مجلهٔ ارمغان

سال پانزدهم — شماره اول

آوریل ۱۹۳۴ مسیحی — تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی — فروردین ماه شمسی ۱۳۱۳

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراك : داخله ، ۵۰ ریال خارجه) ، [صد فرانگ] هندوستان ۱۰ روپیه
قیمت اعلانات با دفتر اداره است

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان · تلفون نمره ۱۳۱۳ »

ARMAGHAN

12ème année — l'an 1313 : 1934

journal mensuel. fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;	intérieur	. . . 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه « ارمغان »

فهرست شماره اول از سال پانزدهم

صفحه	عنوان	نگارنده
۱	پانزدهمین سال ارمغان	وحید
۳	تمثال شاهنشاه پهلوی خلدالله ملکه	
٤	نامه پانزده ساله ما	وحید
۹	جنك بر کنار رود سند	میرزا محمدعلیخان ناصح
۱۳	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۲۲	دفع بدعت شعری	س ــ ح
۳۳	امین ومأمون	ترجمه اشراق خاوری
٤۱	شرح حال هاتف اصفهانی	میرزا عباسخان اقبال
٥۲	نظام تمدن واجتماع درفرانسه	اشراق خاوری
٥۹	غزل	فجاتی
٦۰	فارابی	ك . رجوی
٦۷	مجنون تویسرکانی	پارسای تویسرکانی
۷۲	نوبهار	حسینعلیخان سلطانزاده پسیان
۷۳	شرح شش رباعی محتشم	تألیف وقاربن وصال شیرازی
۷۸	آثار متوسطان	ازجنك بهروزی شیرازی
۷۹	اعلانات کتب ادبی	

شماره اول فروردین ماه ۱۳۱۲ شمسی

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال پانزدهم مارس ۱۹۳۴ مسیحی

«(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)»

بنام ایزد بخشاینده

(پانزدهمین سال ارمغان)

بیاری یزدان پاك و دستیاری دوران عدل و امان توامان

(شاهنشاه ایران پناه پهلوی خلد الله ملکه و سلطانه)

نامه ارمغان سال چهاردهم را بپایان رسانید و اینك بمرحله پانزدهم زندگانی ادبی وارد میگردد . سبب دوام پانزده ساله این نامه ادبی و سرمایه انتشار و توسعه وی چند چیز است .

اول ـ تصادف باتغییر اوضاع و سپری شدن روزگار هرج و مرج و پیش آمد عصر عدالت و امنیت پهلوی که در حقیقت اس اساس همین است و هیچ اساس وبنائی درمقابل سیل ظلم وهرج ومرج . البته دوام نخواهد داشت

نامه ارمغان درسال نخست باپیش آمد کودتا و تغییر اوضاع مملکت مصادف شد و مطابق اوضاع مملکت روی بترقی و عظمت نهاد . کسانی که دوره های چهارده ساله این مجله را دارند محسوس خواهند دید که در سال اول از حیث حجم و اندازه چه مایه کوچك و مختصر بوده و چگونه

هر سال بر اوراق و بزرگی آن افزوده شده تا اکنون باین پایه رسیده است .

دوم ـ سرمایه اصلی تغییر ناپذیر این مجله عشق و شیفتگی ماست بترقی شعر و ادب و احیای رسوم واصول باستانی شعر که همیشه این معشوق بر هر مقصودی مقدم بوده یعنی ماهمه چیز را برای مجله و مجله را برای احیاء ترقی شعر و ادب خواسته و آن را مقدمه نتایج مادی قرار نداده‌ایم تا بمحض وصول به نتیجه یا مأیوس شدن ازوصول بترک گوئیم .

سوم ـ علت دوام . همراهی و کمك ادبا وفضلای حقیقی ایران از دور ونزدیك وخارج وداخل است که اینك ازنام نامی واسم سامی آنها خودداری میکنیم ولی عنقریب در طی یك قصیده اسامی آنان با مراتب سپاس و شکران برده خواهد شد با تمثال و تقدیس

باری نخستین روز مجله نگاری همه چیز ما کوچك و مختصر وخود تنها بودیم و اینك پس ازچهارده سال اسباب ولوازم کار ازقبیل مطبعه وغیرآن فراهم و دوستان دستیار از دور و نزدیك فراوانند و بهمین سبب توانسته ایم چند دیوان شعر از اساتید سلف و دیوان یگانه استاد بزرك و خاتم پیغمبران سخن (**ادیب الممالك**) فراهانی را طبع و نشر کنیم

اینك هم برحسب آرزوی دیرینه خویش بطبع کلیات بزرگترین استاد سخن باستان (**حکیم نظامی قمی**) موفق و اینك مخزن الاسرار را بطبع مشغول و امید واریم که بزودی این کتاب مقدس را پس ازپیرایش اغلاط و سقط وتحریف های نویسندگان باشرح وبسط ولغات ودیوان قصیده وغزلوی در سه یا شش مجلد که جمعاً دوبرابر خمسه چاپی کنونیست انتشار دهیم وانشاءالله بطبع دواوین استاد جمال الدین و کمال الدین ودیگران آغاز کنیم .

بنام نامی و تمثال بیمثال اعلیحضرت شاهنشاه ایران پناه پهلوی

(خلدالله ملکه و سلطانه)



اینک سال پانزدهم ارمغان را افتتاح و دوام سلطنت وعظمت روزافزون ذات بیهمالش را همواره ازپیشگاه یزدان پاك خواستاریم .

نامه پانزده ساله ما

ای پانزده ساله نامه ما ای پیک سروش آسمانی
سر کرده بنای خامه ما در گلشن دهر زند خوانی
ای کرده بتیغ چامه ما در کشور شعر مرزبانی
افراشته از چکامه ما والا علم جهان ستانی

ای کرده نوای باستان ساز
ساز سخن از تو فرخ آواز

من تازه جوان تو کودک نو در راه ادب شدیم پویان
من پیر شدم کنون و بر تو زاغاز جوانیست عنوان
در کشور شعر باش خسرو درساحت نثر باش سلطان
زیبنده بگوی و نغز بشنو لؤلؤ بفشان و لعل بستان

مگذار ز دست پافشاری
سر پیچ مشو ز استواری

بودی تو بدستیاری من در دوره کودکی سخن ساز
اکنون که زجور چرخ ریمن پیری شده است بامن انباز
در پیرامن هزار دشمن گردیده کمانگر و کمین ساز
بر کش شمشیر دشمن افکن برگیر کمان الله انداز

یکچند تو دستیار من باش
بیکار مشو بکار من باش

بربند میان رهروی تنگ وزدیده بشوی سرمه خواب
روزان وشبان بپای فرهنگ زی مقصد بیدرنگ بشتاب
برزن بکلوخ افکنان سنگ دربرزن عشق و کوی احباب

تاری کن روز ابله دنك روشن کن شام فضل و آداب

باید ز تو بی‌هنر سیه روز
شام هنر از تو صبح نوروز

بستند میان قتل دانا تا ما و تو در میان نبودیم

کردند متاع شعر یغما روزیش که پاسبان نبودیم

شد گرك شریر گله پیرا آنگاه که ما شبان نبودیم

بردند شکوه زند و استا چون ما و تو زندخوان نبودیم

از دانش و فضل خون فشاندند
دانشور را بخون کشاندند

ای وادی شعر از تو گلشن وی گلشن دانش از تو شاداب

هم چشم فصاحت از تو روشن هم گوش بلاغت از تو درياب

مگذار بدوست چیره دشمن هرچند که دوست است نایاب

جز سنك بابلهان میفکن جز تیر بنا کسان میرتاب

از خصم ستیزه جوی مستوه
از باد ستوه کی شود کوه

در راه سخن بپایداری ما و تو ز پویه کم نکردیم

دیدیم بسی شکنجه کاری وابرو بشکنج خم نکردیم

در پیشگه خسان بخواری از عزت پشت خم نکردیم

در دفتر عهد و استواری جز حرف وفا رقم نکردیم

بر سختی استوار ماندیم
وز سستی برکنار ماندیم

هر سال شدی چو تازه نوروز مارا بود ارمغان تازه

هنگام بهار عالم افروز هنگامه و داستان تازه

زانسو گلشن نشاط اندوز — از نغمه بلبلان تازه
زینسو مطرب بلحن نوروز — خنیاگر داستان تازه

گیتی ز ترانه کرده پرشور
وز نغمه هزار نامه منشور

چون بیهنران نا سخندان — دیدند سخن نوازی ما
با تیغ هنر بخصم نادان — کین توزی و دست یازی ما
سرها همه رفت در گریبان — از حسرت سر فرازی ما
افتاد ز دست خصم چوکان — در پهنه گوی بازی ما

چون دیو زحو قله رمیدند
در روزنه عدم خزیدند

بو یحیی علم و فضل ناگاه — برمسند معرفت مکان کرد
با قد دراز و عقل کوتاه — ازحمق هزار داستان کرد
بر قافله عقول زد راه — گلزارعلوم راخزان کرد
هرجا خر ابلهی خردگاه — دریافت بخویش توامانکرد

یازید ز جهل بی امان تیغ
ازدانش خونفشاند چون میغ

از هرسو دیو باد برخاست — دردشت چو بادپاك(١)شد تیز
بازار عبیر و مشك و بان کاست — گردیدفضا عفونت انکیز
خرچنك معلم ره راست — سقف هنرآشیان رشمیز
نادان رده بست وصف بیاراست — دانا بکران رمیدو من نیز

بگریختم از هوای مسموم
افشرده دماغ و خسته حلقوم

از باد دبور ناکهانی — گردیدچراغ فضل خاموش

---

(١) باد خاك مأخوذ از این بیت نظامی است :
شیخ در آن بادیه یك باد پاك — داد بضاعت بامینان خاك

شد سیل بقصر علم بانی ونــدر انبار پاسبان موش
بکشود زبان خطبه خوانی هر کس که دراز تر بد شلوش
یکباره بکشور کیانی شدمعرفت وادب فراموش

ده گشت تهی ز روستائی
بر بوم رسید دهخدائی

رخساره نهفت اختر روز غولان شب آشکار گشتند
گرگ وسگ وبیر وروبه ویوز شیران ادب شکار گشتند
حیلت سازان کیسه‌اندوز صندوق و خزینه‌دار گشتند
نادانان جمله دانش‌آموز دزدان همه راهدار گشتند

دندان درندگی نمودند
برما زکمین کمان گشودند

احباب کم از شمار انگشت اعدا ز ستاره فلک بیش
خم گشت زبار محنتم پشت دل‌ماند زخارخار غم‌ریش
برمن‌زدتیغ‌وخویش‌را کشت اینست حسود پست‌را کیش
داند که‌به نیشتر زند مشت بیند کـه‌بسنگ میزند نیش

اما چکند که بدسرشت است
زیبا نشود بطبع زشت است

گشتند برای‌ما زیان خواه خودسودی‌لیک‌ازان نبردند
کندند وزسرشدند درچاه زین‌سودا جززیان نبردند
الا سوی سر شکستگی راه ازسنگ برآسمان نبردند
جز روی‌سیاه ولعن افواه زین کشمکش‌ارمغان نبردند

دیدند ز چرخ کیفر خویش
خستند بسنگ‌خود سرخویش

تا درشکنند خامه مـا شد پیشه جمله تیشه‌ساری

بر شستن نقش نامه ما — آیین کردند آبشاری
بر جامه و بر چکامه ما — کردند ز طعنه تیر باری
مسموم عذاب شامه ما — ما لیك بصبر و بردباری

بر نامه عشق خامه رانده
بر دشمن آستین فشانده

بادی که ز روزن جهان جست — در روزنه باز اندرون شد
ژاژ و شره‌های بادخوان بست — خر رفت ببام و سرنگون شد
دانای هشیور از خطر رست — نادان ستیزه جو زبون شد
هم باد ببادگاه پیوست — هم نطفه بنطفه گاه خون شد

یکمرتبه ساحت بر و بوم
آزاد شد از هوای مسموم

شد دوره حکمت وادب نو — وان ابله احمق کهن رفت
ایزد بجهان فکند پرتو — چار اسبه بدوزخ اهرمن رفت
در باغ بهار گشت خسرو — سرمای پلید پیره‌زن رفت
در توبره کاه و در دهن جو — یك گاه سرخر از چمن رفت

شد سبزه علم و کشته داد
از پوزه و نیش خرسر آزاد

شد دور ز بوستان سرخر — وز گلشن خرسران رمیدند
گلها و نهال ها سراسر — از کاز دهان خررهیدند
مرغان چمن بنای وحنجر — برچرخ ترانه بر کشیدند
زیبا سخنان شعر گستر — در ساحت بوستان چمیدند

در دست گرفته دست خوبان
دست افشانان و پای کوبان

ای پیشرو سخن سرایان | شکرانه نعمت خدائی
باشد امروز نغز و شایان | بامطرب ومی سخن‌سرائی
هرچند که‌درسرای دوران | مائیم و نوای بینوائی
درکاخ‌سخن بباغ و بستان | بسم الله اگر حریف مائی

بنیوش ترانه نوش کن می
با نغمه چنك و بربط و نی



بقلم محمدعلی ناصح

جنك بر كنار رود سند

§ از کتاب « سیرة جلال‌الدین » §

ازآن پیش که جلال‌الدین لشکر خلج‌را باز آرد چنگیز بکنار آب‌سند برسید ـ دولشکر درهم افتادند و تیغ دریکدیگر نهادند وآنروز همه روزحریفان پیکار کشش وکوشش و گیرودارهمیکردند ـ بامداد روزدیگر چهارشنبه هشتم‌شوال سال ششصد وهجده دیگربار صف براراستند ـ چون دو گروه مقاتل مقابل گشتند جلال‌الدین باآنکه بیشتر لشکر از درگاه وی دور گشته بودند نام خویش بننك ودرجنك دشمن درنك نخواست ومردانه بااندك سپاه دربرابر چنگیز بایستاد و بنفس خویش برقلب سپاه چنگیز حمله آورد وآن جمع پرا کنده کرد چنگیز چون روی شکست بدید پشت نموده بگریخت وبشتاب تمام بر گریز مرکب همی انگیخت ـ و اگرنه آن ملعون پیش از کار زارچاره کار زار اندیشیده بود و ده هزار ازبر گزیدگان سپاه که آنانرا بهادر همیگفتند در کمین بداشته نزدیك بود که‌بلاکافران را فرا گیرد ودوزخیان را هزیمت دوام پذیرد ـ هم بهنگام کمین کردگان برمیمنهٔ جلال‌الدین که امین ملك‌را بود بیرون آمدند و آنرا بشکسته

برقلب افکندند ازاینروی نظم آن پریشانی بدل گشت وکار ازپایداری بگذشت وبانجام ازعسکر جلالی گروهی بدست دشمن بخاك وخون غلطیدند وجمعی بپای خویش درآب غرقه گردیدند ـ لشکری شکست یافته وروی ازخصم آتش خوی برتافته خودرا دررود افکنده بدست موج می سپرد تاآبش از سر می گذشت و شعلهٔ حیاتش خاموش می گشت وخود می‌دانست که رهائی را راهی و از غرقه گشتن گریزگاهی نیست ـ وپسر هفت یاهشت‌ساله جلال‌الدین دراین واقعه گرفتارو دربرابر چنگیز بفرمان وی کشته شد .

چون جلال‌الدین مغلوب بکنار رود سند باز گشت مادر و مادر فرزند و جمعی ازپرده‌نشینیان حرم وی فریاد درهم افکنده وزاری آغاز نهاده وی را همی گفتند ترا بخدای‌مارا بهلاك رسان واز اسارت برهان ـ فرمود تاآنانرا غرقه آب کردند واین دعوت مستجاب ـ اینك مصیبتی بزرك وبلیتی سترك چون چنگیز ازکار جلال‌الدین پرداخت سپاهیان خلج را که از درگاه وی دور گشته بودند وبرفراز وشکاف کوهساران جای گزیده ودربیشه‌ها نهان‌شده ازفرازبرنشیب و از درون بیرون آورد وباآنان کرد آنچه کرد ـ اعظم ملك بقلعه دروذه پناه برد آن نیز بمحاصرت گشوده گشت ووی بدیگر زیانکاران پیوسته .

ضیاءالملك عالی‌الدین محمد فرزند مودود عارض نسوی که وی را دودمانی شریف‌و گوهری پاکیزه ، خوئی‌ستوده ودستی گشاده بود مراحکایت کرد که خودرا درآن حادثه بآب افکندم وبشنا آشنا نبودم درآب فرو رفتم و بمرك نزدیك شدم آنگاه که در دل آب بیخودانه دست وپائی میزدم کودکی بر مشکی پرباد نشسته دیدم دست‌فرا بردم تاوی‌را غرقه گردانم ومشك بستانم‌دریافت ومرا گفت که اگر خلاص‌خویش خواهی ومرك من نجوئی ترا نیز برنشانم و

بساحل رسانم سخنش بذیرفتم وهردو بسلامت بر کنار آمدیم ازان پس چون خواستم که احسان ویرا پاداشی نیکو دهم بااینکه نجات یافتکان ازان بلای بی امان اندکی بیش نبودند ویرا هرچه بیشتر جستم کمتر یافتم .

(گذار جلال الدین از آب سند و گذارش سال ششصد ونوزده)

چون جلال الدین بکنار آب بازآمد راه گریز ازهر در بسته یافت وبلا از همه جا پیرامون نشسته ازپس شمشیر خونریز ودرپیش دریای موج انگیز همچنان باسلاح اسب خویش بسینه برآب زد وبقدرت وحفظ خدای ازچنان رودی بزرك بکذشت واین اسب تاهنکام فتح تفلیس باوی وازرکوب معاف بود .

درین هنکام ازلشکر جلال الدین چهارهزار کس ، سیصد ازآنان سوار ، که از دشمن جان بدر برده بودند بدین سوی روی آوردند ـ برهنه پای وعریان پیکر ـ گوئی مردکان بودند بفرمان خدای زنده گشته و درخاك خفتکان از گور بیرون شده ودرحساب گاه قیامت حاضر آمده پس از سه روز ویرا یافتند وبخدمت شتافتند چه موج رودشاه را باسه کس ازخاصان درگاه قلبرس بهادر ومالقح وسعدالدین علی شربدار نباحیتی دور افکنده بود . و خود آن ربودگان دشمن پرخاشجوی و خستکان تیغ آهنین روی ازسلامت جلال الدین آگاهی نداشتند و ازاینروی چون گوسفندان چوپان گم کرده ، گرگان درنده شان درمیان گرفته . درکارخویش سراسیمه و حیران ، اندیشناك و سرگردان گشته بودند ، سررشته تدبیر از دست هشته ، چون بوی پیوستند دیدار وی را عید بداشتند و خود را زندگانی تازه یافته و خلقی جدید پنداشتند .

در زره خانه جلالی کسی بود ، بنام جمال زراد ، پیش ازین حادثه با آنچه ازمال خویش بدست داشت نباحیتی رفته ، دراینحال ازآب سودره بکذشت و با

کشتی بار آن خورش وجامه بدیشان بپیوست ، جلال‌الدین را این خدمت خوش آمد واورا بمنصب و کیلدری(۱) بر گماشت و لقب اختیار الدین ارزانی داشت و احوال وی بخواست خدای درموضع خود یادکرده شود .

چون زانه شتره صاحب کوه جودی بدانست که جلال‌الدین را این شکست چیزی برجای ننهاده و از سواران لشکر وی معدودی بیش نمانده واینك با کمی یاران واندك پیروان شکسته وپریشان ، بدیار وی افتاده ، فرصت انتقام آماده وبدست آمده یافت وضعف وی غنیمت شمرده ماهزارسوار وپنج‌هزارپیاده‌آهنك وی کرد ــ چون جلال‌الدین این‌خبر بشنید مرك را دید دهان باز کرده و تیغ خونریز ازپیش‌وپس قصدش دست دراز هرجا روی آوردی خصمش بروی‌شمشیر کشیدی . وهرطرف گذشتی اجل بچشم خشم دروی دیدی ــ وچون ظاهر بود که اگر خواهند سبکبار بفرار از دشمن برهند وازاین دام بلا بجهند مجروحان را همراه نتوانند برد ــ ومحقق گشته که اگر هندیان دست یابند ، آنانرا جز بعقوبت تمام نکشند ــ برادران ویاران بدست‌خویش گردن یاران افتاده وبرادران‌مجروح را ازبار سرسبك ساختند وبمشورت ازآنجاکوچ کردند ــ بدین عزم که ازنهر بجانب تاتار بگذرند ودربیشه انبوه درخت‌پنهان‌شوند وبانچه ازیغما وتاراج بدست آید . روزگار بگذرانند وهنود چنان پندارند ، که آنان مگر ازتاتارند ــ آنگاه پیادگان پیشاپیش راندند وجلال‌الدین باسران سپاه بازپس ماندند ــ دراین هنگام زانه‌شتره باسپاه برسید وبدیوانگی بخویش ولشکر برجلال‌الدین حمله ور گشت. جلال‌الدین پایداری از دست نداد . مردانه در برابر بایستاد و خدنك دلدوز از کمان بگشاد ، تیرتیزپر درسینه زانه‌شتره جای گزید و پرده رازش بردرید ،

(۱) این کلمه درنثر ونظم فصیح وارد وبا ناظر بیوتات سلطنتی ، مترادف واصل عربی آن (استادالدار) است .

سر بزیر افکنند ودل ازجهان بر کنند ، بیفتاد وجان بداد ، تو گفتی که هرگز زما درنزاد ـ عساکر وی گریزان کشتند و جلال‌الدین از اسب و اسلحه و مال وذخیره گرانبار .

چون قمرالدین نائب‌قباجه شرح این داستان غریب وحادثه عجیب ازکاروانان بشنید ، اندیشید که مبادا کار بپیکار کشد و آن بیندکه زانه‌شتره دید ـ چاره جوئی‌را بتقدیم هدایا وتحف ، ازان جمله سراپرده شاهانه (۱) ، بدرگاه جلالی نزدیکی جست وحضرتش این خدمت‌را سپاس گذاشت .

تاریخ طب (۲)

(ازمبدء تاامروز)

تألیف دکتر منیه (ترجمه‌دکتر رفیع امین)

طب از زمان جالینوس تاقرن‌شانزدهم (مابعد)

رواقیون وشعرا مدعی هستند که‌صدا از قلب می‌آید ـ ماها نیزامروز می گوئیم « ندای‌قلب » ـ جالینوس مدلل خواهد کرد که‌صدا تحت تابعیت‌دماغ است بواسطه اعصابیکه خود او کشف‌نموده واعصاب صوتیه نامیده است.

هرگاه قلب حیوانی را ظاهر سازید وآن را بادست فشار دهید ، حیوان نه از تنفس ، نه‌صدا ونه از هیچکدام از احتساسات مشهیه محروم نخواهد شد : بالعکس ، قسمتی از استخوان جمجمه حیوانی را برداشته و مغز سرش‌را ظاهر

(۱) اصل عربی این‌کلمه (دهلیز) وآن چنانچه ازبعضی‌کتب برمیآید سراپرده مخصوص شاه‌یاامراء بزرك ودرآن خدمتگذاران را جائی جداگانه مهیا و ازمحل جلوس امیریا سلطان‌ممتازبوده است

(۲) مرور شود بمجله ارمغان سال۱۳۱۱ شماره های ۵ الی ۱۱ وسال ۱۳۱۲ شماره های ۱ الی یازده (تاریخ طب .)

کنید ، بطوریکه بتوان یکی از بطینهای آنرا فشار داد ، در حال خواهید دید که آن حیوان نه تنها قابل صدا در اوردن نیست ، بلکه امکان تنفس هم نخواهد داشت وازهر گونه احتساس وحرکت اختیاری محروم خواهد بود .

ازلحاظ جالینوس مغزسر که ازشریانها روح حیاتی را دریافت کرده است ، آن روح را دربطینهای خود بروح حیوانی مبدل می کند و این روح حیوانی بوسیله اعصاب بتمام بدن منتقل شده است : این روح که در شریانها حیاتی و درمغز حیوانی تسمیه شده ، نه ذات روح ونه هم مسکن آن نبوده بلکه تنها آلت روح می باشد . روح تشعشع می کند ؛ ازمغز واعصاب قوهٔ را منتشر میسازد که مشابه است بآنقوهٔ که ازآفتاب تشعشع ومنتشر شود .

این است درآندوره قسمت اعظم فیزیولوژی ارواح حیوانی .

جالینوس تجربیات خودرا ادامه داده و برای ثابت کردن وحدت باطنی اعصاب را بامراکز نخاعی قطعاتی درنخاع خوك وبارتفاع مختلف بعمل میآورد وبرای این منظور کاردی بکار می برد بشکل شمشیر که از آهن (نوریسی) ساخته شده است .

هرگاه نخاع شوکیرا از قسمت وسطی بطولش قطع کنید ، نه در اعصاب بین الاضلاع . نه در اعصابی که در کمر ودرپاها هستند ونه در اعضائیکه درراست یادرچپ میباشند ، هیچ گونه لغوه ملاحظه نخواهید کرد .

هرگاه عرضاً تقطیع کنید که تنها نصف نخاعرا خواه ازراست یا ازچپ بگیرد ، کلیه اعصابی که تابع این قطعه هستند دچار لغوه میشوند ؛ این شکل قطع کردن نخاع است که حیوانرا نیمه گنك میکند ؛ هرگاه خواسته باشید حیوانرا کاملا گنك بکنید نخاعرا بعرضش تماماً قطع کنید . ولی مستقیم ترین

وسیله محروم نمودن حیوان ازصدا قطع کردن اعصابی است که نزدیك شریانها هستند یعنی اعصاب راجعه که جالینوس می گوید خود اول آنها را توصیف کرده واعصاب صوتیه نامیده است .

جالینوس دررم ، بنا بخواهش بوئسیوس، تجربه ظریفتری درمقابل حضاری منتخب بعمل آورد و آن عبارت بود از گذراندن گرهی زیر اعصاب راجعه : بابستن وبازکردن آن گره حیوان را باصدا یابی‌صدا می‌نمود . درهمین مجلس مدلل کرد که قفسه سینه درموقع شهیق مبنط ودر زفیر جمع می گردد و نشان می‌دهد کدام عضلات دراین حال داخل عمل می‌شوند و کدام اعصاب آن‌عضلات را محرك واز کدام قسمت نخاع خارج می‌شوند .

قطعات تجربیه دیگری نیز درنخاع‌می کند : عجیب ترین‌همه قطعه‌ایستکه میان فقرات دوم واول یا روی فقره عنقی بعمل آمده وموجب مرك آنی حیوان شده است . بدین‌مناسبت است که پروفسور (گلی) (۱) می گوید که جالینوس گره حیاتی (فلورانس) (۲) را تقریباً پیدا کرده بوده است .

جالینوس درمغزسر میمونها نیز تجربیاتی کرده وثابت می کند که‌قطع کردن مغزسر موجب‌الم واختلاج نمی‌شود ؛ درفوق دیدیم‌که درموقع فشار دادن مغز کیفیت غیراز این می‌باشد .

آنچه درباره تنفس گفته قدری‌مبهم است : با وصف این‌تأثیر هوا را در خون‌مقایسه می کند با تأثیر « دم آهنگری در ذغالی که دارد خواموش میشود . » درجای دیگر برخلاف عقیده قدیمه که هوارا مستقیماً وارد خون فرض میکردند،

---

(۱) فیزیولوژیست معروف فرانسوی‌که درچند سال قبل فوت کرد .

(۲) فیزیولوژیست فرانسوی‌که از۱۷۹٤ به ۱۸٦۷ میزیسته است .

بسادگی مدلل می کند که هوا با شهیق داخل ریه شده و در زفیر ازان خارج می گردد .

بدوران خون پی برده نشده است. قلب منشاء شریانها و کبد منشاء وریدها فرض شده است . دو نوع خون هست : خون اورده که به بطین راست قلب میرود ؛ وخون شریانها که ازبطین چپ قلب به بقیه بدن سیر می کند . خون شریانها رقیق‌تر وسرخ‌تر است ؛ خون بطین راست غلیظ‌تر وسیاه تر است. خون سیاه در کبد وخون‌سرخ جاندار دربطین‌چپ تولید شده‌اند . جالینوس دراطراف بدن تلاقی بین‌شریانهاووریدهارا قبول می کرد .

معذلك ، جالینوس فکر یك‌قسم دوران خون‌را دارا بوده است ، چه در اصول تداوی مطالعه میکند خطسیر دوائی را که ازدهن گرفته شده باشد برای متأثر ساختن ریه .

« برای اینکه یك دوا بریه برسد ، باید طریق آتی‌را سیر کند : ازدهان درحلقوم ومری ، معده ، معاء رقیقه ، اورده مساریقیه ، بعد اورده سطح مقعر کبد ، ازآنجا درورید باب ، درقلب بعد درریه . »

این‌قسم دوران خون بیشتر به تغذیه مربوطاست که بنا به‌تعریف جالینوس عبارت است ازجذب شدن‌مواد غذائیه ازطرف اعضای مختلفه . این‌تغذیه بوسیله هضم سه‌گانه درمعده و اورده واعضاء بعمل می‌آید . غذا درمعده تحول‌یافته ، داخل اورده شده وبوسیله خون دراعضای مختلفه نقل داده می‌شود . این‌تغذیه تابع چهارقوه طبیعی است : قوه جاذبه که بوسیله آن یك‌عضو تقاضای شیره‌هائی را می کند که برایش‌صحت بخشند ؛ قوه مستحیله که‌تغییر دهنده شیره هائی‌است که بعضو انتقال داده شده ؛ قوه حافظه که‌اعضارا آماده می کند بنگاهداشتن

مواد غذائیه برای استحاله آنها (معده در اثنای هضم بسته می‌شود ؛ بچه‌دان در موقع حامله گی) ؛ قوه دافعه که بواسطه آن اعضاء بعداز هضم اغذیه مابقی‌را ازخود دور می کنند.

بعقیده جالینوس عمل تحلیل بوسیله اورده مساریقیه انجام می گیرد و این اورده محصول هضم اغذیه را بعد از گذشتن ازکبد بقلب وارد می کند .

کبد اولین‌عضو تشکیل خون است . مجاری‌ایکه ازمراره می‌آیند حتماً وظیفه جدا کردن صفرارا دارند ؛ سودا در طحال بعمل می‌آید و طحال خون سودا وی‌را از کبد می کشد .

افکار جالینوس دربارهٔتناسل شاید کمتر ناصحیح‌باشند زیرا که‌دراینخصوص او خودرا درحدود جملات عمومی‌تری نگاه می‌دارد . بخصیتین وظیفه ترشح‌منی را معین می کند که قدما ازنخاع ویا ازتمامی‌بدن می‌پنداشتند . وعقیده دارد که درزن نیز اعضای‌مشابهی هستند وترشح بذریرا می کنند که‌بوسیله اوله مخصوصی برحم منتقل می‌شود . اختلاط دوبذر (مذکر ومؤنث) در رحم انجام می گیرد که‌عضو انعقاد وتناسل است ؛ معذلك خون زن‌است که کلیه مصارف تغذیه ونمو ثمرهٔ حمل‌را می کند . بذر مرد دراین‌عمل فقط یك‌وظیفه تحریکیه دارد .

جالینوس کمی هم بتاریخ‌طبیعی بشری (آنتروپولوژی) دست زده سه‌نژاد انسانی تعیین می کند : سیاه ، سفید وزرد .

طب . — مانندقدما ومانند ارسطو ، جالینوس قبول دارد که بدن‌انسانی تشکیل شده ازقسمت‌های متشابه و ازاعضاء یا قسمت‌های غیرمتشابه . قسمت‌های متشابه عبارت‌اند ازالیاف ، اغشیه ، گوشت ، استخوان ، غضروف ومادهٔ عصبی ؛ ازاین قسمت‌ها است که قسمت‌های غیر متشابه یعنی اعضاء ، بعمل آمده‌اند .

این اعضاء بوسیله مواد حیاتیه انسان تغذیه می‌شوند ، یعنی اخلاط اربعه : خون، صفرا ، سودا وبلغم . مواد حیاتیه خود بوسیله اغذیه جامد ومایع وجود یافته‌اند، اغذیه‌ایکه ازعناصر چهارگانه کونی مأخوذاند یعنی آب ، آتش ، خاك وباد ، که از لحاظ جالینوس بهتر بود اصول چهارگانه نامیده می شدند . حتی جالینوس حاضر است که خون‌را بهوا ، بلغمرا بآب ، صفرارا باتش وسودارا بخاك تمثیل کند . بالجمله ، ازعناصر کونی غذاها (نباتی وحیوانی) موادی‌را اخذ می کنند که پس‌از صرف‌شدن ازطرف انسان ، اخلاط چهارگانه را دراو بعمل خواهند آورد و این اخلاط بنوبه خود موجد گوشت و استخوان و جسم خواهند بود . چیزیکه در وجود انسان حکمفرما است ، همان اخلاط هستند و در میان آنها مهمتر از همه خون می‌باشد ، چونکه ارسطو حقاً گفته است : « کلیه حیوانات خوندار ازخون ماده تشکیل‌شده‌اند ». حال آنکه خون ازتحول قابل‌تحلیل‌اغذیه بوجود آمده است : غذای خوب خون‌سالم بعمل می‌آورد .

بنا بر این برای نگاهداری صحت تغذیه خوب لازم است که باید منتخب ومعتدل بوده باشد .

این تغذیه چندان اختلاف ندارد با آنچه که در مجموعه بقراطی ملاحظه کردیم .

نان گندم ، ترید ، جو ، نان‌شیرینی ، آبگوشت ، سرشیر ، مانند اغذیه ممتازه شمرده می‌شوند . سبزیجات‌را نیزباید بانها علاوه کرد وتقریباً همانها هستند که در کتاب اصول تغذیه دیدیم . جالینوس کاهو را مخدر و منوم می داند و آن‌را چندین‌بار درشخص خود موقع بدخوابی تجربه کرده است. وتوصیه میکند که درصرف میوه‌جات باید بااحتیاط بود وآنها را صرف نکرد مگر اینکه خوب

رسیده باشند . والا موجب صدمات معوی می‌شوند ، کما اینکه خود او کراراً گرفتار آن بوده است . گوشت های خوب پخته شده ، هر گاه از حیوانی سالم آمده باشند ، خون خوب تولید میکنند . می گوید که گوشت خوك بسیار مغذی است و آنست که پهلوانان قشنك بوجود می‌آورد . او دشمن گوشت‌شکاری نیست؛ مدح می کند خوراك جگر سیاهرا با انجیر ، پای‌خوك وحلزون‌را که رمنها بان خیلی حریص بودند وهمچنین ماهی‌های مختلف را : مار ماهی برای متمولین : و ماهی‌های شور برای‌فقرا . شیر و تخم‌مرغ فراموش نشده اند . در باره شیر جالینوس‌توصیه می کند که بخوراك حیوان (ماده گاو ، بز وماده الاغ) دقت‌شود. شراب بقدر اعتدال آشامیده شود محلل غذا ومسرت بخش‌است .

تغذیه هرقدر منتخب ومعتدل هم بوده باشد ، باوجود این بدن نمی‌تواند مواد غیر لازمه آن‌را از راه مجاری طبیعی کاملا از خود دفع نماید ؛ آنوقت است که ریاضت بدنی (ورزش) ، استحمام و دلك تعیین خواهد شد . تعلیمات ورزش اعضارا سخت می کنند ، حرارت طبیعی‌را زیاد وتنفس‌را وسیع‌تر می‌نمایند .

این ورزش‌ها درتعلیم خانها (ژیمناز) بعمل می‌آمدند وعبارت بودند از دو ، کشتی گیری ، میل‌بازی ، اسب‌سواری ، جرم اندازی ، الخ ومتعاقب ورزش استحمام ودلك معمول بود . دلك بسیار مهم بود و برای اعمال آن قواعد مخصوصی مراعات می‌شدند . دلك ، از لحاظ شدت ، نرم یاسخت ، ملایم یا شدید بعمل می‌آمد . ازلحاظ استقامت ، عمودی یا افقی ، یامایل ودر خطوط مختلفه خواهد بود . دلك‌را قبلا بادست خالی، بعد بادستیکه چرب‌شده باشداجرا می کردند وزیت بسایر دهنیات ترجیح داده می‌شد .

برای تندرست ماندن لازم است ، بدلکهای استعلاجی ، دلکهای صبحانه

وعصرانه علاوه شود که مخصوصاً برای اشخاص بزرك و پیرها توصیه شده‌است
دلك باعث طول عمر انسان می‌شود . چنانکه شهادت می دهد طبیبی
هشتاد ساله که برژیم غذائی معتدل خود مداومت منظم دلکهای صبحانه وعصرانه
را ملحق می‌نمود .

درباره اطفال قواعد صحی جالینوس کم فرق دارند باقواعد صحی موسکیون.
طفل تاظهور اولین دندانها غیراز شیر غذائی نباید صرف کند . هرگز نباید
شراب بیاشامد . باید بطور ملایم بـازیت دلك شود . جالینوس وحشی فرض
می کند مردمانی‌را که اطفال خودرا در آب سرد فرو می کنند . وقتیکه طفل
گریه می کند ، باید باو پستان داد یاجنبانید ویابرایش آواز خواند . توصیه
می‌نماید که طفل‌را باید خیلی‌تمیز نگاهداشت ونقل می کند که روزی بسربالین
طفلی دعوت‌شد کـه‌فریاد می‌زد فقط برای آنکه به‌تجدید کهنه هایش احتیاج‌داشت.
طفل داد می‌زند مخصوصاً وقتیکه درد دندان دارد یا می خواهد دفع طبیعی کند
یابرای آنکه تشنه‌است ویازیاد گرم یازیاد سردش می‌شود .

بالاخره ازلحاظ تداوی احتیاطی ، مانند مصریها و بقراطیین ، جالینوس
دربهار وپائیز مسهلهارا توصیه می کند ؛ وبرای اشخاص دموی خون گرفتن و به
مبتلایان بسوء قنیه دلکهای خفیف ومختصررا تجویز می‌نماید .

اینست آنچه کـه برای حفظ صحت لازم است . علی‌رغم آن ممکن است
بعلت فرط گرمی وسردی ، یا خشکی و رطوبت مرض عارض می‌شود ؛ زیرا کـه
جالینوس صحت را عبارت میداند ازموازنه صحیحه بین گرم وسرد ، خشك‌ومرطوب
علت هرچه بوده باشد ـ باستثنای امراض جراحیه ـ مرض در اخلاط قرار
می گیرد . اینست کـه فرط صفرا ممکن است باعث حمره (باد سرخ) وتب خال واورام

دیگری بشود؛ قبل از جالینوس بعضی اطبا، کلیه امراض مخصوصاً تبها را بصفرا مربوط میدانستند.

اما جالینوس. اینك او چگونه تب‌را می‌فهمد: «ممکن است درشکم سوخته های بدی بعمل‌اید با آنچه داخل شکم شده ممکن است به بلغم یا صفرا مبدل شود، یا بواسطه ماندن در حالت خامی ونداشتن تحولات لازمه برای یك تغذیه خوب. طوری دیگر فاسد گردد، بطوریکه خون خراب شده واخلاط بواسطه هضم ناقص اغذیه در اعضای بطنی، دیگر در حال طبیعی نمی‌باشند وچون هر آنچه که گرم ومرطوب است زود فاسد می‌شود، علی‌الخصوص که در محل گرمی بوده باشد، نتیجهٔ حتمی این خواهد بود که موادیکه ازطرف شکم منتشر شده اند، هرگاه بموجب قوانین طبیعیه مستعمل نشده وبرای تولید خون خوب قلب ماهیت نکرده باشند، خود مولد عفونت وفساد خواهند بود. وچون مواد گرم این جسم غذائی فاسد شوند، مواد گرمتری ازآن حاصل وباعث می‌شود که خون نیز گرمتر شده عفونت پیدا کند. و وقتیکه خون گرمتر خواهد شد، قسمتی که خون درآن تعفن پیدا خواهد کرد، بطور محسوس گرمتر خواهد شد واین حرارت تدریجاً خواهد رسید بقلب که بخودی خود گرم است ویکبارکه افروخته شد درهمان آن تمام بدنرا گرم خواهد کرد مانند کانون آتشی که گرم می کند محلی‌را که درآنجا واقع شده است. این عارضه (مرض گفته نمی‌شود) آنستکه یونانی‌ها (پیره توس) ولاتینی‌ها (فبریس) یعنی تب – می‌نامند.»

تب معلول عفونت است. عفونت درقسمتی که ابتدا حاصل شده، تولید حرارت می کند، حرارت تدریجاً بقلب می‌رسد وقلب آنرا درتمام بدن منتشر میسازد. قبل از جالینوس آتنه گفته بود که هر تبی محصول عفونت است. جالینوس عفونت‌را فقط برای بعضی تبها قبول‌دارد چنانکه قدری دورتر خواهیم‌دید.

از مقالات وارده

☆(دفع بدعت شعری)☆

قاعده افراط وتفریط تخلف ناپذیر مخصوص ما کم کم درحوزه قوانین شعر وادب هم راه یافته گاهی باپای تفریط وزن وقافیه وتمام اصول فصاحت وبلاغت را لگدکوب ساخته وزمانی باچشم افراط تصادف واتفاق های شعری را قانون دیده و شناخته وبدیگران هم معرفی می کنیم .

چندین سال قبل این قانون عجیب تازه را ازیك متادب افراطی شنیده وقابل جواب ندانستم ولی چندماه ازین پیش درمجله مهر شماره (۵) تحت عنوان (یك قاعده شعری) بقلم معلم فاضل دارالفنون آقای همائی دیده شد که عین سخن متادب افراطی بشکل قاعده جدید شعری درآمده وبرای نوآموزان وتازه آغازان سخن لغزشگاهی پدید گشته است پس نا گزیر برای رفع اشتباه ونابود کردن لغزشگاه بنگارش این مقاله پرداخته وبرای روشنی مطلب درموضوعات ذیل بدون شرح وبسط سخن میرانیم :

اول — ماخذ ومنبع اشتباه .

دوم — تحریر محل نزاع .

سوم — دفع اشتباه بدلیل وبرهان .

چهارم — بیان اشتباهات وتناقضات لفظی ومعنوی درمقاله آقای همائی .

اول -- ماخذ و منبع اشتباه منشأ این اشتباه ظاهراً دوچیز است یکی آنکه کتب صرف عربی از شرح امثله تاشرح نظام محال بودن التقاء ساکنین را در اذهان جایگیر کرده پس قانون گذاران درفارسی هم بقیاس عربی پس از تنزل ازمرتبه محال و کلیت گفته اند «اجتماع دوساکن در بعضی از بحور واوزان شعری جایز نیست مگر آنکه الف بعد ازآن واقع شود » غافل از اینکه بنای فارسی

بردوساکن است والتقاء سه‌ساکن هم درتمام بحور شعر در وسط وآخر فراوان مانند (اینت نعمت آنت نعمت خوارگان) (مردیش مردمیش‌را بفریفت) وهزاران بیب دیگر .

دوم منبع اشتباه ـ اینست که درتقطیعات عروضی دیده یاشنیده‌اند که گاهی ساکن دوم‌یاسوم بیك حرف متحرك محسوب می‌شود پس خیال کرده‌اند که‌عدم‌جواز اجتماع دوساکن یاسه‌ساکن وخرابی وزن باعث اینکار شده غافل ازاینکه محسوب بمتحرك بودن غیر ازمتحرك بودن‌است واین حساب برای‌صحت افاعیل‌عروضی‌است نه‌وزن‌شعر زیرا افاعیل مأخوذ ازعربیست ودرآن‌التقاء ساکنین دروسط وسه‌ساکن درآخر ووسط هردوجایز نیست پس یك‌حرف را متحرك محسوب داشته وحرفی که از افاعیل در برابر آن ساکن واقع می‌شود متحرك کرده‌اند تاقاعده التقاء ساکنین عربی درست شود نه‌وزن شعر فارسی .

دوم — تحریر محل نزاع محل نزاع که قانون گذاران جدید از عهده تعیین وادای آن برنیامده اند اینست که (**دریك‌بحر ازبحور فارسی آیا جایز است بعضی‌زحافات مختلفه همان‌بحر دریك‌بیت یایك‌قصیده اجتماع کنند یا نه**) پس‌از تعیین محل‌نزاع می گوئیم این اجتماع در تمام بحور جایز است وواقع‌وچون قانون گذاران‌جدید درسه چهار وزن منشعب‌ازبعضی‌بحور باشتباه افتاده‌اند مانیز درهمان سه‌چهاربحر در مقام رفع اشتباه برآمده و سایر بحور ومنشعبات هم البته برهمین قیاس‌است وفکرارباب ذوق وادب خودبهترین مقیاس‌خواهد بود .

سوم — دفع اشتباه ببرهان پس از بیان محل نزاع می گوئیم در (**بحر هزج مثمن**) آیا اجتماع خرب واسباغ دریك‌بیت جایزاست یانه وبطریق مثل گوئیم آیا اجتماع (گفتی ببرم بنشین ـ یا از سر جان برخیز)

بر وزن (**مفعول مفاعیلان — مفعول مفاعیلان**) که هزج اخرب مسبغ می‌باشد با (فرمان برمت جانا ـ بنشینم و برخیزم) بروزن (**مفعول مفاعیلن — مفعول مفاعیلن**) که هزج اخرب است جایز است یانه قانون گذاران جدیدمیگویند جایز نیست جز اینکه بعداز مفاعیلان مسبغ الف واقع شود بدلیل آنکه در بعضی جاها الف واقع شده است .

ما می‌گوئیم : این حرف بکلی بی‌اصل وتمام‌اساتید علاوه براجازت‌ذوق‌سلیم خرب واسباغ‌را دربحر هزج دریك بیت آورده‌اندبدون الف ووجود الف دربعضی جاها تصادف‌صرفست ۰ اینك نموداری از گفتار اساتید :

(خاقانی راست)

از آتش حسرت بین بریان‌جگر دجله — خود آب‌شنیدستی کاتش کندش بریان

ازخون‌دل طفلان سرخاب‌رخ‌آمیزد — این زال سپید ابرو آن‌مام سیه‌پستان

تاسلسله ایوان بگسست مداین را — درسلسله‌شددجله‌چونسلسله‌شدپیچان

(سعدی فرماید)

گفتی بغمم بنشین یاازسرجان برخیز — فرمان برمت جانا بنشینم وبرخیزم

(نیز فرماید)

هر تیرکه درکیش است گر بردل ریش آید — ما نیز بسر باشیم از جمله قربانها

(سنائی فرماید)

در پنجره جز عین موسی چکند بابت — در حجره یاقوتین عیسی چکند باتب

(نیز گوید)

دانی که خرابانیم از زلزله عشقت — اکنون همه‌برخودخوان ما را بخطاب اندر

(نیز گوید)

هان تا نکنی انکار تا بر سر پیمانی — کایشان هذیان گویند از مستی و نادانی

گرچه نه بدریائیم دانه گهریم آخر — ور چه نه بمیدانیم در گرو فریم آخر

(مولوی فرماید)

زنبیل اگر بردیم خرماش درافکندیم — از نیل اگر خوردیم هم نیشکریم آخر

(نیز گوید)

این عالم چون قیراست پای همه بگرفته چون آتش عشق آمد این قیر همی درد

(نیز فرماید)

گر زانکه سگی جنبید بر خاك سرکویش شیر از حذر آن سك بگذارد و بگریزد

(نیز فرماید)

دیوانه دیگر سانست او حامله جانست چشمش چوبجانانست حملش نه بدو ماند

(نیز هم)

عاشق بتر از مستست عاشق هم ازان دستست گویم که چه باشد عشق درکان زر افتادن

(نیز گوید)

برخیزکه تا خیزیم با دوست درآمیزیم لالا چه خبر دارد از ما و ازان لؤلؤ

(نیز هم)

گفتاکه چه گلزار است کزوی نرسد بوئی گفتم اگرت بوئیست گلزار چه می جوئی

(حافظ گوید)

دردیر مغان آمد یارم قدحی در دست مست ازمی ومیخواران از نرگس مستش مست

علاوه براین ابیات ازتمام اساتید سلف و خلف هزاران شاهد دیگراست که اهل ذوق خود می‌توانند مراجعه کنند .

دربحر هزج مسدس نیز اجتماع قصر وحذف جایز وشایع است .

(نظامی فرماید)

مبارك مطبخی فرخنده دیگی کز او ناخوانده مهمانی بیاسود

مصراع اول بروزن (**مفاعیلن مفاعیلن فعولن**) هزج مسدس محذوف ومصراع ثانی بروزن (**مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل**) هزج مسدس مقصور است .

ونیز دربحر هزج وزن رباعی ازاجتماع زحافات وترکیب ازاحیف بیست وچهار وزن بیرون می‌آید که عروضیان همه‌را در دوشجره جای داده‌اند وازالف متدارك والتقاء ساکنین هم خبری دربین نیست .

بحر رجز مثمن محل نزاع اینست که آیا سالم ومذال دریك بیت یایك قصیده باهم جمع می‌شوند یانه .

ما برخلاف قانون گذار می گوئیم مسلم جمع می‌شوند واینك نمودار امثله از گفتار اساتید .

(خاقانی گوید)

آن ابنوسی شاخ بین مار شکم سوراخ بین افسونگر گستاخ بین لب بر لب مار آمده

سه‌قسمت‌اول بروزن (مستفعلن مستفعلان) مثمن‌مذال وقسمت‌چهارم‌بروزن (مستفعلن مستفعلن) مثمن سالم است .

(نیز خاقانی راست)

مهری یکی پیری نزار نعره بر آورده بزار چون تندراندر مرغزار جان بهر جانا ریخته

(انوری فرماید)

دل بردودامن درکشید تا پای بند وصل او هرشب‌دودست از هجراو تاروز برسر می زنم

(مولوی فرماید)

مردار زشیران‌شیرخورد او شیر باشد نیست‌مرد بسیار نقش آدمی دیدم‌که او بود اژدها

(نیز فرماید)

چون یگدمی‌آن‌شاه فرد تدبیر ملك خویش‌کرد دیو وپری را پای مرد ترتیب اوکرد از عطا

(سنائی فرماید)

تاکی بود رازم نهفت غم خامه صبرم‌برفت لقمان چنین درپندگفت الصبر مفتاح الفرج

وامق بعذرا چون‌رسید عروه بعفرا چون‌رسید اسعد باسما چون رسید الصبر مفتاح الفرج

(امیر خسرو دهلوی گوید)

جان من ازآرام رفت آرام جان‌من‌کجاست هجرم نشان فتنه‌کرد فتنه نشان من کجاست

بحر رجز مثمن مخبون مطوی — اینجانیزچون‌قانون گذار ازالتقاء ساکنین و الف نامی برده است می گوئیم محل‌نزاع اینست که آیا رجز مطوی مخبون بامخبون مذال اجتماع می کند دریك‌غزل یایك‌بیت یانه ؟

ما دراینجاهم می گوئیم البته جایز است واینك نموداری از گفتار اساتید:

(خاقانی فرماید)

درکف آهوان بزم خون رز است وگاوزر آتش موسویست آن در بر گاو سامری

پاره اول وسوم بروزن (مفتعلن مفاعلن) رجز مطوی مخبون مذال است وپاره سوم وچهارم بروزن (مفتعلن مفاعلن) رجز مطوی مخبونست .

(نیز خاقانی راست)

خنجر گندنائیست هم بکدوی مغز او می دهدش مزوری تا رهد از مزوری

(نیز هموراست)

هفت طواف کعبه را هفت تنان بسنده اند ما و سه پنج کعبتین داو بهفده آوری

(امیر خسرو گوید)

از مه و مشتری چرا دست بشوید آفتاب کاب بریخت روی‌تو چشمه آفتاب را

(سعدی فرماید)

قوت شرح عشق‌نیست چونکه زبان خامه را گرد در امید تو چند سر دوانمش

(مولوی فرماید)

لذت بیگرانه ایست عشق‌شد است نام او قاعده خود شکایتیست ور نه چرا جفا بود

بحر منسرح مطوی موقوف — محل‌نزاع در اینجا اینست که آیا مطوی موقوف بامطوی مخبون موقوف و مطوی مکشوف در یك قصیده یا یك بیت جمع می‌شوند یانه

گوئیم مسلم باهم جمع می‌شوند چنانکه در این بیت استاد جمال‌الدین همه جمع شده اند .

کیست‌که پیغام من بشهر شروان برد یك‌سخن از من بدان مرد سخن دان برد

پاره اول و چهارم بروزن (مفتعلن فاعلن) مطوی مکشوف است پاره دوم بروزن (مفاعلن فاعلن) مخبون‌مطوی مکشوفست‌پاره سوم بروزن (مفتعلن‌فاعلان)

مطوی موقوفست . (۱)

در این بحر قانون گذاران التقاء ساکنین را بدون الف جایز شمرده‌اند درصورتیکه اگر اتفاقات دلیل عدم جواز باشد دراین بحر هم بسیار اتفاق افتاده که بعداز دوساکن بقول ایشان الف آورده شده مثال الف بعداز دوساکن دراین بحر!

سنائی فرماید

پرده خوبی ساز امشب و بیرون خرام زهره زهرا بسوز از رخ چون مشتری

(سعدی فرماید)

چون بتواند نشست آنکه دلش غایب است یا بتواند گریخت آنکه بزندان اوست

(انوری فرماید)

نسخه زلف تو بود آنکه بر اطراف صبح طره میگون شب خم بخم اندرشکست

(تناقض)

چهارم — اشتباهات لفظی وتناقضات معنوی) صدر مقاله صفحه ۳٤۸ درطی ده دوازده سطر نویسنده این پنج شش کلمه رامی پروراند که (قواعدادبی اساتید قدیم امروز فراموش شده ومامی خواهیم یادآوری کنیم) پس بلافاصله می گوید : (این قاعده نه ازباب تقلید واتباع سنت قدیمه سخن سرایان فارسی است) یعنی ذوق نگارنده حکم کرده است وگرنه چنین قانونی دراساتید نبوده است !!

(اشتباه بزرگ)

درپایان همین صفحه می نگارد : قاعدهٔ که دراین مقاله مورد نظر نگارنده

---

(۱) شمس قیس درصفحه ۱۱۰ المعجم ذیل همین بیت میگاردکه بعضی ازشاعران این شعررا مطوی بسیط دانند ونه چنانست از بهر آنکه فاعلان دربسیط نیست .

فاضل محترم آقای قزوینی درذیل صفحه گفتار شمس را رد میکند بدلیل آنکه نون (بدان) در تقطیع ساقط است وفاعلن حاصل میشود نه فاعلان .

ولی حق باشمس قیس است وفاضل محترم را اشتباهی پیش آمده زیرا حذف نون وسایر حروف درجائیست که آن حرف زائد برافاعیل وزحافات باشد وباسباغ واذالت هم نتوان حرفی برافاعیل افزود ودراین مقام چون نون زائد برافاعیل زحافی نیست نمیشود حذف کرد تافاعلن حاصل شود .

می‌باشد عبارتست ازاجتماع دوساکن الخ . »

قاعده عبارتست ازحکم کلی واجتماع دوساکن حکم نیست پس‌چگونه قانون برآن صادق شده‌است ! جز آنکه قاعده هم معنی جدید پیدا کرده باشد !

(باز تناقض)

در صفحه ۳٤۹ سطر هشتم می گوید « و گرنه شعر او مطابق قانون عروضی وبحکم سنت معموله اساتید شعرای فارسی غلط وناموزون است . »

درپایان صفحه ۳۵۰ می گوید « قاعده اجتماع دوساکن بطوریکه شرح دادیم یك‌قانون جعلی قرار دادی نیست که یکنفر شخص‌عروضی آنرا بسلیقه ودلخواه خود وضع کرده باشد) این دو عبارت باهم تناقض دارند بعلاوه قانون جعلی قراردادی شخص‌عروضی ! معلوم نیست یعنی‌چه .

(باز تناقض)

درصفحه ۳۵۰ سطر ۱۶ مینگارد (وبعبارت واضحتر هرگاه اجتماع دوساکن درآخر مصراع باشد درتقطیع دوحرف‌ساکن شمارند .)

درصورتیکه دوساکن‌محسوب‌شونددیگرمحلی برای قانون جدید باقی نمیماند زیرا (اخوان که زره آیند) و (یا از سرجان برخیز) بروزن مفعول مفاعیلان می‌شوند ودیگر محلی برای قاعده جدید نیست !

تناقض دیگر

در صفحه ۳۵۱ سطر پنجم می‌نویسد « ونون مسبوق بحرف مد استثناء از قاعده ذوقی نیست » این‌عبارت نقض کننده غرض‌قانون گذار است !.

(کلمات چند برضد اصول مسلمه عروض)

درصفحه ۳۵۱ سطرششم می گوید « چه بدیهی‌است که درلفظ کلمات مثل جان و جانان درصورتیکه حرف آخر بواسطه اتصال بحرف دیگر متحرك نشده

باشد (جانت جانانت) آنچه از آهنگ گوینده بگوش شنونده میرسد دوحرف ساکن نیست وچون مناط درتقطیع عروض تلفظ است نه کتابت لفظ جان‌را یك سبب خفیف یعنی (جن) و کلمه (جانان) را دو سبب خفیف یعنی جائن حساب می کنند الخ !! علاوه بر مخالفت قوانین اتفاقی عروض این الفاظ مفرداتی هستند که از ترکیب آنان هیچ معنائی استفاده نمیشود !

(تصرف زشت در آثار اساتید)

در صفحه ۳۵۲ سطر هفتم برای آنکه اشعار سعدی را باقانون جدید مطابق کند می گوید « اولا در اشعار شیخ تحریفی شده) ! بدلیل اینکه یك کاتب یك غلط در جای دیگر نوشته است ! و پس از چند سطر می گوید : « شاید شعر دراصل چنین بوده « جانا برمت فرمان » و بجزئی تقدیم وتأخیر کلمات عیب کلی برطرف میشود ! » باید بقانون گذار گفت اولا چرا قانون وضع می کنی تالازم شود در اشعار اساتید دخالت کنی آیا بهتر آن نبود که‌شعر نکوئی یاضرورت لازم نیاید .

ثانیاً دفع کردن عیب‌های کلی اشعار شیخ !! تقدیم وتأخیر بعضی کلمات بدان می ماند که‌یکنفر رنگرز درالواح‌نقاشی گرانبهای بهزاد مداخله کرده ودفع عیوب بنماید ! وانگهی (جانا برمت فرمان) چگونه عیب‌را برطرف کرده زیرا شما می گوئید بعداز دوساکن باید الف باشد وجانا جیم است آیا چه‌شده که‌جیم نایب‌مناب الف گردیده و فا نتوانسته است !!

واگرشعر شیخ (فرمان برمت‌جانا) را (آری برمت فرمان) کنیم و (بیچاره‌توفیقند هم صالح وهم طالح) (بیچاره توفیقند این‌صالح وآن صالح) سازیم وای براحوال دیوان‌شیخ وباید این‌غزلهای‌مصحح درپایان گلستان‌فارسی‌سره !! که‌یکی ازمتجددان طهران مرتکب شده بود نوشته شود !! در همین صفحه می گوید « ثانیاً بعضی

موارد اجتماع دوساکن دراشعار شیخ نظیر نون مسبوق بحرف‌مد درتحت‌قواعد وقوانین دیگری‌است که ذیلا اشاره می کنیم : درشعر (بیچاره توفیقند هم صالح وهم طالح) ازباب حذف واسقاط دال است الخ .

بقانون‌گذار می گوئیم قاعده آنستکه مطرد باشد وشایع این چه قاعده‌ایست که در شعر شیخ آمده ودال را ساقط کرده و احتیاج بالف‌را رفع کرده ولی در شعر خاقانی اخوان که زره آیند) بدال کاری ندارد واحتیاج بالف برجای خود است اگر دال حذف شدنیست همه جا و گرنه هیچ جا ویك بام ودو هوا معنی ندارد .

برهان غلط

در صفحه ۳۵۱ سطر ۱۵ گوید : « از روی همین قاعده است که خاقانی در همان قصیده مداین در جائی که نون ساکن مسبوق بحرف مد باشد رعایت الف بعدرا لازم نگرفته است ومثلا فرموده .

از خون رخ طفلان سرخاب رخ آمیزد

باید پرسید که چرا در بیت اول) هان ایدل عبرت بین ـ از دیده نظر کن هان) لازم گرفته ودر اینجا لازم نگرفته جز اینکه بگوید اینهم یك قاعده دیگری‌است‌چه میتواند گفت ؛ بعلاوه حذف‌نون وملفوظ‌نبودن آن‌مشروطاست بسکون ماقبل وعدم احتیاج بتحقیق و ثبوت نون آنهم در وسط کلمه مانند (چون‌نگارین روی او درشهر نیست(اما در طفلان و ایوان از شعر خاقانی اگر نون بیفتد معنی‌بکلی خراب می شود و بتحقیق و ثبوت نون احتیاج است .

تناقض غلیظ

در صفحه ۳۵۳ سطر چهارم گوید و اما در دوشعر(اگر پیر مناجاتی) الخ و(در پارس که تابوده است) الخ از باب حذف یاء ساکنه است در کلمه

مردفه بردف زائد در موقع انتقال کلمات بیکدیگر» علاوه بر آنکه اینجا عبارت « کلمات مردفه الخ» بکلی ازمعنی تهی است آیا چرا درشعرخاقانی این باب‌را مفتوح نکرده ودر(خون دل پرویز است) و (زآب گـل شیرینست بالف متدارك قائل نگردیده است ،

عجب تر اینست که می گوید حذف این گونه تاء دراشعار اساتید بسیاراست فردوسی گوید .

پشوتن غمین شد میان زنان خروشان و گوشت ازاین خوشکیان

اگر صد بمانی و گر بیست و پنج همی بگذری زین سرای سپنج

تاء گوشت وبیست . اولا آنگونه تاء نیست زیرا ردفی در کار نیامده وثانیاً دراین ابیات وامثال آن تاء محتاج بسقوط نیست زیرا درگوشت واو مجهول ودربیست یاء مجهول و ساقط وخارج از تلفظ است ؛

تناقض دیگر

در اشعاریکه از سلسله انتشارات ایرانشهر در همین صفحه آورده آیاچه شده است که قاعده حذف یاء ودال را فراموش کرده وآن ابیات را غلط محسوب داشته ودر یك بام بدو هوا قایل گردیده و اصلا چرا اسقاط را منحصر بدال وتاءکرده آنهم در بعضی اشعار دون بعض در صورتیکه قاعده اسقاط در تمام حروف می‌آید چنانچه شمس قیس در صفحه ۷۷ کتاب المعجم بدان تصریح کرده است . **اشتباه بزرگتر از همه** دربحر منسرح (برك درختان سبز) را بر وزن (مفتعلن فاعلات) گـفته در صورتیکه باید فاعلان بنون باشد و فاعلات بسکون تاء دراین بحروجود ندارد بلکه بضم‌تاست وبرآشنایان‌عروض پوشیده نیست

باری دراین مقاله تناقض واشتباه بسیار استوآنچه گفته شد نموداری بیش نیست .

س - ح

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۲٤) ترجمه اشراق خاوری

سلمان گفت ما که اورا ندیدیم ، مگر اینجاهم نیامده ؟

دنانیر گفت نه کار او خیلی عجیب است ... یارب کجا رفته ؟

سلمان گفت نمی‌دانم ، عادت‌او همین‌است گمان می کنم بکارمهمی‌مشغول و سر گرم است که کسی ازان باخبر نیست اینك من می‌روم شاید در بغداد او را بیابم . دراینوقت همه بقصر وارد شدند زینب بارخسار گشاده ازانها استقبال کرده وبهیچوجه آثار کسالت دروی پدید نبود عباده اورا بوسیده وبلطائف وی را از تذکر و پرسش طبیب باز داشته ومنصرف ساخت . سلمان ببهانه اینکه می‌خواهد دربغداد بتفحص بهزاد پردازد ازقصر بیرون شتافته واهل آنرا درانتظار خود باقی گذاشت آنروز هم گذشت روزبعد درحالیکه دنانیر باعباده ومیمونه درباغ‌قصر نشسته بودند یکی از غلامان آمده بدنانیر گفت سلمان می‌خواهد ترا ملاقات کند . دنانیر باشتاب ازجای برخاسته دیگران‌را درحیرت گذاشت که این چگونه امری تواند بود که سلمان بدنانیر تنها باید بگوید ، نگرانی میمونه ازهمه بیشتر بود چه گمان می کرد که شاید وی‌را طلب کرده و غلام بغلط دنانیر را خوانده است . چون چشم سلمان بدنانیر افتاد گفت طبیب‌را روی جسر دیدم که بملاقات تو می‌آمد وچون مرا دید پیغامی داد که بتو برسانم .

دنانیر گفت پیغام کدامست ؟ گفت گویا برای طبیب نامهٔ ازمأمون رسیده و وی‌را طلبیده و ... دنانیر گفت‌چطور ؟ ازولیعهدخلیفه نامه داشته ؟ مگرمطلبی تازه رخ داده ؟ گفت‌نه ولیکن مأمون او را امر کرده که باشتاب و عجله بجانب مرو

خراسان رهسپار گردد وسبب این معلوم نیست وچون درشرف حرکت بود مرا نیابت داد تااین پیغام را برتو فرو خوانمو بمن امر کرد تا درخدمت حاضر و آنچه فرمائی انجام دهم. دنانیر گفت سفرش طولانی خواهد بود ؟ گفت از مدت سفرش چیزی بمن نگفت دنانیر اندکی سرخودرا بزیر افکنده واز اینسفر غیر مترقب ملول شد زیرا الفتی کامل بابهزاد داشت خصوص ازجهت حفظ صحت زینب بی‌اندازه بوجود بهزاد علاقه‌مند بود وپس از لحظهٔ گفت : « خدا حفظش کند . » شاید حقیقتاً معذور بوده ، اما چرا آقای من مأمون اورا بااین عجله و شتاب احضار کرده ودرحالیکه می‌خواست بطرف باغ برگردد بسلمان گفت پس تو اینجا میمانی ؟ گفت نمی‌توانم اینجا بمانم ولی هروقت لازم باشد می‌آیم مطمئن باش . دنانیر بباغ برگشت میمونه جده خودرا رها کرده بجانب دنانیر شتافت‌و آثار اضطراب از چهره‌اش پدید بود دنانیر چون اورا بدید متذکر محبت و عشق وی نسبت به‌بهزاد شده دانست که خبر مسافرت بهزاد اورا غمگین خواهد ساخت ازاینرو خواست داستان سفررا از وی مخفی دارد واورا دید که‌به‌چهره وی نگران وشرم وحیا مانع ازسؤال وپرسش است . دنانیر مقصودش‌را فهمیده و گفت دخترك من تورا چه می‌شود ؟ چرا جده‌ات را تنها گذاشتی ؟ آنگاه دست خودرا بگردن میمونه افکنده احساس‌ارتعاش ولرزشی درسراپای وی کرد و گفت چرا میلرزی ؟ چرا مرتعشی ؟ میمونه چشم مملو از مهرومحبت خود را بچهره دنانیر دوخته وبالهجهٔ که نهایت اطمینان اورا نسبت بدنانیر ثابت می کرد گفت سلمان چه‌خبر داشت ؟ گفت پیغامی ازطبیب آورده بود گفت چه پیغامی ؟ مگر مسافرت کرده ؟

دنانیر ازحدس‌صائب‌او متعجب شده خواست باوی مزاح کند و گفت‌مگر قلب‌تو بسفر او گواهی می‌دهد ... ؟ معروفست که دلها بهم مربوط و باصطلاح

عامه « دل بدل راه دارد » دخترك ازاین گفتار خجل شده وتااین ساعت نمیدانست که دنانیر براز دل وی مطلع است وچون این سخن را از وی شنید رخسارش گلگون شده ناچار خودرا باصلاح یکی ازرشته‌های گیسویش مشغول کرده و گفت خاله‌جان چرا اینطور می گوئی ؟ تمام اهتمام من درباره خانمم زینب است زیرا اندازه علاقه وی را ببهزاد می‌دانم . دنانیر تبسم کرده و گفت خدا حفظت کند حال اگر بهزاد سفر کرده باشد تو برای خاطر زینب دلنگران وغمگین میشوی؟ میمونه بالهجه سادهٔ گفت راستی سفر کرده ؟ گفت آری وچشمان خودرا بچهره وی دوخت تابحالش مطلع شود اورا دیدکه حالتش تغییر کرده وسرخی شرم وحیا به زردی خوف وبیم بدل شده دنانیر برای دلجوئی وی گفت ولی باین زودی برمی گردد زیرا قلب اورا تاب وتوان دردفراق وبلای هجران نیست . میمونه ترسید اگر بیش ازاین نزد دنانیر بماند کارش برسوائی کشد وببهانه ازاو جدا شده بجانب اطاق خود رفت تااندکی تنها ماند وافکار خودرا مجتمع سازد .

در دهلیز سلمان را دیده ازاو پرسید حقیقتاً بهزاد سفر کرده ؟ گفت آری خانم من « پرسید کجا ؟ گفت به مرو خراسان نزد مأمون » گفت چطور رفت وما را تنها گذاشت « وآب دهان خود را فرو داد سلمان گفت » همه‌را ترك کرد و از هیچکس یاد نکرده بغیراز تو واینك نامه‌ایست که بتو نوشته ، انگاه دستمالی که ورقی درآن پیچیده بود بوی داد میمونه اورا گرفته وازظاهر دستمال حتم کرد که درلف آن نامه‌ایست ، رخسارش برافروخت ودستمال را درجیب خود نهان کرده خواست بحجره بر گردد سلمان اورا نگاهداری کرده گفت آیا بمن کاری داری ؟ چیزی می‌خواهی؟ میمونه ازشتابزدگی وسبك رفتاری خودخجل شده گفت : ازتو متشکرم هیچوقت مهربانی‌های تورا ازنظر دور نمی‌دارم .

سلمان گفت من برحسب امر مولای خود برای انجام اوامر وخدمات‌تو حاضر

ومهیا هستم و کمربسته مهیای ارجاع خدمت وتهیه وانجام دستورات توام ... این بگفت وداع کرده براه خود رفت .

فصل چهل و دوم

(نامه)

میمونه باسرعت وشتاب باطاق خود وارد شده ونمیتوانست که خیال کند تنهاست لختی باطراف نگریسته روی فرش نشست دستمال را از جیب بیرون آورده باز کرد ورقی کاغذ درآن دید «کاغذ مزبور تازه وظریف بود» واول شخصی که استعمال کاغذرا در ادارات خلافت ودولتی اسلام مجری و معمول داشت جعفر برمکی بود وقبل ازآن فرمانهارا روی پوست مینگاشتند میمونه نامه‌را باز کرده و بانهایت میل ودر عین حال با کمال گرفتگی وحسرت قلب بخواندن مشغولشد«مضمون نامه این بود» این نامه ایست ازجانب عاشق صادقی که اورا بهزاد می گویند بمیمونه دختر جعفر پسر یحیی برمکی که بانهایت مظلومیت ویرا شهید کردند «اما بعد» من قصد داشتم این نامه‌را بلسان فارسی که زبان نیاکان بزرگوار ماست برای تو بنگارم لکن بواسطه عدم معرفت و اطلاع تو بر آن از اینمعنی خودداری کردم ، چه باید کرد پیش آمدهای روزگار مارا مجبور کرده که بزبان ولغت طائفهٔ باهم مکالمه ومکاتبه کنیم که بمکر وخیانت برما دست یافته اند و با جور و ستم با ما رفتار نموده و می نمایند رؤسای ماراکشتند و از اسپهبدان ودانشمندان ما درامور استمداد واستفاده کرده وباما درنهایت استبداد رفتار می کنند ، ولی روزی خواهد آمد که ورق برگردد وداد خود را از آنان بستانیم آنگاه ظالمان جفاپیشه مآل حال وعاقبت رفتار و کردار زشت خویشرا خواهند دانست خیلی میل داشتم که قبل از سفر تو را ملاقات کنم و زبانی تورا بدرود گویم و وداع نمایم لکن ترسیدم که مانند دوشینه قلبم برمن غالب آید ، آری دوشینه

اگر نزد تو بودم هرگز این سخن را نمی گفتم از ترس آنکه مبادا عشق برمن غلبه کند ودل برمن چیره شود وازقصد ونیت مقدس خود باز مانم و درنزد تو باقی مانده ترك همه چیز گویم وکاریرا که سالها ست همت بانجام آن گماشته‌ام باندك زمانی از دست بدهم اما اینك از اینخطر ایمنم دل برمن چیره شد ورازی را که سالها بود در اعماق قلب مکتوم داشتم ظاهر وآشکار کرد می‌خواستم راز عشق خودرا از همه بپوشم تاوقت آن فرا رسد یعنی هنگامیکه بمقصود خود فائز شده باشم وانتقامرا گرفته باشم می‌خواستم راز دلرا برتو فرو خوانم تا بوسیله آن مهم که ازپیش برده‌ام خودرا لایق بساط وصال تو نمایم لکن تو باینمعنی راضی نشدی و چندان پافشردی تا کلمه «تورا دوست میدارم» را ازمن شنیدی «اینك همچنانچه دوشینه گفتم می گویم» میمونه من تورادوست میدارم : من بتوعاشقم عشقی که هرگزمحو نمیشود» اینرامیگویم ونمی ترسم که اینسخن میان من ومقصود مهمی که درنظر دارم حائل شود واز اظهارات مکنونات قلب خود باکی ندارم «ای یگانه‌مقصدوآرزوی من» بدان که من زندگانی خودرا برای خشنودی خاطرتو واخذ انتقام پدرت وقف کرده‌ام «عزیزم من بهزاد نیستم» «طبیب نیستم» «کیمیا گر نیستم» «نماینده انجمن» «یاانجمنها نیستم» «من هیچیك ازاینها که تا کنون خیال کردهٔ نیستم» عنقریب مرا خواهی شناخت، من آنکسی هستم که بمحبت من افتخار خواهی کرد ولی تا وقت نرسد خودرا معرفی نخواهم کرد «باید خونها ریخته شود» «تا انروز و وقت معین برسد» من اینك بطرف خراسان رهسپارم» ولی نه بامر مأمون ونه بامر کس دیگر بلکه بامر خودم» برای انجام امری که درنظر دارم. میروم وناچار باید آنرا خاتمه دهم ؛ من برای اجابت آوازها وفریاد هائیکه ازاعماق قبور بلنداست وبزرگان نجیبرا باخذ انتقام مظلوم ازظالم می‌خواند می روم. اماصندوق.

میخواستم آنچه دراو هست بتو بنمایم اما برقلب حساس تو رحمم آمد : عنقریب راز صندوق هم مانند راز دلم برتو کشف خواهد شد وبرای هر کاری زمانی مقدر است : تو درپناه خداوند دربغداد بمان : بسلمان غلام خود سپرده ام که درخدمتت حاضر باشد : سلمان شخص راست گفتارو راست کرداریست باو اطمینان واعتماد داشته باش : آنچه مابین ما گذشته پوشیده دار تاروزیکه خبر درست از خراسان بشنوی یعنی روزیکه احوال ملک ودولت دیگر گون شود وحق برباطل غلبه کند . واگر بمقصود نرسیدم بادلشاد وقلب مسرورمیمیرم زیرامانند مردان نامی کوشیدم ونهایت آنچه انسان درقوه دارد آنستکه جان خودرا در راه نصرت حق فدا کند : امید بخداست : و او بر هر کاری تواناست : چون نامه بپایان رسید میمونه‌را رنگ چهره متغیر شده صدای ضربان قلبش بگوش میرسید قوایش سست گشته خودرا درخواب پنداشت وچشم خودرا مالید : چون یقین کرد بیدار است نامه‌را بپیچیده درجیب نهاد وروی فرش دراز شده اسیر افکار پریشان و غوطه‌ور دریای بی پایان اوهام گردید . از روزیکه بهزادرا در مدائن دیده بود مرتباً جریان امور درجلو چشمش مجسم شده وحال میفهمید که آن همه احسان ومحبت ازبهزاد درمدائن نسبت بوی وعباده ازمنبع عشق وسلطان محبت صادر می شده است وبسی پشیمان شد که چرا فرصت را از دست داده وتاکنون راز خودرا بوی ابراز نداشته است : چون درنامه بهزاد برخی اشارات و وعود مسطور ومندرج بود ثانیا اورا بیرون آورده قرائت کرد ومرتبه سوم نیز خواند و میترسید که مبادکسی بیاید و آن نامه را در دست وی ببیند : غفلتاً صدای پائی بگوشش رسید وباسرعت نامه‌را پنهان نموده دراز کشید وخودرا خواب آلوده جلوه داد ، صدای پا دور شد و سپس سکوت فرمان روا گردید میمونه ثانیاً بافکار خود برگشته وجمیع الفاظ وعباراتیکه محبوبش در نامه

نگاشته بود در نظر وی مجسم ودر حافظه‌اش نقش بسته بود ، و ازمضمون نامه پیدا بود که بهزاد خودرا در خطر بزرگی افکنده و بیم هلاك می رود . بسیار اشتیاق داشت که بهزاد عزیمتش باز گردد و آمده باوی بسر برد تا از دیدار یکدیگر متمتع شوند لکن چون ازاخذ انتقام پدرش جعفر یاد آورد فراق بهزادرا برخود آسان گرفت ودرد جدائی را برخویش پسند داشت و امیدوار بود که هرچه زودتر بهزاد باز آید وجبران آنهمه درد ورنج بشود .

(فصل چهل وسوم)

(شاکری)

میمونه سر گردان ومتحیر بود که محبوبش درنامه ازمعرفی خویش خودداری کرده ومتفکر بود که وی چه کسی است ؟ بهزاد که نیست ، طبیب هم که نیست نماینده خرمیه هم نیست ، پس کیست ؟ هرچه فکر کرد بجائی نرسید عاقبت تسلیم پیش آمد شد وصبر کرد تاببیند از گردش روزگار چه پدید خواهد شد ، فکر میمونه طول کشید هواجس واوهام بروی مستولی بود وهمانطور که دراز شده بود حیرت بروی غلبه کرده نزدیك بود خوابش برباید ناگاه صدای دربلند شد ناچار برخاسته دررا گشود دنانیررا دید که باجبهه گشاده وچهره خندان وارد اطاق گردید میمونه وی را تحیت گفته وچنان وانمود که خواب بوده است .

دنانیر گفت دخترك من ، چرا تنهائی ؟ اینجا چه می کنی ؟ گفت برای استراحت روی فرش دراز شدم سرم درد گرفت وخواب برمن غلبه یافت دنانیر چنان نمود که گفتار او را راست پنداشته از اطاق بیرون رفت و گفت عزیزم بخواب ، شاید اورا بخواب ببینی . میمونه تجاهل کرده گفت مقصودت چیست؟ دنانیر گفت نترس « میمونه جده‌ات که اینجا نیست » ازمن مخفی منما ، زیرا مخفی داشت از من بنفع تو تمام نخواهد شد « من کار افتاده و تجربه کرده‌ام

همه گونه حالات روزگار را دیده‌ام ، کتمان واستتار فایده ندارد زیرا ومن مطلبرا دانسته‌ام واز دیباچه بمضمون نامه پی برده‌ام میمونه خیال کرد که دنانیر بنامه بهزاد اشاره می کند با آنکه یقین داشت وی آن نامه را ندیده و گفت مقصود کدام نامه است . وعلائم شك وتردید دروی پدید بود دنانیز گفت مقصودم نامه نگارش یافته نیست آنگاه تمام صورت خود را بجانب وی متوجه کرد و گفت مقصودم آنستکه علائم عشق برکسی مخفی نیست ـ گر بگو که مرا حال پریشانی نیست ، رنك رخساره خبر میدهد از سر ضمیر ـ از آن روز که در اینقصر بهزاد را ملاقات کردی دانستم که داستان عشق و حکایت محبت در میانست وخیلی متاسفم که بهزاد سفر نمود قبل ازآنکه .... و باچشم خود اشاره مخصوصی کرد ، میمونه از آن اشاره شرمگین گشته و بسی خوشحال شد که دنانیر از قضیه نامه بی خبر است ، باطناهم از اطلاع دنانیر برعشق ومحبت وی نسبت ببهزاد مسرور بود زیرا مکاشفه محبت وبروز داستان عشق برای عاشق بهترین راحتهاست در صورتیکه یقین کند آنکس که برانداستان وقوف یافته بافشای آن اصراری ندارد واقدامی نخواهد کرد پس خندیده سر بزیر افکند دنانیر هم از نیمه اقرار میمونه خشنود شد ومقصودش آن بود که تاحد امکان با دخترك در نیل و حصول مقصودش مساعدت نماید پس دست خود را بگردن میمونه افکنده خود نشست واورا هم پهلوی خویش نشانیده ملاطفت و مهربانی آغاز نهاد و بشاشت وتبسم ابرازکرد تا میمونه‌را براظهار عشق وابراز محبت دلیر کند و گفت ؛ خدا انصاف بطبیب ما بدهد چطور پیش‌از تهیه مقدمات سفر نمود حیامکن ؛ میمونه تواورا دوست میداری وبدیهیست کـه‌اوهم‌تورادوست‌میدارد بهزاد ازجوانان خوبست خداوند اورا بتو وتورا باو ببخشد ، میمونه برسخن گفتن دلیروجسور شده گفت مگر عشق ومحبت عیب‌است خاله‌جان ، گفت‌هرگز ، مگر بتو نگفتم ، فراق‌وهجران‌اورا برخود‌آسان گیرچه‌عنقریب برمیگردد ، بی‌تابی‌مکن ،

(سید احمد هاتف اصفهانی)

بقلم آقای میرزا عباسخان اقبال
نقل از دیوان هاتف ضمیمه سال چهاردهم ارمغان

۱ — مقدمه

در دوره سلطنت سلاطین صفوی بعللی که اینجا مجال ذکر آنها نیست شعر فارسی بکلی از طراوت وجزالت افتاد و از سیاق کلام فصیح و بلیغ استادان قدیم بشکل عجیبی منحرف گردید . مضامین دلنشین و معانی رنگین که دست استادان سخن آنهارا در زیباترین لباسها بجلوه آورده و درکمال رسائی و تمام اندامی برکرسی قبول خاص وعام نشانده بودند متروك ومهجور شد وکسانیکه لیاقت ایجاد نظایر آنها را نداشتند حتی ازخواندن آنها وتتبع کلام سخن سرایان پیشین نیز خودداری کردند وگرد خیالبافیها ونازك کاریهائی که بسبك هندی مشهور شده و اولین بار بعضی نمونه ها ازآنها در اشعار خواجه حافظ شیرازی ونزاری قهستانی و شعرای هم طبقه ایشان دیده میشود گردیدند . درعصر صفویه که بین ایران و هندوستان روابط بسیار برقرار بود وشعرا و فضلای این دو مملکت بسر زمین یکدیگر رفت و آمد فراوان داشتند و سلاطین گورکانی هند نیز ازنظم ونثر فارسی تشویق زیاد میکردند سبك هندی قوت بسیار گرفت وشعرای این عصر وزمان کار دقت درایجاد مضامین ومعانی و استعانت از استعارات ومجازات وتخیلات دوراز ذهن وفهم را بجائی کشاندند که اگرچه هنرایشان در ابداع این معانی وآوردن آنها درقالب نظم ازلحاظ سخن سازی وصنعتگری مورد اعجاب است ولی غالب گفته های این طبقه ازشعرا حتی آنهاکه پیش بعضی از کج طبعان جزء شاه بیتهای نظم فارسی بشمار میآید ناپسند ودرمقابل میزان ذوق سلیم بی وزن ومقدار وسست و خالی ازهرگونه اعتبار است بطوریکه میتوان گفت که بعد ازمولانا عبدالرحمن جامی که درسال ۸۹۸ فوت کرده وآخرین شاعر معتبر ومشهور قبل از دوره صفویه است تادو قرن بعد شاعری دیگرکه بتواند ازجهت سلامت ترکیب کلام و سلاست الفاظ وجزالت مضمون ومعنی درتاریخ ادبیات فارسی اسم ورسمی شایان پیداکند بظهور نرسیده باآنکه درمدت این دوقرن هم عده گویندگان لاتعد ولاتحصی است و هم مقدار شعری که ازایشان باقیست . یك نظر بتذکره تقی الدین یاتذکره های دیگرکه دراواخر

عهد صفویه ترتیب داده شده هم فراوانی عدد این شعرا راکه اکثر ایشان درزمره مجاهیل مانده‌اند و هم‌کثرت اشعار ورکاکت سخن غالب ایشانرا میرساند ، شاعری ازشعرای این‌دوره‌که شاید تاکنون‌کسی اسم اورا نشنیده ولااقل نام اورا قابل‌سپردن بذهن ندانسته است **بنام غواصی یزدی** روزی پانصد بیت‌شعر میگفته وتا قریب بسن نود کار او همین بوده و چهل سال قبل از فوت خود می‌گفته :

زشعرم آنچه حالا در حسابست هزار و نهصد و پنجه کتابست

این‌گوینده عدیم‌النظیرکه بقول قائم‌مقام سلس‌القول داشته‌کتابهای روضة الشهدا و قصص‌الانبیا و تاریخ طبری وکلیله ودمنه و ذخیره خوارزمشاهی را بنظم آورده بوده وتقی‌الدین ازتمام‌گفته های این شاعر نامراد فقط همین‌مطلع‌را قابل ضبط‌دانسته که میگوید :

گرنه هردم زسرکوی توام اشك‌برد عاشقیها کنم آنجاکه فلك رشك برد

وهمین‌یك‌بیت معرف مقام این‌گوینده پرگومیتواند شد. **زلالی خونساری** ملك‌الشعرای شاه عباس بزرك بپاداش بیتی‌که درمدح حضرت امیرالمؤمنین علی‌گفته بودازشاه هموزن خود طلا یافت وآن این‌است :

اگردشمن‌کشد ساغر وگر دوست بطاق ابروی مردانه اوست (۱)

مقایسه این بیت بادوبیتی‌های عنصری و امیرالشعراء معزی که بپاداش‌آنها ازسلطان محمود غزنوی وسلطان‌سنجر سلجوقی صلاتی در خور یافتند میرساندکه بازار شعرگوئی و شعر شناسی در عصر صفوی تاچه پایه ازرونق افتاده بوده است ؛ از اشعار زلالی است دروصف اسب :

زجستن جستن او سایه دردشت چوزاغ آشیان گم کرده میگشت

واین‌شعررا حتی معاصرین‌او نیز درایام حیاتش بی‌معنی میدانستند .

سعدی میگوید :

دلی چون‌شمع‌می‌بایدکه‌برجانم ببخشاید که‌جزوی‌کس نمی‌بیندکه‌میسوزدبیالینم

یکی از شعرای‌عهد صفوی‌گفته :

ز بس‌که مشق بمکتب بلاغری‌کرده تنش بکاغذ مسطر کشیده میماند

---

(۱) ظاهراً این بیت ازمیرزا (شانی) میباشد و طلاراهم اودریافت‌کرده - **وحید**

استاد فصاحت وبلاغت یعنی شیخ شیراز میگوید :

حذر کنید زباران دیده سعدی — که قطره سیل شود چون بیکدگر پیوست

ازیکی ازشعرای عصر صفوی است :

چندان گریم که کوچه‌ها گل گردد — نی روید و ناله های زار آید ازو

حالا اگرکسی درمقابل سخنان سراپا لطف ومعنی امثال سعدی گفته‌های سست ودل برهم زن گویندکان عصر صفوی‌را می‌پسندد مختار است ولی بتصور نگارنده جمهور اهل ذوق ازقبول آنها تبری دارند ونقاد سلیم‌الطبع روزگار نیز همچنان که نام و نشان آنهارا ازمیان برده وروز بروز برجلاء وصفای کلام گویندکانی نظیر سعدی و حافظ میافزاید پایه و مقام آنها را سنجیده و بحق آنها را در بوته فراموشی انداخته است .

***

در نیمه دوم قرن دوازدهم هجری یعنی در اواخر دوره سلطنت افشار یه نهضت بالنسبه مهمی درشعر فارسی شروع شد و باوجود خرابی موحشی که بحال اصفهان درعهد استیلای افاغنه راه یافت و آبادیهای آن ویران ومردم آن‌پراگنده وبی سروسامان گردیدند باز آنشهر مرکز این جنبش قرارگرفت ودرعهدکریم‌خان زند اهمیت شایانی پیداکرد . بااینکه نه‌کریم‌خان مردی شعر طلب وشاعرپرور بود و نه دراصفهان مقر داشت ونه موجبانی سیاسی و اجتماعی بظاهر برایجاد این نهضت بنظر میرسد . اصفهان‌کوفته وویران مرکز نهضت جدیدی درراه نظم فارسی شد و این نبود مگر براثر وجود دوسه تن مرد خوش قریحه صاحب ذوق که بصفای ذهن و سلامت ذوق درموقعیکه دیگرراه ارتباط بامحیط ادبی هندوستان مقطوع شده وسبك هندی نیز بمنتهای رکاکت وپستی خود رسیده بود خودرا اززیر بار تقلید واستیلای شعرای پیرو آن سبك وسلیقه بیرون‌کشیدند و دانستندکه شاعر واقعی‌که از هرکس بیشتر فریفته جمال صورت وکمال معنی میشود نمیتواند از نظاره هیئت‌های نامتناسب الفاظ شعرای عهد صفوی و مطالعه‌کلام نارسای ایشان لذت ببرد . این چند تن صافی قریحه بذوق‌سلیم دریافتندکه میزان فصاحت و بلاغت سخن فارسی‌کلام استادان قبل‌از دوره صفویه است وحد زیبائی وسخندانی‌را باید درگفته های ایشان جست، باینجهت از سبك معمول عهد خود که دنباله سبك دوره صفوی بود یکباره رو

برگرداندند و بتتبع طرز و شیوه استادان مسلم پنج وشش‌قرن‌قبل پرداختند ودرپیروی این‌راه اسلوب صحیح جمله‌بندی وترکیب خوش‌کلام منظوم فارسی‌را بار دیگرمعمول کردند وزاده های فکر و ذوق خویش را نیز در این قالب سالم ریختند ، شعر فارسی باسلوب پسندیده قدیم برگشت و شیوه ناخوش هندی خوشبختانه متروک افتاد .

ازکسانی‌که در نیمه دوم قرن دوازدهم هجری طریقه فصحای قدیم‌را پیروی واحیاکرده وبشیوه شعرای‌هم‌عصر خود پشت‌پا زده اند دونفر از شعرای‌اصفهان ازهمه مشهورترند و این دوگوینده باذوق در حقیقت‌معتبرترین پیشقدمان این‌نهضت ادبی‌اند : اول **سید محمد شعله** متوفی سال ۱۱۶۰ (سال‌قتل نادرشاه) که بگفته صاحب آتشکده ازمتأخرین‌کسی ازسید مشارالیه بطریقه فصحای متقدمین آشناتر نبوده » . دوم **میرسیدعلی مشتاق** متوفی سال ۱۱۷۱ که صاحب آتشکده درحق‌او میگوید: « بعداز آنکه سلسله نظم سالها بودکه بتصرفات نالایق متأخرین از هم‌گسیخته بسعی و جهد مالاکلام اوپیوند اصلاح یافته واساس شاعری متأخرین را از هم فروریخته تمام بناهای نظم فصحای بلاغت‌شعار متقدمین را تجدید کرده . » و **میرزامحمد نصیر اصفهانی** متوفی سال ۱۱۹۱ را هم اگرچه از اطبا وحکما وفضلای معتبر بوده و باین فضایل بیشتر شهرت داشته است تابشعر بعلت روانی طبع‌وسلامت الفاظ می‌توان تاحدی درردیف دوهمشهری دیگرخود شعله ومشتاق آورد .

اما اهمیت میرسیدعلی مشتاق درایجاد نهضت شعری جدید بیشتر است چه او دراین‌راه جدی بلیغ داشت و در اصفهان انجمن شعرائی برای استقبال وتتبع کلام اساتید قدیم ترتیب داده بود وشعرای تازه‌کار جوان شهر خود را باختیار این‌سیره پسندیده تشویق و راهنمائی میکرد و براثر همین هدایت وسعی وافی مشتاق یك‌طبقه شاعر شیرین سخن در اصفهان برگرد آن استاد مشوق جمع آمدند که مجدد سبك قدمای‌اساتید نظم فارسی‌شدند ومشاهیرشعرای عهد فتحعلیشاه بیشتر ازدست پروردگان وشاگردان این طبقه‌اند .

مشهورترین شعرای معاصر وشاگرد مشتاق‌که اکثر ایشان نیز اهل اصفهانند

بقرارذیلند : (۱) **آقامحمد خیاط عاشق اصفهانی** (وفاتش در۱۱۸۱) (۲) **آقا محمد تقی صهبا** (وفاتش در ۱۱۹۱) . (۳) **لطفعلی بیك آذر بیگدلی** (وفاتش در ۱۱۹۵) . (٤) **سیداحمد هاتف اصفهانی** (وفاتش در۱۱۹۸) . (٥) **حاجی سلیمان صباحی بیدگلی کاشانی** (وفاتش در ۱۲۰۷) . (٦) **ملاحسین رفیق اصفهانی** (وفاتش در۱۲۲٦) و غیرهم .

این جماعت که اکثر ازاهل اصفهان بودند ویامثل آذر و صهبا وصباحی مدتی ازعمر شاعری خودرا درآن شهرگذرانده بهدایت یا تقلید شعله و مشتاق قصاید ومثنویات و غزلیات شعرای قدیم مخصوصاً سعدی را درنظم سرمشق خود قراردادند و ازسبك هندی بیکبارگی دست شستند ولی درهمان بحبوحه اقتدار این طبقه جدید ازگویندکان باز جماعتی بودندکه این طایفه‌راکج سلیقه‌وبعقیده خود از جاده مستقیم منحرف می‌پنداشتند وزبان طعن در قدما دراز میکردند وصباحی درشکوه ازاین جماعت بدوست خود رفیق اصفهانی چنین مینویسد :

شکایتی است زابنای روزگار مرا — توئی بدرك ویالحق‌دراین بساط حقیق
نجسته ره بطریقت ستاده درارشاد — نبرده پی بحقیقت نشسته درتحقیق
رسانده بانك فضیلت بچرخ ونشناسد — سهیل راز سها وصهیل راز نهیق
بخضر طعنه وخود درمیان‌وادی گم — بنوح خنده وخود درمیان‌بحر غریق
زبان طعن گشایند در بزرگانی — که‌شعرشان بدوشعری بود برتبه شقیق
ز ششصداست فزون کارمیده‌اندبخاك — که‌خاك‌مرقدشان باد رشك مشك‌سحیق
کسی نه زاهل جهان منکر بلاغتشان — چه‌ازوضیع وشریف وچه‌ازعبیدوعتیق
بصدق دعوی من عالمی گواه چوتو — سزد زروح‌الامین بشنوی براین تصدیق
نیاورد بجز ازخیر یاد این‌طبقات — میان معنی و لفظ آنکه میکند تطبیق
زطرزوشیوه‌ایشان‌شود چوکس‌عاجز — برای‌خودکند اندیشه مخلصی زمضیق
نهد بشاعر دیرینه تهمت هذیان — دهد بگفته پیشینه نسبت تلفیق

. . . .

بود طریقه ما اقتفای استادان — پیاده‌را نرسد طعنه برهداة طریق‌الخ.

غرض ازاین مقدمات اینست که سید احمد هاتف اصفهانی نیز یکی از جمله همین جماعتی است که ابتدا دراصفهان جزء حلقه ملازمان و شاگردان میر سیدعلی مشتاق بوده و بتبعیت و هدایت او در خط تقلید از سبك کلام فصحای قدیم کار میکرده وبعدها صاحب اسم واعتبار مخصوصی شده است .

٢ — احوال هاتف

سیداحمد هاتف نسباً ازسادات حسینی است . اصل خاندان او چنانکه ازتذکره نگارستان دارا و تذکره محمدشاهی برمیآید از اهل **اردوباد** آذربایجان بوده و در زمان پادشاهان صفوی ازآن دیار باصفهان هجرت کرده ودراین شهر متوطن گردیده‌اند .

تولد هاتف نیمه اول قرن دوازدهم بشهراصفهان اتفاق افتاد ودرآنشهر بتحصیل ریاضی وحکمت وطب پرداخته وگویا دراین فنون ازمحضر میرزامحمد نصیر اصفهانی استفاده کرده ودرشعر نیز مشتاق را راهنما واستاد خود اختیار نموده ودر حلقه‌درس میرزامحمد نصیر و مشتاق باصباحی وآذر وصهبا دوستی و رفاقت تمام پیدا کرده و رشته این‌صفا ووداد بین شاگردان مزبور و استادان ایشان ازطرفی وبین صباحی‌وآذر وصهبا وهاتف ازطرفی دیگر جز بمقراض اجل انقطاع نپذیرفت چنانکه هاتف تاآخر عمر بامیرزامحمد نصیرکه درعهدکریم خان زند مقیم شیراز بود مکاتبه ومشاعره‌میکرد وپس‌از مرك مشتاق بهمراهی آذر وصهبا دیوان استاد خودرا جمع آورد ودراواسط عمر بمصاحبت آذر وصباحی‌که درکاشان ازملاکین و صاحب ضیاع وعقار بودبوطن دوست شفیق خود صباحی رفت وسالها این‌سه‌یار جانی بمرافقت یکدیگر در آنشهر معزز ومحترم میزیستند . ازماده تاریخهائی‌که در دیوان هاتف دیده میشود چنین‌برمیآید که این شاعر قسمت آخر عمر خود را دراصفهان وکاشان وقم بسر میبرده وغالباً بین این سه‌شهر دررفت وآمد وسفر بوده چنانکه در١١٨٤ درقم سر میکرده در١١٨٧ در اصفهان و ١١٩٥ و ١١٩٦ درکاشان بوده ومرثیه دوست قدیم خود آذر را که بتاریخ ١١٩٥ فوت‌کرده ظاهراً درکاشان گفته وآخر عمررا بقم آمده ودر اواخر سال ١١٩٨ درآنشهر مرحوم وبخاك سپرده شده است .

حاجی سلیمان صباحی درمرثیه او میگوید :

سخندان جهان افروز سید احمد هاتف
که در نظم اوآویزه گوش جهان بادا
شب آمد روز عمرش راز دور آسمان ناگه
چو شب پیوسته یارب تیره روی آسمان بادا
بچشم همت او پست آمد عالم خاکی
بقصر جنتش هرجا که عالیتر مکان بادا
چو تفسد ازتف خورشید در روز جزا تن‌ها
بفرقش از لوا عفو الهی سایه بان بادا
بآیین دعا گفتا صباحی بهر تاریخش
«که یارب منزل هاتف بگلزار جنان بادا»

سیداحمد هاتف بقولی درابتدای عمر دراصفهان بعلافی‌سر میکرده وسیدی کریم وخلیق بوده ومشرب عرفانی داشته است . بیش از این از حال او اطلاعی بدست نیست . پسرش **سیدمحمد سحاب** ازشعرای عهد فتحعلیشاه واز مداحان مخصوص آن پادشاه است ، تذکرهٔ بنام رشحات سحاب بنام فتحعلیشاه شروع کرد ولی باتمام نرسید دیوانش قریب ۵۰۰۰ بیت وسال فوتش ۱۲۲۳ هجری است .

۳ — اشعار هاتف

از سیداحمد هاتف که بگفته معاصرین خود و سایر ارباب تذکره بعربی وفارسی هردوشعر میگفته دیوان کوچکی دردست است قریب به ۲۰۰۰ بیت ازترجیع‌بند وغزل وقصیده ومقطعات ورباعیات همه بفارسی . ازاشعار عربی او نگارنده تاکنون هیچ ندیده‌ام واگرچه صاحب آتشکده اورا درنظم تازی باغراق ثالث اعشی و جریر میداند ولی یقین است که هاتف بیش از قلیل مقداری شعر بعربی نسروده بوده که آنهم شاید بعلت عدم اعتنای مردم زیاد معمول ومتداول نشده است .

قصایدهاتف که بتقلید اسانید قصیده سرای قدیم سروده روان ومحکم است وخالی ازمضامین لطیف نیست وازآنها یکی درمدح **هدایت‌خان** حکمران معروف گیلان است که معلوم میشود هاتف با او ارتباطی داشته واین هدایت‌خان پسر **حاجی جمال**

است که درسال ۱۱۶۳ یعنی در دوره فترت بعداز نادرشاه در گیلان اقتداری بهم رساند وبمعیت **حاجی شفیع** این ولایت‌را تحت استیلای خودآورد ودررشت مقیم شد .

درسال ۱۱۶۵ موقعیکه محمدحسنخان قاجار از مازندران بگیلان آمد آقاجمال را بحکومت گیلان باقی گذاشت وخواهر اورا بزوجیت گرفت درسال ۱۱۶۶ آقاجمال بمکه رفت ودرغیاب‌او بین‌محمدحسنخان وکریم‌خان وآزادخان‌افغان برسرتصرف گیلان کشمکشها شد وآزادخان بالاخره در۱۱۶۸ برگیلان استیلا یافت. دراثنای این مخاصمات حاجی‌جمال از مکه بگیلان برگشت ولی در۱۱۶۸ بقتل رسید . چهارماه بعد از قتل حاجی جمال محمدحسنخان‌قاجار بگیلان آمده قاتلین حاجی‌جمال را که از خوانین محلی بودند کشت وهدایت‌خان پسرخرد سال اورا بحکومت گیلان منصوب نمود . هدایت‌خان اگرچه مدتی مطیع اوامر نظر علیخان‌زند دست‌نشانده کریم‌خان بود ولی از۱۱۷۵ بعد مستقل شد وتاسال ۱۲۰۰ درگیلان استقلال داشت . دراین‌سال لشکریان آقامحمدخان‌قاجار درجزیره انزلی اورا بقتل رساندند وگیلان‌را مسخر خود ساختند .

غزلیات هاتف بیشتر تقلید غزلیات شیخ وخواجه است وغالب آنها لطیف و حاوی مضامین عاشقانه دلکش‌است و حق اینست‌که بعضی از ادبیات هاتف‌را بآسانی نمیتوان ازابیات‌شیخ وخواجه مشخص کرد .

شاهکار جاوید هاتف پنج‌بند ترجیع اوست‌که‌اورا درمیان شعرای فارسی زبان صاحب‌اسم ورسم واعتبار شایانی کرده واین ترجیع‌بند عاشقانه وعارفانه هم ازجهت اسلوب‌کلام وصحت ترکیب الفاظ وهم از لحاظ معانی ومضامین لطیف نظر عموم ارباب‌ذوق‌را جلب‌کرده وهاتف‌را ازعموم شعرای همعصر خود مشهورتر نموده است

دیوان‌هاتف درایران اول‌بار بسال ۱۳۱۷ هجری‌قمری بچاپ سنگی وبقطع کوچك درطهران بطبع رسیده (در۱۲ صفحه) وبار دوم کتابخانه خاور درسال ۱۳۰۷ هجری شمسی چاپی سربی ازآن‌در۸۸ صفحه منتشرکرده‌که نسبت بچاپ اول بسیارمغلوط است بامقدمه ای بقلم آقای رشید یاسمی .

بعضی از غزلیات هاتف‌را **ژوانن** Jouanin مستشرق‌فرانسوی وبعضی دیگررا **دفره مری** Defêremery بفرانسه ترجمه‌کرده ودر مجله انجمن آسیائی پاریس بسال ۱۸۲۷ و ۱۸۵۶ میلادی منتشر ساخته‌اند ویکی ازمستشرقین انگلیسی نیزدرکتابی‌که

بنام «یك قرن غزل فارسی (۱)» در سال ۱۸۵۱ میلادی انتشار داده بعضی از غزلیات هاتف را بانگلیسی برگردانده است.

ترجیع بند معروف هاتف را مستشرق معروف فرانسوی **نیکلا** A. L. M. Nicolas قنسول فرانسه درازمیر بسال ۱۸۹۷ بفرانسه ترجمه کرده ودر طی رسالهٔ که بعنوان : «خدا وشراب دراصطلاح شعرای فارسی زبان (۲)» انتشار داده گنجانده است.

سلمان عسکر اوف ازادبای باکو نیز بسال ۱۳۳۱ هجری قمری رساله کوچکی بترکی در۲۳ صفحه درشرح حال هاتف وترجیع بند او نوشته وآنرا درتفلیس طبع کرده است باشرحی ازلغات مشکل آن بترکی.

٤ — هاتف و صباحی و آذر

در شرح حال هاتف چنانکه اشاره کردیم یکی از مطالب بسیار دلکش شرح دوستی صادقانه آن شاعراست با دو دوست جانی همذوق خود صباحی وآذر. دیوان این سه شاعر هر کدام حاوی مکاتباتی است که این سه گوینده رفیق بشعر با یکدیگر میکرده و مراثی که هاتف وصباحی پس از فوت آذر از او گفته‌اند.

هاتف قصیدهٔ دارد خطاب بآذر که درص ۱۶ — ۲۵ دیوان حاضر طبع شده ودو مکتوب از او خطاب بصباحی در دست است یکی مندرج در ۳۲ - ۳۶ از متن حاضر دیگری در ص
و این دومی از بهترین و لطیف‌ترین گفته های آبدار هاتف است.

در مکتوب اول هاتف از شغل طبابت خود و سفلگی ورذالت همکاران خویش شکایت میکند و در طی آن میگوید:

از شکایات من یکی اینست — که سپهرم ز واژگون کاری
داده شغل طبابت و زین کار — چاکران مراست بیزاری
فلك نیاز کرده ناچارم — با فرومایگان بازاری
که گمان داشت کز تنزل دهر — کار عیسی کشد ببیطاری

صباحی درجواب هاتف و تأسف بر فوت آذر گوید

---

(1) A century of persia ghazas, London 1851

(2) La Divinite'et e viu chez les pòetes persans, Marseille 1897 ·

ای جهان سخن مسخر تو   گر چه منسوخ شد جهانداری
سرنگون گشت رایت فصحا   با وجود تو در جهان آری
داد مولود مصطفی بحرم   عزی ولات را نگونساری
بتو آوردمی خود ایمان من   کاز سخن معجزی عیان داری
مصحف پاك را نیاوردی   گر بجد تو حضرت باری
معجز خامه ترا حاسد   گر دهد نسبتش بسحاری
گو شبیهی کجا اگر دانی   گو نظیرش کدام اگر داری
بحر عمان چو طبع تو نبود   در در افشانی و گهر باری
هر دو بخشند درو گوهر لیك   این بآسانی آن بدشواری
بساط فلك بامیدی   که تو گاه سخا بدست آری
قرص ماه و سبیکه خورشید   درهمی می کنند و دیناری
دل ز دستت نبرد شاهد دهر   با همه دلبری و مکاری
برد هر جا دلی ز غم ویران   دست لطف تو کرد معماری
گر معارض نشستی افلاطون   با تو میدید زرد رخساری
گر فتادی ارسطوت از پی   می نیاسودی از طلب کاری
ای که شاید ز شوق مقدم تو   تن مسیحا دهد به بیماری
تا توانی تو ناتوانان را   چاره می بایدت بناچاری
چون دهد دل تورا که با قدرت   بر دل خسته دست نگذاری
گر بانبازی تو لاف زنند   مشتی از سفلگان بازاری
جلوه گر در حلل جمادی چند   لیکن از حلیه هنر عاری
خود پرستان که بالله ار باشند   آگه از شیوه پرستاری
در جدل با مسیح نپذیرد   خر دجالشان بیطاری
کینه ور چون یلان قبچاقی   عشوه گر چون بتان فرخاری
تاج بر سر نه و خراج طلب   تیغ برکف نه وبخونخواری
میکنندش زبیم مرك هلاك   هرکه اندك تبیش شد طاری

مهر تابنده را چه غم که کند / جلوه خفاش در شب تاری

نتواند قدر عیسی را / کاست جوقی یهود انکاری

هر که بر خر نهاد پالانی / نکند با مسیح همکاری

رفت تا (**آذر**) از جهان که دراو / بیند ایزد بچشم غفاری

از سموم تموز یاد دهد / در دماغم نسیم آزاری

در گلویم گره کند گریه / خنده کبکهای کهساری

نوك خارم خلاند اندر چشم / چهره شاهدان گلزاری

شوم در گوش من چو نوحه بوم / بانك قمری و نغمه ساری

دایم آیینه دلم در زنك / از خرام سپهر زنگاری

پاره های جگر فرو ریزد / دامنم را اگر بیفشاری

شاید ار جوهر لطیف هوا / از تف آه من کند ناری

نه نشاطم بنظم خاقانی / نه نگاهم به شعر مختاری

بلبل خامه ام فرامش کرد / بذله گوئی و نغز گفتاری

هر چه از درد دل تورا گفتم / اندکی گفته ام ز بسیاری

توئی اناز من در این ماتم / دانم آن را گزافه نشماری

هر دو زاریم ازین غم و باید / کرد بر حال زار هم زاری

بیتکی چند کردم ار موزون / کرد نیروی مدح تو یاری

عیبی از وی چو بنگری باید / پرده پوشی برآن ز ستاری

عرض دانشوری بحضرت تو / چیست سودش بجز زیانکاری

پیش لقمان و دعوی حکمت / در تتار و دکان عطاری

تا که عزت بود در آزادی / تا که خواری‌است در گرفتاری

دوستان ترا بود عزت / دشمنان ترا بود خواری.

این بود مختصری از احوال سید احمد هاتف که بعجله بر حسب امر دوست فاضل و شاعر استاد حضرت آقای وحید دستگردی مد ظله که اینك بار دیگر دیوان هاتف‌را بزیور طبع می‌آرایند جمع آوری گردید.

۲۴ اسفند ۱۳۱۲ **عباس اقبال**

بقلم اشراق خاوری (نظام تمدن واجتماع در فرانسه)

دریکی از شماره‌های مجله مشهورالهلال مقالهٔ درتحت موضوع مزبور بقلم فاضل فقید جرجی زیدان درچند سال پیش بواسطه توافق وملایمت ونتیجهٔ که از مطالب و مندرجاتش بتوده مصر وممالک عربیه میرسیده انتشار یافته است. سالها از انتشار این مقاله گذشته و خطه مصر با قدمهای سریع بذروه ترقی متوجه وجز مرحله مختصری تا سر منزل مقصود فاصله ندارد.

مقالات آتشین که بقلمهای آهنین نویسندگان معروف آن سر زمین نگاشته ومنتشر میشد ملت عرب‌را بکاروان تمدن رسانید اکنون آن جامعه چندانی از سایر اراضی متمدنه دور نیست.

ایران‌باستان هم برحسب ناموس و قاعده مسلمه تقدم وارتقا عاقبت‌باعلی ذروه ترقی خواهدرسید ورشك ممالك جهان ومسجود اهل عالم وقبله ممالك خواهد گردید نهایت باید وسائل تسریع حصول این مأمولرا فراهم‌نمود وبوسیله انتشار حقایق و خرق استار اوهام و کشف حجات ظنون قاوب‌را متوجه ترقی ونفوس محتجبه‌را باصل مقصود آگاه نمود. اینکار مخصوص بهمنفکرین نوع دوست ونفوس مقدسه وجدان پرستی است که سرزمین مقدس ایران از آنها خالی نبوده ونیست. نویسندگان ماهر در عوض انتشار مطالب لاطائل و سخنان بیمغز وپوچ که ازمنبع حب شهرت وحسن احدوثه بیسوادان بر میخیزد باید باکمال جدیت دامن همت بر کمر زده وبانتشار مطالب مفیده و ترجمه مقالات وسخنان بزرگان اراضی متمدنه قیام نمایند واقدام فرمایند وگرنه درنزد معبود حقیقی مسئول ودرپیشگاه سلطان وجدان و نوع پرستی مقصر ومواخذند زیرا نابینارا در پرتگاه نگریستند وبقول سعدی خاموش نشسته و درزمره گناهکاران

درآمدند. بحمدالله دراین دوره براثر الطاف وبرکات وخدمات صمیمانه منجی ایران وایرانیان ودرظل عدالت وسایه عنایتش دست تعرض‌هواپرستان ازدوستداران ومربیان عالم بشری کوتاه شده و موانع عمده ترقی و پیشرفت مرتفع گردیده واین راد مرد بزرگ با نهایت جدیت بترقی وتعالی خطه باستان اقدام فرموده دیگران نیز باید باندازه تاب وتوان خود بمفاد **(الناس علی دین ملوکهم)** از همراهی و ایجاد اسباب سرعت حصول ترقی کوتاهی ننمایند و اقصر خطوط موصله بسرچشمه تمدن واقعی‌را بملت بیچاره وجامعه ستمدیده ایران که سالها در چنگال ظلم وجور هواپرستان خودخواه دچار بوده و اینک چندیست که در ظل توجهات سلطان عادل خود از هر خطری مأمون و از هر حادثه مصون‌اند بنمایند ودست انهارا گرفته از راه راست‌علم ودانش و صراط مستقیم رفع اوهام وخرافات بکشور نورانی حقیقت وبزرگواری برسانند متون مجلات وستونهای جرائد را بمطالب سودمند وطرز رفتار و شرح کردار ملل متمدنه بیارایند. باری چون مقاله مزبوره برای حال امروزه ایران وایرانیان مفید بود لذا این‌بنده (اشراق خاوری) بترجمه آن پرداخته وبوسیله مجله محترم ارمغان که بقلم نویسندگان معروف ایران آراسته و مزین است در نظر ارباب بینش قرار دادم، اگر چه نگارنده اصلی خلاصه مقاله خود را در آخر ذکر کرده ولی، بمناسبت انکه قارئین محترم بطور مقدمه ازمندرجات آن باخبر شوند ابتدا خلاصه انرا ذکر کرده وسپس بنگارش ترجمه انمقاله میپردازیم،

(خلاصه)

در مملکت فرانسه وسایر بلاد اروپا اخلاق وعادات نیکوئی موجوداست که ما باید برای پیشرفت خود آنهارا اقتباس کرده وبرآن ویتره رفتار کنیم، و نیز صفات ذمیمه و رفتارهای زشتی درآن صفحات مشهود است که باید ما

ازآنها اجتناب ورزیده دوری نمائیم .

اخلاق حسنه که اقتباس آن برما لازم است بقرار ذیلست :

١ـ شناختن وپی بردن بتکالیف لازمه خود

٢ـ حفظ اوقات و وفای بعهد

٣ـ تهذیب اخلاق افراد ملت بوسیله تربیت صحیح

٤ـ تربیت وتعلیم نسوان وآراستن آنها بفضائل

٥ـ سعی در ترقی وفراهم آوردن لوازم تعلیم وآداب

٦ـ کار و کوشش

مهمترین صفات رذیله که دراراضی متمدنه موجود ومابايد ازآن احتراز کنیم تا بمقصود اصلی فائز گردیم ازاینقرار است

١ـ افراط در آزادی واستعمال آزادی درغیر محل

٢ـ در رشته تربیت وتعلیم آن مقدار را اخذ نمائیم که باعادات‌ما مناسبت دارد یعنی باید از چیزهائی که مخالف باحشمت وبزرگواری شرقست خود داری نمائیم

٣ـ سستی وسهل انگاری در دیانت واظهار کفر ولامذهبی زیرااینمسئله چنانچه درسابق هم گفته ایم مهمترین وسائل خرابی وبزرگترین عامل ویرانی وعدم ترقی شرق است .

خلاصهٔ که در آخر مقاله نگارنده آن آورده بود باتمام رسید اینك بترجمه اصل مقاله که درشرح همین اصول مذکوره است مبادرت مینمائیم .

(نظام اجتماع در فرانسه)

نظام اجتماع یارشته تمدن درتمام بلاد وعموم ممالك ازحیث واقع ونظر باساس وحقیقت یکی بیش نیست لکن بر حسب اختلاف زمان وممالك وطوائف

اختلاف به حقیقت واحده نظام اجتماع طاری وعارض می گردد .

بسیط‌ترین حالات هیئت اجتماعیه ازعائله وحکومت ومعبد (کلیسیایامسجد) تألیف می‌یابد وچون باین هیئت بسیطه اندك اثر ترقی و نشؤ دست‌دهد مدارس ومجامع ادبی وشرکتهای تجارتی افزوده گشته ومطابق ازدیاد آثارتمدن وترقی مدارس ومجامع وشرکتها نیز روبترقی وازدیاد خواهد گذاشت . واین امور درهر سرزمینی باافکار وطبایع اهالی وساکنین آن سرزمین ملایمت و توافق دارد فی‌المثل قضیه حکومت ونظام دولت درجائی بطور استبداد ودرنقطهٔ بطرز مشروطه ودر کشوری بشکل جمهوریست . هم چنین قضیه عائله و نظام خانواده درشرق طوریست ودر غرب طرزی دیگر . ونیز طرز نظام عائله غربی فی‌المثل در این دوره بادوره های سابق فرق بسیاردارد وهمین طور درشرق .

زیرا تا اوائل قرن نوزدهم قانون و نظام عائله و خانواده در مملکت ما (دیار مصر) شکل ملکیت مطلق بخود گرفته‌بود . پدر رئیس خانواده محسوب میشد ومانند پادشاه خونخوار مستبدی که نسبت برعیت بیچاره‌خود جوروجفا پیشه کند رئیس عائله نیز بمراتب شدیدتر وسخت‌تر رفتار می‌نمود . هر کس‌را بهر کس‌می خواست پیوند می‌داد وهر که‌را میل داشت برای انجام هرکار چه‌آسان وچه مشکل چه درسفر وچه درحضر معین می‌نمود . عموم افراد آن عائله نیز باکمال خضوع و استکانت اوامر صادره از رئیس مطاع خود را انجام داده واین رفتار نظر بشیوعی که داشت بنظر هیچکس غریب ومایه تعجب وشگفتی‌نبود (چنانچه اکثر خانواده های ایرانی هنوز بهمین درد مبتلاست) مترجم

پس‌از چندی که مدنیت تازه بساط سابق‌را بهم زد نظام عائله نیز از تحت فشار استبدادی بیرون آمده و بنظام مشروطه ماندی بسیرخود ادامه داد اگر چه بازهم بکلی آثار استبداد وحاکمیت مطلقه ازنظام خانوادگی پای بیرون

ننهاده و بقول معروف یك آب شسته ترشده است و بدیهیست که این قسمت هم بر حسب اختلاف طوائف وادیان وطبایع وعادات مختلف ومتفاوتست ،

ازآنجائیکه طبایع اقالیم وممالك وحالات وعادات را در ابدان و افکار وطبایع افراد بشر تاثیر شدیدی موجود است و اختلاف اقالیم در اولین مرتبه سبب حصول اختلاف در بین امم وطوائف می‌باشد ازاینرو مجملا قسمتی راجع بطبایع ملت فرانسه نگاشته آنگاه بشرح موضوع می‌پردازیم .

(طبایع فرانسویها)

فرانسویها غالباً باشجاعت ومردانگی کاملی روی بکار آورده و بانهایت نشاط و خوشدلی افعال واعمال خودرا انجام داده وهیچوقت ازکار خسته نمیشوند ،

خصوصاً زارعین فرانسوی که دارای بدنهای قوی وصحت کامل میباشند وبانهایت شادمانی وسرور در مزارع وضیاع وعقار خویش بکار زراعت اشتغال دارند، در تمام مملکت فرانسه قطعه زمینی پیدا نمی‌شود که قابل کشت وزرع باشد ومعطل وبی حاصل مانده باشد ، هم چنین کار گر وصانع و سایر طبقات ملت فرانسه درجمیع حالات آنها ازرفت وآمد و گفتار وکردار وسفر وغربت نشاط وچالاکی وخوشی وشادمانی ظاهر واشکار است ،

شخص فرانسوی فی‌المثل ازقطار آهن پیاده‌شده جامه‌دان خودرا بدست می گیرد اگر منزلش نزدیك باشد پیاده می‌رود بدون آنکه از حمل جامه دان خود عاری داشته باشد : واگر دربین راه‌هم آدم بیکار یاکوچه گردی بخواهد پیدا کند که بار اورا بمنزلش برساند پیدا نخواهد کرد ازاین رو مجبورات خودش باین عمل اقدام کند وجمیع اهالی اروپا دراین قسمت شرکت دارند نه انکه اختصاص به بعضی داشته باشد : یکنفر ازممالک ما بمحض اینکه پایش بزمین آن مملکت برسد وبمجرد اینکه وارد آن محیط شود رغبت وهمتی سر

تاپای اورا فرو می گیرد ونشاط و چالاکی در کار او را نیز احاطه می کند ولی اینمعنی تاوقتی است که در آن صفحات اقامت و توقف دارد زیرا چون بمملکت خود بر گشت بطبیعت و حالت اولیه خود عود کرده وباصطلاح معروف همان آش خواهدبود وهمان کاسه : مگر مدت زمانی در اروپا بسر برد بطوریکه نشاط واقدام درکار وخسته نشدن از شغل وغیره عادت وطبیعت ثانوی او گردد :

ظهور این صفات در اهالی آن محیط منوط بطبیعت اقلیم آنست یك نفر فرانسوی‌را اگر بدیده تحقیق‌تماشا کنیم هوشیاری ، روشن‌فکری ، حاضرالذهنی ، فصاحت ، خفت‌روح اشتیاق وتمایل بفنون‌جمیله « ازقبیل موسیقی وشعرونقاشی » ذوق ومیل بصنعت وکاررا درسراپای‌او باخطوط برجسته ودرشت‌خواهیم خواند .

زینت و جمال

فرانسویها درزینت و آرایش ذوقی مخصوص دارند که در هیچ طایفه و ملتی نظیر آن دیده نشده است خصوصاً اهالی پاریس که دراین قضیه راهنما ومقتدای سایرین می‌باشند اگر چیزیکه ظاهراً دارای زینت وجمال نیست بدست یك‌نفر فرانسوی بیفتد بقوه ذوق خود اجزاء اورا چنان پهلوی‌هم قرارمیدهد وچنان ارایش وجمالی درآن ایجاد و تولید می‌نماید که بوصف نیاید ، هرچه فکر کنیم عاملی برای این‌کار بغیر از ذوق ولطافت فکر نخواهیم یافت .

اینمسئله چنانچه گفتیم درپاریس بتمام و کمال موجود است .

زن بدترکیب زشت‌خلقت باذوق مخصوصی که دارد آن‌طور اندام خود را می‌آراید و گیسوان خودرا مرتب ومنظم می کند که کمال تناسب را با آثار وملامح رخسارش داشته ونهایت‌جمال وخوشروئی‌را درخود ایجادمی‌نماید طرز بافتن وترتیب دادن گیسوان واختیار کردن کلاه ازحیث شکل‌ورنك بر حسب

اختلاف رنك چهره وشکل بینی وتلوین چشم وپیشانی ودهن وغیره اختلاف بسیار دارد ممیز وانتخاب کننده هرچیزی موافق وملایم بامقام واندام فقط ذوق لطیف فرانسوی است زیرا بقوه لطافت فکر خودرا زینت داده واندام خود را آنگونه میارایند که فاقد جمال رارشك ربات حجال می‌سازند ونیز درخوش صحبتی و وشیرین سخنی بی مثیل اند زیرا این قسمت هم ازجمله جمال وآرایش خارجی بشمار است همانطوریکه بواسطه زینت وآرایش عدیم الجمال را غیرت پری می نمایند گفتار وبیان خودرا نیزموافق فکروذوق مخاطب خود قرار می‌دهند و خودرا درنظر او محبوب می‌سازند . خلاصه فرانسویها آن اندازه که بهزینت و جمال وآراستکی ظاهر علاقه بخرج می‌دهند به اتقان وجمال باطن علاقه‌مند نیستند بخلاف اهالی انکلستان چنانچه در ضمن مقالهٔ بآن اشاره خواهیم کرد از جمله دلائلی که برای وجود ذوق ولطف فاکره درمردم فرانسه می‌توان اقامه‌کرد آنستکه اطاقها ومنازل وخیابانها ودکاکین خودرا چنان آرایش می‌دهند که باعث جلب توجه وموجب تحسین ومدح است یعنی مردم فرانسه دارائی وبضاعت خود را بیش ازآنیکه هست درنظرها جلوه می‌دهند مثلا اگردکان کوچکی داشته باشد دیوارهای اورا بآیینه می‌پوشاند تاچند برابر بزرگتر جلوه کند و نیز اطراف قفسه‌ها وجعبه‌ها را آیینه میچسبانند تامشتری امتعه اورا چندبرابر خیال کند ، اینها همه دلیل بروجود ذوق سرشار وحب جمال درملت فرانسه است .

(اقتصاد و ترتیب)

اهالی فرانسه طبیعتاً مقتصدند خصوصاً مردم دهات فرانسه بیشتر حافظ جنبه اقتصادند اشخاصی که یکمزرعه کوچك مثلا دارند بانهایت بساطت زندگی می کنند ، برزگر کار می کند ، زوجه اش کار می‌کند ، اطفالش هر کدام مطابق قوه وتوانائی خود مشغول کارند ، دخل ودرآمدشان هرچند کم باشد باز

قسمتی ازآن‌را برای روز سختی ذخیره می کنند ، دردهات بعکس اهالی شهر فرش ولباس ساده وبسیط را بکار انداخته و می‌پوشند یکنفر زارع فرانسوی از حیث لباس واخلاق درنهایت درجه بساطت وبی‌آلایشی است و هرچند فقیر و تنگدست باشد نهایت نظافت را درلباس ورختخواب خود مرعی داشته و باکمال شوکت ووقار وترتیب ونظافت برسرمیز غذا می‌نشیند ، چندان درصفت‌پاکیزگی و نظافت دقت دارند که اگر شخص خارجی درمنزلش وارد شود باهمه‌بساطت وسادگی که درآن منزل مشاهده می کند ازنظافت وپاکیزگی صندلیها و سلیقه و ترتیب درطعام وشراب ونظافت ظروف وغیره لذت‌می‌برد ، برعکس زارع‌مصری که بکلی بااصول نظافت وترتیب واقتصاد بیگانه است و ازسراپای آنها کثافت و پریشانی وبی مبالاتی می‌بارد این بدبختی را نمی توان اصلاح کرد واین پریشانی را از میانه زارعین نمی‌توان دور ساخت مگر بوسیله تعلیم‌وتربیت زنان زیرا آنها مدبر وپایه ایجاد اقتصاد وترتیب و نظافت میباشند درصورتیکه دارای علم ودانش باشند . « ناتمام »

غزل

مگر امروز صبارا گذر از کوی‌تو بود | کز نفس‌مشک‌فشان‌چون‌سر گیسوی‌تو بود
ناصح از عشق نکویان دل رسوای مرا | پند میداد و نهانش نظری سوی‌تو بود
ای‌خوش آنشام که دیوانه دلم تا بسحر | راز عشقش همه باسلسله موی تو بود
رندی و دل شکنی کار من و شیوه تو | عشق‌وبیدادگری کیش‌من وخوی‌تو بود
بلبل طبع من این گونه سخن پردازی | زان‌بیاموخت که‌شیدای گل روی‌تو بود

شد نجاتی همه‌جا شهره بشیرین سخنی
که‌حدیثش‌همه ازلعل سخن گوی‌تو بود

(نجاتی)

☆(فارابی)☆

بقلم : ك . رجوی

(۲۶۰-۳۳۹ ه)

(زندگانی فارابی)

(۶)

۲ — **عقاید فارابی درمنطق** — ابونصر منطقیات را بدوقسم متمایز ، تصور وتصدیق قسمت کرده . **افکار** و **تعریفات** را درقسمت اول و **استدلال** و **رأی** را درقسمت دوم داخل‌نموده وگوید : درتصور صدق وکذب متحتم نیست . همچنین فارابی اشکال بسیطهٔ نفسانی را در دائره **افکار** داخل میکند . مانند افکاری که از ابتداء بطور بدیهی در ذهن انسان می‌آیند . مثل ضروری و واقع وممکن . اینها اموریست‌که میتوان فکر انسانی را متوجه آنها ساخت . ولی نمیتوان آنهارا شرح داد . زیرا از واضحاتند . بواسطه توفیق مابین افکار و تصور ، آراء نتیجه میشود . وچون آراء صلاحیت صدق وکذب را دارند ، برای اینکه اساسی درآنها معین شود به **استدلال** و **تصدیق** محتاجیم . و در رأی فارابی اصل منطق همین **تصدیق** است‌که بواسطه آن از معلومی بمجهولی میتوان پی‌برد .

باید دانست‌که قبل‌از فارابی ، باوجود احتیاج‌شدید مسلمین بمنطق، اصول آن مغلق وپراکنده بود ، فارابی اصول منطق‌را آسان و درخور فهم عموم کرد ومشکلات آنرا حل نمود وآنچه‌کندی وسایرین ترک‌گفته بودند ، در منطقیات‌خود آورد (طبقات‌الامم)

۳ — **عقاید فارابی درالهیات وماوراء الطبیعه** — بنابر آنچه ازکتاب « آراء اهل مدینة الفاضله » برمیآید ، رأی ابونصر درباره وجود و موجود اول ونحوه صدور سایر موجودات ازوی بقرار ذیل است :

فارابی میگوید : هر موجودی یا **ضروری** است یا **ممکن** وقسم ثالثی نمیتواند بود . واگرچه هرموجودی‌سببی لازم دارد ، ولی این تسلسل علل‌نمیتواند لایتناهی باشد . یعنی بالاخره ما مجبوریم بوجود موجودی‌که بیواسطه علت و سببی وبطبیعت خود وجود داشته باشد ، قائل شویم ، این موجودی است‌که در درجه اعلای‌کمال بوده وحقیقت وی ازلی وغیر قابل تغییر و تبدیل میباشد . واو بتمامه

عقل محض وخیر مطلق وفکر خالص وعاشق نیکی وزیبائی است . ودلیلی نمیتوان بوجود این وجود اقامه کرد . زیراکه او خود تصدیق وبرهان وعلت اول جمیع اشیاء ومرکز حقیقت وصدق ومحل تلاقی آنهاست .

ومیگوید که این موجود اکمل کاینات وبذاته فرد وواحد است وهرگز متعدد نمیشود وضد وشریکی نمیتواند داشته باشد .

پس از آن ابونصر گوید که ازاین موجود اول صورت یا مثال او منبعث میشود که عبارت از **کلی ثانی** باشد . واین انبعاث **کلی ثانی** ازوی ازجهت فیضان وجود است از وی نه از بابت اینکه انبعاث غایتی است برای وجود او . چه درینصورت لازم آید که موجود اول علت غائی داشته باشد . در صورتیکه گفتیم برای او هیچگونه علتی متصور نیست و اگر باشد موجود اول نتواند بود . این کلی ثانی روح مخلوق اول است که فلك اول را ایجادکرده وحرکت میدهد ؛ وخود واول را تعقل میکند .

سپس بهمین ترتیب ازاینوجود ثانی ، وجود روحانی ثالث وبعد از آنوجود روحانی رابع تاوجود نهم منبعث میشوند واین نه وجود نه فلك را خلق واداره میکنند . وموجودات نهگانه مجرد وکامل ووحید فوق درواقع پدید آرنده اجسام سماویه‌اند . واین اجرام نهگانه سماویه را افلاك علوی خوانند وآن عقول علوی سماوی درجه ثانی وجود شمرده میشوند .

پس ازاین مرتبه ثانی ، یعنی بعداز عقل نهم و فلك نهم ، مرتبه ثالث وجود یعنی **عقل فعال** تولید میگردد . عقل فعال رابط مابین اجرام علوی وکره زمین ومدبر عالم تحت قمر است .

درمرتبه چهارم **نفس** انسانی بوجود میآید .. ولی این دوموجود اخیر یعنی عقل و نفس مانند نه موجود اول متفرد و مجرد نمانده بلکه میان انسان ها منقسم میگردند .

بعدازآن **شکل** و **ماده** یا **صورت** و **هیولی** — که درجه پنجم‌وششم از وجودند بمیان آمده ومراتب‌موجودات روحانیه بدرجه آخر میرسد .

و ازصورت وهیولی اشیائیکه درتحت کره قمرند تولید میشود .

پس میبینیم که فارابی برای موجودات شش مبدء اصلی قائل است که ازین شش رکن سه رکن اول یعنی **مبدء اول ، عقول تسعه و عقل فعال** هم مجرد وهم بیعلاقه بماده‌اند . ولی سه رکن اخیر یعنی **نفس ، صورت و هیولی** خود مجردند ، اما علاقه وارتباطی باماده دارند .

پس از آنکه درجه وجود بمقام ششم فوق‌الذکر رسید ، درتحت کره قمر ، اول اسطقسات (عناصر اربعه) بوجود می‌آیند و اسطقسات ماده تمام آنچه که در زیر کره قمر است میباشند .

آنگاه ازترکیبات اسطقسات وتاثیرات اجرام سماوی و فعل وانفعالات ماده اولی ، اینهمه مواد متکثره پیدا میشوند : آن موادی که دردرجه پست‌ترند از یك نوع اختلاط بسیط‌تر بوجود میآیند ، مانند جمادات و معادن . وآن موجوداتی که در مرتبه عالیند از امتزاجات کامل‌تری بحصول می‌پیوندند ، مانند حیوان و انسان .

ولذا می‌بینیم که فارابی برای موجودات جرمی نیز شش رتبه قائل است :

۱ — **اجرام سماوی** .
۲ — **اسطقسات** .
۳ — **جمادات** .
٤ — **نباتات** .
۵ — **حیوانات** .
٦ — **انسان** .

الهیات فارابی بدین‌ترتیب که بیان شد خیلی نزدیك بترتیب ارسطو است .

ازآنچه گفته شد درمییابیم که فارابی برای وجود صعود و نزولی قائل است که میتوان آنرا پارابولیك تصورکرد : زیراموجود اول نزول میکند بعقل اول و ازعقل اول بدوم وسوم تامیرسد بعقل دهم یاعقل فعال وپس‌ازآن بنفس و بصورت وبهیولی ، وپس‌از آنکه ازاینصورت وهیولی واسطقسات موجوداتجسمانی تشکیل مییابد ، فارابی میگوید : حد این موجودات که درتحت کره قمر هستند اینست که اولا

ناقص بوده بعد بکمال برسند . مثل اینکه اول اجسام طبیعیه ، مانند اسطقسات ، بوجود میآیند وبعد ازترکیب این اسطقسات معدنیات وجود میگیرند واختلاط آنها خیلی نزدیك باسطقسات است. بعداز آن درنتیجه اختلاطی ـ که مرکبتر از ترکیب اولی است ـ نبات ، سپس حیوان وبالاخره انسان تولید میشود ؛ سپس درجای دیگر درباره خلود نفس انسانی گویدکه : وقتی نفس ازعلایق مادی برید ، باصل خود برگشته ودائماً درترقی میباشد تابعقل فعال میپوندد .

پس ازینروی آخرین حد نزول (**باصطلاح ریاضی مینیموم**) وجود اسطقسات یابسایطند . وآخرین درجه صعود آن **ماکزیموم** ، پس‌از نزول‌اولی، عقل فعال میباشد .

عقیده فارابی درباره خلود نفس — فارابی معتقد است که نفس انسانی درسایه قوتی‌که عقل فعال بدآن بخشیده ، میتواند بآخرین مرتبه‌کمال برسد . بدین ترتیب‌که نخست بـدرجه **عقل بالملکه** رسیده سپس بمرتبه **عقل مستفاد** نایل آید (عقل بالملکه درآنحالت‌گویندکه نفس تمام اعمال خودرا برمنظور کمال قصوی تطبیق‌کند وعقل مستفاد درحالتی‌که عقل بالفعل معقولات خودرا تعقل نماید) وبعد ازآن بعقل فعال متصل‌گردد . ودرین حالت است‌که انسان دارای مقام وحی میشود . واتصال بعقل فعال ممکن نیست مگر پس‌ازانکه تمام حجب مابین انسان‌و عقل فعال ـ که‌عبارت ازعوالم مادی‌است ـ برداشته شود .

وحدت نفوس — فارابی میگوید : وقتیکه افراد مدینه فاضله بکلی از ماده بریدند وجسد آنان بسوی عدم رهسپارگردید ونفوس ایشان خالص‌گردید و بسعادت رسیدند ، رجال دیگری براثر آنان میآیند که ایشان نیز طریق اولی ها میگیرند و همینطور نفوس ایشان نیز خالص میشود وبدنهای‌شان بسوی‌عدم رهسپار میگردد . سپس این‌نفوس خالصه متشابهه بهم مزج میشوند وهراندازه شماره این‌نفوس واندماج آنان بیشتر باشد سعادت‌شان‌قوت میگیرد وبدین‌ترتیب سعادت این‌گروه ـ که اتصالا درتزایدند ـ تا لایتناهی ممتد میگردد .

پس فارابی معتقد است بخلود نفس با شرط وصول آن بدرجه عقل مستفـاد

درحیات دنیوی ، وبوحدت نفوس خالده بعدازمعدوم شدن اجساد آنان .

ابن‌طفیل (ازفلاسفه اشراقی اسلامی) قول ابونصررا درخلود نفس‌متناقص یافته وگویدکه : فارابی درکتاب « **ملة الفاضله** » یا « **سیرة الفاضله** » بخلود نفوس شریره ، درعذاب‌ابدی بعدازمرك ، قائل‌گردیده ، ولی در «**سیاسة المدنیه**» تنها بجاویدانی نفوس کامله ومعدوم شدن نفوس‌شریره معتقدگشته است :

(فارابی درکتاب سیرة الفاضله گفته است : نفوس‌شریره‌که معنی‌خیر اعلی را دریافته ، ولی بسوی‌او نشتافته‌اند ، پس‌از مرك درهمان نقصانی‌که مانع وصول آنان بدرجه‌کمال شده است محاط مانده نه میتوانند راه‌کمال پیمایند و نه میتوانند هلاك شوند . بلکه معلق وبین‌بین باقی میمانند . اما نفوس جاهله‌که درحیات دنیوی اصلا از درك معنی خیراعظم محروم بوده‌اند . بعدم محض برمیگردند .)

همچنین ابن‌طفیل‌گوید : فارابی درشرح‌کتاب اخلاق ارسطوگفته‌که آخرین درجه‌کمال انسان درهمین دنیاست وخیر اعلی نیز درهمین‌عالم وجود دارد وهرآنچه که بعداز این نشاه بوجود آن اعتقاد کنیم ، جزء ترهات میباشد . ابن رشد نیز اشاره‌باین قول ابونصرکرده .

این‌گفتار سبب بدبختی بزرگی برای فارابی شد وبعضی ازمعاصرین او را تکفیرکردند وباعتقاد تناسخ متهم نمودند . این‌اشتباه ازقول وی در « مدینة الفاضله » که‌گوید : « وقتی‌طایفهٔ نقوش‌شان خالص‌شد و ابدانشان معدوم ، مردم دیگر ازپی ایشان میآیند ومقام وسیره آنانرا میگیرند . » ناشی شده است . فارابی دراینجا میخواهد وحدت نفوس خالده را ثابت‌کند نه تناسخ‌را . ومامیدانیم‌که تناسخ باعقاید فارابی نمیسازد . چنانکه باعقاید استادش ارسطو سازش ندارد . تناسخ عقیده‌ایست که فلاسفه دیگر ازمصریها وهندیها فراگرفتند ...

فارابی وملائکه — ازیك فص « فصوص‌الحکم » چنین مستفاد میشودکه : « ملائکه صوری علمیه‌اندکه جوهر آنها علومی ابداعی است ؛ ومانند الواحی نیستند که نقوشی درآنها نقش بسته ویامثل سینه هائی نیندکه علومی درآنها جاگرفته باشد ؛ بلکه خود بعینه علوم ابداعی وقائم بذاتند ؛ امر اعلی‌را درمییابند وسپس آنچه که

دریافته‌اند درماهیت آنها منطبع گردد ؛ وآزادند ؛ روح قدسی دربیداری وروح بشری درخواب باآنها مخاطبه میکند ... »

ازینجا ملائکه قوائی بیش نیستند .

۴ — آراء معرفة النفس فارابی — باز در « فصوص‌الحکم » فارابی انسان‌را بدوقسمت متمایز تقسیم کرده است: باطن وظاهر . ظاهر انسان عبارت از همان جسد محسوس واعضای اوست ، اما باطنش قوای نفس وی .

(معرفة النفس امروزی نیز حیات‌را بدوقسم نموده : حیات بیرونی و حیات درونی که این آخری وتحقیق آن بالاخص موضوع معرفةالنفس میباشد .)

آنگاه فارابی قوای نفس را دو دسته کرده : قوای‌عملی (موکل بعمل) و قوای نظری (موکل بادراك) .

عمل‌را مقصود تبعی قوای انسان دانسته وآنرا سه‌بخش‌مینماید : عمل نشائی (نباتی ، حیوانی وانسانی .

ادراك‌را نیز دو بخش میکند : حیوانی (احساسات) و انسانی (تفکر و تعقل .)

بعد میگوید که درپارهٔ ازین قوای پنجگانه انسان باسایر اجسام مانند نبات و حیوان شرکت دارد . در فصوص بعد تعریف هریك ازین قوارا مینماید .

و برای قوای‌نفس درجاتی قائل است که درجات پست ، ماده درجات عالی آنهاست. وقوای عالیه هم شکلی‌است ازقوای سافله . (چنانکه عقیده امروزی در معرفةالنفس همین‌است ومیگویند حواس‌ظاهر یکنوع درك است منتهی درجه پستی‌است ازآن وهمین حواس است که بالاخره منتهی بدرك یعنی درجه عالی حس‌میشوند .)

وبلندترین همه قواء انسان ، درنظر فارابی ، فکر است که غیر مادی وجامع تمام اشکال سابق میباشد .

نفس بواسطه **تصور** و **تمثیل** ازاحساس بتفکر ترقی میکند .

ودرهریك ازقوای انسان اراده وجود دارد . چنانکه هرادراك وتمثیلی‌محتاج مجهودی‌است که بنتیجه ضروری برسد .

فکر آنست که میان خیروشر تمیز میدهد ؛ و عقل است که نفس را تکمیل میکند ؛ ودرحقیقت انسان عبارت ازهمان عقل است .

عقل بالقوه در هنگام تولد طفل موجود است ولی وقتی عقل بالفعل میشود که ادراك اجسام محسوسه کرده واز طریق حواس تجربیاتی بدست آورده باشد .
(تقریباً شبیه عقیده امروزیست که عقل‌را نتیجه تجربه میدانند « آمپیریسم » اما تحقیق این تجارب کار خود انسان نیست . بلکه نتیجه کار روحی است که مافوق انسان است . پس علم انسان ازخود او ناشی نمی‌شود . بلکه از عالم بالا سوی او نازل میگردد : « **العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء** »

فارابی درباب **تکون ترتیبی قوای نفس** گوید :

پس‌از حدوث انسان ، اول قوه‌ئی که دروی پدید آید ، قوه **غاذیه** بود ؛ سپس قوه **لامسه** ؛ پس‌ازآن **ذائقه وشامه وسامعه وباصره** تولید میشوند .
بعداز حواس ظاهر قوه **متخیله** (ازحواس خمسه باطنی) پیدا شودکه رسوم و اشکال محسوسات‌را بعداز غیبت آنها درذهن انسان نگاه میدارد . (این قوه را گاهی خیال نیزگفته‌اند) واشکال محسوسات‌را باهم فصل ووصل و ترکیب و تجزیه میکند و ترکیبات خیالی کاذب و صادق در ذهن تشکیل میدهد (این وظیفه اخیر بالخصوص کار متخیله است .)

بعدازین‌قوه قوه ناطقه تولید میشودکه بواسطه آن‌انسان نیك‌وبد را تمیزمیدهد وعلوم وفنون‌را ایجاد مینماید .

وپس‌از حصول این معقولات درانسان طبعاً تامل وررویه وذکروشوقی‌باستنباط حاصل آید ونسبت ببعضی ازآنچه استنباط میکند جاذبه و شوق ونسبت ببرخی دیگر تنفر واکراه پیدا مینماید . جذب وشوق بطرف محسوس ومدرك عبارت از اراد است. واگر این جاذبه ناشی ازاحساس وتخیلی باشد بهمان‌اسم عمومی اراده نامیده میشود واگر بواسطه رویه وقوه نطق باشد ، اختیار گفته میشود . اراده در سایر حیوانات نیز پیدا میشود. ولی اختیار مخصوص انسان است. (آراء مدینة الفاضله)
(تقسیماتی‌که فارابی درباره قوای ظاهری وباطنی نفس قائل شده است تفاوتی با تقسیمات دیگران مانند **ابن سینا** دارد ، ولی ایضاحاتی که درباره تکون آنها داده خیلی نزدیك باصول امروزی‌است‌که در نتیجه تجربیات معرفةالنفسی ووظایف الاعضائی بدست آمده است .)

مجنون تویسرکانی

مجنون تویسرکانی یکی ازادبای مسلم قرن سیزدهم هجری است که بواسطه احتراز از مدیحه‌سرائی. اشخاص وعدم تملق وپیوستگی بیکی ازسلاطین یاحکام وقت آثار گرانبهایش ازنعمت انتشار محروم مانده است

مجنون اسمش محمدحسین ویگانه فرزند شیخ‌غلامحسین تویسرکانی است که نسبش بشیخ ابوسعید ابوالخیر منتهی میشود

این دانشمند درسال ۱۲۱۴ که بنا بقول خودش مطابق با کلمه دریغ است در تویسرکان متولد گردیده وتحصیلات خودرا درنزد آقا طاهر مدرس شروع و مادام الحیات آقاطاهر بواسطه سمت شاگردی ونسبت خانوادگی بااو مأنوس بوده است

مدرس مذکور بر حسب این رباعی که مجنون در رثاء وتاریخ او گفته‌است درسال۱۲۴۴ وفات یافته

طاهر که بصدر عز و تمکین رفته از دل ز غمش قرار و تسکین رفته
تاریخ وفاتش ازخرد جستم و گفت ایوای گلی ز گلشن دین رفته
۱۲۴۴

پس از فوت آقا طاهر شاعر برای تسلی از مصیبت استاد باندیشه مسافرت افتاده وابتدا مسافرتی بمکه معظمه نموده است رفتار خشونت آمیزاعراب باحجاج و مشکلاتی که انعصر برای مسافرت وجود داشته است اورا وادار بنگارش و انشاد مسافرت نامه منظومی نموده که متجاوز از ششصد بیت است و باین شعر شروع میشود

خاطرم شد ز رنج راه پریش ای خوشا کنج آشیانه خویش
پیش از این گفته‌اند اهل سیر که ز دوزخ نشانه ایست سفر

پس از مراجعت از بیت‌الله و اقامت در تویسرکان دست ارادت بمیرزا نصیرالدین مجتهد داده و تا سال ۱۲۷۸ که میرزا نصیرالدین وفات یافته از مصاحبت و موانست یکدیگر برخوردار بودند فوت میرزا نصیرالدین و حدت ارادت مجنون باو شاعررا درآخر عمر بانزوا و گوشه نشینی سوق داده وپس‌از یکسال دیگر در ۱۲۷۹ خود نیز بعالم باقی شتافت

از اشعاری که درمرثیه و تاریخ میرزا نصیرالدین سروده است جزاین رباعی که بسنك مزار مشارالیه هم نقر شده است بنظر نگارنده نرسیده لیکن مسلماً اشعار زیادی دراین خصوص گفته اسست که بیمواظبتی اخلاف انهارا بباد نیستی داده است

بوذر زمان نصیر دین میرکبار هجرتو زمن ربوده آرام و قرار
مجنون زحقیقت پی تاریخت گفت بنمود ببند کیت سلمان اقرار
۱ ۲ ۷ ۸

آثاریکه فعلا ازمجنون در دست است

۱ ـ مسافرت نامه که فوقاً بدان اشاره شد

۲ ـ مثنوی موسوم بعشق حقیقی که قریب چهار صد بیت است وباین اشعار شروع میشود

سینهٔ خواهم ز هجر افروخته عاشقی خواهم چوخود دل سوخته
بلبلی خواهم ز گل بر سینه‌داغ یا بود پروانهٔ دور از چراغ
یا جدا از یار گشته چون منی یا شرر افتاده برجان و تنی
تا شود لحل عیونم گرد او درد من او داند و من درداو

دراین مثنوی بااینکه منظور مغازله و معاشقه بوده است یك سلسله نصایح اخلاقی‌موجود میباشد که محض نمونه چند شعری ازآن ذکر میشود

دوستی بنمای با اهل کمال صحبت جاهل نباشد جز و بال
الفت بی‌پا و سر کی درخوراست فی‌المثل‌مانندمشت و نشتراست

* * *

شاد کی گردید بلبل زان گلی کش بخون غرقند هرسو بلبلی
میش کی فربه شود زاب و گیاه گرگ اگر برقصدجانش بست‌راه

خطاب بمعشوق در کناره جوئی از ناکسان

جان‌من آمیزش ازاینها به‌بر همنشین کی گشته‌با خر مهره‌در
این موافق همدمان باریا این مخالف همرهان بیحیا
دیوشکل‌وخوك‌طبع‌و گوشه گیر مارسان پرزهر و ظاهر دلپذیر
می فریبندت که تا افتی بدام طی‌شود یکباره ازتو ننك و نام

* * *

هرچه میگویند از بیم و امید گرچه پر گویند باید کم شنید
ماچه ازایشان جداباشیم‌ودور میشود لازم کنند از ما نفور

۳ ـ هفتادوچهارغزل شیوا که‌در ۱۳۳۰ ق آقای مایل مدیرمحترم شفق‌سرخ برشته تحریر کشیده‌و بواسطه عدم وسایل‌طبع درتویسرکان ژلاتین نموده‌اند.

غزلیات مذکور نمونهٔ ازقدرت‌طبع و توانائی فکر مجنون است که بطور اقتصار بذکر چندشعری ازانها مبادرت می‌شود و ارباب ذوق وادب دانند که در عرصه غزل‌سرائی قریحه سرشار او کمتر پیرامون مکررات گردیده است.

(غزل)

بعدازهزار سال که گل روید از گلم باشد هنوز حسرت روی تو بر دلم
ایشمع بزم حسن ز غم مردم و نشد روشن زشمع روی تو یکبار محفلم

من ترك جان خویشتن آسان گرفته‌ام گردد روا ز لعل تو گر کار مشکلم
زاهد دهد بشارت خلدم ولی زخلد بیزارم ار شود سر کوی تو منزلم
بستی هزاربار و شکستی هزار بار پیمان و من همان بسر عهد اولم
تا کی کشم ملامت دون همتان بکش شمشیر ناز ازکمر وساز بسملم
مجنون بپای کس ننهادم سر رضا کاخر نشد بجز غم وافسوس حاصلم

غزل دیگر

تعجیل تو در کشتن من سخت فرون است تقصیر تو نبود که مرا بخت نگون است
زانروز که برچشم توام چشم فتاده است هرچشم مرا مینگری چشمه خون است
ازسستی عهد تو دلم سخت گرفته است تنها نه تو خوبان همه را مکروفسون است
برهم مزن انطره مشکین که بهر تار مرغ دلی آویخته در باغ جنون است
درپای تو غلطیدن و ازدست تو مردن مارا هوس ازمیل تو درجور فزون است
دربزم من آماده می وساقی وصدحیف کان قامت دلجوی تو زین بزم برون است
ازآه جگرسوز تو مجنون جگرم سوخت تأثیر نواهای تو از سوز درون است

ازغزل دیگر

قد دربوستان ازبادگاهی راست گاهی کج قد گل قامت شمشاد گاهی راست گاهی کج
مگر دوش ازصبا آشفته بودانزلف مشك افشان که بر دوش تو میافتاد گاهی راست گاهی کج

ازغزل دیگر

سرشکم هر کجا خاکی است تر کرد چه خاکم بعد از این باید بسر کرد
پری نادیده خود دیوانه بودم تماشای توام دیوانه تر کرد
ندارد عاشق این طالع فسانه است که لیلی برسر مجنون گذر کرد

ازغزل دیگر

تا قیامت ز درت رخت اقامت نکشم گر کشم رخت الهی بسلامت نکشم
نه که امروز زکویت نکشم پای طلب گر کند بخت مدد تا بقیامت نکشم

ازغزل دیگر

بهر یك بیگانه یارم می کشد یار بین بیگانه وارم می کشد

من نمی دانم که چشم کافرت از نگاهی چند بارم می‌کشد

رفتی و دادی بکشتن وعده ام خود نگشتی انتظارم می‌کشد

ازغزل دیگر

چنان بادردوغم خو کرده‌ام در کنج تنهائی که باشد سیر باغم چو تقفس بر مرغ صحرائی

بهل تادفتر دانش بخون دل فروشویم که‌من امروزدانستم که‌نادانی است دانائی (۱)

ازغزل دیگر

گرمرا بیتو حیاتی بتن بیمار است منتظر دررہ وصلت زپی دیدار است

آتش حسرت رخسار توام میکاهد زردی چهره مراشاهد این گفتار است

گرسر پرسش بیمار غمت هست بپرس زانکه خورشیدحیاتم بلب دیوار است

چون‌توئی درهمه‌عالم ندهد دست مرا ورنه‌بهر توچومن درهمه جابسیار است

ازغزل دیگر

برای می ز ازل کرده‌اند تخمیرم چگونه باده ننوشم که گشته تقدیرم

روید ودفتر وخط مرا فروشوئید که‌ازرجوع بمیخانه نیست تقدیرم

بیا بگرد سرت ساقیا بگردش آر پیاله را که ز جور زمانه دلگیرم

مجنون تویسرکانی گذشته ازاینکه بمداحی این وآن نپرداخته ، آثار خود را بذم اشخاص آلوده نساخته و جز یك‌قطعه که درهجو یکی ازاهل علم که با او طرف معامله بوده‌است سروده هجو وذم اشخاص دیگری ازاو بنظر نمیرسد وچون قطعه مزبور خالی ازلطافت وخارج ازنزاکت نیست ذیلا درج میشود :

ای زارباب زهد وتقوی طاق وی باپین شرع و دین ممتاز

سالها بودم این امید بدل که شوم باتو لحظهٔ همراز

---

(۱) این بیت اقتباس ازحکیم قا آنی‌است فقط درآخر بیت نادانی بر دانائی مقدم افتاده . **وحید**

تا ز انجام کار خویش کنم / با تو سر بسته شمهٔ آغاز
بلکه گردی تو هم بدرد دلم / از ره ذره پروری انباز
مرغ روحم دراین هوس میکرد / هردم از شاخسار تن پرواز
تا که از لطف بیکران توام / بخت خوابیده سر نمود فراز
خواندی ازراه مهرو دلجوئی / در حضورم بصد هزار اعزاز
شکر کردم خدایرا که شدی / از کجا بامن اینچنین دمساز
گفتی از ماضی وز مستقبل / جمع کردی بهم زروم وحجاز
دفتر کهنه را کشیدی پیش / چشم بستی، ولب نمودی باز
بسکه کردی حساب غیرحساب / قصه کوتاه بود و گشت دراز
آخرالامر شد باین منجر / که دهم هستم انچه پست انداز
تانهم بعداز این زشدت جوع / رو بدرگاه این وان ز نیاز
میزبان باید اینچنین الحق / آفرین برتو مرد بنده نواز

خاتمه — کرمانشاه پارسای تویسرکانی

(نو بهار)

اثر طبع آقای حسینعلیخان سلطانزاده پسیان

باز از اثر باد نوبهاری / آفاق سراسر شده نگاری
بردشت نسیم خوش سحرگاه / افشانده همی نافه تتاری
هم خاك بپرورده بس ریاحین / هم ابر بپاشیده بس دراری
افروخته رخ لاله درچمن زار / افراخته قد سرو جویباری
سرخ است زشادی رخ شقایق / خود گرچه سمرشد بداغداری
وآنغنچه که بشگفته صبحگاهان / شبنمش بود گرم آبیاری

گوئی رخ جانان بود از سرخی | یا خود لب دلبر ز آبداری
وان سنبل نورسته زلف یار است | از غالیه سائی و مشکباری
دامان صحاری بفرودین ماه | پر شد همه از لعبت حصاری
هر گوشه براز و نیاز عشاق | سر گرم بمستی و میکساری
مرد یعجب است انکه در چنین روز | ماند بشبستان سوگواری
هر لحظه زنا پایداری دهر | صد گونه شکایت کند بزاری
هم عمر بپایان برد بغفلت | هم رنج فراوان کشد ز خواری
غافل که جهان عرصه تلاش است | وز سعی بزاید امیدواری
گر روح نباشد غمین و تیره | گیتی نه غم افزا بود نه تاری
هرگز نبرد رنج شخص دانا | هرگز نکشد درد مرد کاری
جز پستی و سستی چه حاصل آید | از گوشه نشینی و خاکساری
پامال شود رنج روزگاران | گر دست طلب زآستین بر آری
نه بر تو شود روزگار چیره | نه با تو کند چرخ کج مداری
دوران همه جا باشدت مدد کار | طالع همه جا آیدت بیاری
مقصود ز هستی بکیش مردان | سعی است و عمل عشق و پایداری

(شرح شش رباعی محتشم)

تألیف وقار بن وصال شیرازی — **درمجملی از حال شاه اسمعیل ثانی**

بقیه از شماره دهم سال چهاردهم — فصل دوم

در تواریخ مسطور است که شاه اسمعیل ثانی پسر پادشاه رضوان جایگاه شاه طهماسب بزرك است که پسر ارجمند شاه اسمعیل اول است وی سومین پادشاه از سلسله صفویه است درحیات پدر بجهت بعضی حرکات ناشایست پدر او را بقزوین گسیل نمود و درقلعه موسومه بقهقهه اورا محصور داشت وجمعی را بصیانت و حراست اوامر نمود ومدت نوزده سال و شش ماه درآن قلعه گرفتار بود پس از فوت شاه طهماسب جمعی

برآن شدندکه فرزندی دیگررا ازآن شاهزادکان موسوم بحیدرمیرزاکه پادشاه بزرك حسب‌الوصیه بتخت خود نشانیده بود بسلطنت گزینند وطایفه دیگرتخم مودت واخلاص شاه اسمعیل‌را دردل‌کاشته ودیده انتظار برحضور او داشته وهمشیره او نواب‌پریجان‌خانم نیز دردل آرزوی‌او داشت و حیله و مکرها میاندیشید تادرهمان ایام سلطان حیدرمیرزا را دراندرون حرم سلطنت‌گرفتارکرده رمعاوصه درهای بسته‌را شکسته آن جوان ناکام‌را بکشته وسر اورا درمیان هواداران ودولتخواهان وفدویان انداختند و غوغائی عظیم درگرفت و اسمعیل‌میرزا ازقلعه قهقهه باتأنی تمام برسید و در نخست پریجان‌خانم را ازخیالات واهیه وواقعات بیهوده مأیوس ومحروم نموده ازآن‌پس در قلع وقتل برادران وبرادرزادکان وبنی‌اعمام هیچگونه مضایقت ننمود وهریکی‌را ببهانه و عذری بکشت وصوفیان صافی عقیدت صفوت شعارراکه مایه اعتبار وجان‌نثاران آنقوم عالی‌مقدار بودند تلف‌کرد وتباه نمود و ازنژاد سلطنت برهرکه دست یافت اطفال‌خرد را از حلیه‌بصرعاری ودرگوشه عزلت متواری‌نمود وشباب وکهول را از سرمایه هستی عاطل ودرمطموره عدم جایگاه داد وباحیدریان‌کمال خصومت نمود تاباندازهٔکه‌خصومت وبعض‌او ببغض باطنی باحضرت حیدرکرار وحمایت ظاهری بااهل خلاف وعنادکشید وحال انکه بنای کار این سلسله باخلاص اهل بیت وترویج مذهب اثنی‌عشری‌مستحکم شد ورواج یافت وکار او نزدیك بآن رسیدکه مردم براو شورش‌نمایند ودست‌بیغما وغارت‌گشایند ناچار راه مماشات ومداهنت درصورت بطریق ضرورت پیش‌گرفت و اندك‌اندك اخلاق سیئه وحرکات رذیله ازاو بروزکرد وظهور یافت تاوخامت خاتمت او کاربجائی رسانیدکه باجوانی‌که اورا حلوائی‌اغلی گفتند طریق‌معاشقت وشیوه معاشرت پیش‌گرفت وهمه شب با او بخوردن معاجین تکیفیه وفلونیا وافیون ازحد اعتدال‌افزون مشغول بود ودرکوچه و برزن تاسحرگاهان همی‌گشت تا ازقضای فلکی شبی از شب‌های ماه مبارك‌رمضان باحریف بگردید و دراواخر شب پس‌از صرف معاجین و تناول اغذیه وفواکه بسیار درهای حجره برخود بسته وبارفیق بخواب شد فردا را تانزدیك زوال‌شمس ازایشان اظهار حیاتی ظاهر نگشت و هیچگونه فتحبابی نشد امرای دولت و اعیان ملك مضطراب‌الحال شدند باکمال بیم و اضطراب ازپشت

حجره ندا در دادند پس‌از زمانی ممتد اوازی ضعیف ازحلوائی اعلی برامدکه ای قوم مرا قدرت گشودن درو افشای خبر نیست شما بهرحیلت که ممکن شود درها بگشائید تا از واقعه آگاه شوید درها بشکستند درحالتیکه شاه نفس آخرین بود و هم بالین بئس‌القرین . درگشوده شد ونفس بسته وان جوان معاشر درغایت بیحالی‌وضعف‌باتنی مختلج گرفتار برعشه وفلج درگوشهٔ افتاده ، شرح حالات آن‌شب‌راکه شب آخرحیات پادشاه بود برمزو اشاره بیان نمودکه درشب گذشته پادشاه چند فقره فلونیا و معجون بخورد ومرا نیز بخورانید و ازدکان حلوا فروشان کلیچه وحلوائی فراوان بکار برد ودرآخر شب عزم فلونیائی مجددکرده و مرا درشرکت حکمی مؤکد فرمود چندانکه متعذر شدم قبول معذرت ننمود ومن سرآن‌ظرف‌را ملاحظه نمودم برمهرونشان نخستین ندیدم‌که جوآن‌را مراقبت ومواظبت نموده بودم چندانکه براین مسئله اشعارکردم مبالاتی ننمود والتفاتی نفرمود واغماض نمود ناچاربخوردیم‌وبخفتیم‌اکنون‌که بیدارشدم اورا مرده وخودرا درشرف موت می‌بینم مردمان درباطن آنواقعه وارده را از غنایم بارده شمردند ودرظاهر تباکی واظهار تعزیت داری نموده **فقطع دابرالقوم‌الذین کفروا والحمد لله رب‌العالمین** .

فصل سوم — درمعنی تاریخ واشتقاق آن . مخفی نیست‌که تاریخ‌بحسب لغت آگاه نمودن ازحادثات گذشته و کاینات ماضیهٔچهٔ آن چیزهاکه واقع در زمان آدمی بوده وچه آنهائی‌که گذشته باشد وازاسلاف او باقیمانده وگفته‌اندکه تاریخ بمعنی نظام‌است‌و(صولی) گفته **تاریخ الشئی وغایته وقته‌الذی ینتهی‌الیه ومنه فعل . فلان‌تاریخ‌قومه‌ای ماانتهی‌الیه شرفهم ومعرفة غایتهم** .

و جمعی گفته اند : تاریخ تصحیف‌تأخیراست بدان مناسبت‌که تاریخ هرشئی در آخر آن شئی قرار دهند وزمرهٔ گفته‌اند اشتقاق آن از ارخ بضم همزه و سکون‌راء مهمله واصل آن بمعنی بچه‌گاو وحشی است وچون باب تفعیل گاهی دلالت‌برازاله نماید چنانکه باب افعال هم این افاده دارد چون اعجام که بمعنی ازاله عجمه است پس‌تاریخ‌هم بمعنی ازاله وحشی بودن است‌که آنچه درتاریخ مسطور و مذکور است وحشی است وتاریخ زایل‌کند آن وحشت‌را وبر افکند آن استیحاش‌را لهذا

آن‌را تاریخ گویند ویا آنکه چنانکه بچه گاو وحشی ازمادر متولد شود ووحشت‌دارد بالفطره تاریخ هم ازحوادث حاصل گردد و ازطبع وحشی است مگر آنکه آنرا مقید کنند وپای‌بند نهند درکتابت وثبت دراوراق و فرقهٔ گفته‌اندکه این خود معرب ماه وروزاست‌که چون عمر باجماعت مشورت در وضع تاریخ نمود ، یکی از پارسیان گفت درمیان قوم ما چیزی مصطلح است‌که آن‌را ماه و روز گویند وحوادث هرروز بدان معلوم گردد ، بعضی ازعرب گفتند ما نیز ماه وروز خوانیم ورفته رفته بمرورماه وروز بدل به لفظ تاریخ گردید وفعل نیزازآن اشتقاق نمودند . وورخ وارخ هردو استعمال کردند **نبو تمیم ورخت‌الکتاب گویند وقیس ارخته تاریخاو** ، سخنان دیگر نیز دراشتقاق آن گویندکه چندان وثوقی ندارد .

فصل چهارم — درمیان تواریخ معروفه مشهوره و عداد آنها و مبداء هریك . گفته‌اندکه بنای تاریخ اول ازهبوط آدم علیه السلام بود بزمین وآن تاریخ همچنان برقرار بود تاطوفان نوح وتاریخ بدان تجدید یافت ومبداء تاریخ ازطوفان شد وآن همچنان بود تازمان حضرت‌خلیل علیه وعلی نبینا سلام‌الله الملك الجلیل وافکندن نمرود آنجناب‌را درآتش پس آن روزرا تاریخ بنا نهادند پس‌ازان دوگروه شدند . اولاد اسحق از نار ابراهیم تامبعث حضرت یوسف را مبنای تاریخ نهادند پس مبعث حضرت‌یوسف‌را مبنای تاریخ جدید نمودند وآن همچنان بود تاسلطنت حضرت‌سلیمان که آن‌را مبداء تاریخ ساخته تامبعث حضرت‌عیسی که‌پس‌ازآن‌مبداء تاریخ شد تا بعثت حضرت خاتم انبیاء صلی‌الله علیه وآله واما اولاد اسمعیل بناکردن حضرت‌خلیل‌خانه کعبه‌را تاریخ نمودند وآن باقی بود تاهنگام وفات کعب‌بن لوی وازموت کعب تاریخ تجدید یافت تاعام‌الفیل پس آن‌را تاریخ نمودند تاهجرت حضرت رسول وامانصاری تاریخ ازعهد اسکندر ذوالقرنین نهادند و پارسیان تاریخ‌را ازملوك وپادشاهان خود نهادند وعرب گاه بودکه هرسالی رابنام‌ایامی‌مینهادند چون عام‌الفیل‌وعام‌الحزن ونیزبعضی برآنندکه عربان تاریخ از بنای کعبه بنیاد نهادند تاعام‌الفیل پس بدان تاریخ نهادند ودر زمان جناب رسالت مآب تاریخی معین نبود لیکن پس از هجرت هرسالی‌را نامی نهادندکما قال بعضهم اما **تاریخ العرب** فمنشائه انلهم قبل ظهور الاسلام تواریخ

مختلفه کنباء البیت وریاسة عمروبن ربیعه ولازال متعارفاً الی‌سنة عام‌الفیل فجعلوه تاریخاً لهم و فی زمن النبی لم یکن بینهم تاریخ معروف بل یسمون کل سنة باسم **فسنة الاولی** سنه الاذن لاذنه الهجرة **والثانیه** سنه الامرلانهم امروالقتال‌المشرکین . **والثالثه** سنه التمحیص لان‌الله تعالی محص‌وامتحن قلوب المؤمنین . **والرابعه** سنه‌الترفیه لان لهم فی هذه السنه الرفاه **و الخامسه** سنه الزلزال **و السادسه** الاستیناس لان مودتهم فی‌هذه السنه . **السابعة** سنة الاستغلاب . **الثامنه** سنة الاستواء . **التاسعه** سنة‌البراءة . **العاشره** سنة الوداع . ولمامات رسول‌الله لم‌یعتبروا تاریخا حتی‌وضع عمر تاریخا من‌سنة هجرته علیه‌السلام کما سنبین انشاءالله . وتاریخی چندکه درتقاویم مسطور است ، یکی تاریخ متعارف‌عرب است‌که درفصل بعدبیاید انشاءالله . **دیگر** تاریخ رومی‌است وبنای آن در دوازده‌سال پس‌از وفات اسکندر است وجهت اینکه این تاریخ از حیات اسکندر تأخیر یافت آنست‌که گویند چون اسکندربه‌بیت‌المقدس بگذشت ازطایفه یهود خواست‌که تاریخی بنام او قرار دهند و تجدید تاریخ نمایند ایشان انگشت قبول بردیده نهادند ولی متعذربان شدکه حضرت موسی بما خبر داده که پس‌از وفات‌او بهزار سال تاریخی نو بنا خواهد شد و شما تجدید تاریخ نمائید ولی تاسر میعاد آن جناب همان دوازده سال دیگر باقیست مسئول انکه مارا مهلت داده تاپس‌ازانقضاء دوازده سال دیگر بعون‌الله برذمت گیریم‌که بنام‌همایون‌توتاریخی‌نهیم اسکندر قبول فرمود وپس‌از اندك زمانی این جهان‌فانی‌را باملك‌جاودانی مبادله نمود چون دوازده سال منقضی شد یهود بوعده خود وفا نموده بنام او تاریخی بنا نهادند ومبداء تاریخ رومی پس‌از فوت اسکندر است بدوازده‌سال **واما تاریخ پارسیان** پس مبدأ آن ازجمشید بودکه دراول سلطنت خود دراول‌سال‌که‌آفتاب ببرج بره اندر شد بنای آن بنهاد وپس‌ازوی هرپادشاهی‌که سلطنت یافت ازاول ظهور وی تاریخی جدید نهادند تادرهنگام دولت یزدجرد شهریارکه دولت پارسیان سپری شد و شوکت اسلام خلق‌را از قوانین ایشان بری ساخت بهمان تاریخ یزدجردی تاریخ پارسیان بجا ماند ودرتقاویم نیز ثبت نمایند .

(بقیه دارد)

آثار متوسطان

اشعار ذیل از جنگی که در سنه ۱۰۷۶ نوشته شده استنساخ و برای درج در مجله تقدیم گردید ـ شیراز ـ بهروزی

(سلطان خوارزمشاه)

پیریم ولی چو بخت دمساز آید هنگام نشاط و طرب و ناز آید
از زلف دراز تو کمندی فکنیم در گردن عمر رفته تا باز آید

(شوکتا)

رو بهند آوردن ایرانیان بی وجه نیست روزگار آیینه را محتاج خاکستر کند

(مولانا محمد سعید مازندرانی)

از تغافلهای بی در پی مگر یارش کنم پا به بخت خود زنم چندانکه بیدارش کنم

(ملا حاجی گیلانی)

لاف دانش گر زند پیوسته نادان دور نیست خفته دایم خویش را بیدار می بیند بخواب!

(علامه دوانی)

مرا به تجربه معلوم شد در آخر کار که قدر مرد بعلم است وقدر علم بمال!

(نواب مولانا عبدحسن کاشانی)

نوشته‌اند (۱) در گلم الا هوای دوست سر تا به پای من همه هست از برای دوست
تن از برای آنکه کشم بار او بجان جان از برای آنکه فشانم بپای دوست
دل از برای آنکه به بندم بعشق او سر از برای آنکه رود درهوای دوست
چشم از برای آنکه به بینم جمال او لب از برای آنکه بگویم ثنای دوست
دست از برای آنکه بدامان او زنم پا از برای آنکه روم بررضای دوست
گوش از برای حلقه و گردن برای طوق یعنی اسیر و بنده ام و مبتلای دوست
درسر خیال ومهر بدل سینه بهر راز برلب دعا ثنا بزبان دیده جای دوست

---

(۱) شاید : نسرشته‌اند بوده .

خوش آنکه حاجتم همه ازوی شود روا لیکن بشرط آنکه بود مدعای دوست
گر دوست را بجای من مبتلا بسی است با او شوم اگر بودم کس بجای دوست
ای «فیض» نوش باد تورا هرچه میکشی از جام عشق باده مهر ووفای دوست

(زينة النسا خانم دختر شاه هند)

باده نوش جان کن شد خون عاشقان نوشی بعد از این چو می با او میتوان زدن جوشی
بزم تیره بختانرا همچو شمع فانوس است چیره طلا برسر جامه پرنیان پوشی
هر کجا بمن برخورد من زعمر برخوردم رشك ماه نو طفلی پای تاسر آغوشی
همچو پنجه با مژگان عاشق ازهوا گیری همچو چشم مست خود نکته سنج خاموشی
هر کجا که خواهی آی لاابالی آئینی پند ناصحان مشنو حرف کس مکن گوشی
«راك» (۱) دان بصدر نگی با «پلنك» اهنگی درچمن صبوحی زن برك گل بنا گوشی

(کتب تازه)

محاسن اصفهان مافروخی

تألیف مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی الاصفهانی ازعلماء قرن پنجم هجری که کتابی است ادبی و تاریخی بضمیمه رساله ارشاد درشرح حال صاحب بن عباد بتصحیح سیدجلال‌الدین طهرانی اخیراً منتشر گردیده و بقیمت پانزده ریال در کتابخانه های معتبر بفروش میرسد .

«حدود العالم فی المشرق والمغرب»

که جغرافیائی است فارسی ودرسال ۳۷۲ هجری تألیف گشته است به اهتمام سیدجلال‌الدین طهرانی طبع ومنتشر گردیده است .

(دیوان غزلیات محسن)

دیوان غزلیات شاهزاده محسن میرزای شمس درکتابخانه خاور بقیمت چهارریال بفروش میرسد .

---

(۱) آواز وآهنك هندی است

نمایندگان ارمغان



تبریز آقای امیرخیزی ـ آقای میرسپاسی

مشهد « میرزاعلی اکبر خطاط

کرمان « سعادت نوری

رفسنجان « میرزامحمد امین

شیراز « بهروزی ناظم مدرسه حیات

بابل « بدخشان

همدان « میرزا علی‌محمد آزاد

ساری « بهروزی

بوشهر « میرزاخلیل رهنمائی

اسدآباد « صفات‌الله جمالی

تنکابن « میرفخرائی

دامغان « کشاورز

نمایندگان ارمغان



تبریز آقای امیر خیزی ـ آقای میرسیاسی

مشهد « میرزا علی اکبر خطاط

کرمان « سعادت نوری

رفسنجان « میرزا احمد امین

شیراز « بهروزی ناظم مدرسه حیات

بابل « بدخشان

همدان « میرزا علی محمد آزاد

ساری « بهروزی

بوشهر « میرزا خلیل رهنمائی

اسدآباد « صفات‌الله جمالی

تنکابن « میرفخرائی

دامغان « کشاورز

(کتابخانه ارمغان)

۱ ــ دوره چهارده ساله ارمغان در چهارده جلد .

۲ ــ دیوان استاد ابوالفرج رونی باتصحیحات پروفسورچایکین مستشرق روسی وحواشی فاضل محترم میرزا محمدعلی خان ناصح .

۳ ــ دیوان کامل (باباطاهر) عریان نظم ونثر کلمات قصار عربی .

٤ ــ دیوان جام جم اوحدی باتصحیح وحواشی وحید دستگردی .

٥ ــ بختیارنامه تألیف عصر ساسان وترجمه استاد دقایقی مروزی .

٦ ــ ره آورد وحید جلد اول ودوم .

۷ ــ دیوان یگانه استاد ونقاد بزرك سخن (**ادیب الممالك**) فراهانی درهشتصد وبیست صفحه وبیست ودوهزار بیت بتدوین وحواشی وحید دستگردی ونیزحواشی خود ادیب الممالك . داشتن این دیوان بی نظیر برتمام اهل ذوق وادب واجب است .

۸ ــ دیوان کامل مهین شاعرشیرین سخن سیداحمد هاتف اصفهانی با مقدمه و شرح حال بقلم فاضل نحریر ومورخ شهیر آقای میرزا عباسخان اقبال

۹ ــ مانیتیسم . تألیف آفیلیاتر وترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

نامهٔ ماهیانه ادبی

مجله ارمغان

سال
پانزدهم

شماره
دوم

مه
۱۹۳۴ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

اردیبهشت ماه
شمسی ۱۳۱۳

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراک : داخله ، ۵۰ ریال خارجه) ، [صد فرانگ] هندوستان ۱۰ روپیه
قیمت اعلانات با دفتر اداره است

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان • تلفون نمره ۱۳۱۳ »

15ème année **ARMAGHAN** l'an 1313 : 1934

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Direeteur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;

intérieur	. . . 50 rials
etranger	100 Francs
hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه « ارمغان »

(فهرست شماره دوم از سال پانزدهم)

صفحه	عنوان	نگارنده
۸۱	اطلاعاتی چند در باب سیدحسن غزنوی	میرزا عباسخان اقبال
۹۰	نیکنامی وبدنامی	وحید
۹۱	کاخ ودحمه اساتید سخن	وحید
۹۹	حماسه ادبی	بینش
۱۰۰	شرح شش‌رباعی محتشم	وقاربن وصال
۱۰۸	آثار باستان	ازسفینه کهن‌سال تقوی
۱۱۱	مکتوب تاریخی	
۱۱۳	امین ومأمون	ترجمه اشراق خاوری
۱۲۱	آثار اساتید	قوامی گنجوی
۱۲۳	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۱۲۹	غزل	میرزامحمدعلیخان ناصح
۱۳۰	دروغ	سیدعلی‌اکبر برقعی
۱۳۳	مسابقه ادبی الواح استخر	میرزاحسینخان مسرور
۱۳۵	فارابی	ك . رجوی
۱۴۲	عشرت‌تویسرکانی	پارسای تویسرکانی
۱۴۶	خلقت عجیب	دکتر آرتری براون
۱۵۶	حیاتی زن نور علیشاه	
۱۵۸	تقریظات واعلانات	

شماره
دوم
اردیبهشت ماه
۱۳۱۲ شمسی

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال
پانزدهم
مه
۱۹۳۴ - مسیحی

«(مدیر و نگارنده وحید دستگردی»

اطلاعاتی چند درباب

سید حسن غزنوی

سید اشرف‌الدین حسن بن ناصر علوی غزنوی برادر سید محمد بن ناصر یکی ازاجلهٔ واعظین بلیغ و فصیح و از فحول شعرای ذواللسانین عهد بهرامشاه غزنوی وسلطان سنجر سلجوقی است که باوجود جلالت مقام واستادی او درفن قصیده سرائی و استحکام بنیان کلام فارسی و معانی و مضامین بکر اشعارش چندانکه باید مشهور نشده وذکر شعرای نامی دیگری که در آن عهد رواج بازار شعر فارسی میزیسته‌اند مثل امیرالشعراء معزی نیشابوری وادیب صابر بن اسماعیل ترمذی و رشیدالدین و طواط بلخی و اوحدالدین انوری خاورانی در قسمت شرقی ایران و افضل‌الدین خاقانی شیروانی و ظهیرالدین فاریابی ومجیرالدین بیلقانی درقسمت غربی ایران نام سیدحسن غزنوی را که در میدان سخن پردازی وشاعری از هیچکدام از ایشان عقب‌تر نمی‌ماند شاید بعللی دیگر عقب زده و گویا عمده علت این نکته یکی بی مهری بهرامشاه نسبت بسید حسن غزنوی بوده است که اورا از غزنین تبعید کرده واو مدتها دور از ایران شرقی وچند سالی را درعراق عرب و ایران غربی میزیسته دیگر آنکه شاعری فن بالاختصاص سیدحسن نبوده ودرعهد خود بیشتر بفصاحت بیان وطلاقت لسان

در فن موعظه وتذکیر اشتهار داشته و بگفتهٔ بعضی از تذکره نویسان نفوذ معنوی او در غزنین از بالای منبر چندان ازقدرت صوری بهرامشاه از فراز تخت سلطنتش که برآن نیز بیاری سلطان سنجر سلجوقی استقرار یافته بود کمتر نبوده وبعلت انبوهی مریدان وپیروان گاهی نیز شوکت سلطنتی بهرامشاه را دوچار وحشت وتزلزل می‌نموده است .

سیدحسن غزنوی را معاصرینش ازراه تفخیم وتعظیم **سیداشرف** می‌خوانده‌اند ولی خود او دراشعار همه وقت خویشتن را **حسن** می‌نامد وبهمین علت اشعار او درکتب تواریخ وتذکره‌ها و جنگها بنام سیداشرف و سیدحسن غزنوی هردو مذکور ومضبوط است .

غرض‌ما دراین مختصر مقاله بیان شرح حال تفصیلی سیداشرف نیست چه این‌امر مستلزم تتبع کامل دردیوان او واستقصای جمیع منابعی است که‌راجع بسیداشرف اطلاعاتی در آنها بدست می آید بلکه مقصود یکی جلب توجه خوانندگان محترم است بمقام جلیل این گوینده استاد در کلام فارسی دیگر ذکر بعضی ازحکایات تاریخی مربوط بترجمهٔ حال او که درضمن مطالعه اتفاقاً بآنها برخورده‌ایم تا اگر کسی بخیال طبع دیوان او افتاد بانها نیز نظر داشته باشد و ترجمهٔ احوال اورا بدین‌وسیله تکمیل کند .

حکایاتی که‌راجع باحوال سیداشرف دردست است مربوط بدوره‌ای ازعمر اوست مابین سنوات ۵۱۱ سال فتح غزنین بدست سلطان‌سنجر سلجوقی و جلوس بهرامشاه غزنوی بر کرسی سلطنت اجدادی بدستیاری وتصویب سنجر و ۵۵۵ سال جلوس سلطان سلیمان‌بن محمدبن‌ملکشاه از سلاجقهٔ عراق که در این تاریخ در همدان جلوس کرد وسیداشرف قصیده‌ای درتهنیت اینواقعه گفت .

۱ ـ درسال ۵۱۱ که سلطان سنجر ملک ارسلان بن مسعود را بردرغزنین منهزم کرد سلطان سنجر بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم برادر ملک ارسلان را برتخت سلطنت غزنین نشاند و سیدحسن قصیدهٔ که مطلع آن این است درحضور سنجر درتهنیت جلوس بهرامشاه خواند :

منادی برآمد زهفت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان(۱)

۲ ـ سیداشرف ازاین تاریخ گویا ازمخصوصین بهرامشاه شد و درغزنین مقیم بود وبوعظ اشتغال داشت ومریدان بسیار گرد او جمع آمدند تاآنجا که نفوذ او موجب وحشت سلطان گردید و تقی الدین کاشانی چنین روایت کرده که بهرامشاه یکی ازندمای خود را با دوشمشیر برهنه نزد سید فرستاد وباو تکلیف کرد که آنهارا دریک غلاف جا دهد ومقصود او ازاین تکلیف آن بود که باو بنمایاند که باوجود قدرت بهرامشاه غزنین گنجایش اورا ندارد (ودو پادشاه در اقلیمی نگنجد) سید اشرف از غزنین خارج شد واز راه هندوستان بزیارت حرمین وحج رفت ومدتها درغربت می‌زیست ودراینمدت مکرر اشعاری دراظهار اشتیاق بباز گشت بوطن سروده است وازآنها که ازغرر گفته های سید است چنین برمی‌آید که زمرهٔ حساد که هیچگاه چشم دیدن بالاتر از خودی را ندارند و بهر گونه نسبت وتهمت بخیال خود دامان ارباب فضل ومعرفت را آلوده می‌نمایند براو تهمت‌هائی نیز بسته و درپیشگاه بهرامشاه او را متهم ساخته بوده اند . از آنجمله می گوید خطاب ببهرامشاه :

خدایگانا گندم نخورده چون آدم برون فتادم نا گه زروضهٔ رضوان
شکفته گلبن دولت دوصدهزار انار دریغ بلبل طبعم اسیر خارستان
دریغ من که چو شد کار مملکت چون تیر کشید برمن سر گشته روزگار کمان
امید خلعت (ثم اجتباه) می دارد که روزوشب شده‌ام (ربنا ظلمنا)خوان

(۱) طبقات ناصری ص ۲۳ — ۲۴

خدای عز و جل داند ای سلیمان فر — که همچو عنقا زین شرم گشته‌ام پنهان
پناه گردن و گوشم بطوق حلقهٔ تست — کنون تو دانی خواهی بران و خواه بخوان
اگر بدارم دل در هوی چنان بادا — که موی بر تن من گردد آتشین پیکان
وگر بتابم روی از وفا چنان بادا — که پوست بر تن من گردد آهنین زندان
مرا عزیز تو کردی بجستجوی یقین — کنون ذلیل مگردان بگفتگوی گمان
نه خلق عالم گوسالهٔ پرستیدند — چو شد ببار که طور موسی عمران
چو باز گشت و بدان گونه حال دید همه — بجز هدایت و رحمت چه کرد با ایشان ..الخ

(**ایضاً**)

ای شاه دور چتر تو چرخ دگر شده است — دولت عروس ملک ترا جلوه گر شده است
از حلقه جای شیر سوار ستارگان — هم عزم تو که شحنهٔ چرخست بر شده است
بنماز حسن جلوهٔ طاوس کز شرف — درگاه تو نشیمن اهل نظر شده است
بر بندهٔ که بلبل دستان بزم تست — عالم قفس مدار که بی بال و پر شده است
روئی که لعل بودی پیش ثنای تو — از غصهٔ شماتت اعدا چو زر شده است
پائی که اوج عرش سپردی بدولتت — در کنج نامرادی دامن سپر شده است
گوشی که حلقهٔ در او بود لفظ تو — مالیدهٔ شکایت هر بد گهر شده است
چشمی که خاک بارگهت سرمه داشتی — راه زهاب چشمهٔ خون جگر شده است
بودی نیام تیغ فصاحت زبان من — اکنون ببین که ترکش تیر سحر شده است
در باغ دولت تو نهالی شگفته بود — آبیش ده زلطف که بی برگ و بر شده است
ای پایمرد حق ز سر بنده بر مدار — آن دست کز مراد همه خلق بر شده است

ودو قصیدهٔ دیگر از سید اشرف باقیست دراظهار اشتیاق لقای سلطان سنجر و دیدار خراسان یکی بمطلع :

هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد — چون دم عیسی در کالبدم جان آرد

دیگری بمطلع :

هرگز بود که باز ببینم لقای شاه — شکرانهٔ دو دیده کشم خاک پای شاه

که در راحة‌الصدور صفحات ۱۸۷ و ۱۹۲ طبع شده ومخصوصاً قصیده اول از بهترین قصاید سیداشرف است .

تبعید سیداشرف ازغزنین ازبعضی اشارات چنین برمی‌آید که بعد از سال ۵۴۳ اتفاق افتاده زیراکه دراین تاریخ موقعی که سلطان سنجر درعراق بود وبهرامشاه درغزنین سیف‌الدین سوری را مغلوب نمود وسرش را بعراق نزد سنجر فرستاد سیداشرف درجزء اتباع سوری اسیر دست بهرامشاه گردید وبهرامشاه امر داد که اسرا را سیاست کنند . سیداشرف تقاضا کرد که اورا قبل از سیاست نزدشاه برند . چون نزد بهرامشاه رسید سر برزمین نهاد واین رباعی را خواند :

آنی که فلک بپیش تیغت ناید — بخشش بجز از کف چومیغت ناید

زخم تو که پیل کوه پیکر نکشد — بر پشه همی زنی دریغت ناید ؟

بهرامشاه اورا بخشود و اورا بمنادمت خود برگزید وظاهراً بعدازاین تاریخ بوده است که سیداشرف پیش بهرامشاه متهم شده و بهرامشاه او را بترک غزنین مجبور ساخته است .

۳ ـ سیدحسن غزنوی ظاهراً دراوایل سال ۵۴۷ دربغداد بوده و در رجب همین سال درهمدان وچون درفاصله سنوات ۵۴۷ـ۵۴۸ درخراسان میزیسته است معلوم می‌شود که تبعید او بین سنوات ۵۴۳ و ۵۴۸ اتفاق افتاده ودرهمین فاصله بوده است که درخارج ازایران شرقی میزیسته .

سیداشرف در رجب سال ۵۴۷ مرثیهٔ سلطان مسعودبن محمد ملکشاه و تهنیت جلوس ملکشاه بن محمود را گفته و درآن ترکیب بندی که در جلوس ملکشاه سروده می گوید :

بر در بغداد گفتا خواجه‌ام **برهان دین** کای ملک تا پنجمه سلطان شوی اینك شدی (۱)

غرض از این خواجه برهان‌الدین باقرب احتمالات **برهان الدین ابوالحسن علی بن حسین غزنوی** است ازمشاهیر اهل منبر واز اجلهٔ وعاظ که درسال ۵۱۶ ازغزنین ببغداد رفته ودرآن شهر براثر توجه سلطان مسعود سلجوقی نفوذ فوق‌العاده بهم رسانده واتباع بسیار پیدا کرده است و چون مایل بتشیع و نسبت بایرانیان متعصب بوده از بنی عباس اظهار نفرت می کرده و دائماً ایام را با مخالفین خود در مناظره و احتجاج می گذرانده و بسال ۵۵۱ دربغداد وفات یافته است و ظاهراً همین کس است که شاعر همشهری دیگر او یعنی سنائی غزنوی پس ازآنکه کتاب حدیقه را درسال ۵۲۵ بانجام رساند و جمعی برمندرجات آن اعتراض کردند منظومهٔ خویش را ببغداد پیش برهان‌الدین (۲) فرستاد واز او دراین باب فتوی خواست و این حکایت در مقدمهٔ حدیقهٔ سنائی آمده ودرآنجا نام این شخص ابوالحسن علی بن ناصر (۳) غزنوی ذکر شده (برای شرح حال او رجوع کنید بمنتظم ابن‌الجوزی و تاریخ ابن‌الاثیر در وقایع‌سال ۵۵۱

٤ ـ سید اشرف در حدود سنوات ۵٤۷ و ۵٤۸ در خراسان در خدمت سلطان سنجر بوده درسال ۵٤۷ که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه پادشاه سلجوقی عراق درهمدان فوت کرد سید اشرف که در همدان بود ترکیب بندی درمرثیه او گفت و درحضور امرا خواند وابتدای آن ترکیب بند که در راحة‌الصدور ص ۲٤٦ ـ ۲٤۸ مندرجست اینست :

شاهجهان گذشته و ما همچنین خموش کو صدهزار نعره و کو صدهزار جوش

---

(۱) تمام این ترکیب بند در راحة‌الصدور ص ۲۵۱ - ۲۵٤ درج شده (۲) گویا ناصر یانام جد برهان‌الدین است و یا در مقدمهٔ حدیقهٔ سنائی اشتباهی رخ داده .

(۳) - در مقدمهٔ حدیقه لقب دیگر برهان‌الدین را **بریانگر** نوشته‌اند وآن ظاهراً باید **برهانگر** باشد بدلیل معروفیت او در اقامهٔ برهان در جدال باخصم .

بعد از فوت سلطان مسعود گویا سنجر سید اشرف را از عراق بخدمت خود خوانده وسید درتشکر ازاین مرحمت درمدح سنجر می گوید :

این منم یارب که چرخم سوی اختر میکشد چشمهٔ روشن ز چاه تیره ام بر میکشد
این منم یارب که ازخاکم سوی بالا چوآب دور این گردنده دولاب مدور میکشد
این منم کاختر بصد خواری مرا بر درنهاد بازم اکنون باهزاران ناز در بر میکشد
درزمین هرلحظه چونقارون فروتر میشدم چونمسیحم هردم اکنون بازبرتر میکشد
این همایون حضرت سلطان واین حشم منست کانمبارك خاك را چون توتیا در میکشد
یاربم توفیق خدمت ده که بختم بنده وار سوی سلطان سلاطین شاه سنجر میکشد

و در آخر این قصیده می گوید :

خسروا بنده **حسن** را دولت جاوید تو سوی درگاه تو شاه بنده پرور می کشد
بلبل فضلست لیك از بهر داغ بندگیت هرزمانش دل سوی طوق کبوتر می کشد
بهرتو کانی اگرچه هست خاطر، می کند پیش تو جانی اگرچه نیست درخور می کشد
درثنا شیرین زبان و در دعا روشن دلست هم بدین جرمش فلك درآب وآذر می کشد
گرزبانش شکر و دل شمع شد اوهم کشید آن عنا کز آب وآذر شمع وشکر میکشد.. الخ

در دستگاه سلطان سنجر سید اشرف از ندمای خاص و ازمختصین بسیار مکرم ومحترم بود.

در کتاب **روضهٔ خلد** تألیف **مجدخوافی** که یکی ازقدیمترین تقلید های گلستان سعدی است که بسال ۷۳۲ نگاشته شده ونسخه‌ای ازآن در کتابخانهٔ دوست فاضل نگارنده آقای سیدعبدالرحیم‌خان خلخالی موجود است حکایت ذیل راجع بسیداشرف وسنجر آمده‌است :

«سلطان سنجربن ملکشاه هرگاه در زمستان در خانه نشستی لگن پرلعل در میانه خانه نهادی چنانکه کس پنداشتی آتش است. روزی **سید حسن شاعر**

در آمد. پنداشت که آتش است دامن در سر لگن کشید سلطان بخندید، سید خجل شد. دیگر روز که فضلا وارکان دولت حاضر بودند سید پگاه تر آمد، سلطان فرمود که سید امروز پگاه تر آمده است. گفت: **باتش بردن آمده‌ام** سلطان را خوش آمد فرمود که همچنان لگن لعل بردارد.»

سید حسن در حق سلطان سنجر این رباعی را بنظم آورده:

هر سنگی را که آفتاب از تك و تاز فیروزه و لعل کرد از ایام دراز
در بزم ببخشید شه بنده نواز یعنی که زمن چنین سزد سنك انداز

مؤلف کتاب شاهد صادق که این رباعی را از سید اشرف در حق سلطان سنجر آورده گوید:

«ملوك سلف در روز آخر شعبان جشن کردندی وآن روز بعیش وطرب بسر بردندی وآن را **سنك انداز وکلوخ انداز و برفنداز** نیز گویند.

در سال ۵۴۸ نیز سید اشرف در خراسان بوده زیرا که در همین تاریخ قصیده ای گفته است در مدح خاقان رکن‌الدین محمودبن ارسلانخان محمدبن بغراخان ایلك خانی خواهر زادهٔ سلطان سنجر که پس از اسیر شدن سلطان در ششم جمادی‌الاولی سال ۵۴۸ بدست ترکان غز جمعی از لشکریان سنجری اورا بقائم مقامی سلطان بر گزیدند ودر این قصیده که از شاهکار های شعری سید اشرف است و مجیرالدین بیلقانی آنرا جوابی گفته که در راحة الصدور ص ۳۱۳ ـ ۳۱۹ طبع شده (۱) سید اشرف چنین می گوید:

---

(۱) در راحةالصدور ناشر آن بین مطلع قصیدهٔ سید اشرف ومجیر بیلقانی خلط کرده، مطلع قصیدهٔ سید اشرف این‌است:

وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند طرهٔ شب ز رخ روز همی بر گیرند

ومطلع قصیدهٔ مجیر چنین است:

ساقیا باده بده تا طرب از سر گیرند پیش کاین تاج مه از تارك شب برگیرند

خوش وخرسند نشینند چو خاقان محمود یاد اقبال شه عالم سنجر گیرند

ودرآن قصیده در حق خود می گوید :

شهریا را منم آن بحر که دست و قلمم آفرینش را در گوهر و زیور گیرند
تازی و پارسی معجزم از باغ علوم خشك شاخیست که درباغ گل‌تر گیرند
مدح **مسعود** وغزلهای **معزی** را خلق گرچه باآتش و باآب برابر گیرند
روی در دزدند از شرم اگر آینه را پیش آن دو صنم شاهد دلبر گیرند
گرچه خردم ملکا نام بزرك ازمن جوی که بط فربه‌هم ازجوزهٔ لاغر گیرند.. الخ

۵ ــ در سال ۵۵۵ نیز سید حسن غزنوی در ایران غربی بوده زیرا که در تهنیت جلوس سلطان سلیمان بن محمدبن ملکشاه که در ربیع‌الاول این سال بتخت نشسته قصیده ای گفت بمطلع ذیل ودر همدان درحضور اوخواند :

شاه‌شاهان جهان برتخت سلطانی نشست محرم چشم سلاطین درجهانبانی نشست

واین قصیده در راحةالصدور ص ۲۷۵ ــ ۲۷۷ طبع شده .

۶ ــ سید اشرف قسمت آخر عمر خود را در ایران شرقی گذرانده ودر این دوره اشعاری از او در دست است در مدح خسرو شاه بن بهرام شاه ماقبل آخرین پادشاه سلسلهٔ غزنوی (۵۵۲ ــ ۵۶٤) و ابوالمعالی نصرالله بن محمد منشی نگارنده کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی در ایام وزارت او و در عهد خسرو ملکشاه آخرین پادشاه سلسلهٔ غزنوی (۵۶٤ ــ ۵۹۸) ودر قصیده ای که درمدح ابوالمعالی منشی گفته‌هم بوزارت‌او اشاره می‌نماید وهم بنظم کلیله‌ازجمله می گوید :

آخر نه منم غلام **صدری** **کامثال** شده است ازو مبرهن
خورشید کفاة **بوالمعالی** کز رای ویست ملك **روشن**
نصرالله بن محمد آن کو جانست و همه جهانیان تن . الخ

واین قصیده را حضرت استادی آقای میرزا عبدالعظیم خان گرکانی دامت ایام افاضاته در مقدمهٔ طبع دوم کتاب کلیله بهرامشاهی طبع کرده اند .

فوت سید اشرف بسال ٥٦٥ در قصبهٔ **آزاد وار** . ازقرای جوین اتفاق افتاده وقبراو مدتها زیارتگاه مردم بوده است .

عباس اقبال

☆(نیکنامی و بدنامی)☆

نیک‌نامی سخت دشوار است و بدنامی است سهل
آن بکف ناید بعمری وین بدست افتد شبی

وین عجب‌ترکز نکو نامی توان یکدم گذشت
لیک در عمری ز بدنامی نیابی مهربی

تا کدامین نام خواهی ای پسر کرد اختیار
یا ز نیک و بد طلبکار کدامین مطلبی

(ازصداندرز وحید)



(کاخ ودخمه اساتیدسخن)

§ {کاخ} §

صنا دید سخن و معماران ملك بلاغت هر یك فرا خور خویش از سخن کاخی بلند و ابدی تاثریا بر افراشته و علاوه بر جایگاه لا یزال خود آن کاخ مینو نشانرا تفرج گاه اهل ذوق وغمزدای خاطر خداو ندان ادب وهنر قرار داده اند .

دیده حقیقت بین و چشم راست نگر بلندی و عظمت این کاخ را شناخته معمار توانا وشاعر بلند پایه آنرا برفراز قصر دیده وبر آستان وی دست بکش پشت تعظیم خم میسازد و هرگاه نا بینائی از دیدار کاخ محروم و از زیارت معمار وی ممنوع ماند بایستی بعلاج چشم مرمد خویش پردازد و دست از نکوهش آفتاب بر دارد ؛ چاره ساز قامت نا ساز بی اندام خویش گردد وتشریف اعجاز و کرامت معمار را کوتاه نشمارد !

این معماران بزرك و صنا دید سخن خود نیز بتصریح و تلویح بدین کاخ عظمت وسرای جاودان اشارت فرموده اند چنانکه حکیم فردوسی فرماید

بنا های آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب

پی افکندم ازنظم کاخی بلند که از باد وباران نیابد گزند

حکیم نظامی فرماید

درلغت عشق سخن جان ماست ماسخنیم این طلل ایوان ماست

ما که نظر برسخن افکنده ایم مرده اوئیم وبدو زنده ایم

شعر بمن صومعه بنیا د شد شاعری ازمصطبه آزادشد

شکل نظامی که خیال منست جانور ازسحر حلال منست

در مقام دیگر فرماید

تا نگوئی سخنوران مردند سر بآب سخن فرو بردند
پس صدسال هر کرا خواهی سر برارد زآب چون ماهی

جای دیگر فرماید

طلسم خویش را درهم شکستم بهر بیتی نشانی باز بستم
بدان تا هر که دارد دیدنم دوست ببیند مغز جانم را درین پوست
اگر من جان محجوبم تن اینست وگر یوسف شدم پیراهن اینست
عروسی کو نقاب از گل نپوشد اگر پوشد ز چشم از دل نپوشد
نهان کی باشد از تو جلوه سازی که در هر بیت گوید با تو رازی
پس از صد سال اگر گوئی کجا او زهر بیتی ندا خیزد که ها او

کاخ سخن اساتید مانند فردوسی ونظامی و سعدی و استادان دیگر از دستبرد حوادث روزگار مصون وتا ابد پایدار است وروزگار ادب و سخن کش اینکاخ را بنیان کن نمی تواند شد ولی ممکن است غبار جهل و گرد نادانی بمرور زمان سیمای روشن کاخ را تاری ساخته یعنی درابیات و غرف آن سقط وتحریف و زیاده و نقصان رخنه پیدا کرده وبدین سبب چهره شاهد معنی ازدیده اهل صورت پوشیده ماند . آنگاه وظیفه پاسبانان کاخ است که گرد و غبار نقصان را از چهره کاخ سترده واستاد کاخ نشین را نگذارند در پرده باشد

این وظیفه را نسبت بکاخ معنوی استاد جلال الدین مولوی پاسبانان نیکو معمول داشته ودر کاخ عظمت فردوسی وسعدی وخواجه هم تا حدی رعایت شده ولی نسبت به بسیاری ازاساتید و بیشتر ازهمه نسبت بکاخ عظمت نظامی این وظیفه ادا نگردیده وچندان سقط و تحریف و زیادت ونقصان در آن راه

یافته که یکمرتبه کاخ بدان رخشندگی از روشنی وصفا و تابش افتاده و کاخ نشین از چشم های عادی مستور مانده است. در این دوره که مائیم کاخ سخن اساتید پاسبان شایستهٔ ندارد و اگر حال بدین منوال باشد دیری نمیگذرد که کاخها بی پاسبان و کاخ نشینان بکلی از انظار نظارگی مستور و محجوب خواهند ماند پس از بقایای باستان سخن هر کس در هر کجا هست بایستی بیدرنگ کمر خدمت بربسته ودرخورخویش کاخی از کاخهای اساتیدرا ازین گرد و غبار پاك ودیوان یك استادرا لااقل از دست سقط و تحریف واغلاط نجات دهد.

از روزگار دیرین بنده نگارنده و کمترین پاسبان کاخ اساتید را عزیمت چنین بود که کاخ سخن مشید وقصور عظمت سنا دید سخن عراق را از قبیل حکیم نظامی واستاد جمال الدین واستاد کمال الدین و رفیع الدین گرد وغبار سقط و تحریف از رخسار زدوده و عروس ابکار افکار آنانرا چنانکه بوده در حجله گاه حقیقی بنشاند.

برای انجام این آرزو در تمام دوره عمر بقدر مقدور خویش از پیدا کردن نسخ خطی کهنه این چند دیوان و مطالعه و تصحیح فرو گذار نکرده وتنها سی دیوان خطی نظامی که در حدود هفتصد هجری تاهزار نوشته شده بتدریج بدست آورده و اینك دو سال است سر گرم مقابله و تصحیح شده و دوماهست که بچاپ کردن اشتغال دارد.

(دیوان جدید نظامی)

بعقیده ما این دیوان چنانکه منظور است هرگاه از طبع خارج شد نخستین دیوانیست که بعد از نسخه اصلی بخط حکیم نظامی باصحت ودرستی کامل بعلاوه شرح وترجمه وحل لغات و کنایات وابیات بدسترس خداوندان ذوق وادب گذاشته میشود

برای مخزن الاسرار شروح بسیار نوشته‌شده ودر هندوستان نیز چندین شرح بطبع رسیده و همه اینك در دست ماست . این شروح آنچه درقدیم نگاشته شده بتصحیح کمك شایان میکند ولی در ترجمه و شرح ابیات چنانکه باید قابل استفاده نیستند والبته این دعوی مارا پس ازین اهل ذوق‌خواهند سنجید وتصدیق کرد .

دیوان‌قصیده وغزل‌نظامی نیز درحدود سه‌هزاربیت است که‌بیشتر از چهار کتابخانه هندوستان بوسیله‌فاضل ادب دوست (**میرزا نور الله خان ایران پرست**) مقیم کلکته که خداوندش پاس و پاینده بداراد استنساخ شده و اینك نزد ما حاضر است .

بااین وصف دیوان غزل و قصیده باشرح حال یك جلد وخمسه نظامی در پنج جلد که جمعاً شش جلد است طبع میشود وپس از خاتمه طبع این شش دفتر در دو مجلد قرار خواهد گرفت که هر مجلد بیش از نظامی چاپی کنونی وهردو تقریباً پنجاه هزاربیت خواهد بود .

پس‌از طبع نظامی‌هم بلادرنك بتوفیق یزدان و دستیاری دهر حکمت و ادب بتصحیح وطبع دیوان استاد جمال الدین وآنگاه استاد کمال الدین سپس استاد رفیع الدین لنبانی پرداخته و آنچه از یکنفر ضعیف خسته بی‌دستیاری چون من ساخته میشود انجام خواهم داد و دعوی میکنم که در عراق تا کنون باین درجه هیچکس‌نسبت بپاسبانی کاخ سخن اساتید ادای وظیفه نکرده بلکه‌در فارس و خراسان وآذربایجان هم

(**دخمه اساتید سخن**)

استادان سخن با آن کاخ عظمت که اندکی شرح دادیم حاجتمند

دخمه ناپایدار خاکی نیستند ولی جامعه بشریت که همواره از سیر وتفریح آن کاخ بی زوال بهره مند شده برای اثبات بینائی و دانائی خویش برتربت شاعر استاد دخمه ساز میگردد و عظمت و زیبائی آن دخمه از دانش پژوهی و هنر مندی جامعه حکایت میکند .

(دخمه فردوسی)

گوئی پس از خرابی مغول در خراسان روزگار فضل و ادب سپری و از دانشمندان پیشینه‌نشام‌و نشانی باقی نماند و گرنه چگونه دخمه‌فردوسی‌تا کنون بی نشان بود و خراسان در صدد پیدا کردن و ساختن آن زیارتگاه ایران پرستان برنیامد ! شاید هم اینگونه نیست وچون روزگار انجام این کار را بعصر سعادت‌حصرشاهنشاه‌پهلوی محول داشته بود وبایستی دراین دوره این دخمه عظیم و کاخ رفیع اساس استواری یابد و بزرگترین شاعر عالم دارای بزرگترین دخمه و کاخ عالی گردد . اهالی خراسان پیش‌ازین بساختن کاخ وی بحکم تقدیر اقدام نکردند .

(دخمه سعدی وحافظ)

خطه فارس را در دانائی وبینائی سر آمد تمام ایالات و ولایات باید شمرد زیرا دخمه‌سعدی وحافظ را بخوبی ساخته و آراسته وزیارت گاه اهل دل مقررداشته‌اند وهرگاه‌دست‌تطاول‌روزگاربدخمه‌آنان درازشده وشکستگی‌پدیدآورده فوری بجبران بر خاسته اند در عصر پهلوی نیز دخمه و کاخ آنان چون مرزوبوم کیان‌آبادبیش‌پیش وروز بروزبرترمیم وعمارت‌آن‌افزوده میشودوالبته‌عصر عرفان‌پرور حکمت هم باعث افراشتگی کاخ‌سخن و عرفان سعدی و حافظ شده درخور مقام آنان وشایان بیداری اهل فارس بهترین و عظیم ترین دخمه بشری برای‌هریك مهیا خواهد گردید .

(دخمه مولوی)

آنگاه که قونیه از ایران جدا نشده بود پارسی پرستان عرفان دوست مرقد پاك وتربت تابناك مولوی را دخمه بندی کرده و قصوری بهشت مانند بنیاد واوقاف هنگفت بر آن زیارتگاه حصر داشته روز بروزش بر عظمت افزوده اند و هنوزهم با آنکه اوقاف وی دستخوش غارت و یغما شده آن دخمه کـل زیارتگاه اهل دلست .

(دخمه حکیم نظامی)

دخمه سخن سالار خطه فضل خیز عراق (حکیم نظامی) قمی را در گنجه کسانیکه پیش از انقلاب جنك عمومی دیده اند میدانند که چه فر و شکوهی داشته و تا آن زمان که این قسمت آذربایجان از ایران جدا نشده بود وپارسی نژادان را تبدیل ماهیت پیش نیامده بود با تزیینات صوری ومعنوی مزین وهمواره زیارتگاه جانها بود. پس از جدا شدن گنجه از ایران این دخمه پاك هم رو بخرابی گذاشت و در چند سال پیش ازاین گروهی نادان وابله به نبش قبر وی پرداخته وامانت هائی را کـه در ظرف هفتصد سال خاك خیانت نکرده بود مانند صندوق منبت ودیباجهای گرانبها بسر پنجهٔ خیانت در ربوده دخمه را نیز بصورت تپه وتلی درآوردند !!

در این باب جز حسرت و ندامت از ما کاری ساخته نمیشود و آبادی وعمران آن دخمه دسترس نداریم وهمین قدر می‌توانیم که کاخ سخن خودساز وی را از غبار و گرد سقط وتحریف شستشو داده کاخ وکاخ نشین را در نظر ارباب نظر باِبهترین صورت جلوه گر سازیم .

(دخمه استاد جمال الدین واستاد کمال الدین)

تنها شهری کـه بینائی و دانائی خود را انکـار کرده و زبان مجیرالدین بیلقانی را باداشتن آنهمه سرمه بینائی بنکوهش خود دراز ساخته اصفهانست !!.

من نه تنها همیشه در صدد زدودن غبار غلط از رخسار کاخ سخن این دواستاد بودم بلکه از ده‌سال باین طرف برای ساختن دخمه‌آنان‌نیز در اصفهان رنجها برده وسودی حاصل نکردم .

هشت نه سال قبل چنانچه در اوراق ارمغان همان عصر منشور است با زحمت بسیار و گردش وتحقیق بی‌حد دخمه استاد کمال‌الدین را درمحله‌جوباره ویهودآباد اصفهان پیدا کرده ولی از دخمه جمال اثری نیافتم .

در همان زمان سران اصفهانرا بانجمنی دعوت کرده اهالی را بساختن دخمه تشویق واین دعوت چند مرتبه درسالهای‌مختلف‌تجدید گردید ولی سرانجام دخمه بشکل خجلت آور آغاز باقی ماند واکنون سرمایه سخریه واستهزای هر مسافر و گوینده ونویسنده است .

گوئی اصفهان فرزندان خلف خویش را بدرود گفت و جز نژاد آلوده دروی مامن ومسکن ندارند و گرنه چگونه میشود که اهالی بندای شیادان هرروز هرون ولایت وزینبیه ساز شده ولی دخمه پدران و نیاکان حقیقی خودرا بکلی فراموش کنند .

استاد جمال‌الدین باآنهمه دفاع که در برابر مجیرالدین بیلقانی از اصفهان میکند در مقام حقیقت سرائی چنین می گوید .

همه احوال خویشتن گفتم چون بگفتم من ازصفاهانم

نیز می گوید :

ایکه گفتی‌مرا که شایان‌نیست تا کسی ذم زاد و بوم کند

آنکه از اصفهان بود محروم میتواندکه ذم روم کند؟

همین استاد که بمجیرالدین بیلقانی میگوید .

درصفاهان زبان نهادی باش تاسرت‌را ازاین زبان‌چه‌رسد

درجای دیگر در ذم اصفهانیان ناخلف میگوید .

مردمی اندراو مجوی ازانك همه‌چیزی دراوست جزمردم

و البته این نظر به نژاد اصفهان نیست و با دودمان بیگانگان ترك و تازیست که در این شهر منزل گزیده و سرچشمه فساد و منبع نادانی و پستی بشمار بوده وهستند .

آری همین گروه بیگانه و دشمن اصفهانند که هنوز هم همان روش را رها نکرده وبا علم وادب هرروز دشمنی نو آغاز میکنند .

همین گروهند که همواره دجالی نوازچاه جهل بیرون کشیده و دنبال وی افتاده برضد سخن وادب وشعر وشاعر وهر چیز مقدس و وطن زبان شتم میگشایند ! همین گروهند که هنوز پیش آهنك ضلالتشان نام پرچم هدایت بخود بسته ازیغمای مال وجان وناموس اصفهان دست برنمیدارد .

همین گروهند که دیو را با سروش همسنك خوانده اهرمن را بر یزدان برتری میدهند . همین گروهند که باهمه لاف فضل وادب هر - ازبر - و آسمان از ریسمان باز نشناخته پیغمبری نوح را منکر وخدائی کاورا اقرار دارند ودر وصف عقل و در ایشان گفته شده

در گوش کسانی که درین بازارند آواز خرو نغمه داودیکیست

همین گروهند که دخمه های اساتید سخن صفهان شیشه جهالت ایشان خراب وبنام دشمنی‌سخن وادب یا همراهی بیگانه هنوزدست از زبانکاری برنداشته فرزندان حقیقی اصفهانرا دست ستم از گریبان برنمی گیرند .

استاد جمال الدین فرماید

زاد مرا شهر صفاهان ولیك رای ندارد که پسر پرورد

واگر چنین رای داشت هر آینه ساحت خود را از لوث وجود اینان پاك میکرد تا پای طاوس دیگر در اصفهان مصداق پیدا نکند .

باری از سخن دور واز مقصود مهجور ماندیم آیا باید از عمران و آبادی دخمه استاد کمال‌الدین مایوس باشیم ؟ نه والبته مایوس نیستیم خاصه موقعی که شب سیاه اصفهان مبدل بروز سپید و روزگار نومیدی مبدل بعصر امید گردیده و یکی از فرزندان خلف اصفهان و یادگار سخنوران باستان (**حضرت اشرف آقای فروغی**) رئیس الوزرا (**و حضرت اجل آقای میرزا قسم خان‌صور**) حکمران شایان اصفهانست .

(حضرت آقای صور)

درطهران شما وعده عمران و ساختن مقبره استاد کمال‌الدین را بما دادید وهیچ کس خلاف وعده ازمهین مرد آزادی خواه پاك دامنی چون شما در تمام دوره عمر سراغ ندارد برای ما شکی نیست که در این عصر سعادت ادب‌پرور که دخمه های اساتید سخن از خرابی رسته ورنك آبادی بخود گرفته دخمه این استاد هم دراصفهان بنام نامی (حضرت فروغی وسرکارعالی) رنگ و فروغ آبادی خواهد گرفت و دامن اصفهان ازننك خجلت خرابی این دخمه پاك خواهد گشت اینك منتظر دیدار نتیجه‌ایم .

(وحید)

حماسه اخلاقی

اثر طبع وقاد آقای بینش

من بنیروی قلم ملك سخن تسخیر کردم — هان وهان کشور گشائی بین که بی‌شمشیر کردم

سینه ظلم و خیانت‌را بتیر کلك خستم — ازکسان یاری نجستم کار با یك تیر کردم

گفتنی‌را گفتم و هرگز نیندیشیدم ازکس — احتراز از حیله و پرهیز از تزویر کردم

نا مرا برنان گزیدم نیز خدمت را بهمت — درعمل نه‌سستی و نه غفلت و تأخیر کردم

شرع قانون را شمردم درهمه‌حالت مقدس
نفس سرکش‌را بکشتم آز را تدمیر کردم

هرچه گفتم راست گفتم ورنوشتم حق نوشتم
یاری ازحق خواستم حق‌را بباطل چیر کردم

بود خوابی در زمان من درستی و امانت
من بکردار نکو آنخواب را تعبیر کردم

رشوهٔ نگرفتم و تهذیب کردم خلق راشی
راست بد منقار من پرهیز ازاین‌انجیر کردم

پنجه در خون ضعیفانم نشد آلوده هرگز
خواستم گر صیدی‌افکندن شکار شیر کردم

تاختن آهنك بر من کرد اگر دیوانه خوئی
من بزتار نیکوئی برگردنش زنجیر کردم

در دفاع ازتهمت دشمن چوکوهی ایستادم
معترف گشتم بزودی هرکجا تقصیر کردم

هرکه بامن سرگران شدازسبك مغزی‌بحکمت
باسبك روحیش از آن سرگرانی سیر کردم

حربه دفع شدائد را زمنطق بساز جستم
چاره کار مکاره جمله بسا تحریر کردم

گنج عزت یافتم از یمن اکسیر قناعت
بی‌نیازی از فلك حاصل ازاین اکسیر کردم

اینمقامم دست داد ازآنکه دردل همچو بینش
با خط برجستهٔ نقش وطن تصویر کردم

(شرح شش رباعی محتشم)

تألیف وقار بن وصال شیرازی — درمجملی ازحال شاه‌اسمعیل ثانی

(۳)

یکی دیگر از تواریخ مشهوره تاریخ جلالی‌است وآنرا تاریخ ملکی وملکشاهی نیز خوانندکه ملکشاه سلجوقی از حکماء ومنجمین روزگار خود چون عمر خیام وعبدالرحمن خازنی وامثال آنها را خواست تا تاریخ نو بنام وی نهند ورصدی در روزگار او تجدیدکنند پس ازمشاورت ومعاضدت باهم بعرض پادشاه رسانیدندکه ارصاد امری بس صعب است و اول زمانی‌که رصدی درآن تواز بست سی‌سال باید و مارا امید بعمر وحیات خود چندان نیست و شاید باهمه رنجهاکه برده شود تفاوت واختلافی نیز درآن واقع شود وآن موجب اختلال حال وخجلت وانفعال ما گردد ولی‌ما بدولت اقبال پادشاه درسال نو درفصلی معین تاریخی بنام نامی پادشاه نهیم‌که بمرور ایام تغییر و اختلافی ودثور وقصوری درآن راه نکند ونام پادشاه ازآن برصفحه روزگار جاوید همی ماند پادشاه پسندید واول فروردین ماه پارسیان‌را اول تاریخ بنهادند وچون‌کبیسه سالیان‌را ازآن کاسته وافزوده نمودند در هیجدهم روز ماه فروردین قدیم واقع شد همان روز را اول تاریخ نهادند

و احکام باطراف و اکناف مملکت صادر نمودندکه آنروز را تاریخ ملکی گیرند **وتاریخ دیگرهم بوده که آن چندان** اشتهارندارد وآن تاریخ معتضدی است وآن بنا برآنچه از ابوبکر صولی روایت شده وحمزه اصفهانی نیز تأکید وتأیید آن نموده چنان بوده است که گفته‌اند متوکل عباسی روزی در متنزهات وشکارگاهها تفرج وعبور همی نمود ناگاه گذارش بمزرعهٔ افتادکه هنوز دانهٔ آن مزروع درست نبسته بود وهنگام حصاد آن نرسیده فرمود تاعبدالله بن یحیی که امور ارتفاعات وحواله‌جات بااوست ملاحظه نماید پس متوکل گفت چون هنوز مزارع دانه نبسته وهمان نارسیده وسبزاست پس خراج دیوان را ازکجا رواج وباج را ازکدام محل مهیا خواهندکرد دولتخواهان فرصت غنیمت شمرده بعرض رسانیدندکه بلی این کار مایه اضرار رعایاست و سبب اضرار . محصلین خراج برکافهٔ برایا بندند واز این جهت ناگزیر شوند ازوام کردن وبیع سلم نمودن و برایشان خسران بسیار وارد آید گفت این اجحاف و ترك عدل وانصاف در روزگار ما مستحدث وپدیدار آمده است یا رویه باستان است و شیوه پیشینیان گفتند حاش لله این کار نکوهیده ازستمهای عجم است که دراول نوروز مطالبه خراج وگرد آوردن باج مینمودند وسلاطین وخلفای عرب نیز برهمان اقتضا واقتدا کرده‌اند خلیفه مؤبد مؤبدان را احضار فرمود وباوی گفت که پادشاهان عجم باآنکه بزعم شما درباره رعایا غایت مراعات مرعی داشته چکونه از رعیت پیشتر ازآنکه حاصل ومزروع ایشان بدست آید مطالبه خراج وحق دیوان همی کردند وحال آنکه برایشان غایت ظلم وخسرانست ونهایت تعدی وزیان . مؤبد بزرك بعرض رسانیدکه پادشاهان عجم اگر چه در افتتاح حال تعیین باج و خراج از اول فروردین ماه مینمودند ولی جمع مال را پس ازرسیدن ثمر وادراك غلات شروع همی کردند خلیفه فرمودکه این کار چگونه صورت بنددموبد بیان شماره ایام سنه وجمع کبیسه وافزودن برایام وتغییر اول هرسالی را بتفصیل و ترتیب بعرض رسانید وگفت چون بتقدیر الهی دولت اسلام برهمه جا غالب شد و قرار سلاطین عجم منسوخ وبرهم پیچیده شد ورسوم ایشان بکلی برافتاد این مسئله مهمل واین احتیاط مختل همی ماند وموجب اضرار خلق همی گردید تا در عهد دولت هشام بن عبدالملك مروان بر خالدبن قسری شوریدند وانجمن همی کردند وشرح این قصه مفصل بدادند واز وی خواهش نمودند

که ماهی‌را ازاول سال مؤخر افکنند تا اندازهٔ کبیسه حاصل شود و وی ازین کار
اباکرد وکیفیت را نزد خلیفه انها داشت هشام گفت سخت ترسم که این مسئله جز
ونسئی شود **وانماالنسیئی زیادة فی‌الکفر** وبدین‌بهانه ازین‌کار تجانب وتجافی
همی نمود ودر ایام خلافت هارون‌الرشید این داستان بریحی‌بن خالد برمکی معروض
داشته وخواستند بقدر دوماه از اول نوروز سال را عقب افکنند وی آگاه شد
واز قضیه مطلع گردید وپسندید وقبول نمود بد خواهان وغمازان درحق وی سخنان
بیهوده بسی گفتند واین کرده‌را بتعصب وی در مجوسیت حمل نمودند زیرا که ایشان‌را
ازنژاد فارسیان وامراء عجم میشمردند وی نیز ازین‌کرده اعراض ودر پرده اغماض
کرد و'ین رسم بحال نخستین بماند چون موکل این داستان بشنید ابراهیم‌بن عباس
صولی را حاضر نمود وبفرمود تا باموبد مؤبدان اتفاق‌کنند واز روی حساب اول
سال را بطریقی‌که مؤبد گفته معین‌کنند و قرار روزی دهندکه تغییر ننماید و نامه
باطراف ممالك نوشته شود چون حساب نمودند و بنظر دقیق و فکر عمیق ملاحظه
کردند اول سال در روز هیجدهم حزیران ماه معین شد وقرار برآن نهادند ونامها
بافاق نوشتند وبفرستادند واین خود درمحرم سنه دویست و چهل و نه از هجرت
رسول خدا واقع شد پس در این ماجرا موکل را بکشتند واین‌کار نافرجام بماند
تاآنکه ملك وخلافت معتضد را شد وبر متغلبین غالب گردید وپس ازدفع شر اشرار
وفساد اهل عناد نظر در مهام مملکت نمود وتعیین این روز وتاریخ‌را ازهر امری
اهم واقدم‌شمرد وباندك اختلافی با تاریخ موکل برقرار داشت واین تاریخ ازوی بماند

فصل پنجم دربیان ظهور تاریخ دراسلام ومبدأ آن. بعضی گفته اند که
درزمان رسول‌خدا درهنگامیکه آنجناب نامه بسوی نصارای‌نجران مینوشت باامیرالمؤمنین‌ـ
علی علیه‌السلام فرمود یاعلی درآخر آن‌نامه بنویس (**کتب بخمیس من‌الهجرة**)
بنابراین معلوم میگرددکه تاریخ هجری‌را خود آنجناب قرار فرمود وطایفهٔ برانند و
آن اشهر است‌که درزمان عمربن‌الخطاب این‌تاریخ بنا نهاده‌اند از وقتیکه دوسال ونیم
از خلافت وی منقضی شده بود ، ابوموسی اشعری بوی نوشت‌که از دارالخلافه و
مستقر خلیفه چندنامه بما آورده‌اند وتاریخ سال آن مارا معلوم نیست پس‌عمر بران

شدکه تاریخی نهد اهل اسلام‌را پس بامسلمانان واهل حل وعقد مشورت نمود همگی برای‌کرده تصدیق نمودند وخشنود شدند ولی در تعیین مبدأ آن تاریخ اختلاف شد بعضی گفتند مولد جناب رسالت مآب‌را مبدأ نمایند دانشمندان گفتند این خود شایسته نیست زیراکه دران اختلافست وازآن گذشته روزگار پرستش اصنام بود و عهدشرك کفر وجاهلیت بود هرگاه بیاد آید طباع منزجر شود وآینه دل‌کدر گردد شایدباعث سآمت وشآمت شود وموجب خجالت و ملالت گردد .

برخی گفتند : روز وفات آنحضرت را مبدأکنیم باز پسند رأی اصحاب وموافق طبع اولی الالباب نیامدکه مورث اندوه وملال وپریشانی حال آید .

وطایفهٔ روز مبعث آنجناب‌را برگزیدند وآن نیز بواسطه پاره معاذیز و محاذیر ناروا آمد عاقبت کارسال هجرت‌را اختیار نمودند ودر ماه اول نیز اختلاف نمودند وتنازع وتشاح واقع‌گردید بعضی رجب وپارهٔ رمضان‌را بواسطه‌کثرت‌شرافت وبزرگی این دو ماه برگزیدند وجمعی ذیحجةالحرام‌را تعیین نمودندکه در این ماه مسلمانان غالب باهمدگر ملاقات نمایند وبعضی محرم‌راکه اول سال عرب بود وهنگام رجوع ازحج برگزیدند وآن‌خودگزیده آمد **ومیمون** بن‌مهران گوید قبالهٔ نزد عمرآوردند که زمان آن ابتدای‌ماه شعبان بود عمرگفت‌کدام شعبان آیا شعبان گذشته یا شعبانی‌که در آئیم پس باصحاب رسول‌خدا گفت تاریخی قرار دهیدکه وقت هرچیز بدان شناخته شود بعض گفتند تاریخ رومیان‌که ازعهد ذوالقرنین‌مقرر شده ، گفتند ازآنزمان تاکنون روزگاری دراز رفته وبکار ما برنخورد و **جمعی** گفتند تاریخ پارسیان معمول‌داریم گفتند رسم ایشان چنان بودکه درانتقال هرملکی ازملوك خود تجدید تاریخی نمایند و تاریخ سابق ساقط‌گردد . رایها متفق‌شد بتاریخ نهادن از هجرت رسول‌خدا واز

ازابن‌سیرین روایت‌کنندکه‌گفت مردی‌نزد عمر آمد وگفت‌تاریخی فرانه‌گفت تاریخ چیست گفت‌که چیزی بود مرا عاجم‌راکه‌قرار دهند ازماه فلان وسال فلان عمرپسندید وتاریخ عرب قرار نهاد بدان **مرجحات آنفة وسعیدبن‌لیس** گفته‌که چون‌عمر از خودیان مشورت‌کرد ، جناب امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام فرمود ازمهاجرت رسول‌خدا این‌بنا نهید و ازمفارقت او از زمین شرك پس‌عمر به‌پسندید وهمان‌قرارداد

و **عمروبن دینار** گفته‌که اول کسی‌که تاریخ نهاد علی‌بن امیه بود و وی دریمن بود واما پیش‌از اسلام اولاد حضرت خلیل ازنار ابراهیم تاریخ نهادند تاهنگام بنای بیت‌الله دروقتی‌که ابراهیم واسمعیل علیهما السلام آن‌بنا بنهادند پس بنی‌اسمعیل تاریخ از بنای کعبه‌نهادند تاتفرق‌ایشان دربلاد وبراین بودندکه هرگاه‌طایفهٔ ازتهامه خارج شدندی آنرا تاریخ نمودند وآنانکه ازاولاد اسمعیل ساکن تهامه بودند تاریخ آنرا از خروج سعدونهد وجهت ابناء زید ازارض‌تهامه‌نهادند تاهنگامیکه‌کعب‌بن‌لوی وفات‌نمود موت‌او را تاریخ نهادند تاعام‌الفیل پس‌ازین‌سال تاریخ نهادند تاهنگامیکه تاریخ‌عمر از هجرت همی نهاد وگاه بودکه هرطایفه امری و حادثهٔ را تاریخ نهادندی وایشان را تاریخی متفق‌علیه نبود واین خود مایه اختلاف درتواریخ شد .

تذنیب برحسب‌شرع‌آدم صفی‌هزارسال‌عمرنمودومیان‌موت‌اووطوفان‌دوهزارودویست وچهل‌و دوسال طول‌کشید وازطوفان تاوفات حضرت نوح سیصدوپنجاه‌سال ومیان اووابراهیم دوهزارسال طول‌کشید ومیان ابراهیم وحضرت‌موسی نهصدسال و میان موسی و داود پانصدسال ومیان‌داود وحضرت‌مسیح هزارو دویست‌سال ومیان عیسی وپیغمبرماششصدوبیست و شش‌سال. پس از عهد آدم تازمان حضرت‌خاتم هفت‌هزار و هشتصدسال زمان در پیوسته والله اعلم .

فصل ششم اندر فایده علم تاریخ مخفی نیست‌که فایده تاریخ دنیوی است واخروی اما دنیوی یکی آن‌است‌که آدمی‌را غالباً آرزوی‌بقای درین عالم است تا از حوادث وحالات وطرف اتفاقات آگاه باشد وبقا هیچگونه در این جهان میسر بل متصور نیست اما شنودن احوال‌گذشتگان واطلاع برحکایات ایشان نزدیك بآن باشد که خود دیده و مطلع شده وچندان فرق درمیان نبود پس بواسطه تاریخ آنچه‌مقصود ازعمر جاوید است دست‌دهد اگر چه‌بقا خود ممکن‌نباشد ، دیگر آنکه سلاطین وملوك وحکام درمتون اوراق و تاریخ اهل آفاق ملاحظه نمایند ازحسن عدالت و فایده انصاف وقبح ظلم واعتساف مطلع‌گردند وبدانندکه غالب ملك‌های معتبر وسلطنت‌های قوی ازظلم برافتاده شده وسپری‌گردیده وملك‌های حقیر وسلطنت‌های‌ضعیف ازمواظبت عدل ومراقبت رعیت قوی‌گشته ووسیع‌گردیده ودرضمن آنها نیز برراُیهای صایبه و

دفع هرحادثه ونایبه آگاه شوند وهمه‌را بکار برند واگر خود تاریخ‌را جز این‌یك فایده نبودی هرآینه‌مواظبت و ممارست‌دائمی لایق و سزاوارآن بودی . سه‌دیگرآنکه برای آدمی ازمواظبت تواریخ تجربتها حاصل شود و معرفت بحوادث و سبب‌حدوث آنها وعواقب وخیمه ودفع وتدارك آنها اورا حاصل‌گردد زیراکه هرحادثه‌که ملاحظه شود مانند آن یا خود آن در سوابق ازمنه حادث‌شده پس اطلاع برآنها عقل را بفزاید ودرچاره‌گری‌ومدافعه‌بصیرگردد **ولنعم ماقیل فی‌العربیه**

رایت‌العقل‌عقلین‌فمطبوع‌ومسموع فلا ینفع‌مسموع‌اذالم یك‌مطبوع
کمالاتنفع‌الشمس وضوء العین ممنوع .

دیگر آنکه تاریخ‌گوئی وداستان‌سرائی مردرا زینتی بزرك است و بدین فن مقبول طباع وگفتارش درخور استماع زیراکه‌نفس‌آدمی بالفطره براطلاع حال‌پیشینیان وسرگذشت ومآل‌گذشتگان‌مفطور ومجبول واخذ آنها ازمطالعه‌کتب وممارست‌تواریخ خالی اززحمت ورنجی نیست وچون‌کسی‌را بیابند که بیزحمت مطالعه‌کتب وممارست، صحایف اورا برقصص و ظرائف لطائف آگاه سازد ازوی سخت شادان شوند و وجود وی مغتنم شمرند و معاشرت اورا مستحسن شناسند پس آنکس بی‌شك‌درانظار مردمان وقع ووقری تمام یابد وبین‌الاماثل صاحب مفاخر واحترام شود. واما فوائد اخرویه تاریخ نیز یکی آن بودکه چون داستان‌گذشتگان بخواند وعاقبت کار ایشان بچشم تامل ملاحظه نماید برویظاهر ولایح‌گرددکه دنیا وزخارف آن برهیچکس‌پاینده نبود وملك ودولت احدی‌را جاویدان نمانده وذخایر ودفاین یکسره ازدست بدرشود وبدست دیگری آید پس بداندکه بنی‌آدم چنانکه درحین ولادت وبدوزندگانی باتن عریان ودست‌تهی بدینجهان آمده بهمان صورت ازین‌عالم خواهد رفت .

(بیت)

وما المال والاهلون الاودایع و لابد یوماً ان تردالودایع

واگر دولت روی زمین اورا بود وصرف آن کندکه لمحهٔ مرك مقدر واجل‌موعود را ازخرد دورکند اورا ممکن نشود **کماقال‌الله تعالی‌یود المجرم لویفتدی یومئذ ببنیه وصاحبته واخیه وفصیلته‌التی تؤویه و من‌فی‌الارض**

جمیعاً ثم ینجیه . پس بدین‌سبب پند گیرد وعبرت پذیرد وازرفتن همسایه‌ورفیق وموت پدرومادر ازین جهان بی‌ثبات دل‌سرد شود وطلب راه آخرت نماید ودارباقی جوید وطریق تجرد وتزهد پیش‌نهاد خودکند چنانکه جناب عارف‌کامل ربانی وموحد اوصل صمدانی قطب ارباب ولا مرکز دایره صدق و صفا محقق خاموش دانشمند از ما سوی فراموش میرزا ابوالقاسم معروف بسکوت اسکنه‌الله فی بحار رحمته همواره دربزم خاموش بود واز ذکر غیرحق فراموش ولی غالباً در بزم حضور پرنورش کتابی ازکتب تاریخ فروخواندند وقتی درخدمتش‌کتاب‌شاهنامه حکیم‌فردوسی علیه‌الرحمه همی خواندند یکی ازملولان جسور وبوالفضولان بی‌شعور بعرض حضورش رسانیدکه درمحضر بزرگواری چون تو دریغ باشدکه ازین مقوله افسانه فرو خوانند و بدین مقاله از فیض حضور باز مانند فرمود اولا منظور ازین کار مشغولی نفس است که **النفس اذا لم تشغلها شغلك** . و ثانیاً مرا ازاواخر حال هریك ازین پادشاهان وملوك سلف سخت شگفتی آیدکه در هرروزی ثبت استکه فلان پادشاه بمرد و دولت فلان جهاندار برافتاد و روزگار فلان حکمران سپری شد وازهریك انتباهی‌نو وعبرتی تازه حاصل شود .

(رباعی)

تاریخ جهان‌که قصه خرد و کلان درج‌است در آن وهوشمندان ویلان
درهر ورقش بخوان‌که فی عام‌کذا قدمات فلان بن فلان بن فلان

دیگر آنکه آدمیرا بواسطه تدبر در تواریخ تخلق بصبر و شکیبائی حاصل آید زیرا که عاقل چون نیکو تامل کند و ملاحظه نماید که هیچ نبی مرسل و ولی کامل از مصایب دنیا مأمون و از ارامکاه روزگار مصون نبوده هررزیه براو آسان‌شود و هر قضیه براو سهل‌گردد وصبر جمیل پیشه خودکندکه **البلیة اذا عمت طابت** ناچار شکیبائی پیشه و شکر یزدان خوی خود سازد و بقضای الهی رضا دهد چنانکه خود بتجربت آزموده‌ام که اگر درهنگام بلیه عام و واقعه شایعه یکی از عزیزان و برادران این جهان را بدرود نموده‌است چنان سخت ومؤثر نباشد و تفجع وتوجع استعداد ندارد که درسایر ازمنه‌که مردمان درمهدامن ورفاهند وسایر خلق از فقداخیه

مرك اخوه آسوده خاطرند وحکمت درذکر قصص و ایراد حکایات در کلام‌الله جید همین‌است‌که از حال گذشتگان عبرت‌گیرند و حوادث و نوایب روزگار را سهل شمرند **ان فی ذالك لذکری لمن کان له قلب اوالقی السمع وهوشهید** وقتی بجهت آگاهانیدن مردمان در وفات یکی از اعیان مؤذنی درمأذنه فریاد بر کشیده بود چنانکه رسم غالب بلاد بر این است و من بنده شعری چند منظوم نموده و نفس را مخاطب ساختم تا از رفتگان پندگیرد و با آیندگان انس پیوند نماید که رفته باز پس نیاید وآینده دلبستگی را نشاید .

(نظم)

بانك مؤذن بلند شد ز مناره ‌ باز بمرك یکی نمود اشاره

یعنی ای غافلان بیخبراز موت ‌ هیچ ز رفتن‌گزیر نبود و چاره

مردن همسایه پند و عبرتتان بس ‌ ای دلتان سخت تر زآهن و خاره

پنبه غفلت زگوش دل بدرآرید ‌ نعره زند مؤذن از فراز مناره

تو بچریدن چوگوسفند همه روز ‌ وین‌گله هرروزکم شود زشماره

هم نفسی را بزیر تیغ نظرکن ‌ واندگر آونك برفراز قناره

مرك ترا آخرین منازل عمراست ‌ خواه پیاده روی و خواه سواره

از عمل خویش اگر مظنه نمائی ‌ خسته نگردی بپایمردی باره

سازی اگرازعمل سفینه‌دراین‌بحر ‌ زود زگردابت افکنند بکناره

برتو اجل چنك تیزکرده درآید ‌ ورت زپولاد برج باشد و باره

ایکه‌کسی جامه پاره بهرکسان‌را ‌ زودکه سازند جامه بهر تو پاره

پی من‌و توگشت ونیز بازبگردد ‌ این فلك و آفتاب و ماه و ستاره

دعوت‌مؤذن‌برای‌عبرت‌و پنداست ‌ ورنه نخواند ترا برای نظاره

لیك‌دریغاکه درسماع تواین‌بانك ‌ فرق ندارد زبانك‌کوس و نقاره

روز جزا ترسم ایچ‌کار نیاید ‌ از توکه امروز بینمت همه‌کاره

مایه عمرت خدای داد و فرستاد ‌ زی سفر اینجهان برای تجاره

مایه تبه کردهٔ وهیچ نداری ‌ بهره آورد غیر رنج وخساره

از سفینه کهن سال حضرت آقای
حاج سید نصرالله تقوی

(آثار باستان)

گفتم کز آفتاب تو تابی بمن رسد دردا و حسرتا که از آن تاب تب رسید

من بودم و نقد وقت من خوشدلیئی و آن هم بعیار و سکه خویش نمانـد

زین کی خویشتن شناختن است خوی نیکو عدو نواختن است
هر که خواهد که شادمانه زید حیلتش با زمانه ساختن است

مرهم چو نمی نهی مزن زخم آخر چون دوست نه‌ای مباش دشمن باری

شد کسوت سکان حدایق ز نما نو شد شقهٔ زردی شقایق ز صبا شق
عقد حلی شاخ عقیق است و زبرجد نسج حلل باغ حریر است و ستبرق

(در بستن یخ)

سرما نگر که بند بر آب روان نهاد تخت بلور بر سر هر آبدان نهاد
بگشاد باد دست و ببست آبجوی را در خاك طعن بست و در آتش امان نهاد
عالم زهجر نامیه دل گرم گشته بود کافور بیشمارش از آن در دهان نهاد

(سنائی)

خواه امید گیر و خواهی بیم هیچ هرزه نیافریـد حکیم
درجهان آنچ رفت و آنچ آید و آنچ هست آنچنان همی بـاید

بنوك نیزه رك خصم از آن زنند شهان که صحت بدن مملکت در آن باشد

(حسام کوسوی)

رسید موسم تحصیل عیش و در باغ است هزار گـونه ز تصریفی ریـاح علل

شدست لاله درو اجوف وسمن ناقص ... گهی گل است مضاعف گهی صبا معتل
خروش و نعره مرغان صبح پنداری ... که در مناظره عشق میکنند جدل
محیط سطح فلک را مهندسان قدر ... بصحن صفه بار تو میزنند مثل

بلی اوست آنکس که هنگام جنگ ... بر آرد مراد از گلوی نهنگ

هیچ قبائی نبرید آسمان ... تا دو کله دار نبرد از میان

ایدریغا کزین جهان فراخ ... زیر تیره مغاک باید شد
با دل وخاطر چو آتش و آب ... باد پیموده خاک باید شد
پاك ناکرده تن ز گرد گناه ... پیش یزدان پاك باید شد

نخواهی که بد گویدت عیب جوی ... بد هیچ کس تا توانی مگوی

در مشورت را چرا بستهٔ ... مگر مذهب عقل را جاحدی
نه ارباب فطنت چنین گفته‌اند ... که رایان خیر من الواحد

دریغ غنچه باغ شرف که نیم شکفت ... بخاك رفت وجهانی دل اندران بسته
چولاله داغ تحمل نهیم بردل ازآنك ... چو سوسنیم درین ماجرا زبان بسته

نقشه روح قدس باشد وانعام خدای ... هرچه در خاطر واندیشه اوکرد گذار

(رباعی)

ای باد توعزم آنزمین خواهی کرد ... رخ دررخ یارنازنین خواهی کرد
وزماش بسی سلام وخدمت برسان ... گویاد زدوستان چنین خواهی کرد !

باستحضارم آمد رقعهٔ تو ... ببوسیدم شدم زان شاد و خرم
ندانم عذر حرمان از حضورت ... بجز بی طالعی والله اعلم

نیارم بنامه غم دل نوشتن که گوید مرا درد سر می نویسد
زتقدیر چون سر نوشتم غم آمد قضا بر سرم این قدر می نویسد

همیشه پی شادمانی غم آرد چنین بود تا بوده گیتی فانی
بحمدالله اینک ستاره فروشد بجایست خورشید چرخ معانی

هم‌مشرف گردنش باید بتشریف‌قبول مورا گر پای‌ملخ پیش سلیمان آورد

(اعتذار)

معذور دار اگر بجنابت نمی رسم کاحوالم از کشاکش ایام ناخوشست
ازجور دور وغصه‌دهر وجفای‌چرخ آشفته روزگارم وکارم مشوش است

ای‌نظرت آفتاب‌خود چه‌زیان داردت گر در ودیوار ما از تو منور شود

مباد بی‌رقمت کار دور و دایم باد کنار دور پر از در فشانی قامت

شبت همیشه زاقبال روز روشن‌باد که روز روشن اقبال توشب اعداست

همایون‌حضرت‌ترا بادهرصبحی وهرشامی زنوحکمی وفرمانی‌همین‌مطلق‌همان‌مبرم

هر بادکان بسوی جنابت گذر کند با نامه شفا و نسیم حیات باد

وحی راکس جواب ننویسد ور نویسد صواب ننویسد



نقل از یك سفینه کهن سال

(مکتوب تاریخی)

(سواد کتابتی که (امیرعلیشیر) از روی نصیحت به برادر و فرزند نوشته)

برادر اعز ارجمند افضلا محمد و فرزند اعز ارشد شهابا عبدالله را بعد ازسلام محبانه مشتاقانه عزانها آنکه : بشر بحب جاه و ریاست مجبور است و نفس بی‌اختیار وشعور هر کس بکسب اینمطلوب . خاصیت جاه غفلت افزائیست والتفات پادشاهانه بادهٔ که نکارش هوش ربائی . خلایق را باچنین کس کار بسیار وچنین کس باهوس بودنش بسیار دشوار . اگر گاهی بمدد عقل خود را بحال می‌آورد مستی باده اورا بحال خود نمیگذارد درعین غرور ومستی وزر پرستی کجا بخاطرش میگذرد که فلك منتقم وجباراست وروزگار غدار و خالق فلك دوار حاکم‌قادر مختار . همه‌دانند وتوهم میدانی که جاه‌دنیارا بقائی نیست‌وعهدش راوفائی نه دشمنان از قبایح او در خنده اند و دوستان از فضایح او شرمنده آشنایان ازین نا خوشیها متاثرند و بیگانگان از آن دیوانه وشیها متعجب ومتحیر پس نفس سلیم و نفس مستقیم باید که درین مستیها بالکلیه خود را بیخود نسازد و خود را بقید خود رائیها و خود نمائیها نیندازد و بحال در ماندگان مظلوم پردازد . چون این نادان بی سامانرا همه این حالات برسر گذشته و از هیچ یك آگاه وبهره ور نگشته در ینوقت که بر تقصیرات خود آگاه گردید چه فایده که فلك آنهارا در نور دید و حالانه از آه ندامت کشیدن فایدهٔ ونه از اشك حسرت افشانیدن نتیجهٔ حاصل است

(بیت)

تا توانستم ندانستم چه سود چونکه دانستم توانستم نبود

آن برادر را که حق سبحانه دولت جاه کرامت کرده وتقرب پادشاه عنایت فرموده لازمست که خود را مغرور غفلت نسازد ونظر بخسران دنیا وآخرت

اندازد وکار فروماندگانرا بمرحمت وملایمت سازد وبسخن درشت دل درویشانرا بموجب (**واما السائل فلا تنهر**) نخراشد وبا لفاظ نرم وتازه روئی مرهم ریش درونشان باشد واز فریب نفس اماره وشیطان رجیم ایمن ننشیند و صدمات ملك الموت از خود دور نه‌بیند که عنقریب نزدیك خواهد گشت وحیات مستعار بهرزه خواهد گذشت . باید که در همه کار راستی پیشه کند واز جزای عمل بدو شرمساری روز ابد اندیشه نماید ودر هیچوقت بهیچو جه از ترس خدا غافل نگردد واز ملازمت بندگی سایه خدا ذاهل نشود ودر خدمت شاه از عرض سخنی که صلاح دولت واصلاح حال سپاه ورعیت باشد نترسد واعمال عمال از همه کس پرسد وآنکس را که بد سلوك باشد بسزا رساند واجر وعوض اگر در دنیا نرسد ذخیره آخرت داند وهمه روزه از بد عملی ابناء جنس که ایشانرا چها پیش آمده وبچه بلا ها مبتلا شده اند یاد کرده ورق یاد داشت آنرا بر طاق فراموشی ننهد واز شراب غرور مست و بیهوش نیفتد وتا مصلحت امر الهی نباشد مصلحت کار پادشاهی نپذیرد وتا تواند رشوه از کس نگیرد واهل جرایم را بقدر گناه مؤاخذت نماید با بزرگان مدارا ومرافقت وبا خردان موافقت ومصادقت کرده از تکبر واستیلا احتراز کند وبا بندگان درگاه شاهی مراسم تعظیم وبا علماء وفضلاء لوازم حرمت وتکریم بجای آورد وخلاصه نصیحت آنکه عنان توسن عقل بدست فکر گرفته خود را از سر کوچه غفلت باز آورده دلها نیازارد

(**بیت**)

دولت جاوید نماند بکس نام نکو دولت جاوید بس

(**والسلام علی من اتبع الهدی**)

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۲۵) ترجمه اشراق خاوری

میمونه آهی کشیده ساکت شد و علائم نشاط از چهره‌اش پدیدار بود و گفت من دختر کی بی‌پدر و بی‌چاره هستم شاید خداوند بر خواری وذات من ترحم فرماید ، گمان میکنم از همین جهت است که لطف ومهر خودرا بمن متوجه ساخته در هرحال من ازتو بی‌نیاز نیستم ، و درپناه مساعدت و رعایت‌تو آسوده زیسته وامید نصرت و کمك از تو دارم دنانیر گفت تو خانم عزیز منی «تو دختر ولینعمت منی» هرگز مراحم والطاف پدرت جعفرراکه خدایش رحمت کناد فراموش نخواهم کرد مطمئن باش من باتمام قوی برای مساعدت وهمراهی تو می کوشم . زینب هم تورا دوست میدارد وبتو انس والفت غریبی گرفته و . هنوز سخنش تمام نشده بود که صدای پائی بلند شد که بجانب‌اطاق می‌آمدو بآواز مرتعش لرزانی می گفت دنانیر خانم کجاست ؟

دنانیر دانست که یکی از غلامان‌را باوی‌کاری مهم است و دودست خودرا بهم زد غلام بآمده پشت در ایستاد و گفت اجازه دارم وارد شوم ؟ گفت وارد شو ، غلام وارد شده آثار اضطراب در چهره‌اش پیدا بود و تحیت گفت دنانیر چون اورا دید فریاد زد چه خبراست ؟ غلام گفت یکی ازشاکریان خلیفه آمده می گوید نامهٔ برای دنانیر خانم دارم ، دنانیر گفت شاکری ؟ شاکریها ازمن چه می خواهند ؟ اینها پیغامبران خلیفه‌اند ، دراینقصر که هیچ مردی نیست شاید اشتباه کرده ؟ غلام گفت من اینهارا باو گفتم وی گفت نامهٔ برای رئیسه قصرمأمونی دارم ومخصوصاً اسم تورا برزبان راند ، دنانیر گفت برو نامه‌را بیاور ببینم

چه نوشته؟ غلام رفت دنانیررا حیرت فرو گرفت میمونه هم مضطرب شد که مباد نامه راجع باو باشد یامصیبتی بروی می‌خواهد وارد شود؟ ـ آری عادت ستمدیده ومحنت کشیدگان اینستکه همواره از هر امری منتظر مصیبتی واز هر چیزی متوقع ومترصد رنج وآسیبی هستند وغالباً هم درحد سیات خود صائب ودر پیش بینی های خویش راه صواب می‌پیمایند،

(فصل چهل و چهارم)

نامه

پس ازلحظهٔ غلام باز گشته ونامهٔ سر بمهر بدنانیر داد و بیرون رفت دنانیر چون بنامه نگریست مهر فضل‌بن‌الربیع در وی بدید واز دیدار آن فال زشت زده بادست لرزان اورا گشود میمونه ازاضطراب وتغییر حال وی پریشان شده منتظر بود تاچه پیش آید؟ دنانیر نامه‌را گشوده بخواندن مشغول‌شد هرچه بیشتر میرفت آثار وعلائم دهشت و وحشت ازچهره وچشمانش بیشتر ظاهرمیگردید میمونه حرکات اورا مینگریست واز اضطراب او بشك افتاده می‌خواست نامه‌را ازوی برباید مگر بمضمون آن مطلع شود لکن خود داری کرده وصبر نمود، دنانیر پس از فراغت دوباره بخواندن مشغول وآثار تردید دروی پدید بود آنگاه خواست ازجای برخیزد میمونه بی‌اختیار اورا گرفته وباصدای لرزانی گفت کجا؟ آیا این نامه در بارهٔ من نیست؟ از مهر فضل‌بن‌الربیع یقین دارم که این نامه بمن راجع است، دنانیر گفت اگرهم بتو راجع باشد درهرحال نامه باسم من ومخاطب من هستم، میمونه گفت پس بمن مربوط است.؟ بگو، ازمن چه می‌خواهد؟ وای خدا. بگو. دنانیر خودرا از وی رهانیده برخاست و گفت، نه مربوط بتو نیست، میمونه درپی او روان گشته دست اورا گرفت وخویشرا بدو چسبانیده گفت تمنا دارم راست بگوئی، تورابخدا بگو، ازمن

مپوش ، بر بیچارگی من رحم کن ، واین رفتار مرا ببخش . دنانیر با آرامی وملاطفت دست خودرا ازوی رهانیده و باچهره غضب آلود و لهجهٔ خشمگین گفت ـ این مرد بی حیائی‌را ازحد گذرانیده ، ودر جسارت افراط کرده گویا عدم حضور آقای من مأمون‌الرشیدرا غنیمت شمرده گمان میکند من از وزارت وسطوت او میترسم و اوامر اورا اطاعت میکنم خدا اورا نیست ونابود کند ، میمونه از اینکلمات دانست که نامه دربارهٔ اوست و فریاد زد من میخواهم از مضمون نامه هرچه باشد مطلع شوم اگر مضمون راجع بقتل وهلاك من هم باشد تورا بخدا بگو ، دنانیر چارهٔ ندیده نامه را بوی داد ، میمونه نامه را بادست لرزان گرفت وخواند نوشته بود ـ ازطرف فضل‌بن‌الربیع وزیر امیرالمؤمنین برئیسه قصر مأمونی دنانیر نگاشته می‌شود ، بامیرالمؤمنین خبر رسیده که دختری میمونه نام بتازگی درقصر آقای من وشما مأمون پناه جسته وخلیفه می‌خواهد ویرا ملاقات فرماید وبرخی سؤالات ازوی بنماید وچنین فرمان داده که همین ساعت اورا باآورنده نامه بقصر خلیفه فرستی . هنوز میمونه نامه را تمام نکرده بود که اشك ازچشمش سرازیر شده ونزدیك بود از کثرت لرزه نامه از دستش بیفتد وفریاد زد ، وای که رشتهٔ بدبختی من همواره دنباله دار وبهم پیوسته‌است ای‌خدا . چکنم ؟ خاله جان بگذار ازاین قصر بیرون روم ؟ وشمارا مورد غضب وسخط خلیفه نگردانم ، دنانیر بدلجوئی وغمگساری وی پرداخته گفت نه . برتو باکی نیست ازاینجا نباید بروی تومیهمان ما و درپناه مائی ، وترا بهیچکس نخواهم داد مطمئن باش این گفت وبیرون شتافت ومیمونه را تنها گذاشته آنگاه دست برهم زده غلام را آواز داد وگفت برو بشاکری بگو برود . که این نامه جواب ندارد ، پس نزد میمونه برگشته واز شدت خشم می‌لرزید ، میمونه سرگردان واز بدبختی خود گریه می کرد . دنانیر بدلجوئی اوپرداخته وغمگساری

او می‌نمود ، در این میان عباده که از همه جا بی‌خبر بود وارد شده پرسید ، چیست ؟ چه واقع شده ، میمونه گفت جده جان ، بیا ازاینقصر برویم تاسبب جلب سخط وخشم خلیفه نسبت باهل قصر نگردیم این بگفت وبیرون رفت عباده تعجب کرده گفت چرا ؟ مگر چه شده ؟ میمونه گفت وزیر بدبخت کس فرستاده تامرا نزد خلیفه برد ونوشته که خلیفه ازمن میخواهد سؤالاتی بنماید .

عباده پس ازاندکی فکر گفت سبب را دانستم ، این نامه را امیرالمؤمنین ننوشته وفضل برای مقصودیکه من می‌دانم چیست وشاید شماهم بدانید این نامه را فرستاده است صلاح آنستکه قبل ازوقوع واقعه از اینقصر بیرون رویم وتا حادثهٔ رخ نداده وبسبب ما ناملایمی واقع نشده از اینخانه خارج گردیم ، دنانیر گفت شما میهمان منید وهرگز نمی گذارم بیرون روید این گول نادان‌را جرات آن نیست که به مهمان ولیعهد جسارت کند ، هرگز ممکن نیست بگذارم شما بااینصورت از قصر ما خارج شوید میمونه را سلمان بیاد آمده وخود را بوی محتاج یافته گفت سلمان کجاست ؟ او که می گفت بهزاد مارا باو سپرده‌است . دنانیر هم چون اسم سلمان شنید اضطرابش تسکین یافته گفت چون سلمان بیاید با او مشورت می‌کنیم او بکار بینا تراست ، ببینیم چه می‌شود ؟

(فصل چهل و پنجم)

مجلس فضل بن الربیع

سلمان چون ازنزد میمونه مراجعت کرد باطاق مخصوص خود رفته اندامشرا تغییر داد وصورت ملفان سعدونی بخود گرفته بطرف منصوریه روان و بجانب قصر باب‌الذهب متوجه گردید بر عصای خود تکیه می کرد وبادست ریش خویشرا بالیده کتابی در زیر بغل وبطرف منزلی که در قصر خلیفه بفرمان‌امین برای وی مهیا شده بود رهسپار گشته تا باطاق خود وارد گردید و نشست وخود را

چنان وا نمود که گرم مطالعه ومشغول کشف امر مشکلی است تا نماز دیگر بهمین حال بود و همواره مترصد که کسی آید واز وی چیزی پرسد زیرا میدانست که دیده بانان وجاسوسان بسیار پیوسته از آیندگان وروندگان خبر گیری کرده واز جزء تا کل را برئیس قراولان وسپاه می گویند ، در این بین صدای پائی درنزدیك اطاق خود شنیده گوش فرا داد ودانست که کسی سواره بجانب منزل او همی آید واز رائحه عطر که بمشامش رسید دانست پسر فضل است و از شتاب و عجله وی که از آواز پای اسب او مشهود بود دانست که ویرا دل مشغولی عظیم حاصل شده است ، سلمان نشست تاصدای در بلند شد وبرخاسته در را گشود وبانهایت شهامت وبی اعتنائی باپسر فضل تلقی کرد ، پسر فضل را ازرؤیت وی وحشت دست داد چه اورا عالم به مغیبات میدانست پس ازتحیت وسلام باتبسم گفت ، حال ملفان سعدون چطور است ؟ سلمان باو اشاره کرد تا وارد شده بنشیند وساکت باشد ، پسر فضل گفت ملفان چه شده ؟ چرا خشمناکی ؟ سلمان گفت پسر وزیر بنشین من کیستم ؟ وخشمم چیست ، بلی من می بینم که مردم این روزگار را جز خدعه وفریب بکار نباید این گفت ونشست وپسر فضل را بنشستن خواند ، پسر فضل گفت نمی نشینم ، زیرا من شخصاً باتوکاری ندارم ، بلکه پدرم تورا خواسته آمدم تاتورا بحضور وی برم ، سلمان گفت وقتی پدرت هم مثل تو بمن بدگمان باشد و گفتار مرا درست نپندارد من نمی آیم و چیزی هم نمی گویم زیرا فایده ندارد پسر فضل سخن اورا غریب شمرده و دانستکه ملفان بمسئله تفحص وی از میمونه در مدائن اشاره می کند زیرا پیش از آن ملفان خروج میمونه را از مدائن بطور قطع اخبار کرده بود ، لکن پسر فضل دراینوقت تجاهل کرده گفت این کنایه برای چیست ؟ من کی درباره تو بدگمان شده‌ام ؟ سلمان گفت مشقت بی پایانی را متحمل شدی تامدائن

رفتی برای اینکه مرا آزمایش کنی ؟ خوب بگو ، آیا اورا دیدی ؟ پسر فضل مغلوب دلیل وبرهان ملفان گردید وخجل شد ناچار رشته سخن را تغییر داد و گفت ، درموقع دیگر بااین قسمت می‌پردازیم حالا برخیز که پدرم ملاقات ترا منتظر است ومی‌خواهد ازتو برخی مطالب که راجع بدولت وخلافت است سؤال کند ملفان ازاین سخن که باکمال سادگی ادا شده بود آنچه‌باید بفهمد فهمیده و گفت اطاعت می‌شود ، وزیر کجاست ؟ گفت اینك نزد رئیس لشکر درهمین قصراست ، سعدون برخاسته کفشهای خودرا بپا نمود و کتابش را هم زیر بغل گرفته عصایش را برداشت واز دنبال پسر فضل روان شده درفکر این بودکه وزیر چه سؤالی ازاو خواهدکرد اگر چه میدانست که سؤال اولش درباره بهزاد خواهد بود واین حدس ازقول پسر فضل که گفت پدرم راجع بامور خلافت ازتو سؤالی دارد درفکر ملفان خطور کرد سلمان درباطن امر ازفراست وذکاوت فضل‌بن‌الربیع بیمناك بود ویژه پس ازآنکه دید فضل ازآمدن بهزاد ببغداد واقدامات وی مطلعست چه دو روز قبل عیاران‌را بدستگیری او مأمور کرده بود ، سعدون درپی پسر فضل روان بود درحالیکه سر خودرا بزیر افکنده ولبهایش بهم می‌خورد گوئی وردی همی خواند سلمان تمام خوف وبیمش از فضل‌بن‌الربیع بود واز ابن ماهان ترسی نداشت زیرا اورا مردی زود باور واحمق تشخیص داده بود پس ازچند دقیقه بمحل مقصود رسیدند پسر فضل بدون تحصیل اجازه وارد شده و ملفان دربیرون در ایستاد پسر فضل ازدرون تالار اورا آواز داده ملفان وارد شد .

فضلرا نگریست که درصدر تالار برپشتی بزرگی تکیه زده ابروانش درهم وآثار گرفتگی ازچهره‌اش پیداست ، مگس پرانی دردست داشت که پیوسته آن‌را حرکت میداد باآنکه درآنجا بهیچوجه مگس وپشه نبود که محتاج بمگس

پران باشد فقط فضل از کثرت تهاجم افکار آنرا بدون اراده حرکت میداد ابن ماهان نیز درپهلوی وی نشسته ومحاسن بلند خودرا به پهنای سینه آراسته وبارنك وحنا چندان اورا رنگین ساخته بود که ازشدت سرخی پنداشتی خون کبوترانست ، ابن ماهان باآنکه عمرش زیاد بود پیوسته می کوشید تاخود را در انظار جوان وتوانا جلوه دهد وپیری خودرا که ازحد بدر بود بهر وسیله شده بپوشاند وباآنکه میتوانست راحت بنشیند وتکیه بدهد برای آنکه جوانی خود را ثابت کند برسر پا نشسته وبا کمال زحمت خود داری می‌نمود چه می‌پنداشت که نشستن معمولی وتکیه زدن برپشتی فی‌المثل از دلائل عجز وپیری وی خواهد بود. چون پسر وزیر وارد شد وملفان نیز درپی اوبود فضل بدون آنکه حرکتی کند چشم خودرا بچهره سلمان افکنده گفت . ملفان سعدون اینست ؟ گمان می کنم دیروز اورا دیدم، پسرش آری اینشخص رئیس منجمین دربار امیرالمؤمنین است فضل اورا بنشستن اشاره کرد ملفان نشسته سر بزیر افکند وخود را ساده وبی آلایش نمایش می‌داد لکن دلش ازهیبت فضل می‌طپید چه ملاقات فضل بااو درنهایت درجهٔ برودت بود ولی بهر نحو بود بیم وخوف خود را تسکین داده و بصاف کردن دستمال ابریشمی که کتابش درآن پیچیده شده بود پرداخت پس ازلحظهٔ فضل گفت ، رئیس منجمین توئی ؟ ملفان گفت دیگران اینطور می گویند ولی من خودرا لایق این مقام نمیدانم فضل گفت ازقرار گفته برادر عزیزم ابن ماهان ومطابق تقریر پسرم تورا براکتشاف مغیبات مهارتی بسزا وبر احاطه مطالب نهانی مقامی بلندا ست ملفان گفت اگر چنین چیزی باشد ازمن نیست ازاین کتاب است زیرا قواعد مهمه این کتاب مرا بکشف غوامض واطلاع برامور نهانی ماهر ومساعدت می‌نماید آنچه اینکتاب بمن می گوید وازآن می‌فهمم می گویم وبسا شده که عبارت کتاب را برای سائل

میخوانم ولی خودم مقصودرا نمیفهمم ، فضل بابن ماهان نگریسته گوئی منتظر رأی وتصدیق اوست ، ابن ماهان بوسیله ابروان وپیشانی خود گفتار ملفان را بتمام معنی وچنانچه شاید وباید تصدیق نمود ، فضلرا تبسمی که حاکی از شك وتردید بود بر لب ظاهر شده گفت خوب اینك اورا آزمایش می کنیم وپس از آزمایش درجه اشخاص هویدا گردد ، آیا هرچه ازتو بپرسم جواب خواهی گفت ؟ ملفان سر خودرا بلند کرده و چشمانشرا بمگس پرانی که دردست فضل بود دوخته ودر حالیکه مردمك چشمش موافق حرکت مگس پران متحرك بود گوئی ازنظر درچهره فضل بیم دارد گفت هرچه میخواهی بپرس . خداوند داناتر است ، اگر بمن چیزی آشکار شد می گویم و گرنه بدون شرم وترس بعجز خود اقرار وبقصور خویش اعتراف خواهم نمود عادت من اینست ورفتار من چنین ، پس ازاین گفتار ابن ماهان وپسر فضل باهم گفتند ، مطلب تماماست ، درستاست ، زیرا آن دو تن بمهارت ملفان یقین داشته وبارها اورا آزموده بودند فضل در محل خود استوار نشسته گفت من ازتو درباره مطلبی مهم که منوط بامر خلافتست سوال می کنم دراینخصوص هرچه میدانی بگو و گمان نکنی که من این مطلب را نمیدانم . چرا میدانم ولی میخواهم تورا آزمایش کنم ، ملفان تبسمی کرده و گفت اگر درباره من واطلاعاتم شك وریبی داری بهتر آنستکه دست از من بداری ومرا بحال خود گذاری . فضل گفت هرگز تاتورا نیازمایم رهایت نکنم اگر راست گفتی زهی شرافت من وترقی وتعالی تو و گرنه خداع وفریبت مکشوف واز درجه اعتبار ساقط خواهی گشت حال اگر حقیقتاً چیزی میدانی ودر ادعای خود صادقی آنچه من در نیت دارم بگوی ، سعدون چون خشونت گفتار او بدید بملایمت واستعطاف پرداخته گفت اختیار باآقای من است ، اگر مرا بکشد پارها سازد محبوس کند یاهرچه بپسندد مرا اختیاری نیست .

(آثار اساتید)

قوامی گنجوی

ز خاطر است مرا صدهزار فتح الباب
چنین سبب که کند جز مسبب الاسباب

سرای خاطر من صد هزار در دارد
هزار باب دلم را گشاده در هر باب

زهر دری نظری میکنم بصنع خدای
که فتح باب من است از مفتح الابواب

یکی که در ظلمات ثلاث بی آلت
کمال صنعش صورت گری کند درآب

نشان حکمت او آسمان پهناور
دلیل قدرت او آفتاب لیتی تاب

نهاده رحمت و فضلش بدست رضوان در
کلید خانه (طوبی) لهم و حسن مآب

گشاده هیبت و سهمش میان مالك بر
طریق بقعه (هذالبقیعة کسراب)

زصنع اوست که خورشید وماه بر گردون
چوخرمن زرناب است و چشمه سیماب

زروی چرخ کند جرم شمس را قندیل
زبیش زهره کند طوق ماه را محراب

دوان شده زپس یکدگر مه و خورشید
زمین چنین مدرنك آسمان چنان بشتاب

بطبع خویش چنین عاجزند و سر گردان
چوزیبق از بر آتش چو گوی درطبطاب

بعلم جمله خلایق درست نتوان کرد
اگر شکسته شود پای پیل و پر ذباب

کمال نعمت اورا قیاس نتوان کرد
که بیشتر بود انعام ایزد وهاب

ز ریگهای بیابان و موی جانوران
زبر گهای درختان و قطره های سحاب

زمانهٔ عجب است و خلایقی طرفه
همه شده بخرابات جهل مست وخراب

نه زاهدی متشرع نه عالمی مصلح
نه پادشاهی عادل نه خواجهٔ بصواب

عقاب وار ز یکدیگران رباینده
نکرده گوش بآوازه سرای عقاب

نشان آتش دوزخ ندیده اند بلی
که از کنه سپر افکنده اند برسر آب

اگر چنین بود احوالها نه بس مدت
سپهر زیر و زبر دان جهان یباب وخراب

ترا اسیر توان کرد هم بگفته تو — عقاب را نتوان زد مگر به پر عقاب
مجوی باتن بی‌خیر حله های بهشت — که دید بر سر ابلیس طیلسان ثواب
منجمان را لعنت کنی وو انکاهی — بجان همی طلبی حکم اهل اسطرلاب
اگر منجم کذاب شد تو زو بتری — ز بهر آنکه منافق شقی تر از کذاب
تکبری و غروری گرفته اندر سر — ز بهر آنکه مهیاست خواجه را اسباب
مگو درشت کسی را که نرم باید گفت — بخار پشت مکن عرضه سینه سنجاب
زبار نامه برآن مرکبی سوار شوی — که آسمان و زمینش بود عنان ورکاب
بعرض گاه قیامت چه میبری چو ترا — صحیفه بی عمل است و زمانه پر القاب
مسببان تو اینجا مقربان امیر — موکلان تو آنجا فرشتگان عذاب
شنو نصیحت پیر ای جوان باده پرست — مده بباد جوانی بعشق باده ناب
بچشمهای تو اندر خیال دلبر و می — بگوشهای تو اندر سماع چنك ورباب
بعشق وهزل وهوس روزگار خرج مکن — که بس دریغ بود خاصه روزگار شباب
زدست عیش تو ای پیر چون کمان گشته — بجست عمر چنان کز کمان جهد پرتاب
خزانچو تیر چو برك درخت عمر توریخت — چو برف ساخت ترا روزگار بر غراب
شکست خانه عمر ترا سپهر ستون — گسست خیمه عیش ترا زمانه طناب
ز درد روز جوانی ز دیده اشك مریز — نثار زر چو کنی هرزه لؤلؤ خوشاب
چو عمر ضایع کردی مثال بیهوده — چه‌سود زانده رستم چو کشته‌شد سهراب
بزهد گفتن وتوحید چون قوامی نیست — که با اثر سخن است از اصالت اصلاب
بزد بخاطر نانی که دردهان خرد — شود گداخته همچون تبرزد و جلاب
هنوز باش که جان درتنور دل دارد — عروس زیر نقابست و مه بزیر سحاب



(تاریخ طب)

(از مبدء تا امروز)

تألیف دکتر منیه (ترجمه دکتر رفیع امین)

طب از زمان جالینوس تا قرن شانزدهم (مابعد)

بعبارت دیگر ازلحاظ جالینوس تب عبارت است ازیك حرارت غیرطبیعی که برضد حرارت طبیعی ذاتی میباشد. تقسیمات حمائی جالینوس علم الحمیات قدمارا بطور حتم تاریك گردانیده است، چه قبل ازاو این علم نسبتاً واضح و تبها عبارت بودند ازتبهای اتصالی ونوبه، تب دماغی وتب غشی.

او هم تعیین میکند: یك تب یکروزه که درارواح جاگیر است؛ یك تب عفنی که دراخلاط است؛ حمای دقی که درقسمت های جامد بدن میباشد.

ازلحاظ دیگر تبها ممکن است اتصالی یابشکل نوبه بوده باشند: سه یك، چهاریك یایومیه؛ تبها وبائی گفته میشوند وقتیکه یك حالت وبائی درهوا هست که باعث انتشار آنها میشود.

تداوی تبها متفاوت است نسبت باینکه تب اتصالی است یانوبه، سه یك است یارابعه؛ تب عفنی است یاوبائی. جالینوس مخالف است باالطبای اصولی که بمحض مشاهده تبی، مریض را مدت سه روز در پرهیز قطعی نگاه میداشتند؛ و آن اطبارا «حمار» فرض میکرد چه او مدعی بود که لازم نیست سه روز منتظر بود برای تشخیص مرض وتعیین معالجه.

بطور کلی، تب که بحواس ما، عبارت ازحرارت وخشکی بود، بوسیله مرطوب وسرد کردن میبایستی معالجه شود. مریض را بوسیله هوا وتغسیل باآب

سرد مخلوط باسر که ویاباوضع مرهمیکه ازروغن گل و روغن زیتون و نمك وموم‌سفید ترکیب یافته بود و این مرهمرا گاهی‌روی یك‌نقطه وگاهی روی‌نقطه دیگری می نهادند ، یعنی آنجا هائی که بیشتر گرم بنظر می‌آیند . حمام آب نیم‌گرم می‌دادند؛ بعضی‌هم بعدازحمام نیم گرم مریض‌را درآب سردمیگذاشتند وباینوسیله عرق می کرد . این‌طرز اخیر معالجه‌را لازم بود بااحتیاط انجام‌دهند ودرهرمریض تب‌دار هم قابل تطبیق نبود .

برای مرطوب‌نمودن مریض باو عسلاب وسر کنجبین‌وجوشیدنی‌میاشامانیدند. ازلحاظ وسایل مؤثرتری ، احتقان ومسهل وتبخیرات گرم ومعطر وبالاخره فصد کردن‌را توصیه می‌نمودند ، ولی فصدرا دراطفال واشخاص مسن ومسکرخورها وضعفا یادربعضی ملتها مانند گلها واهالی تراس نباید معمول داشت .

جالینوس بااینکه طرفدار رگ‌زدن بود ، معهذا آنرا نیز مانند سایروسایل تداوی ، معمول نمی کرد مگر درموارد لازمه .

تب تشخیص داده میشد بواسطه‌حرارتش وازصورت ظاهرادرار و خصائص نبض که درباره آن این مؤلف شانزده کتاب نوشته است . برای نبض کمتر از بیست وهفت‌نوع مختلف توصیف نمی کند من‌جمله نبض ذوالقرعین ، نبض دودی ونبض بی‌انتظام (متنطط) . بعبارت دیگر . نبض کوچك ، وسیع ، آهسته وسریع است ؛ وسیع وسریع و زیاد در تبهای یکروزه ؛ کم . آهسته و کوچك وقتی که قلب دوچار ضعف است . درتب‌های عفنی یك‌حرکت سریع اتساع وانقباض در نبض مشاهده می‌شود . وسعت وقوت نبض حاکی است ازقوه حیاتی ومقاومت و قدرت شخص. همچنین نبضی را توصیف می کند که مشعرپخته شدن اخلاط وبحران است .

مبحث‌الدلایل‌او مانند مؤلفین اسلاف خود می‌باشد . او مخصوصاً در این فکر کلی تأکید داشته که هر اختلالی درعمل یك‌عضو باید این‌فکررا تولید کند که آن‌عضو مریض‌است ، چه هرعمل طبیعی‌حسی یاحیاتی تحت‌تابعیت یك‌عضو است : کبد ، قلب ، مغز ، نه درتحت تابعیت یك‌اصل غیر جسمانی که ازوجود مشخص بوده باشد .

فن تداوی — اصول کلی آن‌را بمناسبت معالجه امراض حمائی حاد فوقاً متذکر شدیم : پرهیز ، دلك ، حمام ، احتقان ، مسهل ، فصد . فصد که درزمان سلس بسیار طرف‌توجه‌بود ، درزمان جالینوس تقریباً متروك شده بود . جالینوس آن را مورد توجه قرار داد ولی بطور مرتب اجرا نمی‌کرد . در تبها فصد می‌کردند هر گاه مرض‌شدید ومریض جوان و قوی بود . همچنین فصد معمول بود دراورام ، در کوفتگی‌های‌شدید ، درسکته ، وجع‌مفاصل ونقریسی‌وبالاخره درامتلاءالدم که مشخص باشد « باسرخی صورت که متعاقب استحمام یابراثر آفتاب ، یایك ورزش‌شدید ویا براثر غلبه خشم‌عارض‌نشده باشد » وهمچنین‌مشخص است بایك تنبلی کلی ، سنگینی وآنچه که امروز اختناق منفعل یار کوددم‌نامیده می‌شود . مسهلها مخصوصاً وقتی تجویز می‌شدند که در اخلاط تعفن و فساد پیدا شده بود .

مانند بقراطیین . جالینوش نیز دوا آنچیزی‌را می‌نامد که‌حالت طبیعی مارا تغییر دهد . فهرست دواجات‌او طولانی و پراکنده است : از هرمکتبی و از هرطبیبی که قبل‌ازاو بوده اخذ شده است . او آنهارا بانواع مختلفه تقسیم‌میکند که‌خیلی شباهت دارند باقسام دواجات معالجین معاصر : مسهل ، مذرح ، قابض ملین ، مدر ؛ پادزهرها ، مسکنات ، مخدرات مانند لفاح وزیت رازیانه و شیره

خشخاش ومر ومیعه وزعفران ؛ مدرات طمث مانند عرعر ، سوسن ، پودنك ، سداب ؛ دوای مرجح او درامراض معده معجون صبرزرد ومعجون به بود ؛ درتبها ودرمسمومیت‌ها تریاق .

معجون صبرزرد ترکیبی بود که اساسش عبارت بود ازصبرزرد ومصفی خون وملین بود وازطرف تمنیرون اختراع وانتشار یافته بود بسیار مفید در دوارهای ناشی ازمعده . بمقدار يك درهم مخلوط باب داده می‌شد . بقدری این معجون شهرت یافت که ازممالك سلت‌ها وامیبریها وتراسیها ، حتی از آسیا جالینوس مکاتیب زیادی می گرفت ودرجواب آنها نسخه ذیلرا می‌فرستاد .

صبرزرد ۱۰۰ درهم .

مصطکی ، زعفران . سنبل‌هندی ، دارچین ، بلسان .

ازهر کدام يك اونس .

عسل بمقدار کافی برای‌ساختن معجون .

(معجون به)مرکب بود ازعسل وشیره به بمقدار مساوی مخلوط باسرکه و زنجبیل وفلفل سفید .

این يك‌دوای معدوی عجیبی‌است . جالینوس بسیار طرفدار فلفل است در امراض‌معده وآن‌را بمارك اورل باشراب سابین تجویز کرده بود .

اما تریاق قبل‌از ورود جالینوس‌برم در این‌شهر معمول بوده است. نسخه آن‌را آندروماکوس‌قدیم تعیین کرده بود وازطرف آندروماکوس جوان دراشعار برشته نظم کشیده شده بود . آندروماکوس‌قدیم طبیب‌نرون بود .

تریاق پادزهری بود ، یکنوع دوای اختصاصی که برضد مرضی‌یايك کسالت معینی داده میشد . يك‌مسهل ، يك‌مقیی‌، چیزمخصوصی‌نبودند وبطور انحصار در

فلان‌یا فلان مرض داده نمی‌شدند : آنها دواهای سادهٔ بودند .

لکن دواهائی هستندکه نه‌تنها از خارج بلکه از داخل هم که مصرف شوند کسالتهای وخیم بدن‌را شفا می‌دهند ؛ اطبا آنهارا پادزهر می‌نامند .

این دواهای پادزهر برسه قسمند : یك‌قسم ازآنها برضد مشروبات سمی عمل می کنند ؛ قسم دیگر برضد حیوانات سمدار است ؛ بالاخره قسم‌سوم برضد امراضی‌است‌که ازسوء تغذیه عارض می‌شوند . بعضی پادزهرها درهرسه مورد مؤثر هستند ازاین‌جمله می‌باشد تریاق آندروماکوس که پادزهر مهرداد را از خاطرها برده است .

درزمان جالینوس اطبای جوان‌بسهولت پادزهر می‌دادند نه‌تنها برضدسموم بلکه درامراض طولانی‌هم حتی درتبها ودرامراض داخلی بموجب اصل اسکلپیاد که در کتاب‌پنجم امراض داخلی گفته است که پادزهرها برضد ماده های عمیق مؤثر هستند زیرا مریض‌را تقویت می کنند دردرا تسکین می‌دهند اخلاط فاسد شده را اصلاح وباعث تسهیل ویخته شدن ودفع آنها ازجلد وامعاء وادرارو خلط سینه وصرفه می‌شوند .

بالجمله در آندوره بتجربه موفق شده بودند بدرك معنای جدید تفوق مسمومیت درامراض بادادن دوائیکه بدوا برضد مسموم نباتی و حیوانی تجویز می‌شده بعدهم برضد مسمومی که دروجود انسان پیدا می‌شوند وعوارض مختلفه را تولید می‌نمایند ازقبیل‌تب وماده وغیره .

تریاق که ازبیش از شصت‌جسم ترکیب یافته معجونی است دارای قدرت بزرك ضد عفونی مربوط به بلسانها وجوهریات وعطریات که بآنها مواد مقوی ومحرکی ضمیمه شده‌اند وهمچنین یك‌جسم مدرکه‌دفع شدن آنهارا از بدن

تسهیل می کند وعبارت است ازعنصل : مجموع آن‌مواد بایك‌مقدار معتنابه تریاك اصلاح شده است . باید علاوه کرد که دراین ترکیب گوشت‌افعی نیز داخل بوده که شهرت شفا دادن گزندگی های افعی و سایر گزندگی‌های مسموم کننده را داشته است .

جالینوس بود که در زمان مارك اورل مأمور تهیه تریاق امپراطوری شد و دراین مورد باتحسین‌های تمام شهررم ازطرف امپراطور بندطلائی دریافت کرد بانشانی‌که روی آن این کلمات حکاکی شده بودند :

«ازطرف آنطونیوس امپراطوررمنها» .

«بجالینوس امپراطوراطبا» .

بزودی تریاق دوای کل امراض‌شده وباموفقیت تجویزمی‌شد برضدصداع ودوار وثقل سامعه وضعف باصره وهذیان وکابوس‌وصرع وضیق‌النفس ونفث‌الدم وبی‌اشتهائی وحب‌القرع ودیدان وحصاة ویرقان ونزف‌الدم رحمی و نقریس و داءالفیل ومالیخولیا وتب‌ها وطاعون .

ونیز معلوم است کـه تریاق ازلحاظ جلو گیری ازمرض‌هم تجویز می‌شد؛ واستعمال‌روزانه آن مقاومت بدن‌را نسبت باثر تمام سموم زیادتر می کرده‌است . مارك اورل مانند نرون ؛ همه‌روزه مقداری از آن صرف‌می کرده بقدر یك باقلای مصری که در لمی آب یاشراب باز می‌نمودند .

این یکی از ادویه قدیمه است کـه طولانی‌ترین دوره را طی کرده اند : فقط در تازگی‌ها از کتاب دستور ادویه فرانسه مورخه ۱۹۰۸ حذف شده است . درقسمت‌های دیگر این کتاب بازهم درباره تریاق مذاکره خواهیم کرد .

بقیه دارد

(غزل)

بامدادان بتماشای چمن سرخوش ومست دوست می آمد و گل دربر وساغر بر دست

دل سودائی ازو چشم براه نگهی بوسه زن ساغر می برلب آن باده پرست

گل من بود بنظارگی حجله باغ سرو و گل را چو همی داد صبا دست بدست

بگرفتم ز سر عجز و نیازش دامان گفتم ای سرو بپیش قد رعنای تو پست

از همه نقش جهان خامه اندیشه من هیچ نقشی بجز از نقش خیال تو نبست

تا تو برخاستی ای سایه دولت زسرم دیده درخون دل از دست فراق تو نشست

نه توان لحظهٔ ازوصل تو گشتن دلشاد نه توان از غم هجرت بشکیبائی رست

بجفا چرخ گسست آنچه بپیوست بمهر لیك پیوند من و عشق نیارست گسست

راستی کس نپسندد زتو این کجروشی بدرستی که نشاید دل مظلوم شکست

عشق زد بانك بنا گه که سخن در بر دوست باادب گو که کس از بی ادبی طرف نبست

گفتم ای دوست ببخشای بر این گستاخی زانکه مستم من ومعذور بود مردم مست

همه مستند در این میکدهٔ گیتی نام لیك مستان ترا باد گران فرقی هست

فرقهٔ مست ریا طایفهٔ مست غرور من و دل مست می عشق تو ازروز الست

گر بشمشیر جفا رشته عمرم گسلی ترك الفت نکند دل که بمهرت پیوست

همه چون از تو رسد در بر عشاق یکیست شادی ومحنت وخار و گل وجلاب و کبست

ایخوش آن سر که بتیغ تو درافتاد زپای خنك آن سینه که از ناوك پیکان تو خست

جز غم عشق ندارد غم دیگر ناصح

آنکه شد بسته این دام زهر دام بجست

(محمدعلی ناصح)

بقلم آقای سیدعلی اکبر برقعی قمی

(دروغ)

میدانیم دروغ بد و بدتر از آن کسی است که دروغ را بد نداند بنا براین گفتگو در بدی آن عین بحث درحرارات آتش ونور آفتابست اما اینگونه تعبیرات دریغ نباشد مثل اینکه دروغ شعار خائن و دست آویز راهزن و سرمایه دورو وزبانزد دو زبان است وغالباً هم در روح شنونده چندان مؤثر نیست بهتر اینستکه بضررها ومفاسد آن پرداخته وجامعه را ازآن ترسانید اینستکه بمقاله ذیل اکتفا میشود

بنیان اجتماع وکاخ سعادت وابسته بیك سلسله اخلاق ومربوط بیك دسته ملکاتی است که تشریح آن در عهده علمی است که عقل علمی را مطرح بحث و موضوع مذاکره قرار میدهد و اکنون برآن سریم که راستی و دروغ را تشریح کنیم

چیزی که بیقین در پایداری کاخ اجتماع مدخلیت دارد اصول سه گانه راست گفتاری وراست کرداری وراست پنداری است که تعبیر جامع آن صدق ونقیض هریك ویا تمام آنها کذب است . راست گفتاری وراست کرداری که درستی در قول وعمل است زبانزد هر کسی است لاکن ریشه این دو فضیلت راست پنداری است اگر اندیشه پاك و مستقیم گشت قطعی است کردار و گفتار نیز راست ومستقیم افتد زیرا پندار بمنزله ریشه شجره آن دوشاخه فضیلت ومادر آن دو مولود مسعود است وچنانچه اندیشه منحرف نگشت هیچ قول وعملی را انحراف نباشد .

اکنون برسر ضرر دروغ که ضد راستی بمعانی سه گانه است برویم وچون مفاسد آن راجع بشخص دروغگو ویا جمعیتی است که در آن دروغگو زیست

می کند ناچار باید دراین دو مورد بحث کرد وبهتر آنست از ضررهائی که بشخص گوینده آن‌عاید می گردد نیز صرف نظر نموده ومو کول بعلم اخلاق کنیم والبته به آخرین سطری که بنیان و جود هر خوانندهٔ را تکان خواهد داد در آنجا خواهیم نگریست وآن اینست که کار دروغگو بجائی می کشد که حواس وقوای مدرکهٔ او نیز بدروغ خو کرده بروح دروغگو دروغ می گویند که (من حفر بئرأ لاخیه وقع فیه) و در حقیقت و بالات دروغگو همین جا است اخطل گوید

(کذبتك عینك ام رایت بواسط غلس الظلام من الرباب خیالا)

وهما کنون مضار اجتماعی انرا بخوانیم.

محور همه جمعیتهای دنیا چند چیز است و هرجا و در هر سرزمین که این چند چیز علم فرو کوفت افراد انسان از دور و نزدیك گرد آن انجمن می شوند و تشکیل اجتماع میدهند و آنها بدین قرار است تجارت که بازار عالم را رونق می دهد و زراعت که براری و بستانها را لباس جمال می پوشاند وصنعت که بار انداز نیاز مندان وآمدشد ارباب حوائجست والبته تشکیلات دیگر مانند ملك وسلطنت و قشون و وزارتخانه ها و سایر مؤسسات در نتیجه پیدایش آن سه اصل است.

در اینجا لازمست نظری باین سه اصل مهم که ریشه اجتماع است افکنده به بینیم لرزهٔ که بر ستونهای آن کاخ بلند وارد میگردد آنرا چه باعث است البته پس از کشف علل معلوم هر کسی خواهد گفت که آن لرزه را باعث جز دروغ وانحراف مردم از جادهٔ راستی وخیانت در حق یکدیگر چیز دیگر نیست اگر راست گفتاری و راست کرداری و راست پنداری برمزاج مردم غالب بود نه‌بازار بیرونق ونه صنایع دستخوش تعطیل ونه زراعت درکم و کاستی بود

ودر پرتو راستی واطمینان همه چیزمان اداره میشد و اصل تعاون بر اثر آن نیز کمك می کرد امادروغ سلب اطمینان از همه کرده تاجر کاسب حداد نجار صنعت گر از یکدیگر در پرهیزند مثل اینکه یکدیکررا نجس میدانند وحق هم دارند زیرا نجاست و قذارت اخلاقی بیشتر مایه تنفر و گریز و پرهیز است چه انرا طباع سلیمه وسرشت پاك نجس میداند کسبه از دست تجار بی‌حقیقت درناله وفریادند تجار ازدست کسبه وخریداران دروغگوی مماطل وهلم جراً وپرواضحست که با این خوی بد هر گز روی گشایش را نخواهند دید بالمثل اگر یکنفر سرمایه داری بخواهد بانوع کمك کند وهر گره بستهٔ را بگشاید وباصطلاح کار گشائی کند به بینیم با همچو مردمان دروغگوی بی‌حقیقت می‌تواند زندگی کند وفکر پاك واندیشه مقدس خودرا ادامه دهد البته خواهیدگفت نه زیرا ازصد نفر جز چند تن فضیلت دوست حاضر نیست که بس براستی و درستی در قول و وعد با یك همچو مؤسسه عام‌المنفعه کمك کند بنا براین باید تصدیق کرد که علت بدبختی‌ما جزخود ما کسی‌نیست بگفته حافظ روحش شاد هرچه هست ازقامت ناساز بی اندام ما است) اینها که گفته شد حال یك ملتی است که باهم زندگانی می کنند وقضایای دول دنیا هم از این قبیل است .

دوست ندارم در اطراف جزئیات بحث نموده و آنان که دروغ را پیش آهنك مقصود کرده‌اند شرح دهم وهم نتیجهٔ که یکنفر نویسنده بیغرض می‌خواهد تحصیل کند بر اثر آلودگی سطور بحمله این و آن از میان برود خوشتر آنکه بی‌شائبه غرض وبطور کلی دامنهٔ فکر را توسعه دهیم اگر در روح ملل یا دول دروغ جای گزین شد همه چیزشان دروغی خواهد بود رفت و آمد دروغی مهمانی دروغی‌تعارفات دروغی نویسندگان دروغی وبطور خلاصه همه چیز بی‌معنویت

خواهد بود واگر روزی این درج سر بمهر واین صندوق مقفل باز گردد واعنی اسرار علنی شود تعفن و گند آن دماغهارا خراب خواهد کرد وجمعیت ازیکدیگر گریزان گردند همچون گریختن از بوهای بد بطور کلی وسر بسته بدروغ عادت کرده‌ایم وتا راستی جای آنرا نگیرد گروگان بدبختی هستیم .

در خاتمه بیك حدیث اکتفا نموده سخن را ختم کنم امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب فرماید (**دع الکذب تکرماً لا تاثماً**) یعنی گیرم دروغ گناه نیست اما کرامت وشرافت وبزرگواری نفست که دروغ نیست بپاس بزرگواری خود دروغ را ترك کن تا بزرگوار باشی افسوس که محبت فضیلت از دلها بیرون تاخته ورخت سفر بربسته است واسف آورتر اینکه خوب وبدو زشت وزیبا وشرافت و وضاعت و پستی و بلندی یکسان ودر یك پله است (**اف لهم ولما یحکمون**)

لقد اسمعت اذ نادیت حیاً ولکن لا حیاة لمن ینادی .

مسابقه ادبی الواح استخر

بگاه جهانداری داریوش	گرانمایه دارای بارای وهوش
چنان گشت ایران به پهناوری	کزآن پس ندید آنچنان برتری
گشوده شد ازهند تا زنگبار	زجیحون زمین تابعمان کنار
چه شد کشور آرام ونیرو گرفت	دل شه بآبادیش خو گرفت
پی افکند در شارسان سترخ	یکی کاخ سربر کشیده بچرخ
گزیده سرائی که خورشید وماه	ندیده چنو خسروی بارگاه
بفرمود ازسیم وازززد وخشت	بدان خشتها حد ایران نوشت
یکی نغز صندوق ازخاره سنك	بپرداخت استاد با فرهنك
پس آن خشت زر دردل وی نهاد	بجای یکی خشت برپی نهاد

بدان خشت بنوشته دانا دبیر زالماس گون خامه نغز و هژیر

***

که شاه شهان داریوش بزرگ کیان زاده ازو یشتسب سترك
همی گوید این است آن کشوری که ایزد مرا داده باسروری
زیگره سوی هند باشد درش باسپاردا آن در دیگرش
بسغد و سگستان یکی سوی او بکو شاد عمان دگر روی او
بیاری ارمزد برتر خدای شدم برچنین بوم وبر پادشای
نگهدارد ارمزد جان مرا دیار من و خانمان مرا

***

مگر گفت باسنگ شه داریوش که ای سنگ فرمان من دار گوش
پرستار این خسروی عهد باش براین عهد همدایه همعهد باش
جگر گوشه آفتابند و ماه ترا میهمانند یکچند گاه
نگهدار پوشیده از مردمش نه ازمردم ازاختر وانجمش
سکندر چو آید بایران زمین توچون آب حیوان بظلمت نشین
چوتازی بتازد برایران سمند بخوان نام طهمورث دیوبند
چوچنگیز و تیمور بینی براه زخون سیاوش کن جان پناه
پس از چارصدسال بادوهزار بدین شهر آید یکی شهریار
دوچشم من ازدخمه براه اوست که آبادی گاه من گاه اوست
نکودار کاین لوح جان من است بدربار او ترجمان من است
بماند این چنین تا گه پهلوی بر آرنده افسر خسروی
گذر کرد روزی بدان جایگاه دژم شد زویرانیش جان شاه

بفرمود استاد فرزانه را که نو سازد آن خسروی خانه را
چو کندند آن لوح شد آشکار که بود از پدر زی پسر یادگار
(حسین مسرور)

بتصدیق حضرت آقای حاج سید نصرالله تقوی و حضرت آقای حکمت کفیل معارف آقای میرزا حسین خان مسرور اصفهانی در میدان این مسابقه گوی فصاحت را از همگنان ربوده اند . مقام فضل و سخن سنجی آقای مسرور براحدی پوشیده نیست ما همواره موفقیت ایشانرا در خدمت ادب و سخن از یزدان پاك خواستاریم

(فارابی)

بقلم : ك . رجوی (۲۶۰ - ۳۳۹ ه)

(زندگانی فارابی)

(۷)

ه — آراء فارابی دراجتماعیات و سیاسیات — فلسفه فارابی خیلی روحانی است وچنانکه سابقاً درشرح موضوع « مدینة الفاضله » گفتیم عقاید اجتماعی او درباره بشر غیرقابل تطبیق است. واگرهم روزی فرا رسد که آرزوهای او عملی شود ، لااقل تاکنون در اجتماعات بشری تطبیق نشده و اصلا باتمدن مادی امروزی قابل مقایسه نیست. زیرا شرایطی که برای افراد مدینهٔ فاضله میشمارد و ما شمهٔ ازآنرا درضمن مطالب گذشته یادکردیم ، ازساحت . شر کنونی بسی دور است . وآن اجتماعی که فارابی میخواهد ، اجتماعی روحانی وخیالی میباشد .

نظر فارابی در حکومت مانند نظر افلاطون ومایل بفرمانروائی فرد اعقل و افضل است . حکومت عالی بنظر فارابی آنستکه حاکم درآن فیلسوف و حکیم باشد . وچون مردم باجتماع احتیاج دارند بحکم ضرورت باید درتحت ادارهٔ چنین حکیم عادلی جمع شوند .

ترتیب تربیتی افلاطون نیز طوری بودکه بالاخره یکعده فلاسفه‌را بالاسرمردم قرار داده وامور حکومت را دست آنان میسپرد . چنانکه این عقاید از کتاب **جمهوریت** افلاطون استنباط میشود . ولی افلاطون دراواخر عمر این‌نظریه خود را تغییر داد وامور تربیت جامعه را بدست اولیای مذهبی سپرد . این‌نظریه هم‌که درکتاب **نوامیس** اظهار داشته بود عملی نشد . فارابی ازهر دونظریه افلاطون‌ملهم گشته است چنانکه گوید :

افضل حکومات آنست‌که توام با حکومت دینی بوده باشد تااینکه بتواند برامور دنیوی ودینی مردم سیطره داشته باشد . (مدینة الفاضله)

فارابی دراحتیاج مردم باجتماع گوید :

چون هرفردی ازبشر فطرة برای قوام خود ورسیدن بکمال ، محتاج اشیاء زیادی است‌که بتنهائی نمیتواند آنهارا فراهم‌کند ، لذا نیازمنداست بقومی‌که هرفرد از آن فراهم آورنده چیزی ازاحتیاجات اوست. وازاینروی ممکن نیست انسان بدرجه کمال برسد مگر درسایه اجتماع ومعاونت بیکدیگر .

دراینجا ابونصر اجتماعات بشری‌را بچندین‌قسم تقسیم کرده که بهترین آنها « مدینة الفاضله » است واضداد آن‌عبارتند ازمدینه جاهله ، مدینه ضاله ، مدینه‌فاسقه و مدینه متبدله .

مدینة فاضله اجتماعی‌است‌که مقصود ازآن تعاون و نیل بسعادت باشد و بس. فارابی مدینة فاضله‌را ببدن انسان تشبیه‌کرده (۱) گوید : چنانکه در تمام بدن انسان همه اعضاء بیکدیگر مددکرده وهریك بانجام وظیفه مخصوص خود مشغولند و بعضی رتبه عالی ومخدومی دارند وبرخی دیگر درجه پست‌خادمی، همانطور دراجتماع فاضل باید همه‌کس بیکدیگر معاضدت‌کنند ؛ وعضو رئیسی — مانند قلب دربدن ـ وجود داشته باشد وافراد دیگر ـ مانند سایر اعضاء بدن ـ هریك بفراخور استعدادو حال دارای رتبه ووظیفهٔ بوده امور جامعه‌را مرتب نمایند .

مدینه جاهله آنست‌که اهل آن سعادت‌را نشناسند ودرویشان خطورنکنند تادرپی تحصیل آن نشتابند .

---

(۱) هربرت اسپنسر فیلسوف‌انگلیسی نیز این تشبیه راکرده است و اصلا واضع این تشبیه ارسطوست .

مدینه فاسقه آنستکه نظراً مثل مدینه فاضله بوده ولی عملا مانند مدینه جاهله میباشد : یعنی اهل آن سعادت‌را شناخته‌اند ولی درپی‌تحصیل آن‌نیستند .

مدینه متبدله آنستکه قدیم نظراً وعملا مثل مدینه فاضله بوده ولی بعد آراء دیگری درآن داخل شده واستحاله پیداکرده است .

مدینه ضاله آنستکه خودرا درسعادت میپندارد . در صورتیکه آراء احتماعی‌او عین‌گمراهی است ودور ازحقیقت .

آنگاه فارابی شرایطی برای رئیس اجتماعات فاضله ذکر میکند واموری‌را که برای تربیت طفل بریاست آنها لازم است بیان مینماید تایکنفر حاکم حکیم و عادل درمدینه فاضله بار آورده شود .

محض اختصار ازتفصیل این قسمت‌ها صرف نظر شد .

۶ — **عقاید فارابی در اخلاق** -- فارابی دراخلاق عملی تابع عقاید افلاطون است وسعادت قصوای نفس‌را درتجرد وتهذیب اخلاق میداند وخود بقول مورخین — چنانکه گفتیم — دراواخر عمر در سلك متصوفه داخل شده بود . مسلم استکه مسلك متصوفه نیز یك‌سیستم معرفةالنفسی تربیتی واخلاقی است وتهذیب نفس را بیش‌ازهمه چیز اهمیت میدهد . وبرای درك حقایق جز زدودن زنك رذایل ازآیینه نفس چارهٔ نمیپندارد .

فارابی اخلاق‌را اساس سلوك انسان میداند ودرآراء نظری اخلاقی‌گاهی با افلاطون وگاهی باارسطو متفق است ودرپاره موارد برهردو سبقت میجوید .

فارابی باقول اهل مذهب‌که میگویند : اخلاق از علوم دینیه حاصل میآید ، مخالف است ودراغلب موارد تألیفاتش اظهار میداردکه عقل بتنهائی میتواند تمیز بین خیروشر بدهد . پس درصورتیکه چنین عقل‌گرانبهائی راه ومایه سلوك را ـ‌که عبارت ازشناختن خیروشر است ـ بما نشان میدهد ، ما چرا باید از او متابعت نکنیم ؟ .. واز راه دیگری وارد راه سلوك شویم ؟ ..

فارابی نظرش مخالفت بااصول مذاهب نیست بلکه چنانکه در چندین جا گفتیم ، اصول دین‌را برای انتظام امور جامعه لازم دانسته وبهترین حکومات را حکومت توام بامذهب میداند . فقط در تمیز راه سلوك برای هرفرد راهنمائی

قائل است‌که عبارت ازعقل میباشد . وبدیهی‌است‌که اصول اخلاقی مذاهب نیز با عقل منافات ندارد .

فارابی معرفت‌را اعظم فضایل میشمارد (درصورتیکه عده زیادی از فلاسفه محبت وبرخی عدالت‌راگفته‌اند) ومیگوید : اگر دونفر به‌بینیم‌که یکی ازآنان بتمام مبادی وتألیف ارسطو آشناست ولی مطابق اصول‌آنها سلوك نمیکند ودیگری مطابق اصول ارسطو رفتار مینماید ولی جاهل مبادی فلسفه اوست ، من اولی را بردومی ترجیع میدهم . زیرا معرفت افضل است ازعمل بی‌اساس ویقین . چه اگر قوه معرفت درانسان نبودکه بواسطه آن فرق بین نیکی و بدی بدهد ، نفس بالطبع بسوی رذایل مایل میشد وانسان مانند حیوانات زندگانی پست خودرا ادامه میداد . معرفت است‌که انسان را از حیوانات ممتازکرده واخلاق ویرا از حیوان متمایز نموده است .

این‌عقیده ظاهرا باعقاید معروف دیگر ـ که علم بی‌عمل را قدری نمینهند ـ مخالف‌است . ولی ازنقطه نظر فلسفی واستدلالی درست است . چه‌معرفت مایه تمیز نیك وبد است و اگر معرفت نباشد انسان اصلا مابین رذایل و فضایل فرق نتواند گذاشت تابفضایل عمل‌کند واز رذایل بگریزد .)

فارابی سعادت را **خیرمطلوب** بذاته میداند ومیگوید بزرك‌تر از آن چیزی نیست تاانسان بدان نایل‌گردد .

وافعالی‌راکه برای رسیدن باین‌سعادت نافع است **افعال جمیله** و ملکاتی راکه افعال جمیله ازآنها سرمیزند **فضایل** میخواند .

واعمالیراکه عایق سعادتند **شرور** وملکات وهیآتی‌راکه شرور ازآنها صادر شود **رذایل** میشمارد . (مدینة الفاضله)

***

مبحث فلسفه فارابی‌را درینجا ختم‌کرده وامیدواریم‌که از آنچه تاکنون در دومبحث اخیر (آثار فارابی وفلسفه‌او) گفته شد ، تا اندازهٔ روح فلسفی وی‌شناخته شود . بیش از این‌را موکول بمطالعه درآثار خودش مینمائیم .

قسمت چهارم

جنبه های فرعی

طب — موسیقی — شعر — و نثر فارابی

فارابی مانند استاد خود ارسطو در تمام علوم وفنون عصر خود طولی داشته و یك جنبه دائرة المعارفی دارا بوده است . نظری بفهرست مؤلفاتش این مطلب را مبرهن می‌دارد .

علاوه برفنون مختلفه حکمت ومنطق وریاضی وطبیعی و ادب وغیره درطب وموسیقی نیز مخصوصاً انگشت‌نما بوده . اگرچه تمام این علوم وفنون بنا بتعریف حکمت قدیم : (دانستن تمام حقایق و کار بستن مطابق آنها بقدر طاقت بشری) جزو همان جنبه فلسفی‌او وداخل درآن مبحث است ، ولی‌چون جنبه فلسفه بخصوص وی سایر جنبه هایش‌را تحت‌الشعاع خود گذارده است ، این جنبه های فارابی را درمبحثی علیحده قرار دادیم وآنهارا جنبه های‌فرعی نامیدیم .

فارابی قوانین‌کلیه طب‌را بخوبی آشنا بود ولی در جزئیات آن کار نکرد و بموقع عمل نگذاشت (قاضی صاعد)

ذوق موسیقی وی نیز خارق‌العاده ومعروف است . وکتب زیادی درین علم تدوین‌کرده ، حتی بقول ابن ابی اصیبعه آلتی ساخته بودکه وقتی مینواخت، انفعالی درنفس روی میدادکه سامعرا بخنده وا میداشت ویا مجبور بگریه میکرد و یا بعضی حالات نفسانی دیگر درشنونده پدید میآورد .

بدیهی است اختراع این‌چنین آلتی کار هرموسیقی‌دان ویا هرمخترعی نیست، فیلسوفی باید مانند فارابی‌که برتمام حالات نفس و علل برانگیخته شدن آنها آشنا بوده وطرف‌دیگر نغمات‌را خوب بشناسدوتأثیرات آنهارادرهریك ازاعضاء وقوای انسان بداند وآنگاه این دومعلومات خودرا برهم تطبیق‌کرده ومطابق‌آن‌چنین اسبابی بسازد. اگر این روایت مورخین صحیح باشد باید فارابی را ماهرترین موسیقی دان و قادرترین روانشناس بشمار آورد . بعضی‌گویندکه این‌همان آلت **قانون** است . برخی دیگر برآنندکه آلتی شبیه این بوده .

قاضی صاعدگویدکه فارابی درموسیقی وعمل آن بغایت رسید و آنرا چنان متقن ومستحکم‌کردکه زیاده برآن ممکن نیست .

شعر فارابی — ابن‌خلکان گوید اشعار ذیل‌را درمجموعة بنام فارابی‌دیدم :

اخی خل حیز ذی باطل — وکن للحقایق فی حیز
فما الدار دار مقام لنا — وما المرء فی الارض بالمعجز
ینافس هذا لهذا علی — اقل من الکلم الموجز
وهل نحن الاخطوط وقع — ن علی نقطه وقع مستوفز
محیط السموات اولی بنا — فماذا التنافس فی مرکز

ولی میگوید که درجای دیگر همین ابیات‌را منسوب به **محمدبن عبدالملك فارقی** دیدم .

اشعار ذیل‌را نیز بفارابی نسبت داده‌اند .

لما رأیت الزمان نکسا — ولیس فی الصحبة انتفاع
کل رئیس به ملال — و کل راس به صداع
لزمت بیتی و صنت عرضا — به من العزة اقتناع
اشرب مما اقتنیت راحا — لها علی راحتی شعاع
لی من قواریرها ندامی — و من قوافیرها سماع
و اجتنی من حدیث قوم — قد اقفرت منهم البقاع

سه بیت دیگر نیز (دلجی) بوی نسبت داده‌که‌سابقاً درضمن (اخلاق فارابی) ذکرشد: **برجا جتین قطعت‌عمری .... الخ**

ابیات ذیل نیز جزء مناجاتی فلسفی است‌که منسوب بابونصر میباشد :

یاعلة الاشیاء جمعاً والذی — کانت به‌عن فیضه المتفجر
رب السموات الطباق ومرکز — فی وسطهن من الثری والابحر
انی دعوتك مستجیر امذنبا — فاغفر خطیئة مذنب ومقصر
هذب بفیض منك رب الکل من — کدر الطبیعة والعناصر عنصری

اسلوب نثری — طرز نویسندگی ساده وروان فارابی نیز قابل ملاحظه است متأسفانه تمام آثار وی عربی‌است . زیرا عربی زبان علمی وادبی دوره وی بوده است . ولی اسلوب نثری‌او ـ برخلاف آنچه‌که در ابیات فوق دیدیم ـ خیلی ساده وبعربی دقیق وروان است. واغلاق واشکال ندارد . ازخصایص عمده‌انشای فارابی وضوح وشیرینی است : مسائل مشکله وخسته‌کننده فلسفی‌را طوری دلچسب

بیان کرده که مانند قصه وحکایت بنظر میآید . زیرا معانی‌را درالفاظ سهل و متعارفی ریخته وعلاوه براین مطالبش مثل زنجیر بهم مربوط میباشد . نثر وی گاهی دارای مترادفات و سجع نیزهست . ما محض نمونه چندسطری ازآغاز رساله « الجمع بین رایین الحکیمین» را درآخر مقال نقل میکنیم .

« الحمد لواهب العقل ومبدعه ومصور الکل ومخترعه ، کفی احسانه القدیم و افضاله . والصلاة علی سیدنا محمد وآله .

اما بعد فانی لما رأیت اکثر اهل زماننا قدتحاضوا وتنازعوا فی‌حدوث‌العالم و قدمه و ادعوا ان بین الحکیمین المقدمین المبرزین اختلافاً فی‌اثبات المبدع‌الاول ، وفی وجود الاسباب منه وفی‌امر النفس والعقل و فی‌المجازات علی الافعال خیرها و شرها وفی کثیر فی‌الامور المدنیه والخلقیة والمنطقیة : أردت فی‌مقالتی هذه أن‌اشرع فی‌الجمع بین رأییهما والابانة عما یدل علیه فحوی قولیهما لیظهر الاتفاق بین ماکانا یعتقدانه و یزول الشك والارتیاب عن قلوب الناظرین فی کتبهما وأبین مواضع‌الظنون ومداخل الشکوك فی‌مقالاتهما لان ذلك من‌اهم مایقصد بیانه و انفع مایراد شرحه و ایضاحه . اذ الفلسفة حدها وماهیتها انها العلم بالموجودات بماهی موجودة ... »

نتیجه ــ فارابی یکی از بزرگترین فلاسفه روشن بین ایرانی و اسلامی است. واگر بنا باشد ، مقام اورا باابوعلی‌سینا مقایسه کنیم ، ازحیث تقدم زمانی واینکه بیشتر ازاو ازروح تصوف‌ایرانی ملهم شده ونیز از حیث اینکه مثل ابوعلی تحت تأثیرات وتعصبات زمان خودواقع نشده است (زیرا در زمان فارابی هنوز بنیان تعصب مثل‌دوره‌ابن‌سینا استوارنشده بود) براو برتری دارد . ووظیفه‌دانشمندان معاصر است که دراحیای آثار وی بکوشند واورا بمقامی‌که ابن‌سینا الان دردنیا دارد برسانند ومثل او شهره آفاقش سازند . البته این کار از یکی دونفر امثال نگارنده بی‌بضاعت ساخته نیست ومقصود نگارنده ازنگارش ونشر این‌مقاله فقط یادآوری‌این مسئله بود وبس .

واگر دراول مقاله بتعریف و توصیف فارابی نپرداختم - چنانکه دیگران معمولا این کاررا میکنند و قبل‌از شناساندن آثار وآراء شخص‌موضوع بحث بتمجید وتحسینش

میپردازند - برای این بودکه خواننده را باخود همراه برده و در طی طریق متدرجاً و بطور طبیعی باهمیت ومقام فارابی آشنا سازم تادرنتیجه ودرآخر مقال ، آنچه را که لازم بود من ازفارابی بگویم ، او خود بالوجدان درک کرده باشد و احتیاجی بتحسین و تمجید من نباشد .

انجام

طهران — دیماه ۱۳۱۱ ك ۰ رجوی

(عشرت تویسرکانی)

عشرت تویسرکانی شاعر شیرین کلامی است که ازرشحات افکار ابکار خود جرعه نوشان بزم فضیلت را تردماغ ساخته و بانغمات دلپذیر عارف وعامی را بعشرت انداخته اشعار نمکینش مرهم قلوب و کلمات شیرینش در نزد عالی و دانی محبوب است .

عشرت درسال ۱۲۵۷ هجری قمری در تویسرکان تولد یافته و در هفتم ماه شوال ۱۳۳٤ دار فانی‌را وداع وداعی حق‌را اجابت کرده است .

اسم عشرت علی محمد وپدرش میرزا شیرمحمد نامی است که اصلا همدانی بوده و بتویسرکان مهاجرت نموده است .

تحصیلات عشرت عبارت ازفارسی و عربی بوده و معلومات مقدماتی را نزد پدرش آموخته است در سن بیست سالکی بطهران و شیراز و خراسان واصفهان و کردستان و کرمانشاه مسافرت هائی نموده وبا ادبای بلاد مذکور ملاقات ومباحثات ومناظراتی داشته که ازمطالعه دیوان او بخوبی استنباط میشود .

دراشعارش بکرات از حسین قلیخان کلهر متخلص بسلطانی تعریف نموده وتقریظی منظوم برکتاب باغ فردوس الهامی نگاشته است وهمچنین بادبای بلاد دیگر نیز اشاراتی نموده است که مصاحبت و ملاقات با آنانرا تایید میکند

پس از بیست و پنج سال جلاء وطن درسن ۴۵ سالکی بتویسرکان مراجعت نموده وبقیه عمر خودرا در آنجا گذرانیده است .

معاصرین عشرت در تویسرکان عبارت بوده‌اند از میرزا اسمعیل خان هرمز پارسی صاحب کتاب فرازستان ـ میرزا محمد جعفر حیران ـ میرزا جعفر ساغر ـ میرزا غلامحسین مخمور فرزند ارشد حاجی محمد حسین متخلص به مجنون سید علی عندلیب و از مجموعهٔ آثار آنان مستفاد میشود که بیشتر اوقات انجمنی داشته ـ و برای طبع آزمائی غزلی مطرح مینموده وبیك وزن میسروده‌اند چنانچه غزل شیخ علیه‌الرحمه راکه عشرت بدینطریق اقتفا نموده .

ماه رخ من که شاه روی زمین است اختر حسنش بچرخ صدر نشین است
بررخ او زلف یا کلاله سنبل عنبر ساراست یاکه نافه چین است
پرده دین داریم درید بعالم کفر سر زلف اوکه آفت دین است

همین غزل را هرمز استقبال نموده .

ترك من انکو بغمزه رهزن دین است شاهد مقصود آسمان و زمین‌است

و حیران هم سروده است .

منظر هر دیدهٔ که روی چنین است کی د گرش میل دل بخلد برین است

و عندلیب نیز گفته است .

آنکه هم آغوش باتو ماه جبین است ملك سلیمانیش بزیر نگین است

در اشعار عشرت دو مزیت است که او را براغلب شعرای معاصرینش رجحان میدهد یکی عدم تکلف ودیگر کثرت آثار زیرا از معاصرین عشرت کمتر شاعری میتوان یافت که دارای شصت هزار بیت باشد متاسفانه از این آثار فراوان ونفیس تا کنون سطری بطبع نرسیده و جز چندین قصیده که در مدایح ائمه علیه‌السلام سروده و در افواه مشهوراست وچندین ماده تاریخ که در رثاء

بعضی از همشهریانش گفته و در روی سنگ های قبور آنان منقوراست دیگر از اشعار این شاعر توانا چیزی منتشر نشده‌است .

یك قسمت از غزلیات عشرت را حاجی معین‌التجار ملایری در ۱۳۲۰ از خود عشرت گرفته و تعهد کرده بود که طبع و منتشرش نماید لیکن بواسطه فوت حاجی مذکور این تعهد عملی نگردید و در نتیجه بدست دزدان ادبی افتاد که اغلب آنها را باسم خود در جراید و مجامع منتشر ساختند قسمت دیگر نیز نزد وراث عشرت در تویسرکان باقی‌است که بضاعت مادی واستطاعت مالی وراث اجازه طبع آنها را نمیدهد و همانطور که شاعر مذکور در زمان حیات از لذات دنیوی بهره ور نبوده‌است پس از وفات نیز از نعمت قدر دانی وشهرتی که در خور مقام اوست بی‌بهره مانده و دست روزگار این شاعر نامی را در ردیف گمنامان قرار داده و آثار گرانبهای اورا گذشته ازاینکه در معرض استفاده عموم نگذاشته از دستخوش هوی و هوس این وآن‌نیز محفوظ نداشته وبوادی امحاء واضمحلال افکنده‌است .

باری چنانچه فوقاً اشاره شد عشرت در کلیه اقسام شعری تسلطی بسزا داشته و در دیوانش که فعلا باقی مانده قصائد و قطعات و غزلیات و رباعیات ومثنویاتی یافت میشود که اگر نتواند با آثار اساتید بزرگ برابری کند میتواند در ردیف آثار شعرای متوسطه قرار گیرد ومحض‌نمونه‌مختصری‌ازآنهارا ذیلاایراد نموده وچنانچه صفحات مجله شریفه ارمغان اجازت داد درآتیه ازاشعار عشرت وسایر شعرائی‌که ذکر آنها رفت بعرض‌قارئین محترم خواهم رسانید .

ازیك غزل

شراب ساقی ما در پیاله می ریزد ز قسمت ازلی این حواله می ریزد
دوهفت‌ساله بتی‌چون مه‌دوهفته زمهر مرا بجام شراب دو ساله می ریزد

(از غزل دیگر)

عیداست و بمیخانه در آتا بخروشیم برهر سرخمی شده چون باده بجوشیم
دل برچه ببندیم و نظر بر که گشائیم گر ازرخ معشوقه و می دیده بپوشیم

(از غزل دیگر)

بچهره ماه‌من از زلف مشك تر دارد زحسن برتری ازشمس و ازقمر دارد
ز چیست بردل او ناله ام اثر نکند اگر که سوختگان آهشان اثر دارد
دو چشم او چو بدیدم بخویشتن گفتم چو ترك مست شود میل‌شور وشر دارد

(از غزل دیگز)

دهانت غنچه یاتنك شكر باراست یاهر دو لبت یاقوت یا قوت دل‌زاراست یاهر دو
بگنج حسن وماه‌عارضت ایسر وسیمین بر دوزلفت عقرب جراره یامار است یاهر دو

(غزل دیگر)

ماه رخا اگر کنی جلوه ناز برزمین مهر نهد به‌پیش تو روی نیاز برزمین

(غرل دیگر)

پادشاهی که کند حانب درویش نظر رسد از غیب بگوش دلش الهام‌وخبر
هست بر لوح مصفای دل درویشان اثر جام جم و آینهٔ اسکندر
ازدل افسرده تمنای دعائی بکنید که اثرهاست بذکر شب و اورادسحر
باغ پرمیوهٔ دولت چوخداوندت داد بهرهٔ ده بگدایان که همین‌است ثمر
هرچه داری ببهای هنر وفضل بده که زفضل و زهنر نیست متاعی بهتر

(غزلی دیگر)

شادکام آنکو نماید دست درآغوش یاری وز طبیعت‌پای همت را گذارد بر کناری
گشته‌دل‌چون‌گوی‌سر گردانبمیدان‌محبت تاشودمغلوب چوکان کدامین شهریاری
باادب بگذارو بگذرسر بپایش ازارادت درخرابات اربه‌بینی ه‌نشین خار کساری

گردلی باصدهزاران خرمن دانش بیابی بی محبت چون بود یکجو ندارد اعتباری
یار تازد توسن جور از هزاران راه بر من کی بدامان دلم بنشیند از گردش غباری

این نکته نیز نا گفته نماند که اشعار فوق منتخب اشعار عشرت نیست وچون بیش از این فعلا دردسترس نگارنده نبود بذکر آنها مبادرت شد .

پارسای تویسرکانی

خلقت عجیب

ترجمه مقاله دکتر (آرتری براون)
دکتر درطب وکالج شاهانه جراحان دنیرك

من بطور عجیب و مهیب ساخته شده‌ام

حضرت داود نبی درمزمور ۱۳۹ از بزرگواری خالق درحیرت مانده وبا لحنی که حاکی ازاحساسات درونی او درمدح خداوند است می گوید . ترا حمد خواهم گفت زیرا که بطور مهیب وعجیب ساخته شده‌ام ـ کارهای تو عجیب است وجان من این‌را نیکو می‌داند .

باداشتن حتی یك معرفت سطحی بر احوال بدنی و وظائف الاعضای بدن انسان حقیقت این ادعای داود پیغمبر برما روشن وثابت می گردد ـ یك مطالعه دقیق وعمیق دراعضای بدن ومشاهده عوامل وترتیب میکانیکی ساختمان این اعضاء قهراً احترام وتمجید مارا برای خالق بزرگوار زیادتر می کند ـ

وخدا گفت آدم‌را بصورتمان وموافق شبیهمان بسازیم . پس خداوند آدم‌را از خاك زمین بسرشت ودر بینی وی روح حیات دمید و آدم زنده شد . پس خدا آدم را بصورت خود آفرید ، (پیدایش ۱ـ۲٦ـ ۲ـ ۷ـ ۱ـ۲۷)ـ باین طریق حیات انسان ازآن حالت پست وجمادی وبیروحی که خاك باشد شروع

نموده وعاقبت هم بدان مراجعت خواهد کرد ـ اکنن بواسطه تماس واصطکاك باقوت لایتناهی خالق جماد بیروح صاحب روح گشت و خاك مبدل بمادهٔ حیاتی گردید که دارای عوامل وتمایزات مخصوصی است وبواسطه همین مشخصات است که انسان اشرف مخلوقات گشته وبرآنها برتری یافته‌است .

— شانزده عنصر درخاك زمین —

خاك زمین ـ مزمور ۱۳۹ آیه ۱۵ یکی از اسرار برجستهٔ خالق را مکشوف می‌سازد چنانکه می‌فرماید . استخوانهایم از تو پنهان نبوده وقتیکه درنهان ساخته می‌شدم ودر اسفل زمین نقشبندی می گشتم ،

این می‌رساند که هنگامیکه خدا عنصر خاکرا خلق فرموده درنظر داشت که از این خاك آدمرا بیافریند وآخرالامر هم مانند معمار دانا وماهر این نقشهٔ بی نظیررا کشیده وبموقع اجرا گذاشت ، وخدا گفت انسان‌را بصورت خودمان بسازیم ،

دراینجا می‌بینم که علوم امروزه با کلام خدا مطابقت می کند ـ زیرا خاك وقتیکه از اجسام حیوانی منزه گردد حاوی همان عناصر شیمیائی است که در پرتو (پلازم) که اساس حیات برروی آن است موجود می باشد و وقتیکه این اصول حیاتی ـ از جسم خارج گردد بدن بهمان حالت اولیه خود یعنی خاك بر می گردد ـ وخود این خاك را از ۱٦ عنصر مختلف مانند کاربن ـ هیدروژین ـ اکسیژن ـ نیتروژین و غیره ترکیب داده واین خود دال برقدرت وتوانائی وپیش بینی آفرینش خالق است ـ

این بدن که ما چندان بجزئیات آن توجهی نداریم شهر ومسکن نفوس بیشماری است که تعداد آنها به ـ ۰۰۰ـ۰۰۰ـ۰۰۰ـ۰۰۰ـ۲٦ (۲٦ تریلیون) میرسد ـ هریك ازاین ذرات حیاتی دارای قوه محرکه وزندگی در خود بوده وصاحب

عوامل ومهارت مخصوص وعجیبی است ـ این نفوس در بدن که همان ذرات میکرو سکپبی است موسومند به سلول این سلول ها مدام در تغییر و تبدیل و توالد وانتاج می باشند ـ وقتیکه عدهٔ از این سلولها از کار می افتند سلولهای دیگر متولد وجای آنهارا گرفته وبلا فاصله شروع بکار می کنند ـ مدت کمی زندگی وبعد می‌میرند وسلولهای جدیدی جای آنهارا اشغال ومثل اجداد خود بدون هیچ سابقه ومشق وتعلیم مشغول انجام وظیفه می گردند ـ مدت حیات این سلولها ازچند هفته تاچند ماه وبلکه سال‌است ـ در فاصله و بواسطه این حیات وممات سلولهااست که بدن تجدید حیات نموده وقوای خودرا نگه میدارد و اگر تولد سلولهای تازه دربین نبود بدن بامردن واز بین رفتن‌همان سلولهای اولیه از بین می‌رفت ـ

این ذرات میکرو سکپبی پرتو پـلازم (سلول) اقسام متعددند که هردسته شغل و وظیفه معین ومشخصی‌را عهده دار بوده ودر نهایت خوبی آن را انجام می‌دهند ـ ازاین اقسام ودستهای متعدد ما فقط چند رقم از آنرا ذکر می کنیم ـ

۱-**کارکران یومیه** ـ این طبقه عبارت است از سلولهای عضلاتی ـ عجایب وغرایب عضلات واستطاعت وقابلیت آنها برای انقباض و انبساط. سری‌است که هنوز براهل علم مکشوف ومعلوم نـگشته‌است همین کارگرانند (سلولهای عضلانی) که مارا بحرکت انداخته واینطرف وآنطرف میبرند واگر این دسته سلول نباشد بدون شك بدن‌ما فلج خواهد شد ـ

۲ ـ **ساخلو سرحدی** ـ این دسته ازسلولها که بمنزله ساخلوی سرحدی محسوب می‌شوند عبارتند ازسلولهای جلدی که طبقه طبقه روی هم قرار گرفته‌اند ـ طبقهٔ که برروی همه قرار گرفته وبیشتر درسطح واقع شده زیادتر درمهلکه

وحال تباهی است چنانکه یومیه ملیون ها از آن تلف می‌شود وعجب دراین است که درهمان وقت وبهمان اندازه سلولهای جدید متولد وجای آنهارا اشغال‌میکنند!

پوست بدن عضوی فوق‌العاده قابل وحساس است ـ پوست علاوه بر کارهای مهمی که انجام می دهد یك محافظ محکم و دشمن قوی و کشنده درجه اول میکرب است ـ پوست بمنزله قلعه مستحکمی است که سلولها درآن زندگانی میکنند ـ ازخواص آن اینکه مانند چتر وسایهٔ سلولهارا ازخطر حفظ نموده ومانند قراول امین وماهری خطرهائیکه ممکن است ازخارج به بدن برسد خبر میدهد ومانند میزان الحراره ایست که میزان حرارت بدن را نشان میدهد ومثل انباری است که همه‌چیز از قبیل غدد شیمیائی ـ آب ـ نمك ـ وسایرمواد درآن ذخیره‌میباشد ـ

ساختن اسید ازخون ـ شیمی دانهائیکه تخصصشان درعملیات سلولها است توانسته اند ازخون مرکبات شیمیائی درهمی را تشکیل دهند ـ مثلا غدد معده اسیدهیدرو کلر یك‌را که یك محیط قلیائی است ازخون تشکیل میدهد وچگونگی وطرز ساختن این اسید بدین قراراست:

وقتیکه غذارا دردهان می‌گذاریم وخوب آنرا می‌جویم بقدری نرم وآبکی میشودکه خود بخود ازگلو پائین رفته وارد معده میگردد ـ حال درحینیکه این لقمه خوراك خوب جویده و حاضر است که ازگلو پائین رود فوراً بیغامی از دهان بمعده می‌رسد که عنقریب خوراك از گلو پائین رفته و وارد معده خواهد شد ـ غدد معده بمجرد شنیدن این خبر بجنبش آمده مشغول کارمیگردند ـ چون تنها آذوقه و خوراك این غدد در خون است بنا براین هیدروژین را از آبیکه درخون‌است گرفته وهمچنین از نمکی که درخون مخلوطاست کلرین گرفته و این دو را یعنی کلرین و هیدروژین را باهم مخلوط ساخته تشکیل

(اسید هیدرو کلریك) میدهد ـ البته خون هم این موادرا ازخورا کیکه از گلو پائین رفت اخذ می‌نماید ـ

عجیب‌تر ازهمه اینها غدد بی‌اوله وبی مجری‌است که مهلکترین زهر را تشکیل میدهد ـ یك قسم ازاین غدد که نسجی مانند وباندازه یك لوبیای‌درشتی‌است وبرروی هرکلیه یکی ازاینها قرار گرفته ویك ماده فوق‌العادهٔ قوی‌ای ازخود بیرون می‌دهند واین ماده را در ۱۹۰۱ میلادی جدا نموده‌اند ـ این ماده که زهر بسیار مهلکی می‌باشد در بدن یکنوع وزغی که در رودخانه آمازون (آمریکای جنوبی) زندگی می کنید نیز موجوداست واهالی آنجا برای شکار حیوانات این زهررا بسر تیرهای خود مالیده وبمجرد زخمی شدن حیوانی بااین تیرها آن حیوان هلاك می گردد ـ

قریب ۸ میلیگرام ازاین زهر درخون موجوداست که تناسب آن یکی بیك بلیون‌است ! این مقدار بجهت‌زندگانی انسان لازم‌است ولکن ازاین بیشتر خطرناك وموجب مرك میگردد ـ پس کیست که این تعدیل ومیزان را دربدن نگه میدارد ؟ آری، حقیقتاً « بطور عجیب ومهیب ساخته شده‌ام» !

این موادکه در فوق ذکر شد معروف است به (   )

وکارعمدهٔ‌آنهابرد ورساندن اخبار بقسمتهای مختلفه بدن‌است ـ اینها درانجام واجرای فرامینی‌که بانها داده میشود خطا وغفلتی نمیکنند وهمینکه فرمان بانها داده میشود بلا درنك سوار قطار های آهن خود یعنی جویهای خون شده وباسرع وقت بمراکز خود رسیده وپیغام خودرا میدهند وبفوریت بموقع اجرا گذارده میشود ـ

ارتقائیون این غدد بی نظیر را آثار اعضائی یعنی بقایای بی ثمریکه ازاجداد حیوانی درما باقی مانده میدانستند ولکن نظر بتوسعه علوم برما ثابت

وروشن شده که حیات بدون این غدد محال وغیر ممکن است خدا ساختمانهای ناقص وبی ثمر دراین بدن کامل و بی‌مانند قرار نداده‌است ـ

درچند سال قبل یك نفر ایرانی در مدرسه طب لندن تحصیل می کرد ـ دروقت تشریح ازپروفسور ورئیس مدرسه پرسید ! من باین غده های فوق کلیتین رسیده‌ام ـ کار و وظیفهٔ اینها در بدن چیست ! پروفسور گفت که بیکاره‌اند ! محصل ایرانی نظر دقت پروفسور را بسه شرائین که بالنسبه بزرگند وهرسه یکی ازاین غده‌ها را غذا میدهند کشاند و گفت آقا بیجهت نیست خدا این همه تهیه عجیب همچو نگین گرانبهای انگشتر فراهم آورده واین غددرا نگهداری مینماید من باور نمیکنم این غدد بیکاره باشند ـ پروفسور بمحصل گفت . آفرین ایراد بزرگی گرفتید باید حق بطرف شما باشد وفردا کتاب تألیف خودش‌را بیادگاری صحبت دوشینه بمحصل ایرانی بیادگار داد ـ درهمان ایام جوهر این غدد مکشوف ورایج شد واین غدد بی‌لوله ومجری که فقط باترشح باطنی حفظ می‌شوندمعلوم شد حافظ حیاتند وبدون آنها حیات میسر نیست ونقصانشان موجب امراض هولناك‌میشود ـ

در موقعیکه غذا در معده تحلیل میرود قدری از آن که مافوق احتیاج معده‌است وبی مصرف وقابل احتراق درمعده نیست مانند روغن سوخته وسایر کثافات دراتومبیل درمعده باقی میماند ـ واضح‌است برای اینکه معده بتواند خوب ازعهدهٔ انجام وظائف خود برآید باید آنرا از این زباله و کثافات پاك وخالی نگاهداشت ـ لذا بسپورها ومأمورین تنظیف معده حکم میشود که آنرا پاك کنند آنها بلافاصله مشغول دور انداختن این کثافات وخاکستریکه در نتیجه احتراق درمعده تولید گشته میشوندعواملی که این عمل‌را انجام میدهند عبارت‌است ازپوست و کلیتین وریتین وورودها وخون ـ

حال قدری تأمل نموده بپوست بدن نظری کرده و در آن دقیق شوید و ببینید چگونه علاوه بر کارهای مخصوصیکه در فوق ذکر شد کارهای دیگری نیز انجام میدهد و کثافاتی را از بدن خارج میکند که اگر چنانچه این کثافات تا مدتی دربدن بماند مبدل به سم گشته وموجب هلاکت میگردد ـ سلولهای پوستی بوسیله یکرشته سیم یا عصب دولائی بسلسلهٔ اعصاب مرکزی مربوطند که یکی اخبار را ازخارج بمرکز میرساند وآندیگری فرامین را ازمرکز بخارج میبرد ـ بواسطه همین دورشته خطاست که حرکات انعکاسی بدنما تولید میگردد ـ مثلا وقتیکه نوك سوزنی را درپوست دست فرو بریم فوری یکی ازاین دو خط خبر را بسلسلهٔ اعصاب مرکزی رسانده واز مرکز بلا درنك جواب میرسد ودر نتیجه این محرك وانعکاس مافوری انعکاس نموده وحس میکنیم که چیزی درپوست دستمان فرو رفت ودست بلا اراده خودرا عقب میکشد ـ

این سلولهای پوستی از تأثیرات خارجی که بآنها دست میدهد خیلی حساس میباشند ـ آنها دوست ندارند که زیاد گرم یاناراحت شوند و وقتیکه چنین حالی بآنها دست میدهد فوری بمرکز اعصاب شکایت میفرستند واگر زیاد گرم شوند شروع بغرغر و لندلند میکنند ـ مامیتوانیم چنین پیش خود تصور کنیم که آنها برئیس خود بدین طریق گفتگو می نمایند :

آقا ما جلو این گرما نمیتوانیم استقامت کنیم ـ چرا ذرهٔ راجع بما فکر نمیکنی وفرمان نمیدهی که غدد عرق مقداری آب داغ برما ریخته ومارا خنك نمایند ـ همه ما این را تجربه کرده ایم که پس از اینکه بواسطه کار یا ورزش مقداری عرق ازبدن ما میریزد حس خنکی وسردی درآن میکنیم ـ

پوست دارای قریب دو ملیون ازاین غدد عرق میباشد وهمینکه فرمان از رئیسشان صادر میگردد این غدد بلا فاصله شروع بریزش آبهای داغ نموده

و بدن در نتیجه عرق کرده مقدار زیادی سم بواسطه این تعرق از بدن خارج شده وپس ازآن ازحرارت بدن کاسته وبحالت تعادل برمیگردد ـ

دزدان دربدن ـ دربدن سلولهائی موجود است که میتوان آنهارا بمنزله قوای پلیسی دانست که مشغول محافظت وانتظام بدن ازشر دشمنان بدن میباشند ـ کار عمدهٔ این دسته کشف ودستگیری وبالاخره اعدام سارقین میباشد این‌دزدان عبارتند از میکروبهای مختلفی که در همه‌جا حاضر و وقتیکه داخل بدن میشوند تولید امراض گوناگون مینمایند ـ وقتیکه این دزدها داخل بدن میشوند بالفور جنك سختی بین قوای پلیس و بین دزدان درمیگیرد ـ در وقت ورود این میکروبها در بدن اگر چنانچه سلولهای سفید که در خون موجود است (همین سلولهای سفیداست که قوای پلیس‌را تشکیل میدهد) قوی ومجهز وبحدکافی باشند دور این میکروبهارا احاطه وآنهارا اسیر وبعد معدوم میسازند وجنك‌هم باعدام این دزدان خاتمه میپذیرد اکنون اگر این سلولهای سفید درحمله اول شکست بخورند و در همان وهلهٔ اول قادر بدفع و قلع و قمع این میکروبها نشوند میکروبها فرصت یافته وارد مجراهای خون میشوند وجنك این دودسته طولانی‌تر وصورت مهیب وهولناك تری بخود خواهد گرفت زیرا همینکه مکروبها وارد خون شدند شروع بپرتاب نمودن وریختن سمهای مهلك دربدن میکنند که حقیقتاً اگر بزودی علاجی برای آنها فراهم نشود موجب مرك میگردد ـ نظر باینکه هرمرض سم مخصوصی دارد لذا باید آنتی تاکسین هائی بسازند که بسلولها کمك نماید ـ

حال فرض کنید که میکروب ذات‌الریه در بدن داخل میشود و مریض علائم مرض سینه پهلو راحس میکند ـ دراینوقت فوری فرمانی ازمرکز اعصاب وقوای پلیس حاضر میشود ـ رئیس کل آنها بآنها چنین خطاب میکند. میدانید ـ

ارباب ما سینه پهلو دارد . من کمی پیش آن میکروبهای منحوس وخوفناك ذاةالریه را دیدم ـ عدهٔ ایشان بیشماراست بنا براین ما باید باتمام قوا وباجدیتی هرچه تمامتر بدفاع مشغول بشویم والا بعد ازچند روزی همگی تلف ونابود خواهیم شد ـ قوای ذخیره امدادیه را هم احضار کنید ـ هریك جا و موقع خود را خوب حفظ کنید . و۲٤ ساعته مشغول دفاع باشید و احدی اجازه استراحت نخواهد داشت . این فرمان فی‌الفور اطاعت ومجری میگردد ـ دراین بین بلا فاصله جنك مهیب وسختی در جویهای خون شروع میشود . چون این جنك برای حیات ومماتاست هرطرف سعی میکنند که پیش ببرد ـ میکروبها مشغول رها کردن گازهای سمی ومهلك خود میگردند و سلولها درنهایت جدیت و رشادت مشغول دفاع وعقب زدن وبالاخره نابود ساختن آنها میشوند ـ در این وقت برحسب لزوم واحتیاج ملیونها ازاین سربازان برای دفاع تولد می‌شوند وادامهٔ تشکیل وتولید مرتباً درکاراست ـ

ناگهان یکی ازاین سربازها (سلول‌ها) در حال وحشت و اضطراب نزد رئیس قوا میدود ومثل اینکه بخواهد نصیحتی دهد چنین اظهار می‌کند ، (آقا) ارباب در حالت نزع واحتضاراست ـ ما مقدار معتنابهی از مواد محترقه حاضر داریم چرا آنرا آتش نزنیم ومنتظر نتیجه شویم ،

رئیس باو جواب می‌دهد ، برو سرکارت . این وظیفه تو نیست ـ این مربوط بمن است وبتو خبر خواهم داد که چه وقت آنرا آتش بزنی ـ مقدار موادیکه فعلا حاضر دارید کافی نیست . تو مشغول کارت شو تامن بتو بگویم که چه باید کرد . سرباز بیچاره سر اطاعت فرود آورده مراجعت و مشغول کار خود میگردد ـ

حالا من دراطاق این مریض پهلوی تختخواب او نشسته‌ام ومنتظر بحران حالت او می‌باشم ـ هر کس که دراین اطاق‌است باقلبی پرضربان میل‌دارد بداند که عاقبت مریض چه خواهد شد ـ دوستان وآشنایان او آهسته وروی پنجهٔپا وارد اطاق شده آهسته میپرسند . آیا امید بهبودی و شفائی هست یا خیر ؟ جواب می‌دهم . حالا بهیچوجه نمیشود اظهار نمود یاقضاوت کرد کـه چه‌خواهد شد

حال تأمل کنید ! ببینید ! مریض در حال هذیان‌است ـ ریتین اومسدود شده وهوا داخل آن نمیگردد ـ درجهٔ حرارت در تصاعداست ـ نبض شدیدتر می‌شود ـ تنفس سخت وتنداست ـ آری مریض متدرجاً حیات‌را ازدست میدهد ـ

آلان شب‌است ـ ساعت یك ـ دو ـ سه ـ بعداز نصف شب است ـ وقت می گذرد ونزدیك سپیده صبح‌است که ناگهان تغییری درحالت او مشاهده می کنم زیرا حالا پوست بدنش سرد تراست ـ تنفس آهسته‌تر نبض ازشدت سابق خود می‌افتد ـ غفلتاً مریض بخواب راحتی فرو می‌رود وبعداز سه چهار ساعت بیدار شده می پرسد ـ من کجا هستم ؟ گرسنه‌ام ـ چیزی بمن بدهید بخورم ـ آه ، اودیگر نخواهد مرد بلله زندگی‌را ادامه خواهد داد ـ حال چه شد وچه اتفاق افتاد که موجب شفای مریض شد ؟ تفصیل ازاین قراراست ـ

هنگامیکه من نزد مریض دراطاق نشسته بودم ، فرمانی ازرئیس سلولها صادر شد مواد محترقه‌را که باندازهٔ کافی تهیه شده آتش بزنند ـ این فرمان بزودی اجرا شد وبواسطه احتراق این مواد در مدت کمی تمام میکروبهای مرض که دشمن بدن وطرفدار مرض ذات‌الریه محسوب می‌شدند کشته و تلف ونابود شدند ـ و سلولهای خون فاتح گشته و مریض سالم ماند ـ بلی حقیقتاً ، مهیب وعجیب ساخته شده‌ام !

در سال ۱۶۲۹ میلادی (سرویلیام‌هانری) کشف کرد که خون در بدن دوران می کند و دارای سلولهای ذیحیات می باشد ـ قبل از آن مردم تصور می کردند که تنها عامل زندگی هوا بوده وجوهر حیات تنها درهوا موجوداست این اکتشافات نسبت بعهد حضرت موسی خیلی جدید است ـ چه حضرت موسی این مطلب‌را بطور وضوح وساده بیان کرده می گوید : «زیرا که جان درخون‌است» (لاویان ۱۷ : ۱۱) بلی خداوند قادر مطلق وصاحب جمیع علوم این سر را بطور مخصوصی بر بندهٔ خود موسی کشف نمود ـ

بلا شبهه کتاب مجید خدای ما همانطوریکه درامور روحانی عاری از خطا و اشتباه‌است در امور علمی نیز بی خطااست ـ و الحق حواری حق دارد که بگوید : «تمام کتب مقدسه ازالهام خداست»

عجبا ، ملیونها ذرات حبه وزنده در کارند تاحیات و اعتدال بدن‌را حفظ کنند وزندگانی‌را مداومت‌دهند !

همه از بهر تو سر گشته وفرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

انتهی

(حیاتی زن نور علیشاه)

(نقل از کتاب نقل‌مجلس)

حیاتی ـ نامش بی‌بی جانی زوجه نور علیشاه است که چون بدر در روزگار روشن وبعد ازفنای زوج بملا محمد خراسانی تن در داد ودل بست در فنون ارشاد و قواعد عرفان‌از رابعه گذرانیده دفتر اشعارش قریب بده هزار بیت میشود تمام‌را ملاحظه‌نموده این‌چند بیت که بسیاق اهل‌مجاز نزدیک‌تر بود ثبت گشت .

مثنوی

ایا طایر قدس عرش آشیان مجو دانه از دام این خاکدان

قفس بشکن و بال و پر باز کن | بگلگشت و گلزار پرواز کن
صراحی برآورد غنچه برش | فرو ریخت می ژاله درساغرش
کند تا نشیمن بطرف چمن | صبا خیمه افراشت از نسترن
شد ازهرطرف چون قد دلبران | ببستان خرامنده سرو روان
بگسترد فراش باد بهار | ز هر سو بساطی مرصع نگار
بسحر و فسون نرگس فتنه ساز | برآورد سر از شکر خواب ناز
ز دست صبا سنبل تابدار | بزد شانه بر طره مشکبار
چمن‌شد زعطر و گل و یاسمن | بآهوی چین نافه بخش ختن
نوا سنج گلشن طرب ساز شد | بصوت نکو نغمه پرداز شد
بده گوشمالی بگوش رباب | ز مضراب عیشش بکن کامیاب
بزن بر رخ از ناخنش زخمهٔ | برآر از دل پرده اش نغمهٔ
نخستین درآمد کن آهنگ‌راست | که جز شیوه راستی نارواست
مغنی مکن طاقتم بیش طاق | اسیر مخالف مشو در عراق
بگردون ره گوشهٔ ساز کن | نوا در نشابور آغاز کن
مغنی مشو پای بند حصار | سری از گریبان زابل برآر
بیا ساقی آن جام گیتی فروز | که آبش بود آتش کینه سوز
بمن ده که سوزم دل کینه را | صفائی ز نورش دهم سینه را
بیا ساقی آن می که در جام‌جم | عیان سازد اسرار هربیش و کم
بمن ده که بدهد فروغش رهی | ز بیش و کم عالمم آگهی
بیا ساقی آن جام عشرت فزا | که هست ازدل میکشان غمزدا
بمن ده که بزداید ازدل غمم | فزاید بجان عشرتی هردمم
بیا ساقی آن ساغر دلفروز | که‌عکسش چراغیست محفل‌فروز

بمن ده که روشن کند محفلم غم دهر دون را برد از دلم
بیا ساقی آن مست مستور بکر که در جلوه آرد عروسان فکر
بده تا گشایم پس از آب و تاب ز روی عروسان فکرت نقاب

(مفردات)

خود بگو کی روا بود زاهد که نه بینند روی زیبا را
منع دلم از ناله مکن در پی محمل از ناله کسی منع نکرده است جرس را
چاره درد من بیچاره را داند و عمداً تغافل می کند
بامیدی که بچینم ز نهالت ثمری پرورش دادمش از خون دل ایامی چند
بوسهٔ گر نشود حاصلم از لعل لبت باریم شاد توانکرد بدشنامی چند
گرم ره نیست در بزم وصالت خیالت را بجان هستم در آغوش
خال و رخسار و خط و حسن بتان نقطه و سطح و محیط است و محاط
ترازانسان که هستی کس چه داند کند هر کس بقدر دانش ادراك
فروزان هر شب از عکس جمالت چراغی در دل آیینه دارم

(تقریظات)

مجله تعلیم و تربیت

بهترین اقدامات علمی و ادبی پیشینه وزارت جلیله معارف انتشار و تأسیس مجله تعلیم و تربیت بود . این مجله سودمند که تمام اهالی مرکز وولایات خاصه معلمان از آن استفاده می کردند تقریباً ده سال قبل بهمت و اقدام حضرت آقای میرزا علی اصغر حکمت کفیل معظم معارف که در آنوقت سمت ریاست تفتیش داشت تأسیس گردید. و مدت سه سال تمام انتشار آن دوام داشت و تنها بوسیله همین مجله معلمان

ولایات از کیفیت تعلیم وتربیت آگاه شده اصول مدونه مرکز درولایات بتعلیمات خود ادامه می دادند .

متأسفانه درموقعیکه کار بدست اشخاص نالایق افتاد این اساس مفید و مجله سودمند هم بـگـناه سودمندی لگدکوب پای جهل وغرض شد !!.

اینك بتمام ایالات و ولایات ومعلمان ومتعلمان بشارت می‌فرستیم که این مجله باهمان‌اسلوب وطرز پیشینه بدستیاری‌عزم واسخ نخستین‌مؤسس‌خود ازطرف اداره انطباعات وزارت جلیله معارف‌انتشار خودرا تجدید ونخستین‌شماره آن زینت‌بخش عالم مطبوعات گردیده است.

منتخبات اشعار رشید یاسمی

منتخبات اشعار مهین شاعر نیرومند شهیر آقـای (**رشید یاسمی**) بمساعی جمیله مؤسسه خاور با بهترین طرز و اندازه طبع و منتشر شد و بر فهرست کتب شعر و ادب فارسی یك شماره گرانبها افزوده آمد

آثار طبع بلند و قریحه ارجمند آقای رشید همواره در دوره چهارده ساله مجله ارمغان بطبع رسیده و (گوهر شعر وی از مدحت‌ما مستغنی است) عموم ارباب ذوق واهل ادب راست که ازین کتاب محظوظ وبهره‌مند شده از خریداری غفلت نفرمایند .

(قاتل)

رومان وافسانه ایست اخلاقی و بسیار جالب توجه بقلم نویسنده جوان پاك قریحه (ابوالقاسم پاینده) که از طرف اداره جریده عرفان در اصفهان انتشار یافته است .

طرفداران اخلاق وذوق راست که‌از خواندن و استفاده فراموش نفرمایند

گلهای ادب

حاوی مهمترین اشعار شعرای معاصر و گراور آنها با ترجمه تاریخ ایران بقلم (سر پرسی سایکس) تالیف و ترجمه فاضل محترم (سعادت نوری اصفهانی) در کتابخانه طهران بفروش میرسد

محاسن اصفهان مافروخی

تألیف مفضل بن سعدبن الحسین المافروخی الاصفهانی ازعلماء قرن پنجم هجری که کتابی است ادبی و تاریخی بضمیمه رساله ارشاد درشرح حال صاحب بن عباد بتصحیح سیدجلال الدین طهرانی اخیراً منتشر گردیده وبقیمت پانزده ریال درکتابخانه های معتبر بفروش میرسد .

(حدود العالم فی المشرق والمغرب)

که جغرافیائی است فارسی و درسال ۳۷۲ هجری تألیف گشته است به اهتمام سیدجلال الدین طهرانی طبع ومنتشر گردیده است .

(غزلیات محسن)

دیوان غزلیات شاهزاده محسن میرزای شمس درکتابخانه خاور بقیمت چهار ریال بفروش میرسد .

(گاهنامه ۱۳۱۳)

تألیف سیدجلال الدین طهرانی حاوی ٤۵۰ صفحه مشتمل برچهار قسمت : ۱ - متن تقویم بامشخصات فلکی ۲ - رساله صور فلکی شامل علوم ملل قدیمه نسبت بفلك خاصه عرب جاهلیت (مخصوصاً بحث درنسئی ونوء) باصور هریك وذكر افسانه های راجعه بصور .

۳ - ترجمه کتاب هیئت فلا ماریون منجم فرانسوی معروف بهیئت طالبوف باتجدید نظر .

٤ - کتاب جامع التواریخ رشیدی تألیف رشیدالدین فضل الله حاوی مقدمه وتاریخ هولاکو منتشر گردیده وبقیمت یازده ریال درطهران وباضافه اجرت پست در ولایات بفروش میرسد .

(تحریر العلاء)

از آثارگرانبهای مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی بقیمت پانزده ریال درکتابخانهای معتبر بفروش میرسد .

کتاب زردشت باستانی وفلسفه

تألیف فاضل نحریر ومورخ شهیر آقای (حاج میرزا عبدالمحمد ایرانی) مدیر جریدهٔ مقدس کهن سال چهره نما و مؤلف کتاب (امان التواریخ) تاریخ عام و (فؤادالتواریخ) تاریخ مصر و (پیدایش خط وخطاطان) که روشن کننده فلسفه زردشت وکیفیت رسالت وقلمرو بعثت اوست بتازگی از طبع خارج وبرای هر فارسی نژاد ایراندوست داشتن یك نسخه آن لازم است .

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی ـ آقای میرسپاسی	
مشهد	«	میرزاعلی اکبرخطاط
کرمان	«	سعادت نوری
رفسنجان	«	میرزامحمد امین
شیراز	«	بهروزی ناظم مدرسه حیات
بابل	«	بدخشان
همدان	«	میرزا علی‌محمد آزاد
ساری	«	بهروزی
بوشهر	«	میرزاخلیل رهنمائی
اسدآباد	«	صفات‌الله جمالی
تنکابن	«	میرفخرائی
دامغان	«	کشاورز

(کتابخانه ارمغان)

۱ ــ دوره چهارده ساله ارمغان در چهارده جلد .

۲ ــ دیوان استاد ابوالفرج رونی باتصحیحات پروفسورچایکین مستشرق‌روسی وحواشی‌فاضل محترم‌میرزامحمدعلی خان ناصح

۳ ــ دیوان کامل (باباطاهر) عریان نظم ونثر کلمات قصار عربی

٤ ــ دیوان جام جم اوحدی باتصحیح وحواشی وحید دستگردی

۵ ــ بختیارنامه تألیف‌عصر ساسان وترجمه استاد دقایقی مروزی

٦ ــ ره آورد وحید جلد اول ودوم .

۷ ــ دیوان یگانه استاد ونقاد بزرك سخن (**ادیب‌الممالك**) فراهانی درهشتصد وبیست صفحه وبیست‌ودوهزار بیت بتدوین وحواشی وحید دستگردی ونیزحواشی‌خود ادیب‌الممالك . داشتن این دیوان بی‌نظیر برتمام اهل‌ذوق وادب‌واجب است .

۸ ــ دیوان‌کامل‌مهین شاعرشیرین‌سخن‌سیداحمد هاتف اصفهانی با مقدمه و شرح حال بقلم فاضل نحریر ومورخ شهیر آقای مرزا عباسخان اقبال

۹ ــ مانیتیسم . تألیف آفیلیاتر وترجمه شاهزاده محسن میرزای‌ظلی

« در هندوستان »

طالبان شتراك ارمغان و خریداران کتب ومطبوعات آن اداره بادرس ذیل رجوع کنند

کلکته ــــ کتابخانه دانش

نامهٔ ماهیانه ادبی

مجله ارمغان

سال پانزدهم — شماره سوم

ژوئن ۱۹۳۴ مسیحی — خرداد ماه شمسی ۱۳۱۳

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراك : داخله ، ۵۰ ریال خارجه) ، [صد فرانگ] هندوستان ۱۵ روپیه
قیمت اعلانات با دفتر اداره است

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان · تلفون نمره ۱۳۱۳ »

15ème année — **ARMAGHAN** — l'an 1313 : 1934

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi
Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;	intérieur	. . . 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindustan	15 roupis

ADRESSE. TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه « ارمغان »

(فهرست شماره سوم از سال پانزدهم)

صفحه	عنوان	نگارنده
۱۶۱	مسابقه ادبی	وحید
۱۶۲	خرده گیری بجای بر ابن خلدون	وحید
۱۶۶	آثار نظامی از دیوان قصیده وغزل	
۱۶۸	سوگند نامه اطباء از یاد داشتهای ادیب الممالک	
۱۷۰	دروغ ودروغ گویان	صفات‌الله جمالی
۱۷۲	در اطراف دروغ	دبیران
۱۷٤	خوشبختی بدون زحمت	عبدالرحمن فرامرزی
۱۸۰	گل گشتی میرسیدنجات قمی	از دفاتر ادیب الممالک
۱۸۳	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۱۹۰	آثار اساتید	اوحدی
۱۹۳	امین ومأمون	ترجمه اشراق خاوری
۲۰۱	آثار معاصران	بینش
۲۰۳	غزل	میرزا محمد علیخان ناصح
»	ترجمه از کتاب سیرة جلال الدین	»
۲۰۷	ماده تاریخ بقعه فردوسی	صبوری
۲۰۸	یك شخص مهم میرزا تقی‌خان اتابك	خان بهادر
۲۱۷	آثار شاه شجاع	از سفینه کهن سال حضرت تقوی
۲۲٦	شرح شش رباعی محتشم	وقار بن وصال شیرازی
۲۲٦	غزل	امیر فیروزکوهی
۲۳۷	مکتوب تاریخی	
۲۳۹	اداره انطباعات وزارت معارف	
۲٤۰	اعلان کتب ادبی	

شماره سوم خرداد ماه ۱۳۱۳ شمسی

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال پانزدهم ژوئن ۱۹۳۴ ــ مسیحی

«(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)»

مسابقه ادبی

اشعر شعرای دو قرن اخیر کیست ؟

خداوندان ذوق و اساتید ادبرا دعوت میکنیم که در موضوع فوق بادلیل وبرهان اظهار عقیده فرموده وحاصل رأی خود را برای استفاده عموم باداره ارمغان ارسال فرمایند .

(شرایط مسابقه)

(۱) ازشعرای زنده نام نبرند .

(۲) مقالات ازچهار ونهایت پنج صفحه ارمغان بیش نباشد .

(۳) مقالات بی امضاء درج می‌شود و پس از حکمیت امضای هرنویسندهٔ اعلان خواهد شد .

(٤) حکم آقای میرزا هادی حایری وآقای بینش وآقای میرزا محمدعلیخان ناصح واگر یکی ازآنان در مسابقه شرکت کند آقای عبرت خواهد بود ، این مسابقه دورتبه داردبرای رتبه اول یکدوره چهارده ساله ارمغان وبرای رتبه دوم دیوان ادیب الممالک وخمسه نظامی جدیدالطبع ارمغان خواهد بود .

(۵) مدت مسابقه شش ماهست .

ترجمه از مجله الهلال

(اصول ادب)

§ خرده گیری بجای بر ابن خلدون §

ابن‌خلدون درمقدمه تاریخ مشهور خود چنین مینگارد : « از شیوخ واساتید خود شنیده‌ایم که‌چهار دیوان چهار ارکان وجود فن ادبند نخست کتاب (**ادب‌الکاتب**) تألیف ابن‌قتیبه و انگاه‌کتاب (**کامل**) تألیف مبرد پس‌از آن کتاب (**البیان والتبیین**) تألیف جاحظ . چهارم کتاب (**النوادر**) تألیف ابوعلی قالی بغدادی . «۱»

---

(۱) ابو علی اسمعیل بن ابی القاسم قالی لغوی اصلا فارسی است درسنه ۲۸۸ درده (**منازگرد**) از توابع دیار بکر متولد و در سنه ۳۵۶ در قرطبه جهان را بدرودگفته و چون با اهل شهر (**قالیقلا**) ببغداد مسافرت کرد به(قالی) مشهور گردید . عمادالدین کاتب اصفهانی در تاریخ سلجوقیه مینگارد که قالیقلا (**ارزن الروم است**) بلادری در کتاب بلدان گوید : چون کار روم دربعض ازمنه پریشان وملوك الطوایف بر آنان حکمفرما بود (**ارمینیاکس**) نامی برارمنستان پادشاه شد وبعد از وی زنش که (**قالی**) نام داشت برجایش نشست وشهر (**قالیقلا**) را بنا کرد وعلم وی را (**قالی قاله**) گذاشت یعنی (**احسان‌قالی**) ابن خلکان گوید :

این‌نام بالای دروازهٔ نگاشته شده بود وچون لشگراسلام بدان شهر رسیدند بتعریب قالی قاله را (**قالیقلا**) خواندند ومشهورگردید . یاقوت ـ در مراصد مینگارد : (**قالیقلا**) شهریست در ارمنستان از توابع (**خلاط**) و در نواحی (**سناگرد**) .

اختراع قالی در قالیقلا شده و باسم قالی از ین سبب مشهورگردیده است قالیرا (**مقراضی**) نیز میگفته اند چنانکه حکیم نظامی فرماید .

ز مقراضی و چینی بر گذر گاه یکی میدان بساط افکند هر راه

وجز این چهار کتاب اصلی سایر کتب جز درشمار فروع وتوابع نیستند . »

گفتار غریب ابن‌خلدون وتصدیق‌عجیب مشایخ وی اهل ذوق وادب‌را بشگفت دوچار کرده زیرا همه می‌دانند که ازپیشینیان کتب بسیار نفیس‌سودمند درعلوم وفنون ادب برای‌ما یادگار مانده که غالباً پیش‌ترازین چهار کتاب‌تألیف شده واگرهم پس‌ازاین چهار کتاب تألیف شده باشند دارای‌مزایای‌ادبی وعلمی بیشمارند که دراین‌چهار کتاب از آن مزایا اثری نیست .

برای تحقق غرابت‌سخن ابن‌خلدون و عدم مطابقت تصدیق شیوخ وی باواقع ازتعریف وترجمه (**ادب**) خاصه عقیده ابن‌خلدون دراین‌باب ناگزیریم .

ادبای فرانسه گویند : ادب عبارتست از دانش وفضل نویسنده . نیز گویند ادب ـ نتیجه ذوق وقریحه نویسندگانست درهر امت وهرزمان وهرمکان .

فاضل چلبی — صاحب کشف‌الظنون گوید: ادب‌علمی‌است که‌دارنده‌آن‌از خطای لفظی و خطی در کلام عرب مصونست . و شاید چلبی این را از کتاب (**کلیات**) ابوالبقاء که یکی ازعلمای قرن هشتم است گرفته باشد .

بقیه ازصفحه قبل

مقراضی قالی و چینی گلیم است . خاقانی در تحفة العراقین گوید :

امروز منم طراز اشراف	خاقانی مبدع سخن باف
حکمت بافی بگوشه خرسند	ازصحبت‌گوشه گمنة چند
جوله خردان بزی اخلاص	قالی(**قالین**)بافان‌حضرت‌خاص

استادادیب الممالک‌فراهانی دریکی‌ازدفاترخود مینگارد : « این‌بنده راگمان‌بر آنست‌بلکه‌ظن‌متآخم‌بیقین حاصل که شهر قالیقلا از آثار و ابنیه (**کالیکولا**) امپراطور روم بوده که در ماه مارس سنه ۳۷ میلادی جلوس کرد ومعاصر بوده است با اشك نوزدهم و اردوان سوم پادشاه ایران از طبقه اشکانیان. راجع بلغت (**قالی**) بیش ازآنچه نگاشته شد هرگاه افاضل‌راتحقیقاتیست برای درج ارسال خواهند فرمود

(**وحید**)

انصاری — در کتاب (ارشاد القاصد الی اقصی المقاصد) گوید : **الادب علم یتعرف منه التفاهم عما فی الضمائر بادلة الالفاظ والکتابة و موضوعه اللفظ والخط الخ** .

ابن خلدون گوید: ادب عبارتست ازحفظ اشعار واخبار عرب وفرا گرفتن رؤس مسائل ومطالب زیبای تمام علوم .

در مقام دیگر گوید ثمره ادب پرداختن سخن نظم و نثر زیباست باسلوب عرب .

ازین عبارات وسایر عبارات وی که درمقامات دیگر درتعریف ادب و ثمره آن بیان کرده معلوم میشود که بعقیده وی بکتابهائی میتوان نام ادب برنهاد که مشتمل باشند برشعر بلند ونثر پاکیزه ومسائل مهمه لغت ونحو واخبار و حوادث روزگار عرب .

پس بایستی کتب اربعه که شیوخ واساتید ابن خلدون ارکان ادب قرار داده اند بدین صفات آراسته بل متفرد ویکتا باشند درصورتیکه هیچکدام از کتب اربعه دارای این مقام نیستند وبرعکس دربسیاری از کتب ادب که آنانرا بفرعیت هم نام نبرده اند این محاسن وصفات موجود است .

مثلا ادب الکاتب . کتاب لغتی بیش نیست ودرآن از شعر ازشیوا ونثرزیبا واخبار عرب وامثال سایره چیزی یافت نمیشود .

بسی غریب وشگفت آور است که (**ادب الکاتب**) از ارکان ادب باشد وکتاب (**عیون الاخبار**) وکتاب (**الشعر والشعراء**) تالیف همین ابن قتیبه با آنکه مشتمل بر اغلب صفات وتعریفات ادبند از ارکان نباشند . !

کتاب (**الشعر والشعراء**) با آنکه حجم کوچك دارد مشتمل است بر شرح حال بسیاری ازشعرای پیشینه وامثال سایره واشعار آنان وقصص ونوادر

ادبیه ولی با اینهمه از ارکان نیست و (**ادب الکاتب**) از ارکانست !

جای بسی شگفت است که ابن خلدون وشیوخ وی (**ادب الکاتب**) را که کتاب لغتی بیش نیست رکن ادب قرار داده و از سایر کتب قدیمه مانند (**امثال العرب**) تالیف مفضل الضبی از قرن دوم ونیز (**مفضلیات**) او که جامع اشعار ومسائل ادبی است وبعین مؤلفان کتب اربعه ارکان اغلب مطالب خودرا از آنجا گرفته‌اند بکلی فراموش کرده .

کتاب (**طبقات الشعراء الجاهلیین والاسلامیین**) تالیف ابو عبدالله‌بن سلام جمحی متوفی سنه ۲۳۲ نیز یکی از کتب ادبی بزرك قدیم است ومشتمل بر اشعار بسیار واخبار ونکات ادب ولی آن شیوخ نامی از آن نبرده اند .

غریب تر از همه این است که کتاب (**عقدالفرید**) تالیف ابن عبدربه اندلسی را نیز درجرگه کتب ارکان ادب راه نداده اند درصورتیکه او ازمعاصرین ابوعلی‌قالی یامقدم براوست وکتاب‌وی‌رجحان‌بسیار بر کتاب‌ابوعلی قالی دارد .

عقدالفرید خزانه ادب زمان خویش ومشتمل برعلوم و اشعار و حکم وامثال وخطب ووقایع وعادات آنزمان وبالجمله وسیعترین کتاب ادبی زمان قدیم است در سه مجلد وهزار واند صفحه.

درباب‌اینکه چرا شیوخ ابن‌خلدون از کتاب‌سامی ونامی (**عقد الفرید**) نامی نبرده اند من بسیار فکر کرده وعاقبت باخود اندیشیدم که این شیوخ چون اهل اندلس بوده وبر (ابن عبدربه) رشك وحسد میبرده شاید بعمد از کتاب وی نامی نبرده اند وگرنه تصور نمیرود که آن شیوخ از چنین کتاب بزرك ادبی بی اطلاع باشند .

علاوه براین کتب و تالیفات اشخاصی که معاصر یا مقدم بر مؤلفان کتب اربعه ارکان بوده اند پس از آن عصر هم کتب ادبی بسیار تالیف کرده‌اند که از هرجهت کامل تر از کتب اربعه بلکه قابل مقایسه با آنان نیستند گرچه کم وبیش از کتب اربعه مسائلی نقل کرده باشند .

از جمله این کتب یکی **(امالی سید مرتضی)** ابوالقاسم علی بن طاهر متوفی درسنه ۴۲۶ هجری است . این کتاب در دومجلد ومشتمل است برشرح حال وتراجم بسیاری از ادبا وشعراء واخبار عرب وتفسیر بسیاری از نصوص ادبیه وغیر ازآن از چیزهائیکه در کتب ادب مسطور است .

یکی دیگر کتاب (**العمدة**) تالیف حسن بن رشیق قیروانی متوفی سنه ۴۶۳ هجری است این کتاب جامع بسیاری از مسائل ادبیه و بهترین مراجع ادب وادباست از حیث شعر و اخبار ولغت و غیراز آن وابن خلدون این کتاب‌را بخوبی میشناخته وباستحقاق درمقام‌دیگرستایش ازآن کرده لیکن شیوخ وی این کتاب را در ردیف ارکان بدان سبب نیاورده اند که ابن رشیق بعد از صاحبان کتب اربعه میزیسته وپارهٔ مطالب ازآن‌چار کتاب نیز نقل کرده‌است. نتیجه بحث ومجمل سخن اینست که گفتار ابن خلدون در مقدمه وقرار دادن وی‌فقط این چهار کتاب را ارکان ادب وچشم پوشی ازسایر کتب بجا وبموقع نیست ومتتبعان وبحث کنندگان از کتب ادب قدیم را باعث گمراهی است و بعقیده ما این سخن در مقدمه ابن خلدون ناروا واقع شده و سزاوار نیست انحصار کتب ادب وارکان آن در این چهار کتاب .

در خاتمه از بیان این مطلب نیز ناگزیریم که انکار ما برای ابن خلدون عیب جوئی از کتب اربعه نیست زیرا کتب اربعه ازنفیس ترین‌مؤلفات

ادبی بشمارند ومطالعه وتدریس آنها بر اهل ادب واجب است بلکه مقصود آنست که ازسایر کتب نفیسه ادبی نباید دست برداشت و کتاب (**عقد الفرید**) و (**اغانی**) ابوالفرج اصفهانی و (**خزانة الادب**) بغدادی ورسائل سایر اساتید متقدم مانند جاحظ وابن مقفع وسهل بن هرون وعمروبن مسعدةرا نباید فراموش کرد بلکه باید مقدم بر سایر کتب داشت .

مصطفی الشهابی

آثار حکیم نظامی

از دیوان نویاب قصیده وغزل وی

(غزل)

شبی تیره رهی مشکل جنیبت راعنان در کش — زمانی رخت هستیرا بخلوتگاه جان در کش

چومست خلوتش کشتی فلکرا خیمه درهم زن — ستون عرش در جنبان طناب آسمان در کش

عقابان طبیعت را ز باغ آز بیرون کن — همایان سعادت را بدام امتحان در کش

گرانجانی مکن جانا تو در بزم سبکروحان — چو ساقی گرم رو گرد سبک رطل گران در کش

طریقش بیقدم میرو جمالش بی بصر می بین — کلامش بیزبان میخوان شرابش بیدهان در کش

بهشت و دوزخش بینی مشو مشغول این هر دو — قدم بر فرق دوزخ نه خطی گرد جنان در کش

چو خاص الخاص او گشتی زصورت پای بیرون نه — هزاران شربت معنی بیکدم رایگان در کش

نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون کردی — کسی رمزش نمیداند زبان در کش زبان در کش

(غزل)

دلا یکدم حریف جمع ما باش — مرید راه مردان خدا باش

ز گفت و گوی بیرون زن علمرا — بعشق اندر زمانی پادشا باش

ز بود خویشتن یکسر فنا شو — پس آنگه در فنا عین بقا باش

چو از نور معانی زنده گشتی | سراسر صورت صدق وصفا باش
هواوحرص وشهوت محو گردان | بری از استماع ماجرا باش
بر اوج سدره زن کوس سعادت | زمانی مرکز جود و سخا باش
اگر خواهی که بینی روی معشوق | چو بلقیس و سلیمان با وفا باش
بسوز این خرقه نفس بهیمی | چو پیران باحقیقت آشنا باش
کلیم‌الله توئی بر طور قربت | ملامت ترک گیرو پارسا باش

(غزل)

عشقی است فراخ و سینهٔ تنك | راهی است دراز ومرکبی لنك
یك خاطر و صد هزار غصه | یك منزل وصد هزار فرسنك
راهی بهزار بیم در پیش | شاهی بهزار تیغ در چنك
هم نامه سیاه گشت و هم دل | هم نام بباد رفت و هم ننك
در باخته هر دو دین و دنیا | چون غمزدگان نشسته دلتنك
سجاده فتاده در بن خم | قرابه شکسته بر سر سنك
از عشق منال ای نظامی | توصلح گزین حذر کن ازجنك

(عهد و سوگند نامه اطباء)

نقل از دفاتر استاد ادیب‌الممالك فراهانی

• صاحب جریده (**طبیب العائلة**) صورت عهد نامه طبی را از نوشتجات (**محمد عزمی افندی**) از علمای تربیت یافته مدرسه (**وینه**) و مدرسه لغویه (**عنه**) و مدارس حربیه اخذ ونقل کرده این عهد نامه را باعهد نامه (**ابقراط**) و (**افلاطون**) که درکتب قدما ضبط است مطابق یافتیم . سوگند یاد میکنیم

بنام خداوند بزرك و پیغمبر والا گهرش که درود خدا برپیروان تابنده وی وخاندان جلیلش باد براینکه علم طب و فنون متعلقه بامزجه وابدان را درکمال شوق وامانت ودرستی ودرستکاری باشرایطی که ملتزم حفظ حدود و رعایت شرف و ناموس عفاف و صلاح است تحصیل کرده بابندگان خدا از قرار ذیل رفتار کنم . اول فقرا وضعفا را مجاناً وبلا عوض خدمت کنم . دوم از احدی زیاده برقانون متداول اجرت وحق‌القدم وحق‌الرجوع نخواهم . سوم در خانه مریض نظر بوقایع اتفاقیه آنجا نداشته و هرچه بینم نادیده انگارم چهارم اسرار سکنه خانه مریض و درد اورا نزد احدی مذاکره نکنم . پنجم این صنعت شریف و شغل مقدس را صرف امور ناشایسته ناروا ننمایم . ششم کرداریکه موجب گناه وملتزم هتك حرمت شرع ومنتج بیدینی وبی ناموسی باشد مرتکب نشوم . هفتم سموم قتاله را در غیر موقع خود استعمال نکنم . هشتم هیچکس را بنام ونشان دواهای مهلك وخواص آنها دلالت نکنم . نهم دوائیکه برای زنان آبستن احتمال ضرر دارد تجویز نکنم. دهم تعلیمات وتجویزاتیکه باعث اسقاط جنین‌است و مانع حمل زنان میشود بکار نبرم . یازدهم احترام وحفظ حقوق اساتید ومعلمین خود را بواجب نگاهدارم وبا اولاد و منتسبین خانواده ایشان در خیال تلافی واداي حقوق باشم واز تعلیمات پدران روحانی در باره فرزندان جسمانی ایشان دریغ ندارم . دوازدهم مادام که براین وتیره رفتار نموده واین سوگند را استوار داشته باشم ازعموم غیرتمندان و صاحبان نام وناموس منتظر احترام و متوقع حفظ مراتب‌شأن وشرف خواهم بود واگر خدای نکرده در یکی ازین شروط خللی عمداً ظاهر شود اقرار دارم که پست‌تر وردیل‌ترین مردم گیتی هستم . **(والله شهید علی ماأقول)**

امیداست اطبای عصر حاضر ماهم درپیشگاه وجدان چنین سوگندی را یاد وبدان رفتار کنند ـ

(وحید)

دروغ و دروغگویان

نخست از استاد معظم حضرت آقای وحید دامت افاداته باید تشکر نمود که با بیانی شیوا وموثر موضوع مهمی را طرح وباب اینمعنی را بروی قارئین مجله ادبی ارمغان باز فرموده اند .

جای آنست که نویسندگان توانا هریك بنوبه خویش دراین زمینه بحث و قلمفرسائی نموده مفاسد اینصفت نکوهیده را صریحتر از آنچه گفته اند ونوشته اند بر بیخبرانیکه پیرو آن گشته‌اند گوشزد وحالی نمایند تا بدانند راهی‌را که می پیمایند راه گورستان است . ؟

بزرگان مفاسد دروغ ومحاسن راستی را بتفصیل بیان فرموده و این نکته در دوره زندگانی بشر ثابت ومحقق شده وبتجربه و امتحان رسیده که راستی ودرستکرداری موجب نجات و رستگاری وکجی وتقلب مایه هلاکت وبدبختی وشرمساری است .

در کتب تواریخ اسلام مسطوراست که مردی خدمت اشرف کائنات محمد مصطفی صلی‌الله علیه واله آمد وعرض کرد مرا بچهار نوع از معاصی کبیره : زنا . دزدی . باده گساری دروغ ـ اعتیاد و ارتکاب است . ترك همه آنها نتوانم یکی از آنهارا انتخاب فرما که بترك‌آن همت گمارم . پیغمبر اکرم در جواب سائل فقط میفرماید دروغ مگو ـ آنمرد ببرکت انفاس قدسیه آنحضرت دیگر دروغ نمیگوید وموفق بترك سایر کبائر هم میشود .

ازاینجا معلوم میشود که پایه وریشه تمام اخلاق نکوهیده دروغ است ومفاسد و مضار آن بیش از آن است که درتحریر آید و درتقریر گنجد .

اساتید سخن نیز در اینمقام دادسخن داده ودرمعنی را بدینگونه سفته اند :

(اسدی طوسی میفرماید)

زبانی که باشد بریده ز جای — از آن‌به که باشد دروغ‌آزمای

بگرد دروغ آنکه گردد بسی — ازو راست باور ندارد کسی

(استاد سخن حکیم ابوالقاسم فردوسی نورالله مرقده فرماید)

به از راستی درجهان پیشه نیست — زکژی بتر هیچ اندیشه نیست

رخ مرد را تیره دارد دروغ — بلندیش هرگز نگیرد فروغ

اگر خواهی از هر دو سرآبروی — همه راستی کن همه راستگوی

ز نیرو بود مرد را راستی — ز سستی دروغ آید و کاستی

(استاد شیرین مقال سعدی شیرازی گوید)

ره راست خواهی بکن راستی — که کج پیشت‌آید چوکج‌خواستی

(ازحکیم سنائی غزنوی بشنو که چه نیکو سروده است)

راستی شغل نیك بختان است هرکرا هست نیکبخت آناست

دل ز بهر چه در کژی بستی راستی پیشه کن ز غم رستی

(مسعود سعد میگوید)

راستی کن همه که در دوجهان جز از راستیت نرهاند

(اوحدی گوید)

قول وفعل تو تانگردد راست هرچه خواهی‌نمود جمله هباست

تعجب اینجاست که با اینهمه گفتار سودمند بعضی ها لباس دیگری بر اندام دروغ‌پوشانده نام آنرا پلتیك و سیاست گذارده و این کار را برای خود یك نوع زرنگی و رشادت‌پنداشته راستگویان یکرنك را تحمیق وتمسخر نموده ابله و نادانشان میشمارند . بیچاره آقای پلتیکی اینرا ندانسته که هیچ پلتیك و سیاست درعالم بهتر وبالا تر از صداقت نیست و اگر دروغگو سر بکیوان افرازد پست وناچیز و راستگو اگر از هر پیرایهٔ محروم باشد ارجمند وعزیز است .

دروغ اعتماد و امانت را که دو خصلت گزیده وسبب انتظام امور اجتماعیه اند از مردم سلب نموده وبهمین علت بازار دنیا کساد واغلبی از تجار ورشکست و رشته داد و ستد از هم گسیخته شده است. تا دروغ جای راستی را نگرفته بود معاملات کسبه و داد وستد آنان بطور کلی روی قول فقط و اعتماد بیکدیگر انجام می یافت ونقض قول را ننك و ادای دین‌را برهرچیز مقدم میداشتند و هنگام ضرورت تا گلیم پاره خودرا در معرض فروش در آورده بطلب کار میدادند واگر از گرسنگی کسی میمرد حاضر نبود که خودرا مفلس قلمداد کند . اما حالا با داشتن تمکن و تمول بدون بیم وپروا از بدنامی برای اینکه حقی را باطل و دینی را حاشا کنند دروغها میگویند و حقه ها میزنند که خودرا مفلس و بی اعتباری خود را بوسیله جراید اعلان وثابت نمایند . پس بقول وفعل دروغگویان اعتماد کردن خطاست زیرا در دوستی شان عداوت و در امانت شان خیانت است . صلحشان مقدمه جنك ونامشان بدتر از ننك است .

این است اجتماع ضدین و ائتلاف نقیضین که هر آدم حساس را گیج میکند .

آیا این زندگی موقت وحیات محکوم بزوال لایق این همه نیرنك است . ؟

نه ـ هرگز .

این تخمه تحمیلی از چه جائی باین سر زمین وارد شده وریشه آن ازچه منبعی سیراب میشود ؟ شرح آن از وظیفه نگارنده خارج وتحقیق اینمطلب بعهدهٔ دانشوران و محققین است .

دیگر از چیزهائیکه باعث سوء اخلاق جوانان نا آزموده شده وباید از آن انتقاد کرد

رومانهای بیمغز و افسانهای نا سودمنداست که هر روز از طبع خارج میشود - دیگری سینما هائی است که بنام اخلاق اخلاق را فاسد وحرکات منافی عفت وعصمت را علناً درانظار جوانان بلهوس شهوت پرست تجسم میدهند وبر شماره فحشاء می افزایند.

چون در اینگونه مطالب که منافع عمومی بر آن مترتب است هرکسی بقدر فهم و ادراك خود میتواند شرکت کند واظهار عقیده نماید بنا براین با عدم اطلاع و قلت سرمایه اظهار عقیده مینماید - بهترین راهیکه برای دفع رذائل وتزکیه نفوس وصیقل ارواح بنظر نگارنده سطور رسیده : **دین وفلسفه آیین است** . وباقوه دیانت و تعلیم فلسفه اخلاق در مدارس میتوان ریشه اخلاق رذیله را از بیخ وبن کند وملت را خوشبخت وسعادتمند نمود زیرا وقتیکه کسی از روی تحقیق ویقین بمصالح ومفاسد اخلاق نیك وبد پی برد واز فلسفه آنها آگاه شد وبپاداش عمل وکیفر کردار معتقد گردید که سزای نیکی نیکی وجزای بدی بدیست البته بد نمیکند و از دروغ وتقلب بیزار میشود - پس باید معترف شد وایمان آورد کهدین مطلقا باعث رستگاری بنی آدم ومایه انتظام عالم است وجز دین وتعلیم فلسفه اخلاق قوه دیگری نمیتواند سوء اخلاق بشر را برطرف و از حرص وطمعکاری آن جلو گیری نماید.

ازاسدآباد **صفاالله جمالی**

(دراطراف دروغ)

حضرت آقای وحید

درشماره ۱۰ (دیماه سال ۱۲) مجله شریفه ادبی ارمغان مقالهٔ تحت عنوان (دروغ) بقلم شیوای حضرت خواندم که احساسات وطن پرستیم (نه فضیلت) وادار کرد تا بیمقدارهم عقیده خودرا ذیلا از نظر محترمان بگذرانم تا چنانچه مقتضی دانستید امر بدرج آن فرمائید.

البته اس اساس وعلت العلل ومنشاء ومبداء تمام خرابیها دروغ است ولی شعبی را که این صفت نکوهیده تشکیل میدهد هریك بخودی خود منابع و وسیلهٔ دارندکه انسداد واضمحلال آنها موکول بیك اقدام مخصوص میباشد . معایب و مفاسدی که امروز در اغلب ملل دنیا دیده وشنیده میشود ممکن است روزی باتکمیل معارف وایجاد کارخانجات ورفع احتیاجات زندگانی وتجارت معدوم گردد ولی موضوع عصمت و ناموس چیزی است که بعقیده نگارنده تا اندازهٔ وظیفه دولت است که نوامیس توده ملت را حفظ کند اعم از اینکه مستلزم اقداماتی باشد

که دربادی امر وظاهر عمل ظالمانه بنظر بیآید یانباشد - اولا بطورکلی ویقین تاکسی دارای ناموس نباشد نوامیس دیگران را محترم نمی شمارد - ثانیا تاجوانانی که مسبب ومؤسس اینفساد اخلاق و فحشاء کنونی هستند دارای زن وفرزند نشوند وازکیفیات معنوی ولذات روحانی آن محظوظ نگردند طبیعت سرکش وغرائز شهوانیه بآنها اجازه وفرصت انحراف از رویه‌ابراز احساسات عزوبت و حرکات جاهلانه را نخواهد داد ولی همینکه متأهل شدند اولا انس والفتی که باهمسر خود پیدا میکنند بخودی خود ایجاد محبتی مینماید که‌کمترکسی را مجال میدهد بدیگران بپردازد ونیز ازترس اینکه مبادا طبیعت انتقام خودرا بگیرد ارتکاب بفحشاء را غلط وگناه بزرك خواهند شمرد ثانیاً چون وظایف وتکالیف خانه داری آنها را سرگرم و مشغول عائله نوازی مینماید هوا وهوس جوانی را تاحدی معدوم میکند - چندی قبل در یکی از جرائد مرکز دیدم دولت آلمان قانونی برای ترویج ازدواج وضع کرده که حقیقتاً باید این راه وفکررا که بهترین مشوق ووسیله‌زناشوئی‌است تقدیس نمود زیرا آنچه تاکنون در تهذیب اخلاق وتکالیف انسانیت گفته شده بااینکه همه روزه‌بتعدادمؤسسات معارفی‌ونمایشگاه های‌اخلاقی عمومی‌افزوده میشود معهذابانداره نتیجهٔ که آلمانها در سال ۱۹۳۳ از وضع قانون مالیات برجوانان عزب گرفته اند (متجاوز از دویست هزار نفر ازدواج‌کرده‌اند) مفید واقع نشده بلکه فساد اخلاق وفحشاء در جامعه وانزجار زناشوئی در جوانان زیادترگردیده است - پس چون از طرف مؤسسات معارفی ومجامع اخلاقی نتایج مطلوبه دست نمیدهد خوب است همانطور که دولت آلمان باوضع قوانین مالیاتی جوانان ملت را بزناشوئی وادار و به ازدواج تشویق مینماید دولت ایران‌هم که غالباً در رفع نواقص و بدبختی تودهٔ ملت توجه دارد اینموضوع مهم اجتماعی را هم مورد توجه کامل قرار داده و برای تأمین آسایش عموم وازدیاد نفوس وجلوگیری از بدبختیهای خطر ناکتری اقدام لازمه را بنماید البته افکار منور اولیاء معظم دولت بمحیط ایران آشنا وبرحسب مقتضیات ممکن است طرز اجراء آن را طور دیگری عملی فرمایند این جامعه وملت جاهل محتاج بقیمومیت‌است ومؤثرترین اقدام وضع مالیات بجوانان وکمك مادی بانهائی که بواسطه فقدان سرمایه قادر بتأهل نیستند میباشد فحشاء وفساد اخلاق واین تظاهرات واوضاع اسفناکی که دیده‌میشود بیشتر برتنفر و انزجار عمومی از زناشوئی میفزاید -

شیوع امراض خانه برانداز که مرتبه خطرناکی را دربر خواهد داشت نسل آتیه‌را تهدید مینماید و غالباً هم انزجار جوانان در تأهل بواسطه عدم توانائی و فقدان سرمایه ومعیشت است ولی بااقدام دولت (اخذ مالیات ازجوانان وزنان عزب ومجرد وپرداخت بطور استقراض بکسانیکه جدیداً تأهل اختیار میکنند بنام سرمایه وتأمین راه اعاشه) ازدواج وزناشوئی ترویج میگردد - اکثر همین عزب اقلیهائی که ازتمام مزایای اجتماعی و قوانین مدنی بهره‌مند میشوند ولی نمیخواهند تکالیف و زحمات ملیت وانسانیت و قانون طبیعت را تحمل و برای این آب وخاك نوباوگانی تهیه نمایند وقتی دیدند باید درسال مالیات معینی بپردازند واگر متاهل شوند علاوه ازاینکه از پرداخت مالیات معاف خواهند شد مبلغی هم سرمایه از دولت خواهندگرفت فوراً بتجرد خود خاتمه داده عائله را تشکیل و بواسطه وظیفهٔ که عهده دار خواهند بود درپی شغل وکار اجتماعی برآمده ترك عیاشی و ولگردی را نموده یك مرد عفیف جدی خواهند شد - امیدوارم صاحب قلمان محترمی که همیشه آثار قلمیشان در جامعه تأثیرات مهمی بخشیده و خدماتی را در اصلاحات مملکتی انجام داده اند نسبت بمنظور فوق کمکی بفرمایند .

رشت ۲۲ بهمن — دبیران

خوشبخت کسی که بدون زحمت بحل رموز زندگی موفق گردد

ترجمهٔ عبدالرحمن فرامرزی

سپیده دم در راهی که بطرف شیکاگو میرفت شخصی بلند بالا وسیاه چرده حرکت میکرد ، از هیئت واندام اومعلوم بود که پیوسته در سفر بوده است ، عصائیکه دردست داشت همان عصائی بود که بادست خویش ازجنگل خیزران هند بریده بود ، آن کلاه لگنی که چهره اش را ازآفتاب محفوظ میداشت همان کلاهی بود که در کوهستانهای اندلس وبیابانهای ایران صورتش را سایه‌بان بوده است وخنجری که در کمر داشت همان خنجری بود که بوسیلهٔ آن یکی از راهزنان قفقازرا ازپادرآورده بود ، سیاهی رنگش نیز بواسطه تابش آفتاب سوزان وسموم آتش بار نجد ویمن بود . خلاصه تمام

نقاط گیتی را گردش کرده ودرهرجا یکی ازخصال ملی خودرا ازدست داده وبدون اینکه ملتفت شود خصلت جدیدی‌را کسب کرده بود. ازین جهت‌وقتی وارد قریه خود گردید هیچکس اورا نشناخت فقط دریکی از کوچه ها زنی با او مصادف شده همینکه اورا دید تکانی خورده گفت « رالف گرانویلد »

ولی او بدون اینکه توجهی بوی کند راه خودرا پیش گرفت. دراثناء راه باخود فکر کرده گفت شاید این زن همان همبازی ایام کودکی من یعنی « ویت‌ایمبرتون » باشد.

رالف گرانویلد از اوایل جوانی معتقد شده بود که روزی باوج‌ترقی صعود کرده در گلستان شادکامی وخوشبختی قدم خواهد زد. این عقیده را بوسیله الهام آسمانی یاوسوسه شیطانی یا از راه دیگر پیدا کرده بود؟ معلوم نیست، همین قدر معلوم است که گرانویلد میدانست سه مرتبه بخت اورا استقبال خواهد کرد. یکی اینکه دراثنای جهانگردی دختری که میتواند سعادت وخوشبختی اورا فراهم کند باوی تصادف خواهد کرد و علامت او این است که زیوری بشکل قلب برسینه دارد. حال این زیور از الماس یا مروارید یا کدام گوهر قیمتی است؟ خدا میداند. همین قدر معلوم‌است که بشکل قلب می‌باشد ووظیفه گرانویلد است که هروقت اورا ببیند بگوید. « عزیزم! من باقلبی پر از شوق وجگری خسته از درد عشق بطرف‌شمامیایم: آیا ممکن است که شما این اخلاص مرا بپذیرید » اگر او همان گمشده رالف باشد دست بزیور سینه خود برده میگوید « این‌را که از دیر زمانی است باخود دارم علامت قبول ودلیل رضای من است »

بخت دومی این است که دریکی از نقاط زمین گنجی خواهد یافت. حال این گنج در کجای دنیاست؟ خدا میداند! همین اندازه معلوم است که

دستی بطرف پائین اشاره کرده واین عبارت پهلوی آن نوشته است « اینجارا بکن » اکنون این دست واین عبارت روی کدام سنك ودر کدام بیغوله و کجا پیدا خواهد شد معلوم نیست واهمیت هم ندارد فقط وظیفه او اینست که هر کجا چنین علامت وعبارتی را دید بشکافتن زمین مشغول شود . آنوقت است که گنجهای زیر زمین پیدا میشود ولی باز معلوم نیست که جنس این گنج طلاست یاجواهر ؟

سومین بار که یکران چرخ رام گرانویلد و کوکب اقبال بکام او خواهد بود این است که مشارالیه برابناء نوع خود ریاست خواهد کرد . حال این ریاست وفرمانروائی سلطنت و شهریاری است یا اینکه مشارالیه بادین جدیدی مبعوث خواهد شد که مردم را از بدبختی ومفاسد این تمدن نجات بخشد باز معلوم نیست . همینقدر میتوان دانست که او روزی فرمانروا خواهد بود وعلامتش این است که سه نفر از بزرگان ملت براو وارد شده درحینی که ریش سفید خودرا تکان میدهند چوگان شهریاری ، یاعصای ریاست یا لوای پیغمبری را باو تسلیم ودرباب نصب بان مقام خطیر نطقی خواهند کرد .

رالف گرانویلد بامید رسیدن باین مقصود تمام دنیارا گردش کرد و شرق وغرب عالم را زیر پا کشید ولی آیا بمقصود خود رسید ؟ خیر ! واینك پس از ده سال دربدری وخون جگری بدهی که مسکن اصلی اوست مراجعت کرده است .

گرانویلد پس از اینکه وارد منزل مادر خود گردیداول بطرف درختی رفت که روزهای کودکی باشاخه های آن بازی میکرد . اتفاقا همین که بدرخت نزدیك شد دید روی کندهٔ آن نوشته است « اینجا را بکن » و این همان عبارتی بود که گرانویلد درآن ایام که با پروبال خیال در فضای آمال مشغول پرواز بود باچاقو نوشته بود و از قضا پهلوی آن عبارت صمغ درخت جمع شده وصورت دستی تشکیل داده بود که بطرف پائین اشاره میکرد

گرانویلد از دیدن آن رمز زهر خندی کرده گفت تقدیر خوب به ریش مامیخندد. می‌خواهد بگوید بعد ازاین همه زحمت و مشقتهای بی پایان سفر باید گنج‌را درخانه‌مادرم‌پیدا کنم؟ بدنیست‌روزگار مراخوب‌دست‌انداخته‌است

دراین هنگام مادرش از اطاق بیرون آمد و خوب است از شعف و سروری که مادر وفرزند از ملاقات با یکدیگر یافتند صرف نظرنمائیم گرانویلد آن شب را خوابید اما چنین خواب پریشانی که درخوابگاه قدیمی خود کرد درزیر چادرهای اعراب هم نکرده بود. تمام فکرش درآن رموز بود، آن دست نظیفی که بطرف زیور دراز میشود آن سه پیر مرد موقر و محترمی که اورا بشهریاری نصب خواهند کرد، آن گنجهای شایگان که اززیر زمین بیرون خواهد کشید، هیچ یك ازین اشیاء از خاطرش محو نمی شود وبا این وضع شب‌را صبح کرد.

هنگامی که خسرو خاور از مشرق ظهور کرد وبرتخت فیروز گون سپهر جای گرفت رالف گرانویلد از دریچه خانه به بیرون نگاه می کرد. دید سه نفر از ریش سفیدان ده بطرف خانهٔ او میایند وهمین که‌نزدیك‌شدند مادرش فریاد زد «رالف! آقایان شنیده اند شما آمده‌اید برای دیدن‌می‌آیند» رالف لبخندی زده باخود گفت شاید آن پیر مرد که عصای گلفتی در دست دارد باآن دونفر دیگر برای همان بشارت آمده اند.

سه نفر مزبور ازاهل ده وزارع بودند وبمناسبت کبر سن نزد اهل‌ده احترامی داشتند وهمینکه وارد شدند گرانویلد باحترام ایشان برخاست وپس‌از تعارفات معمولی هر کس جائی قرار گرفت.

پس از قدری گفتگو آنکه مسن تر بود رو برالف کرده گفت ما مأموریم شخصی‌را برای منصب بزرگی که کم از مقام سلطنت نیست انتخاب

کنیم . شما همیشه شخص عاقل وبا کفایتی بوده‌اید والبته این‌سفرهای‌طولانی شمارا پخته‌تر وتجربیات شمارا زیادتر کرده است . این است که برای اینمقام خطیر شمارا درنظر گرفته ایم ویقین داریم که دراین موقع خداوند شمارا برای این رسانیده است که این بار گران را از دوش ما بردارید .

دراثنای این نطق رالف آن شخص دهگان وآن دونفر دیگر را بانظر دقت مینگریست وچنان خیال‌چشمش را بسته بود که گمان می کرد سه نفر از حکمای هند یافلاسفه یونان حاضر شده و مژده ریاست اورا آورده‌اند مخصوصا وقتی که پیر مرد عصای خودرا تکان داد دید همان علامتی است که مدتهاست انتظار آنرا می کشد .

بعد از اینکه پیر مرد نطق خودرا تمام کرد رالف با صدای لرزانی پرسید که این چه مقام خطیری است که مرا برای آن درنظر گرفته‌اید ؟

پیره‌مرد گفت : معلمی مکتب ده ! زیرا معلم سابق که شخص فاضل وعاقلی بود مرده واین مقام خالی است .

رالف گرانویلد گفت من فکر می کنم وبعد از سه روز دیگر بشما خبر می‌دهم . بعد ازرفتن ایشان رالف گرانویلد درلجهٔ فکر فرورفت و آن اشخاص خیالی را درنظر آورد . دید شباهت تامی بین ایشان و این سه نفر ده نشین موجود است . مخصوصا صورت رئیس ایشان که عین صورت پیر مردی بود که مکرر از بالای «هرم جیز» درمصر وازبین‌دودهای آتش‌فشان «وزو» درایسکالی براو نمایان شده بود .

هنگامی که آفتاب رو بقرارگاه غروب نهاده نزدیك بود آخرین شعاع آن ازانظار پنهان شود گرانویلد ازجای خود برخاست ، همینکه وارد حیاط گردید دوباره چشمش بان عبارت وآن دست که از صمغ درست‌شده

وبطرف پائین اشاره می کرد افتاد از منزل بیرون رفت ودریکی از خانه ها صدای گرم گیرنده ای شنید که بخواندن مشغول بود. این نوای شورانگیز خاطره های زیادی درقلب اوبیدار کرد وبی‌اختیار وارد خانه گردید. هنوز بایوان نرسیده بود که زنی باستقبال او آمده گفت: خوش آمدید لطف فرمودید گرانویلد نگاهی باو کرده دید چیزی بشکل قلب از یك قسم سنك ریزه ساخته وبر سینهٔ خود نصب کرده است. گرانویلد نگاه خودرا تند تر کرده دید همان چیزی است که چندین سال قبل خود ساخته وهنگامی که برای رسیدن مقاصد مذکور درفوق آهنك مسافرت کرد آنرا بهمبازی ایام کودکی خود «ویت ایجرتون» تعارف داده است.

رالف لختی فکر کرده بعد گفت: شما هنوز این‌را حفظ کرده‌اید؟ گفت آری.

بعد کمی سرخ شده گفت چیزی را که شما بمن یادگاری داده اید میخواهید حفظ نکنم؟

رالف گرانویلد حرفی را که باید بزند زد گفت «خانم عزیزم! من باقلبی پر از شوق وجگری خسته ازدرد عشق بطرف شما میایم آیا ممکن‌است که شما این اخلاص مرا بپذیرید؟»

ویت ایجرتون دست بزیور خود برده گفت «این‌را که از دیر زمانی است باخود دارم علامت قبول ودلیل رضای من‌است» گرانویلد فریادی زد و اورا بسینهٔ خود چسبانید گفت: عزیزم ویت! خواب مرا تاویل کردید.

درحقیقت هم همینطور بود و گرانویلد ازخواب بیدار شد چه مقصود از گنج زیر زمین همان خیراتی است که خداوند تبارك و تعالی در سینه خاك بودیعه نهاده وباید بوسیله زراعت آنرا استخراج کرد. سلطنت او نیز عبارت

از تسلط براطفال ده بود وشاهد خیالی تیز پیدا شد وحقیقت از پشت پرده غیب بیرون آمد .

ای کاش تمام اشخاصی که سر گردان بیابان خیال هستندزودتر ازخواب غفلت بیدار شده چشم را باز کنند تامقصود خودرا دردسترس خویش به‌بینند.

خوش بخت کسی‌است که بدون تحمل زحمت بکشف رموز زندگی موفق گردد.

(گل گشتی میرسید نجات قمی (۱))

در کپ عشق هران نامه که دلخواه بود — زینتش نام خوش حضرت الله بود
لغتش نام گل حضرت خاص الخاص است — کشتی عشق چوفن وفرجش اخلاص است
باز دل برده زمن پر فن با تدبیری — شیر اندام بتی نوچه کشتی گیری
نامی جور وجفا شهره بانواع ادا — نغززندی است حریفان همه جانام خدا
سرو بالا صنمی آمده خوش برسرما — از سرصدق بگوییم همه جا نام خدا
نو جوانی بفنون ستم آراسته — نو نیازی صنمی دلبر نو خاسته
شعله کردار نگاهی همه طوروانداز — تلخ وپر زور و بلا همچوشراب شیراز
کاکلش سنبل وعارض گل وبالایش سرو — برسرش همچو کلاه نمدی بال تذرو
کله قند نوار فنکی خود نیکوست — کله کوب دگران کله مردانهٔ اوست

---

(۱) نجات . نامش سید عبدالعال واهل اصفهانست درعصرشاه سلطانحسین صفوی مستخدم کتابخانه دولتی بوده وخط نستعلیق‌را بکمال خوبی مینوشته است آذربیگدلی ظاهرا بسبب کدورتی که ازو داشته برخلاف حق اورا درشاعری نکوهش کرده‌است. مثنوی موسوم به (گل گشتی) که تمام اصطلاحات زورخانه وفنون کشتی بتلمیح وکنایت درآن درآمده ازشاهکارهای ادبی این شاعر بلند پایه عصر خویش است . دیوان وی مارا بنظر نرسیده واین مثنوی از دفاتر یاد داشت استاد بزرگ سخن (**ادیب‌الممالک فراهانی**) نقل میگردد .

جبهه‌اش لوح طلسم در گنجینه دل   سر نوشت همه را دیده در آیینه دل
طرفه شیرین و هنرمند ورسا آمدهٔ   ای جوان خوب بکام دل ما آمدهٔ
وعدهٔ پیش غیر از بقیامت باشد   (سر قوچ) توالهی بسلامت باشد
طاق مردانهٔ ابروی تورا هر کس دید   چون مه نو بفلك با دل روشن تابید
جبهه ات آینه چشمه حیوان باشد   طاق ابروت نظر گاه دلبران باشد
نگهتت حوصله پرداز دل حور و ملك   چشم گیرای تو گیرنده ترا ز حق‌نمك
پر ادا هوش رباچشم فریبنده تست   عسس دزد نما نرگس گیرنده تست
مژه خنجر بکف ومد نگه دشنه بدست   غمزه هوش ربا شوخ وبلا و سرمست
خلق مشغول دعا گوئی مد نگهت   متوجه همه بر آیه مد سیهت
هست چون سوره‌والشمس رخت صبح امید   که خطت سوره والیل بر اوخواند ودمید
لب میگون تو خصمانهٔ گلبرگ تر است   دهنت نام خدا بندر تنگ شکراست
بتمنای لبت ای صنم سیم اندام   باده چون برك گل از شوق بلرزد درجام
بوسهٔ زد بلب خویش دگر مستانه   رفتم از کار ازاین کش‌زدن مردانهٔ
هست خال لبت ای دلبر خورشید لقا   روح اسکندر رومی بلب آب بقا
خال‌مشکین که بران لعل خوشاب افتاده‌است   ذرهٔ مشك تو گوئی بشراب افتاده است
خال‌مشکین که فتاده‌است بگلبرك ترت   مورکی چند سید گرد تبنك شکرت
خال در گوشه لعلت که دام‌را قوت‌است   نسخهٔ از قلم نسخ خط یاقوت است
خال چون بوسه گره گشته بکنج دهنت   سیب از آتش سری ز دلیل زقنست
رخ خوبت زخط سبز بهشت آباد ست   درچمن جوش بنفشه است که‌درفریاداست
خط مگو چهره‌مگو سبزه بگو لاله بگو   سبزه و لاله مگو ماه بگو هاله بگو
رنك در رنك وچمن درچمن و تو در توست   سنبلستان خطا درچمن عنبر بوست
اینچنین آینه مهر کجا صاف بود   گردنت صبح امید است گر انصاف بود

باد درمعرکه فتح وظفر حقش یار آن برد کار که برده‌است دلم‌را ازکار
سینه باز تو ای سیمبر خوش پرگار در گلزار بود وا شده برروی بهار
سینه باز ترا هرکه که ورزش دید سینه‌اش سینه باز از سر ناخن گردید
دل پاکت چمنستان حقیقت باشد سینه‌ات آینه حسن عقیدت باشد

(غزل)

دست در دست‌غمت بنده وآزادنکرد پنجه در پنجه سیمین تو فولاد نکرد
هرکجا پنجه پرزور گشائی بهنر آفتابی نشود پنجه خورشید دگر
کمرت هست زتنگی بنظر حلقه‌میم دهنت حلقه میم است ولیکن بدو نیم
داو اول بتماشای تو از کار شدم بی‌سکون دیدمت ازدور و گرفتارشدم
دعوی قد تو داریم بسرو گلزار گرد بالات بگو حرفی وپائی بردار
دردمندان تورا گفت وقدم می باید همه‌را گفت‌و قدم‌همره هم می باید
ماه من‌حسن تورا چشم‌فلک‌محرم نیست شاه من‌بزم تورا روح ملک‌محرم‌نیست
چهره آل تو را ماه ندارد بخدا یال و کوپال تو را شاه ندارد بخدا
چارشانه‌است نظر برقد سروت‌شمشاد آسمان سروقدی چون‌تو ندارد دریاد
درچمن (تنبك تعلیم) غمت غنچه گل وند باغاتی طنبور نوازت بلبل
هرکه‌قربان‌تو غلمان نشود آدم‌نیست صدقت چون‌نشوم‌مثل تو درعالم نیست
ای فرشته بخدا مایل رخسار توأم بدعا روز و شبان طالب دیدار توأم
بنده هوش تو و معرفتت می گردم گرد طور توو گرد صفتت می گردم
ای سراپا همه گل بنده بالات شوم مخلص ای شوخ بقربان سراپات‌شوم
شیوه تو همه زور و ستم وشلتاقست در جفا ابروی جفت‌تو بعالم طاقست
عالمی را بکشی گر زجفا میچلدت هرچه‌خواهی‌بکن‌ای‌شوخ بما میچلدت

(ناتمام)

(تاریخ طب)

(ازمبدء تاامروز)

تألیف دکتر منیه (ترجمه دکتر رفیع امین)

طب از زمان جالینوس تاقرن شانزدهم (مابعد)

فلسفه جالینوس — جالینوس در عصر خود یك مبدع بوده است . از قدرت علمی او در فوق گفتگو کردیم . اغلب تجربیات تشریحیه ذیروحی وی بایك منظور عقلی و مثبت اجرا شده ومدلل کرده‌اند تمام آنچه که فرض و اشتباه بوده در ادراکات فلاسفه وشعرا که مثلا قلب‌را مرکز کلیه شهوات‌قرار داده وهیچگونه ملاحظهٔ درباره مغز وبقیه جهاز عصبی نداشتند و اول جالینوس اعمال مهمه آنهارا نصب‌العین کرده است .

جالینوس مدعی است که روح تابع امزجه بوده ، نه غیر مادی ونه غیر فانی نمی‌باشد ، ومغز درمستی وتبها دوچار هذیان می‌شود ، بالاخره روح بذات خودجوهری نبوده ووجودآن تنك مربوط است باجسم .

مانند اطبای بقراطی، جالینوس همه چیزرا بطبیعت مربوط می‌داند « که‌عبارت از قوه و خاصیتی‌استکه در ما گذارده شده و جسم را با اراده یابی‌اراده ما اداره می‌نماید . »

بالاخره مانند استاد خود ارسطو ، جالینوس طرفدار علل غائیه است باینمعنی که طبیعت هیچ امری‌را بیهوده انجام نمی‌دهد . »

کتاب فواید اجزاء نیست مگر اثبات مفصل همین‌اصل درهیفده کتاب وفصل آخر ان سرودی‌است بشأن وجلال الوهیت .

با امعان نظر بخود انسان‌ها مانند افلاطون ، ارسطو ، بقراط ، ارشمید

وبسیاری امثال آنها محقق می‌شود چقدر طبیعت موافق با عقل است .

« وقتیکه درچنین لجن‌زاری مانند بدن (زیرا چه اسم دیگری باید داد به بدن ، این‌مجموعه گوشت‌وخون وبلغم وصفرا وسودا) یك‌روح عالی مشاهده می شود ، چه تفوقی نباید فرض‌کرد برای روحیکه در خورشید ، یاماه یا ستارگان ساکن است . هروقت که تمام اینها را بخاطر می‌آورم ، چنین بنظرم میرسد که یك‌روح وسیعی اشغال می کند هوائی‌را که مارا احاطه کرده‌است ودر صورتیکه این هوا بنور آفتاب شرکت میکند ، ممکن نیست که‌قدرت آن نیز اشتراك ننماید .

جالینوس فرض میکند که « عقلی دارای قدرتی حیرت‌افزا درروی‌زمین پرواز دارد در تمام قسمت‌های آن نفوذ می‌نماید . »

او مدعی‌است که مطالعه بدن انسانی بالخاصه مطالعه فواید اجزاء « باو فهمانیده است علویت روحیرا که درعالم موجود است. »

او نیز مانند ارسطو قبول دارد که هیچ چیز در ذکاء و ادراك وجود پیدا نمیکند مگر آنکه قبلا حواس ظاهریرا متأثر کرده باشد .

« درحقیقت ، نه لذت هست ونه زحمت ، ونه هیچگونه احتساس درعناصر عدیم‌التاثر ؛ پس نه حافظه ، نه تخطر و نه ادراك نیز نخواهند بود ؛ زیرا که احتساس ریشه وبعبارت دیگر منبع خصائص روح است ؛ هر گاه هیچکدام از این ها وجود نداشته باشد : هیچیك از اعمال روح نیز وجود نخواهد داشت بطوریکه روح نیز وجود نخواهد داشت . »

استدلال وروح علمی جالینوس اورا مانع نمیشود از قبول کردن یك خالق ، با اینکه او طرفدار خالقی نیست که موسی در کتاب تکوین از او بحث میکند ، یالااقل قدرت مطلقه بودن آن خالق را تعدیل‌میکند .«بامحفوظ

داشتن اصل خلقت ، مانند موسی ، از طرف خالقی در هر مخلوقی باید بان اصل علاوه کرد آنچه که ازجسم مشتق است . »

علم اخلاق جالینوس بیشتر شدید است ، او میتواند درمقابل خشم‌مقاومت کند ؛ وتوانست تمام‌عمر خود شریف مانده ودارائی خودرا اتلاف نه نماید .

جالینوس کارکن بزرگی بود وزیاد هم ثمر داده است . آنچه فعلا در دست است فقط یکقسمت جزئی از آثار وی میباشد . باوصف‌همه ، علم‌اخلاق او موفق نشده که برسست عنصری وجبن او غلبه کند و نه هم بغرور وخود ستائی او تخفیف دهد .

معهذا جالینوس یکی از بزرگترین قیافه های تاریخ طب است ؛ آثار اووا خلاصه کنیم :

جالینوس ، درآنقسمت آثارش که بما رسیده تا حدی مجموع معلومات طبی زمان خودرا تثبیت کرده است و همچنانکه خود گوید ، بانها بعضی کشفیات شخصی علاوه کرده است . نمیتوان انکار نمود که بوسیله تجربیات خود فیزیولوژی جهاز عصبی را تاسیس کرده واصولیرا وضع نموده که‌بعدها طب تجربی نامیده اند ؛ وهمین قسمت است که از طرف اخلاف او مجهول مانده‌است او قبلا متکی است بحکم مجموعه بقراطی که در آنزمان قدری متروك شده بود .

سلس درآنوقت هم بقراطرا « مؤلف کهنه » تسمیه میکند . جالینوس اعتقاد بطبیعت شفا بخش و کریم وبحرانها و ایام بحرانی ، وعناصر اربعه واخلاط چهارگانه را از بقراط گرفته ونظریه ویرا درباره نفخه تعدیل نموده وآن را معاوضه میکند بانظریه ارواح که درارواح سه‌گانه افلاطون قرار میدهد .

از ارسطو قسمتهای متشابه وغیر متشابه وپختگی وعلل غائیه را اقتباس میکند

از اسکلپیاد نظریه انسداد بواسطه غیر قابل حلول بودن مسامات‌را اخذنموده از آتنه فکر عفونت درتبهارا گرفته ؛ وبنظر میاید که قبض وبسط اصولیین‌را تحریف کرده تا آنرا امتلا وفساد اخلاط تعبیر نماید . خـونرا بسایر اخلاط تفوق میدهد. تقسیم کلی تبهارا به تبهای اتصالی وتبهای نائب محفوظ‌میدارد؛ ولی بواسطه تشخیصات بیش ازحد دقیقانه خود بقیه اصطلاحات حمائی‌رادوچار ابهام خواهد نمود وعلمای دورهٔ رنسانس بزحمت زیاد خواهند توانست آنها را از هم تفکیك‌نمود . درفن تداوی بیشتر ادویه مفرده استعمال‌میکند غیراز تریاق کـه برای‌آن ، همچنانکه عقیده آنزمان‌بوده ،خاصیت ضدسمی قائل‌میشد.

قدما فرض کرده بودند کـه بدن انسانی ساخته شده بود از قسمتهای جامد (ظرف) وقسمتهای مایع (مظروف) که نفخه محرك آنها بوده است . دراینمورد فقط یکروح وجود داشته است: جالینوس من‌بعد سه‌روح‌تحمیل‌میکند: روح حیاتی واقع درقلب ، روح حیوانی درمغز وروح طبیعی درشکم .

وظیفه روح حیاتی تحت تابعیت قلب است کـه حرارت ذاتی را درتمام بدن منتشر میکند ، این همان است که ما امروز حرارت حیوانی" مینامیم .

روح حیوانی تابع مغز است کـه آنرا بواسطه روح حیاتی ماخوذ از قلب تولید میکند و وظیفه آن عبارت است از حکمفرمائی‌بکلیه حواس‌وحرکات بدنی بوسیله اعصاب کـه مانند مجاری فرض شده اند ؛ بعلاوه مغز مقر روح وحافظه وفکر و ادراك است .

وظیفه روح طبیعی تحت تابعیت اعضای بطن است که تحلیل اغذیـه و خود عمل تغذیه را اداره میکنند وعمل تغذیه تحت تـاثیر قوای چهار گـانه طبیعیه میباشد : قوه جاذبه، قوه حافظه ، قوه مستحیله وقوه دافعه. صحت‌بواسطه

خوب کار کردن اعضا محفوظ است ؛ هر گاه این عمل کردن خوب دوچار صدمه شود ، مرض عارض میشود ومعلول سرما و گرما وضربه وامتلا و فساد اخلاط وسوءالمزاج خواهد بود امتلاءالدم بوسیله دفع ناقص کثافات بدن یا قبض شدن مسامات حادث میشود؛ سوءالمزاج بواسطه‌بدی وفساد اخلاط‌بروز میکند ؛ امتلاءالدمرا بوسیله فصد وسوءالمزاجرابوسیله مسهلها رفع‌خواهندنمود.

اما جالینوسیت ؟ بنای آن ازطرف اخلاف گذارده خواهد شد . مؤلفینی که بعد از جالینوس آمده اند تصور کرده اند که بعد از وی چیزی‌برای انجام دادن باقی نمانده است وجالینوس را غیر قابل خطا فرض کرده اند : ولی این یك تنبلی فکر و اشتباه ذهنی بود که پراکنده نخواهد شد مگر بعد از کشفیات وزال و هاروی .

اما درباره جالینوس اقرار کنیم با دارمبرك « که او بواسطه حس تقدیریکه نسبت به بقراط داشته واورا استاد خود می‌نامیده ، کمتر شهرت‌نیافته تا بواسطه ترقیاتی که در علوم طبیه سبب شده است . »

طب از جالینوس باعراب

(۲۰۰ - ۸۰۰ بعد از میلاد)

این یکدوره ایستکه درآن چیز تازهٔ درطب بعمل نیامده است . خاتمه امپراطوری رم وبعد هم تقسیم آن بامپراطوری عرب وامپراطوری شرق یك دوره هرج ومرج است که درآن صنایع وعلوم کمی متروك شدند .

اطباء باستناد آثار جالینوس زندگی میکنند وآن آثار را بیشتر تعلیمی میگردانند ، چه خود جالینوس مطول وصعب‌القرائت است . اغلب کتب وی بی هیچ ترتیب با اصرار دوستانش نوشته شده اند ، غالباً مکرراتاست وگاهی هم ضد ونقیض . قدری تصفیه لازم بود تا آثار او چیزی مفید واقع گردد. برای

این منظور بود که در قرن چهارم از طرف امپراطور ژولین از (اوریباز) تقاضا شد که در کتابی جمع آوری کند « آنچه که مشهورترین اطباء برای صیانت صحت نوشته بودند . » ولی قبل از اوریباز چند نفر طبیب معروف وجود داشته اند مانند کینتوس سرنوس سامونیکو وآنتیلوس .

کینتوس سرنوس سامونیکوس (۲۲۲ بعد ازمیلاد) درزمان سوروکاراکالا که امر بکشتن وی کرد ، میزیسته است . چند شعری باقی گذارده راجع به طب ومعالجه امراض ، مخصوصا نقریس که با روغنی مرکب از برك وپوست بید ، وداغ کردن ووضع زلو معالجه میکردند .

بعضی تدابیر آلوده بخرافاترا ذکر میکند که خود آنها را تصدیق نمیکرده ولی در زمان او دوباره استعمال میشدند .

تسخیرات وسخنان سحر آمیز وهمچنین تعویذات باز هم بر ضد تبها توصیه میشدند .

مثلا دربعضی تبها بگردن مریض کاغذی آویزان میکردند که روی آن باطرز مخصوص کلمهٔ « ابراکادابرا » نوشته شده بود . این یك عادتی بود که از یهودیها آمده بود . عادتهای دیگری از شرق آمده بودند . برای پیش بینی تبها ـ این آفت امپراطوری رم ـ توصیه میشد که گردن بندی از مرجان یا زمرد بسته شود ، زیرا درفوق دیدیم که درهند احجار کریمه چون پادزهر فرض شده بودند . سامونیکوس بواسیررا با روغنیکه از نمك برفین بتیك تهیه شده بود معالجه میکرد .

آنتیلوس (۳۳۰) برای ما معروف نیست مگر با آنچه که اوریباز و آئسیوس وپول دژین ازوی ذکر کرده اند . این آخری میگوید که اول او بوده که توصیه کرده عمل خزع القصبه را در موقع اختناق با قطع شدن

قریب‌الوقوع نفس . این عمل دریکوقت یادو وقت انجام میگرفته . باپیش آوردن گردن مریض وشکاف افقی بین دوحلقه قصبه .

لکن قسمتیکه انتیلوس بدان بیشتر توجه داشته اصول پرهیز بود درموقع مرض وحین صحت .

اینستکه دربعضی امراض طرز مختلف استاقارا توصیه میکنند : سر مرتفع گذارده شود درصداعی‌ها؛ پست و مایل بیکطرف در التهابات دماغی ؛ بدن بلند باشد در ذات‌الجنبی‌ها بپشت خوابیدن (اضطجاع) را منع میکنند در امراض قسمتهای تناسلی هر دوجنس بر مبتلایان بسوء هاضمه خوابیدن بپهلوی چپ (انضجاع) را توصیه مینماید .

برای اشخاص صحیح‌المزاج دستوراتی میدهد راجع بورزشهای بدنی (اسپرت) که نزد رمنهای تنبل وبی حال دوره انحطاط بسیار طرف‌توجه‌بودند.

بدوا ورزشهای صوتی که صبح ناشتا بعد از تخلیه وبعد از دلکهای خشك وملایم قسمتهای اسفل بدن وشستن صورت با ابرك بعمل میاید . این ورزش عبارت بود اول از نعره‌هائی چند وبعدهم خواندن اشعار هجوی‌خفیف وثقیل یا اشعار حزن آور . ازبر خواندن مرجح بود بقرائت از متن . بااین وسیله بنمو سینه وآلات صوتیه کمك وحرارت طبیعی بدنرا زیادتر میکردند . نعره کشیدن در امراض معده ازقبیل هضم دشوار ، ترش کردن معده،استفراغ وبلغم خوب بود وبرای اشخاص صفراوی مضر .

بعد هم گردش درسایه درختان وهوای آزاد توصیه شده بود گردشیکه صبح بعمل میامده عمل معده را مرتب وسستی‌خواب را برطرف میکردنا گردش عصر خواب را تهیه وریاحرا پراکنده می‌نمود .

بالاخره حرکت و گردش خواه درتخت روان یادرسدیه یامحمل دیگری

وهمچنین در کشتی‌های بادی وقایق وسیله خوبی است برای زیاد کردن حرارت طبیعیه ، وجلوگیری از فربهی وبرای سفت کردن عضلات وتحریك اعمال مختلفه بدنیه ، وبرطرف کردن عطالت وتسکین اختلالات جسمی وتسهیل خواب دراشخاص مضطرب وتحریك فعالیت دراشخاص سست وتنبل .

بقیه دارد

(آثار اساتید)

(اوحدی اصفهانی یا کرمانی)

روزی قرار و قاعده ماد گر شود — وین بادو بارنامه ز سرها بدر شود

این جان وتن که صحبت دیرینه داشتند — ازهم جدا شوند و سخن مختصر شود

جسمی که پاك نیست بماند درین مغاك — روحی که پاك بود بافلاك بر شود

این قصرهای خرم و گلزارهای خوش — درموج خیز حادثه زیر و زبر شود

رمزیست این که گفتم از احوال اینجهان — باقی بروزگار ترا خود خبر شود

ایدوست کام دل بنشستن طلب مکن — این کار مشگل است و بخون جگر شود

خواهی که دُرز بحر بر آری وطرفه آنك — یك موی خود زبحر نخواهی که تر شود

چندان منه درم که کند دفع درد سر — چندان منه که واسطه درد سر شود

مسمارها بنان و درم برزدی کنون — خواهی که نیکی تو بعالم سمر شود

ای آنکه ملك خویش بظالم سپردهٔ — بستان که ملك برسر بیداد گر شود

امروز چون بدست تو دادند تیغ فتح — کاری بکن که پیش تو فردا سپر شود

آن حاکم ستیزه گر زور مند را — گو بد مکن که کار تو ازبد بتر شود

ازمن به پیش قاضی رشوت ستان بگوی — کین کار احمدیست بعدل عمر شود

هان ای پدر بدادن پند پسر بکوش — تاباز گوید ازتو چو اوهم پدر شود

تا زنده‌ٔ بجان ادب آموز بهر نام کاین نفس آدمی بادب نامور شود

فرزند آدم و پدر و مادر آدمی کس چون رها کند که بیکباره خر شود

یارب زشرمساری کردار خویشتن هر لحظه عقل در سرم افسوس خور شود

تقصیرها که کردم و تشویرها که هست چون در دل آورم دل من پر خطر شود

جز رحمت تو نیست دلم را وسیلتی درموقعیکه جنی و انسی حشر شود

آن مایه تخم خیر نکشتم که جان من چون وقت حاجت آیدازو بهره ور شود

کارم نه برقضیه انصاف می رود توفیق ده که کار بنوعی دگر شود

یاران من بمن بنمودند عیب من راهی بمن نمای که عیبم هنر شود

گر بر کنند اهل کمالم نظر بحال سیمم عیار گیرد و سنگم گهر شود

اینجا گر اعتبار من و شاعران یکیست این قصه کی بنزد خرد معتبر شود

از کوه خیزد آهن وزر لیك وقت کار زر تاج شاه گردد و آهن تبر شود

زرین کمر زنند حسودان چو دست من باشاهدان معنوی اندر کمر شود

ده بار پست کردم آهنگ شعر خود تافهم من مگر که بداغ تو بر شود

گویند اوحدی سفری آرزو نکرد آری در آرزوست که این خاك زر شود

بسیار شکر دارم ازین خاکپای من تدبیر آن مگر بدعای سحر شود

(صوفی ناصافی)

ای صوفی سرد نارسیده چون پیر شدی جهان ندیده

گفتی که مرید پرورم من آه از سخن نه پروریده

تو عام خری و عامیان خر ویشان زتو خر خری خریده

ببریده زبهره علم و جائی بایکدوسه جاهل آرمیده

در راه منافقی دوچون خود صد دام نفاق گستریده

گه ناله و دود از آتش دل گه گریه و بی سرشك دیده

پشتت بنماز اگر شود خم | آن هم بریا شود خمیده
گفتی که شراب شوم باشد | وانکس که شراب را مزیده
این خود گوئی ولی بخلوت | هم درد خوری و هم چکیده
تا کی گوئی فلان چنین گفت | اخبار ز دیده کن ز دیده
تو راه بری اگر بدانی | نه راهبری نه ره بریده
از پرده برون نیامدی هیچ | وانگاه چه پرده ها دریده
آن سینه که جای شوق باشد | آنرا تو بنان در آکنیده
در خانهٔ مردمان ز شهوت | هم چشمت و هم لبان چریده
خون خرشان بخورده دردم | هر شهد که صد مگس گزیده
خرمای حرام ظالمان را | در شب چره چون مویز چیده
بر کنده زهر تنی قبا لیك | هم بر تن خویشتن تنیده
خامی تو بشاخ بر ولی ما | افتاده چو میوه رسیده
تو منصب مهتری گرفته | مارندی و عاشقی گزیده
تو صفهٔ رزق در گشاده | ما صافی عشق در کشیده
من نوش سخن بر تو برده | وز نیش تو عقربم گزیده
چون در فتد این عنان بدستت | در هیچ رکاب نادویده
ای کبر تو خارهای هستی | در سینه هستیان خلیده
چندانکه تو آب خورده باشی | ما شربت خون دل چشیده
فردا بینی ترنج برجای | وانگاه تو دست خود بریده
تو در پی صید دیگرانی | وان صید که داشتی رمیده
چون نیش قفس خوری، بدانی | کان مرغ بجاست یا پریده
این حق بشنو زمن که این هست | حق گفته و اوحدی شنیده

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۲۶) ترجمه اشراق خاوری

ابن ماهان چنان پنداشت که ملفان را از فضل خوف و بیمی حاصل شده و تمهید معذرت میکند پس گفت ملفان ، وزیر را جز خیرو نیکی تو مقصودی نیست و اینکه این گونه سخن میگوید برای آنستکه در دربار خلیفه منجم دروغ پرداز زیاد مشاهده کرده و چون از مهارت وصداقت تو بسیار بوی سخن گفته ایم میخواهد تو را آزمایش نماید ؛ اینك جواب پرسش اورا بگو .

فصل چهل و ششم

غیب گوئی

ملفان کتاب را باز کرده در آن مینگریست و لبهایش بهم میخورد و سرش را بزیر افکنده بود حاضرین هم ساکت بودند تا ببینند از وی چه تراوش میکند پس از مدتی ابن ماهان‌را مخاطب ساخته گفت پیش‌از آنکه کسی با خبر شود داستان آن مطلب مهم را که راجع بخلافت بود بتونگفتم ؟ گفت چرا ولی حالا مقصود ما اینستکه دشمنان خود را شناخته و عاقبت کار آنانرا بدانیم .

ملفان ثانیاً کتاب را ورق زده میخواند و آثار خستگی در چهره اش ظاهر وعرق از پیشانیش جاری گردید آنگاه قطعه بخوری از آستین در آورده بدهان نهاد و اشاره کرد تا قدحی آب و مجمری آتش برای وی حاضر کردند ملفان بخوری که در دهان داشت در آتش افکنده قدح را بدست

گرفت و مانند اشخاص بیمناك که از مشاهده امری بترس اندر شوند در میان آب نظر میکرد غفلتاً فریاد بر آورد ، بطرف مدائن . . در قصر شاپور . آنگاه دقت خودرا بطرف آب متوجه کرده میگفت مگر این قصر شاهپور نیست ؟ کی درآن ساکن است ؟ پس ساکت شده دزدیده بحاضرین نگریست تاببیند آیا اسم بهزاد از آنها میشنود و ابن ماهان را دید که آثار تعجب و شگفتی از او پدید است ، از این راه در یافت که حدسش صائب است ، آنگاه خودرا خسته و کوفته نمایش داده قدح را بر زمین نهاد وبا دستمال عرق از پیشانی پاك میکرد و ساکت شد ، فضل گفت ملفان در قصر شاهپور چه شد ؟ ملفان بخوری دیگر در آتش افکنده بقدح آب نگریست و گفت ها . . . دسته از عیاران و لشگریان . . می بینم . . از مرکب پیاده شدند ، با کمال شتاب در خشگی میروند ، اه . . . وارد قصر شاه پور گشتند فضل گفت خوب بعد چه شد ؟ ملفان گفت ، وای : . زحمتهاهدر رفت ، زیرا او در خانه نیست ، افسوس که او را نیافتند — آثار سرور و خوشی از چهره فضل آشکار گشت و لکن هیبت خود را از دست نداده و گفت خدا تورا برکت دهد آنچه در نیت داشتم گفتی حال میدانی ، من طالب آنشخصی هستم که در آن خانه ساکن است آیا اسمش را میدانی ؟ سلمان سر بزیر افکنده دقیق شد گوئی بسخن کسی گوش میدهد آنگاه گفت اسم او — بهزاد طبیب خراسانی است فضل را تعجب و شگفتی از حد گذشت و گفت آری همین است که طالب او هستم او حالا کجاست ؟ زود جای او را برای ما پیدا کن ؟ ملفان بکتاب نظر افکنده ورق زد و بخوری در آتش نهاد وبقدح آب نگریسته آنگاه قدح را از کف نهاده دست بهم زد وبخارج بغداد اشاره نموده گفت ، آه آه او از بغداد رفته ، میان بیابان خیلی دور .

روی اسب . با لباس سفر . بسرعت میرود . فضل فریاد زد — وای فرار کرده ؟ وای ملعون از چنگ من گریخت ،ملفان آیا خادم اورا میبینی ؟ ملفان بقدح نگاه کرده گفت،خادمی با او نیست ، فضل گفت ممکنست از خادم ورفیقش خبری بیابی « سلمان دانست که مقصود ازخادم و رفیق خود اوست و فهمید کسیکه فضل را از ماجرای بهزاد آگاهی داده از خادم او همچیزی گفته است ، فضل این مسئله را در خراسان شنیده بود وچون بغداد آمد خواست بهزاد وخادمش سلمان را دستگیر سازد وچنانچه دیدیم موفق نشد، سلمان از اطلاع فضل با خبر بود و بر حسب پیش آمد و اتفاق از خیال وزیر مطلع شده و کوشید تا بهزاد رانجات داد وشرح آنرا از پیش گفتیم ، وچون وزیر در این مجلس از ملفان حال خادم بهزاد را جویا شد ملفان گفت اورا رفیقی سلمان نام است ، فضل گفت الان کجاست ؟ چون سئوال باین مطلب رسید اعضای سلمان متزلزل و قلبش مضطرب شده اما چارهٔ جز صبر وشکیبائی ندیده بقدح آب نگاه کرد و گفت ، او در بغداد است ، پس براست و چپ نظر انداخته و گفت ، در منصوریه است ، اما خیلی خودرا مستور ومکتوم میدارد و میان من و او پردهٔ ضخیم حائلست که اینك کشف آن ممکن نه و شاید در آینده بکشف وی موفق شوم فضل گفت خوب باقیماندن سلمان هم در بغداد بی‌اثر نیست اگر آن یکی فرار کرد این یکی بجاست ، از قراریکه شنیده ام هر دقیقه خودرا بلباسی ملبس هردم بهیئتی مخصوص جلوه میکند ملفان گفت بواسطه همینست که حال وی بر من مکشوف نشد و لکن هیهات که ازچنك من رها گردد اگر چه از ستارگان کمر بند سازد و ازآفتاب کلاه واز ماه کفش کند اما هر کاریرا وقتی مقرر است آنگاه خواست فرصت راغنیمت

شمرده خودرا بهتر جلوه دهد پس گفت آیا حضرت وزیر گمان میکند که فرار بهزاد بهتر از بقایش در بغداد است، فضل گفت بدیهی است زیرا اگر فرار نمیکرد از چنگک من رهائی وخلاصی نمی‌یافت مگر غیر از این است ؟ اگر تو چیزی میدانی بگوی ؟ ملفان کتاب را ورق زده لحظهٔ نگاه کرد و گفت ، نه هرگز اگر بهزاد در بغداد بود بهتر بود زیرا اکنون برای نصرت و مساعدت شخص بزرگی که در خراسان است رفته ، فضل فهمید که مقصود از شخص بزرگ مأمون الرشید است و گفت نصرت او چه‌فایده دارد زیرا مراحلی دور است . گفت آن مرد بزرگ چنانست که امیرالمومنین ازوی بترس اندر شده و اگر دفع شر او را ننماید با وی جنگک آغازد و کار مشگل شود سلمان میخواست که با این سخن فضل را بر خلع مامون استوار کند و تشجیع نماید تا هنگامه بین دو برادر گرم شده و صاحبان مقاصد بمقصد خود فائز گردند فضل اشاره اورا در یافته و بابن‌ماهان متوجه شده او را دید که بوی مینگرد وهردو مقصود هم را در یافته و یکباره بر آن شدند که کاری کنند که امین برادر خود مأمون را از ولایت عهد مخلوع سازد و بیشتر از همه فضل بر این معنی رغبت وجدیت داشت زیرا مأمونرا دشمن و سد راه خود میدانست ، آنگاه رشته سخن را تغییر داده گفت خدایت برکت دهاد ، به پسرش متوجه شده گفت - از اینکه ما در باره ملفان وصدق گفتارش بد گمان شده و بی تحقیق شتافتیم کارخوبی نکردیم و از حد و اندازه بدر شدیم ، پسر فضل گفت من بملفان مطمئن بودم ولکن شك و شبهه بی اختیار آمد و مارا بتحقیق وادار نمود ، ملفان از داستان نامهٔ که فضل برای دنانیر راجع باعزام میمونه نگاشته بود چیزی نمیدانست وبفضل نگریسته گفت ، امید وارم از آنچه گردید دچار زیان و

ضرر نشده باشید ، فضل گفت ما از آنجهت بتو بد گمان شدیم که دیدیم تو در کشف منزل و مأوای دخترك خود داری نمودی و چیزی در این خصوص با ما نگفتی ماهم بوسیله جاسوسان خود دانستیم که دخترك در قصر مأمونی مأوی دارد و نامه بدنانیر رئیسه قصر فرستادیم تا دخترك را نزد ما ارسال کند رئیسه جواب سخت داده فرستاده مارا بدون نیل مقصود باز گردانید ماهم اینك مأموری چند فرستادیم تا دخترك را بجبر و قهر نزد ما آرند ؛ این داستان بی اندازه بسلمان گران وسخت آمد لکن خود داری نموده گفت من از ذکر کشف مکان دخترك خود داری نکردم و گفتم که وی از مدائن بیرون رفته و در آنوقت که این سخن گفتم هنوز بقصر مأمونی نرسیده بود و اگر پس از آن چیزی از من میپرسیدی بی اندیشه میگفتم و قصد آن داشتم که دخترك را بآسانی نزد مولای خود آورم ـ اشاره بفضل کرد و از روی دستور این کتاب قضایا را جریان دهم ، افسوس که مولای من عجله و شتاب فرمود این بگفت و از رفتار فضل باطناً خشمناك بود فضل گفت دنانیر رئیسه قصر در جسارت افراط کرده و شاید نمیداند که این دخترك خود وتمام اقوام و خویشانش مورد سخط و غضب امیر المومنین میباشند وانگهی من در بارهٔ دخترك خیال بدی نداشتم ، چون طرف میل و رغبت پسرم واقع شده خواستم اورا بمقامی سامی و درجهٔ عالی برسانم و از حضیض بدبختی و ذلتش نجات بخشیده و مشمول انعام و افضالش سازم

فصل چهل و هفتم

مجلس امیر المؤمنین امین

در این بین حاجب وارد شده بفضل گفت مأموری که حضرت وزیر فرستاده بود بر گشته منتظر بار است فضل گفت بگو بیاید ، و بحاضرین

گفت اینشخص را با چند نفر مأمور دیگر فرستاده بودم تا دخترك را بعنف وجبر بیاورند ، حال ، ببنم چه خبر آورده غلام که از دسته شاکریها بود وارد شده تحیت گفت فضل پرسید گفت چه خبر ؟ غلام گفت آیا بگویم ؟ فضل گفت بگو ، دختر را آوردی گفت آری ولی نه تنها ، گفت با کی ؟ گفت با ام حبیبه زینب دختر مأمون ولیعهد امیر المو منین . فضل لرزیده گفت . پناه بخدا چرا زینب را آوردی کی بشما گفت ؟ غلام گفت هیچکس ، ماهم بامدن او راضی نبودیم لکن او خودرا بدامن دخترك آویخته گفت اگر اورا ببرید مراهم باید ببرید ، فضل گفت اناالله وانا الیه راجعون مگر نمیتوانستید اورا ممانعت کنید غلام گفت نه‌آقای من زیرازینب بدامن دخترك آویخته وبهیچوجه بتهدیدات و گفتار ما اعتنائی نداشت . اول خواستیم بر گردیم وثانیا کسب تکلیف کنیم اما چون از فرمان وزیر یاد آوردیم دست خالی بر نگشته دخترك را آوردیم و زینب ودنانیر هم با او آمدند فضل گفت ، اه دنانیر هم آمده ؟ گفت آری آقای من حرارت او از همه بیشتر است میگفت مرگ برای من بهتر از آنستکه مهمان خودرابچنك شما بسپارم و هر سه آمدند فضل گفت کجا هستند ؟ غلام گفت در قصر زنها ، و زینب دختر حضرت ولیعهد هم رفت تا عموی خود امیر المو منین را ملاقات کند فضل را از این پیش ـ آمد رنك چهره تغییر کرده ولی چون بنفوذ خود نسبت بامین مطمئن بود خود داری نمود ویژه که دخترك را به امین معرفی میکرد حال معلوم بود ، سابقا هم خیال داشت که دخترك را چون بچنك آورد بخلیفه معرفی کند و رای وی را در باره او بطلبد .

فضل بر خاسته مهیای رفتن شد وباابن ماهان گفت هر کس گفته که شتاب وعجله در کار موجب پشیمانی است راست گفته اگر بسخن و رای ماهان

عمل میکردیم کار باینجا نمی کشید با کی نیست . آنگاه به ملفان نگریسته گفت خدا حافظ ملفان که ایستاده بود سر خود را خم کرده و سپاسگذاری نمود و از طرف میمونه خاطر جمع شده زیرا زینب با وی آمده بود و مسلما زینب داستان را بامین گفته وخلیفه هم بپاس خاطر دختر برادر خویش از میمونه محافظت خواهد نمود و از قید مضرت فضل خواهد رست ، پس از رفتن فضل سلمان نیز بیرون شتافته آفتاب غروب کرده بود و در تمام قصر شمعهای بزرگی که بشمع « محمدامین » معروف بود بر افروخته بودند ، امین در این ساعت با مطرب و ندیمان در بزم عشرت بود ، در وسط اطاقهای قصر ایوان بزرگی بود ودروسط ایوان حوض بزرگی مملو از آب که از دهانه فوارهائیکه مانند سرمار ساخته شده بود آب بدرون حوض میامد ، اطراف حوض گل و ریحان کشته و نیمکتها برای نشستن ندیمان و مطربان گذاشته بودند . خواجه سرایان ترك در آن بزم حاضر و مهیای خدمت بودند ، برخی از غلامان ماهروی در لباس کنیزکان خود را ملبس و مانند دوشیزگان آرایش کرده ساقی مجلس بودند و همچون زنان موهای خودرا یکرشته و دو رشته بافته بودند بعضی ازآنان دایره و نی وعود و سایر آلات طرب بدست گرفته مینواختند . بسیاری از کنیزکان دوشیزه سیم اندام نیز در لباس وآرایش جوانان ماهرو وغلامان ظریف خود راآراسته مهیای خدمت خلیفه بودند و هر کس در آنها میدید هرگز نمی پنداشت که کنیزکانندر لباس جوانان و غلامان ، ایندسته از کنیزکان را ام جعفر مادر امین کهزبیده نامداشت بپسرخویش بخشیده بود امین برای جمع آوری غلامانمخصوص خود مبالغی هنگفت مصروف میداشت و از اقصی نقاط عالم آنروزی برای خویش بهر قیمت بود از آنان مجتمعی ساخته شب و روز در خلوت وهنگام

نهار و شراب با آنها مونس وهمدم بود (بروایت عباسه خواهر رشید مراجعه شود) امین در اینموقع که ما از او گفتگو میکردیم لباس بزم وعیش در بر داشت یعنی جامهٔ از ابریشم زرد رنـك درخشان و صیقلی در بر وعمامه کوچکی بر سر نهاده بر زبر تختی از آبنوس که با عاج منبت بود نشسته در مقابل وی سفرهٔ گسترده بودند که انواع طعام و گل و ضیمران برآن نهاده وفضای ایوان را بوی مشك وعنبر مسخر کرده بود، در بین اینکه امین نشسته وبعیش مشغول بود حاجب وارد شده گفت : دختر ولیعهد ام حبیبه ـ اجازه ملاقات همی طلبد ، امین مضطرب شده تکانی خورد و خود را در چنگال خیال و پندار دانسته گفت ، دختربرادرم ؟ حاجب گفت‌آری ، امین حیران و سر گردان مانده ندانست چه جواب بدهد زیرا بر وی بسی نا گوار بود که در چنین مجلسی باوجود آلات لهو ولهب دختربرادر خودرا بپذیرد ، هر چند سلطان بود و همه قسم اقتدار و توانائی داشت با این همه تمام این مسائل و همه آن قدرت و توانائی سبب‌نمی‌شد که وی با چنین حالی که این ساعت بان مشغول است ازملاقات دختر کی که بهسببی یا بازیچهٔ میشود او را گول زد و قانع نمود خجل وشرمسار نشود .. آری سلطان اخلاق و شاه ادب در هر حال توانائی واقتدارش بمراتب برسلاطین ظاهر و پادشاهان اقالیم و ممالك و خداوندان سیاست و ریاست غلبه و تسلط دارد ، در ادب قوتی است وبرای ادیب وجدان انسانی هیبت وجلالتی که جمیع مردم از خردمند و بی خرد در مقابل آن قوه خاضع شده و آنرا بی نهایت بزرك میشمارند ، شخص فاسق زشت کردار هر چند سلطان و دارای قوت ومقدرت باشد و منهمك در اقسام شهوات و منکرات شود از احترام و تعظیم ارباب فضیلت و خداوندان ادب خود داری نتواند کرد ،

ره آورد آقای بینش از سفر کرمانشاه

(آثار معاصران)

(قطعه)

راه بگرفت بازرگانی ترکمانی بکنار گرگان
چون رهیم از بد این بد کیشان زیر لب گفت بخود بازرگان
ترکمان این بشنید و گفتش گرگ شو تا نخورندت گرگان
کن ذئبا والا اکلتك الذئاب

رباعی

هر پیچ و گره که هست در کار ایدوست گر مغز بگیری و بیندازی پوست
یا میوه چینیست که در پیشانیست یا زاده آن گره که اندر ابروست

رباعی

آن شاخ ببر که بار جودی ندهد آن مایه زیان کند که سودی ندهد
آبی نشود گرم بدیك آمال زان کنده که شعلهٔ و دودی ندهد

رباعی

از جود خداوند جهان شد موجود ایجاد نباشد مگر از یزدان جود
گوئی حرفی وجود بیش از جود است نی نی که بدون جود حرفیست وجود

رباعی

علامه (۱) مرا بشهر کرمانشاهان دندان طبیعی بشد از دست فغان
زین پس بسراپای وجود بینش یك ساختگی پای یعنی دندان

رباعی

بینش برمرك یافت گر پیروزی شد نعمت صحت مزاجش روزی
دکتر عبدالله جهانسوز او را هرگز نرود زیاد و آن دلسوزی

رباعی

چون شاخ درخت برك و بر باید داشت چون کان کریم سیم وزر باید داشت
چون شیر درنده تیز چنك و دندان مانند پرنده بال و پر باید داشت

(۱) این رباعی را درکرمانشاه بفاضل محترم ــ علامه وحیدی نگاشته است ـ

رباعی

بگذشت دریغ عمر من بیهوده
وین بگذشتن کرد مرا فرسوده
بد نا هموار راه پیموده من
تاخود چه بود آن ره نا پیموده

رباعی

خرم دل آنکه جز نکوئی نکند
با خلق خدای تند خوئی نکند
چیزی بجز از مهر بدل ره ندهد
با دشمن نیز کینه جوئی نکند

رباعی

استاد خرد یعنی علامه عشق
بنوشت بلوح حسن باخامه عشق
بیهنگامست هر کجا هنگامه است
جز برسر کوی دوست هنگامه عشق

(بینش)

فکاهی

بانحصار نوشته است نامهٔ خشخاش
که کرد خواندن آن دلفکار ومحزونم
که ای مؤسسه هوشیار و نیرومند
توئی که هستی مافوق و بنده مادونم
چوشد اساس تو برپابخویشتن گفتم
که با حمایتت از شر دهر مأمونم
بعکس هیچ نشد حاصل ازحمایت تو
بتلخ کامی دیرین هنوز مقرونم
نخست پوستم از تیغ تیز بخراشند
که تا بناحق ریزند و بیگنه خونم
سپس بمالند آن‌خون بتخته بی‌زنهار
کسی نپرسد تاچیست حالم و چونم
بحقه سوزند افیونیان وزان بدتر
کشند شیره همی باچراغ ملعونم
مرا از این همه نبود شکایتی زیرا
که سم مهلکم و نابکار افیونم
تاطفی کن و مگذار .... زین پس
به پشت میز گذارند مته بر ونم

(بینش)

غزل

ترا با حسن فتان آفریدند | مرا درعشق حیران آفریدند
بنام من برآمد اختر عشق | چواین گردون گردان آفریدند
بآب عشق خاك من سرشتند | زآب و گل چو انسان آفریدند
درون سینهٔ من این دل تنك | برای مهر خوبان آفریدند
دلم چون خواستندازخار غم چاك | گل رخسار جانان آفریدند
بهشتی صورتی کز کفر زلفش | بلای دین و ایمان آفریدند
بنامیزد تنی کز بس لطافت | تو پنداری که ازجان آفریدند
پریشان خاطرم کردند روزی | که آن زلف پریشان آفریدند
دلم گوئیست سرگردان که اورا | زگیسوی تو چوگان آفریدند
چو ناصح بلبلی خوشگو ندیدم | هزاران گرغزلخوان آفریدند

(محمد علی ناصح)

(از کتاب سیرة جلال الدین)

ترجمه محمد علی ناصح

آهنك عراق کردن شاهنشاه (۱) بسال ششصد و چهار

چون شاهنشاهرا جهان بکام و تقدیر برمرام گشت و شاهد گیتی با بهترین زیور درنظر وی جلوه گری کرد وخورشید دولت وی از مشرق اقبال بدرخشید وسواران وی نزدیك بچهارصد هزار درقلم آمد همت برآن گماشت که مانند سلجوقیان بربغداد فرمانروا گردد و در این باب رسولان آمدو شد آغاز نهادند لکن اولیاء امور خلافت بقبول این مسئول تن درندادند چه میدانستند که درماوراءالنهر وبلاد ترك کار های بزرك درپیش دارد و چون طایفهٔ از

(۱) مقصود سلطان محمد خوارزمشاه است .

سرکشان‌را از میان برگیرد هم درآن زمان جماعتی دیگر سر بفتنه و غوغا برآرند وشاهنشاه دراین اثنا حصول مقصود ووصول بمطلوب‌را فرصتی مناسب و وقتی مساعد میجست . قاضی مجیرالدین عمربن‌سعد خوارزمی که‌از خاصان‌شاهنشاه وبزودی‌صاحب منزلت وشاهنشاه چندین‌بار اورا ببغداد فرستاده بود مرا حکایت کرد که آخرین رسالت من ببغداد بطلب دیوان برای شاهنشاه بود کارپردازان آنجا امتناع ورزیدند ودراین باب انکاری بلیغ کردند و گفتند که اختلاف دول وحوادث‌ایام و رفتن امام القایم بامرالله رضوان‌الله علیه از بغداد بحدیثهٔ عانه ویاری جستن وی ازطغرل بك‌بن‌میکائیل چنانکه مشهور است‌سبب شد که آل سلجوق دربغداد حکمران گشتند و گرنه مسلم نیست که همواره ببقای زمان خلفا فرمانبر دیگران وپیرو امرونهی این‌وآن باشند واگرخدای نخواسته درامثال این‌حادثه بشاهنشاه نیازمند شویم وی را چون سلجوقیان بدین مسئول‌اجابت کنیم وخود آیا ویرا بدین‌ممالك‌فسیحه واقالیم وسیعه که‌مسخرفرمان اوست ازطمع درپایتخت امیرالمؤمنین ومشاهده پدران وی بی‌نیازی نیست .

باری مراسلات دراینمعنی مکرر گشت وبیفایده ماند وقضیهٔ که‌برموجبات‌وحشت افزود این بود که اولیاء امور خلافت شاهنشاه در طریق مکه حرسها الله بنظر توهین نگریستند چندانکه سبیل جلال‌الدین حسن‌اسمعیلی‌را برسبیل وی مقدم داشتند وشاهنشاه را باستماع این خبر گوئی نمکی برجگر ریش آمد و هنگام بازگشت‌قاضی مزبور ازمقرخلافت شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی‌علیه‌الرحمه را بهمراهی قاضی فرستادند تاشاهنشاه‌را بحکمت وموعظت و طلاقت لسان وبلاغت بیان از این اندیشه باز دارد وهم ازآن‌قاضی شنیدم که می گفت‌چون شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی برشاهنشاه داخل گشت واورا برفعت قدر وعلومرتبت

شیخ ورجحان او بکمال فضل برمشایخ عصر اعتقادی نیك بود و بدین روی تخصیص وی از دیگر فرستادگان درگاه خلافت بمزید اکرام وزیادت احترام واجب می‌نمود در صحن سرای بایستاد ووی را اجازت ورود بداد و چون شیخ علیه‌الرحمه بنشست گفت مرا طریقه آنست که پیش از اداء رسالت از پیغمبر صلی‌الله علیه و آله وسلم حدیثی باز گویم شاهنشاه او را مأذون داشت و خود برعایت ادب بهنگام شنیدن حدیث بدو زانو بنشست شیخ حدیثی درمعنی تحذیر ازآزار آل عباس رضی‌الله عنهم یادکرد چون از روایت آن بپرداخت شاهنشاه اورا گفت اگرچه من ترکی زبانم و لغت تازی اندك دانم اکن معنی حدیث دریافتم وخود من کسی از بنی‌عباس نیازرده ودرباره آنان اندیشه بد نکرده‌ام وازاین آگاهم که درزندان امیرالمؤمنین گروهی ازآن دودمان همه‌عمر محبوسند وهم درآنجا توالد وتناسل کنند واگرشیخ این‌حدیث‌را باامیرالمؤمنین باز راند وبگوش وی رساند بهتر آید وسود مندتر نماید شیخ گفت که مسلمانان درآغاز خلافت باامیرالمؤمنین برکتاب‌خدای وسنت‌پیغمبر واجتهاد وی بیعت کرده‌اند و اگر اجتهاد وی اقتضا کند که برای اصلاح جمهور اندك مردمی را بحبس باز دارد براو عیبی نباشد ودراین معنی بسیار سخن رفت ومن ذکر آن نکنم چه درامثال آن خاموشی خوشتر وازگفتن بهتراست خلاصه آنکه شیخ‌شهاب‌الدین بازگشت ووحشت همچنان بجای وبرپای بود واندکی پس‌از این اتفاق چنان افتاد که نائب شاهنشاه درعراق اغلمش اتابکی بقتل رسید بدین گونه که بهنگام رفتن اغلمش بملاقات حاجیان که ازحج خانهٔ یزدان باز همی گشتند اسمعیله درزی وهیئت حاجیان بروی حمله کردند و او را ازپای در آوردند این گاه خطبه شاهنشاه درعراق متروك‌ماند وشاهنشاه چنانکه بباید بعزم اعاده آنجا بحال نخستین بدانصوب درحرکت آمد .

رفتن شاهنشاه بعراق وحوادث آنجا

چون اغلمش که پیرو فرمان شاهنشاه بود و نام وی در عراق خطبه میخواند کشته شد اتابك ازبك بن محمد صاحب اران و آزربایجان و اتابك سعد بن زنکی دارای فارس این موقع را که ازطرفی عرصه آن ناحیت ازحامی وپاسبان تهی واز جانبی شاهنشاه از آنجا بس دور ودر اقاصی بلاد ترك بقلع و قمع کافران اهریمن خوی مشغول بود بغنیمت شمردند و هریك از دیار خویش بطمع تملك عراق بدانسوی روی نهادند اتابك ازبك پس از آنکه بقدر مقدور در فراهم آوردن سپاه بکوشید و چندانکه توانست لشکر بهمراه آورد آهنك عراق ساز کرد و باموافقت اهل اصفهان بدان شهر درآمد و اتابك سعد بری رفت وآنرا باقزوین وخوار و سمنان و حدود آن بگرفت این اخبار درسمرقند بشاهنشاه رسید وهمت وی که دشوار را آسان میپنداشت ودیر را نزدیك می انگاشت اورا بقصد قلع وقمع آنان برانگیخت وصدهزار سوار از شجاعان نامدار و دلیران کار زار برگزید و بیشتر لشکر خویش را با اکابر امراء ومشاهیر بزرگان درگاه در بلاد ماوراءالنهر و حدود دیار ترك برجای نهاد چون بقومش رسید دیگر باره از همراهان خویش دوازده هزار سوار سبکرو اختیار کرد و چنان تند میراند که بشتاب از باد گرو می برد و بپویه شب بروز می پیوست تاآنکه خبر وی بجبل بزرك «شهری نوساز در ری» رسید واتابك سعد که دربیرون آن بود ندانست که وی چون مرغان پریده یا بپای خویش بدین سرعت آنجا رسیده است بـاری چون اتابك سعد پیشروان لشگر راکه بوی نزدیك گشته بودند بدید چنان گمان برد که آنان از ازبکان باشند و بسودای ملك عراق برسر وی آمده‌اند

خود با لشکر سوار گشت و جنگی سخت کرد و داد حرب بداد و بر سپاه شاهنشاه حمله های گران و هجومهای پیاپی آورد چون شاهنشاه کشش و کوشش و جد و جهد وی بدید بفرمود تا چتر سلطنت را که پیچیده بود باز کنند چون اصحاب اتابك را محقق شد که وی شاهنشاه هست پشت بدادند و گریز آغاز نهادند و اتابك سعد فرود آمده زمین خدمت ببوسید و اورا گرفته دو دست بر پشت بسته و بحضور شاهنشاه آوردند و فرمان چنان شد که اورا باحتیاط نگاهدارند تا رأی برچه افتد و ویرا همچنان مقید و بر استر بارکش سوار میداشتند تا شاهنشاه بهمدان رسید و چنانکه شرح دهیم براتابك ازبك پیروز گشت و بهر روز اتابك سعد و ملك نصرة‌الدین محمد بن بیشتکین و ربیب‌الدین ابوالقاسم بن علی وزیر ازبك را که بهنگام گریز ازبك دستگیر شده بود بمیدان همدان می‌آوردند و بخواری برپای میداشتند و شاهنشاه گوی میباخت تا آنگاه که فرمود از آنان قید برگیرند و رها کنند و بدین روی برایشان منت نهاد چنانکه انشاءالله بیان آن بیاید .

(ماده تاریخ بقعه فردوسی)

ماده تاریخ تعمیر بقعه منوره و مقبره مطهره حضرت عیسی رتبت حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی علیه‌الرحمه والمغفره که در مورخه ۱۳۱۲ شمسی سروده شده (صبوری)

از بعد نهصد مرحله از رحلت شهنامه گو

یعنی خداوند سخن فردوسی فردوس رو

آن تربت عنبرفشان آن روضه رضوان نشان — کز خط چو حسن مهوشان چرخش فکند از رنك و بو

عیسی گلش پژمرده شد روح‌القدس افسرده شد — خاك شهیدان مرده شد تاریخت ز آن خاك آبرو

از بت حرم بتخانه شد دیرمغان میخانه شد — میخانه هم ویرانه شد افتاد از آن ها یهو

از دور جور غزنوی تا عهد عدل پهلوی — مینو درافتاد از نوی شد زیرور و بیرون و تو

کردند غلمان ازسرشك آباد چون باغ زرشك — آن خاك یغما کرده مشك اززلف حوران موبمو

چون او نیابندی دگر کردند در گیتی اگر — عیسی ابن‌مریم دربدر موسی ابن‌عمران کوبکو

شد از نسیم گفته اش خرم روان تفته اش — باز آمد آب رفته‌اش از چشمه حیوان بجو

بلبل بگل چهچه زند کبك دری قهقه زند — قمری زکوکوره زند کاین راد مرد راه‌کو

دانی بدان آزاد مرد آخر زبد عهدی چه کرد — دادش بباد کینه گرد میمندی ناپاك خو

شاخ امیدش ریخت برك از بس بسرخوردش تگرك — انعام سلطانش بمرك از دل بر اورد آرزو

گر برنیاید دوجهان از عهد حقش جاودان — از این تفو برروی آن ازآن بروی این‌خیو

از روزگار باستان خواهی اگرزد داستان — راهی مجو از راستان روشنتر از تاریخ او

زآن‌روکه شد با عزو شان جاویدشان نام ونشان — باجم چمیدی شأن بشأن باکی نشستی روبرو

از همت اهل کرم از بذل دینار و درم — شد غیرت باغ ارم آن کعبه دل طرقوا

آن‌طاقدیسی طاق بین آن شمسه آفاق بین — آن بردرش مشتاق بین دیرو حرم از چارسو

برهر سه فرزندکهن جان‌بخشد ازتازه سخن — زایند تا این چارزن درخانه این هفت شو

تاریخ تعمیر انجمن در خواست فرمودی ز من
آمد صبوری درسخن کز (نظم‌فردوسی) بجو

بقلم آقای میرزا محمدخان بهادر

یك شخص مهم

(یا میرزا تقی خان اتابك)

میرزا تقی خان اتابك اعظم یکی از اشخاص تاریخی ایرانست که در عهد خود اهمیت زیادی داشته وباهرج ومرج دستگاه سلطنت مخالف بوده و میخواسته که دولت ایران را نسبة منظم کند ولی از قراریکه ازمتون‌تاریخ ظاهر میشود عناصر فاسد برآن فرد صالح چیره شده واورا خانه نشین‌ساختند وباین نیز اکتفا نکرده خاطر پادشاه آنزمان را از او مشوب نمودند وعاقبت اورا شهید کردند . یکی از متون گرانبها که قسمتی مهم از احوال اورا نگاشته است کتابی در تاریخ قاجاریه تالیف میرزا احمد خان وقایع نگار شیرازی است که بخط مؤلف نوشته شده ونزد بنده موجود است . این

کتاب (مانند هزاران نسخه های ذیقیمت دیگر) تا کنون بطبع نرسیده و حاوی بر بعضی اطلاعات نفیسه درمواضیع مختلفه میباشد . مؤلف مشارالیه ظاهراً خیلی کنجکاوی میکرده ومخصوصا درمورد ظهور باب وبعضی مطالب دیگر اطلاعاتی بدست آورده که دیگران کمتر مییافته اند . چون نگارش او درموضوع اتابك تا درجه‌ای اهمیت دارد مناسب دیدم که آنرا باندك تصرفی در اینجا بنویسم . اینرا هم خوبست بگویم که طرز انشای او خیلی سهل و ساده است واز وضع کتاب معلوم میشود که میخواسته بعد ازآن تجدید نظری درآن کند وآنرا پاك نویس بنماید .

درضمن واقعات سنه ۱۳۵۴ مینویسد . ـ « اما قضیه محمره علیرضای پاشا والی بغداد بی سابقه خصومتی دروقتی که محمد شاه دورهرات بود لشگری بساز داده بر محمره تاخت وچون حاکم و اهالی آنجا مسبوق نبودند تا تهیه جدالی کنند ، برآنها دست یافت وجمعی را قتیل و کثیری را اسیر نموده مال وافر بیغما برد وببغداد رفت . این خبر بهرات رسید ومیرزا جعفرخان مشیرالدوله برسالت بمملکت عثمانی رفت . عثمانیها چون از دولت انگلیس مطمئن بودند اغلوطه کردند که محمره دراصل ازخاك عثمانی وجزو بصره است وما مختاریم که درباره رعیت خود بهر نحویکه خاطر خواه خودمانست رفتار کنیم . وزرای خارجه اطلاعاتی نداشتند وزیر مختار انگلیس بحمایت عثمانی درآمد و گفت « شما اول اثبات کنید که محمره خاك ایران است آنوقت ادعا کنید » ومیرزا جعفر خان لاعلاج برگشت که در اینجا علاجی نماید . دولت عثمانی چون میدانست که خطا از علیرضا پاشا است ایلچی فرستاد که شاید قرار صلحی بدهد اما حاجی میرزا آقاسی بایلچی گفت

که « جوابت توپست و بغداد را میگیرم » الحق چون هرات را فتح کرده ورو سفیدی بار آورده بودند ، این ادعا بیجا نبود! وسفیر آنها دلتنك مراجعت نمود ودر اثر او باصرار سفرای خارجه میرزا تقیخان که آنوقت وزیر نظام بود به اصلاح این امر مامور شد . »

درضمن حوادث سال ۱۲۶۰ مینگارد : ـ « هم دراین سال ، نجیب پاشای والی بغداد اهل کربلای معلی را قتل عام کرد وقریب نه هزار نفر از اهالی ایران درآن مقدمه بقتل رسیدند! چون این نیز علاوه برقتل محمره شده بود ، پادشاه ایران مصمم قتال باروميان گرديد . وزرای مختار روس وانگلیس صلاح ندیده تعهد اصلاح کردند و میرزا تقی خان وزیر نظام مامور شد که برود وغرامت این دوفقره را از دولت روم مطالبه نماید ـ مدتی درارزنةالروم توقف ودرجواب وسئوال لطایف ودقایق حکیمانه بکار برده آخر مدلل کرد که باید دولت روم هشت کرور بعوض این دوفقره بدولت ایران بدهد ـ در این سئوال و جواب بودند که بعضی مفسدین ارزنةالروم ، یا از روی غرض خود یا بتحریك رؤسای مملکت نسبت عمل خلاف شرعی بنوکران وزیر نظام دادند وشورش وازدحام کرده اطراف خانه وی را احاطه و دو نفر از آدمهای اورا مقتول ، اما خودش بهیچوجه درمقام مدافعه ، بقسمیکه کسی از آنها مقتول ومادهٔ غلیظ شود بر نیامد حفظ خودرا ، حکام وپیشکاران ولایت را اخبار وبحسن اهتمام آنها وزیر نظام وسایر بستگانش بسلامت از منزل خود حرکت کرده بمنزل بحری پاشا رفتند و اموالش تمام بغارت رفت و از دولت روم بعذر آنکه این فقره بلوای عام بوده اگر درمقام سیاست کلیه برآئیم ازعهده برنمیائیم ، بگرفتن دوسه نفر اشرار ودادن پانزده هزار تومان

بهای اسباب ودیهٔ دونفر مقتول تراضی خاطر میرزا تقی خان را بعمل آوردند وقبل از اتمام امر مصالحه، بمحض رسیدن این اخبار، حاجی میرزا آقاسی که اصلا رسوم کار نمیدانست، میرزا تقی خان را تاکید کرد که زود باید امر مصالحه را فیصل داده مراجعت نمائی ـ آنهم چون چنان دید دستی بروی کار کشیده صلح نامهٔ درمیان ردو بدل شد و مراجعت نمود و اگر حاجی این اصرار نکرده بود، لا محاله میرزا تقی خان هشت کرور را از دولت روم گرفته بود.

از خوشبختی متن همان معاهده را نیز نگارنده بدست آورده وچون اولا یك قسمت تاریخی مهمی دارد وثانیا اسلوب انشاء آن ایام را نشان میدهد، بدرج آن دراینجا میپردازد ـ میگوید:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

غرض ازترقیم ونگارش اینکلمات خجسته دلالات اینکه ازمدتی باین طرف چون فیمابین سلطنت جاوید آیت سنیه ودولت دوزان عزت علیه ابدی الدوام بادولت علیه عثمانی بعضی عوارض ومشگلات حدوث ووقوع یافته بود، بنابرمقتضای الالتیام اساس دوستی والفت وضوابط سلم وصفوت وجهه جامعه اسلامیه که میان دولتین علیتین درکار و افکار سلمیهٔ که وکلای طرفین علیتین بدان متصف میباشند بالسویه این گونه مواد نزاعیه را بروجه موافق و مناسب فخامت شان دولتین علیتین و تجدید تاکید بنیان صلح ومسالمت وتشیید ارکان موالات و مودت، از جانب دولتین علیتین اظهار رغبت وموافقت شده برای تنظیم ومذاکره مواد عارضه وتحریر وتسطیر اسناد مقتضیه، برحسب فرمان همایون اعلیحضرت قدر قدرت کیوان حشمت مملکت مدار ملك گیر، آرایش تاج وسریر، جمال الاسلام والمسلمین

جلال الدنیا والدین ، غیاث الحق والیقین ، قهرمان الماء والطین ، ظل‌الله‌الممدود فی‌الارضین ، حافظ حوزهٔ مسلمانی ، داور جمشید جاه ، داراب دستگاه ، انجم سپاه ، اسلام پناه ، زینت بخش تخت کیان ، افتخار ملوك جهان ، خدیو دریا دل کامران ، شاهنشاه ممالك ایران السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ، محمد شاه غازی ، ادام‌الله تعالی سلطنته فی فلك‌الاجلال وزین فلك قدره بمصابیح کواکب‌الاقبال ، بنده درگاه آسمان‌جاه میرزا محمد تقی خان ، وزیر عساکر منصوره نظام و غیر نظام ، که حامل نشان مبارك شیر وخورشید مرتبهٔ اول سرتیپی وحمایل افتخار خاص سبز است بوکالت مباهی ومخصوص گشت ، ونیز از طرف اعلیحضرت کیوان منزلت شمس فلك تاجداری ، بدر افق شهریاری . پادشاه اسلام پناه ، سلطان البرین وخاقان‌البحرین ؛ خادم الحرمین‌الشریفین ذوالشوکة والشهامه السلطان‌بن‌السلطان ابن‌السلطان سلطان عبدالمجید خان جناب مجدت مآب عزت‌نصاب انوری‌زاده السید محمد نوری سعدالله افندی که از اعاظم رجال دولت علیه عثمانیه و حایز صف اول از رتبهٔ اولی وحامل نشان مخصوص بآن رتبه است مرخص وتعیین شده بروجه اصول عادیه بعد از نشان دادن و ملاحظه و مبادلهٔ وکالت نامهای مبارکه انعقاد معاهده مبارکه درضمن (۹) فقرهٔ آتیه قرار داده شدکه دراین کتاب مستطاب بیان ودرمجلس منعقده ارزنة الروم مبادله میشود .

فقره اول - دولتین اسلام قرار میدهند که مطلوبات نقدیهٔ طرفین را که تابحال از یکدیگر ادعا میکردند کلیتا ترك کنند ولیکن باین قرار که بمقاولات تسویه مطلوبات مخصوصه مندرجه درفقره چهارم خللی راه نیابد .

فقره دوم - دولت ایران تعهد میکنند که جمیع اراضی بسیطه ولایت

زهاب یعنی اراضی جانب غربی آنرا بدولت عثمان ترك كند و دولت عثمانی نیز تعهد میکند که جانب شرقی ولایت زهاب یعنی جمیع اراضی جبالیه آنرا مع دره کرند بدولت ایران ترك كند ـ ودولت ایران قویا تعهد میکند که درحق شهر زور وولایات سلیمانیه از هر گونه ادعا صرف نظر کرده بحق تملکی که دولت عثمانیه در ولایات مذکوره دارد وقتاً من الاوقات یکطور دخل وتعرض ننمایند ـ ودولت عثمانی نیز قویا تعهد میکند که شهر و بندر محمره وجزیرة الخضر ولنگر گاه وهم اراضی ساحل شرق یعنی جانب یسار شط العرب را که درتصرف عشایر متعلقهٔ معروفه ایران است بملیکت در تصرف دولت ایران باشد وعلاوه براین حق خواهند داشت که کشتیهای ایران بآزادی تمام از محلی که به بحر منصب میشود تا موضع التحاق حدود طرفین در نهر مذکور آمد ورفت نمایند .

فقره سوم - طرفین متعاهدین تعهد میکنند که با این معاهده حاضره سایر ادعاشان را درحق اراضی ترك كرده از دو جانب بلا تاخیر مهندسین ومامورین را تعیین نموده برای اینکه مطابق ماده سابقه حدود ما بین دولتین را قطع نمایند .

فقره چهارم- طرفین قرار داده اند خساراتی که بعد از قبول اخبارات دوستانه دو دولت بزرك واسطه که درشهر جمادی الاول سنه ۱۲۶۱ تبلیغ و تحریر وبطرفین داده شده وهم رسومات مراعی از سالی که تاخیر افتاده برای اینکه مسائل آنها از روی عدالت فصل واحقاق بشود از دو جانب بلا تاخیر مامورین را تعیین نمایند .

فقره پنجم- دولت عثمانی وعده میکند که شاهزادگان فراری ایران را

دربروسا اقامت داده غیبت آنهارا ازمحل مذکور ومراوده صحفیه آنهارا با ایران رخصت ندهد وازطرف دولتین تعهد می‌شود که سایرفراری‌ها بموجب معاهده سابقه ارزنةالروم عموماً رد شوند .

فقره ششم — تجار ایران رسم گمرك اموال تجارت خود را موافق قیمت حالیه وجاریه اموال مذکوره نقداً یاجنساً بوجهی که در عهدنامه منعقده ارزنةالروم در سنه ۱۲۳۸ در ماده دویم که دایر بتجارت است مسطور شده ادا کنند و از مبلغی که در عهد نامه مذکوره تعیین شده زیاده وجهی مطالبه نشود .

فقره هفتم — دولت عثمانی وعده می‌کند که بموجب عهدنامهای سابقه امتیازاتی که لازم باشد درحق زوار ایرانی اجرا دارد تا ازهرنوع تعدیات بری بوده بتوانند بکمال امنیت محلهای مبارکهٔ راکه کائن درممالك عثمانی است زیارت کنند ـ وهمچنین تعهد میکند که بمواد استحکام وتأکید روابط دوستی واتحاد که لازم است فیمابین دودولت اسلام وتبعه طرفین برقرار باشد مناسب‌ترین وسایل‌را استحصال نماید تاچنانکه زوار ایرانیه درممالك دولت عثمانیه بجمیع امتیازات نایل می‌باشد ، سایر تبعه ایرانیه نیز ازامتیازات مذکوره بهره‌ور بوده خواه درتجارت وخواه درموارد سایره ازهرنوع ظلم وتعدی و بی‌حرمتی محفوظ باشند ـ وعلاوه براین بالیوزهائیکه ازطرف دولت ایران برای منافع تجارت و تبعه وتجار ایرانیه بجمیع محلهای ممالك عثمانیه که لازم بیاید نصب وتعیین شود بغیرازمکه مکرمه ومدینه منوره ، دولت عثمانیه قبول می‌نماید ووعده می‌کند کافه امتیازاتی که شایسته منصب ومأموریت‌های بالیوزهای مذکوره باشد ودرحق قونسولهای سایر دول متحابه جاری می‌شود درحق آنها نیز جاری می‌شود — ونیز دولت‌ایران تعهد میکند بالیوزهائیکه از طرف دولت عثمانی بجمیع محلهای

ممالك ایرانیه که لازم بیاید نصب وتعیین شود ودرحق آنها ودرحق تبعه وتجار دولت عثمانیه که بممالك ایران آمد و شد می کنند معامله متقابله را کاملا اجری دارد .

فقره هشتم — دولتین علیتین اسلام تعهد میکند که برای دفع ورفع ومنع غارت و سرقت عشایر و قبایلی که در سرحد میباشند تدابیر لازمه را اتخاذ و اجرا کنند و بهمین خصوص در محلهای مناسب عسکر اقامت خواهند داد و دولتین علیتین تعهد میکنند که از عهده هر نوع حرکات تجاوزیه مثل غصب و غارت وقتل که در اراضی یکدیگر وقوع بیابد بر آیند و قرار داده اند عشایریکه متنازع فیه میباشند وصاحب آنها معلوم نیست بخصوص انتخاب و تعیین کردن محلی که بعد از این دائما اقامت خواهند کرد یکدفعه باراده واختیار خودشان حواله بشود و عشایری که تبعیت آنها معلوم است جبراً باراضی دولت متبوعه آنها داخل شوند

فقره نهم - جمیع مواد در فصول معاهدات سابقه خصوصا معاهدهٔ که در سنه ۱۶۳۸ در ارزنة الروم منعقد شده بخصوصه با این معاهده حاضره الغاء وتغییر نشده مثل اینکه کلمه بکلمه در این صحیفه مدرج شده باشد و کافه احکام و قوت آن ابقا شده است و فیما بین دولتین علیتین قرار داده شده است که بعد از مبادله این معاهده در ظرف دو ماه یا کمتر مدتی از جانب دولتین قبول و امضا شده تصدیقنامه های آن مبادله خواهد شد ـ و کان ذلك التحریر فی یوم سادس عشر من شهر جمادی الثانیه ۱۲۶۳ مطابق ۱۸۴۶ مسیحی ـ انتهی ـ

بعد ازآن ، درضمن وقایع اولین سال جلوس ناصر الدین شاه ، چنین مینویسد: بعداز رسیدن اخبار قضیه هایله (مقصودش وفات محمد شاه است) بتبریز

وزرای مختار دول خارج یعنی (خارجه) تفصیل را که مشتمل بر تعزیت و تهنیت بود ، در خدمت پادشاه تقریر ، بعد از اقدام بلوازم تعزیت ، روز چهاردهم شوال ۱۲۶۴ در تبریز بر تخت سلطنت جلوس ، و بعد از تهیه و تدارك سفر ملك قاسم میرزا ابن فتحعلیشاه را درتبریز بحکومت گذاشته روز نوزدهم شوال بااستعداد تمام از تبریز حرکت ـ چون میرزا نصرالله نصیر الملك مردی سلیم النفس و کم حال و آثار اقبال کار میرزا تقی خان وزیر نظام (ظاهر) بود ، در اسباب حرکت میرزا تقی خان خدمات شایسته نمود درمنزل (اوجان) منصب امیر نظامی یافت ـ در عرض راه تبریز بطهران ، در هرمنزل حکام و عمال باپیشکش و افواج میرسیدند .... روز جمعه ۲۱ ذیقعده وارد دارالخلافه ، ودر همان شب که ساعت خوب بود ، بتخت جلوس فرمود ، و نظر بمساعدت بخت و الحق باستحقاق تمام ، میرزا تقی خان امیر نظام بمنصب صدارت عظمی و لقب اتابیکی مشرف ـ حیف ! وصد حیف !! که بخت اهالی ایران مساعد نبود و وزارت اتابك زیاده دوامی ننمود والا بتصدیق دول خارجه وذوی الشعور ، مدتها بود که در روزگار مردی باین صفات پیدا نشده از حیث عزم وجزم ونظم ورسم و قاعده دانی و سیاست بجا و محبت بموقع ، ورعایت جانب رعیت ومراقبت حال سپاهی و تدبیر جمع خزانه ، بهر حال ، همین قدر از کفایت او مستمعین را نهایت است که پدرش کربلائی قربان نام ، طباخ قائم مقام ، واز طباخی ترقی کرده بنظارت رسید وخودش ازبد وطفولیت منظور نظر قائم مقام گردید وهمت بتربیتش گماشت و دراندك مدتی درتحریر و استیفاء مسلط شد ـ محمد خان امیر نظام از قائم مقام خواهش کرد که آدمی کافی و محرم درمیان ایشان باشد که مطالبی که بنوشتن راست نمیآید

و بهر کس گفتن نمی شاید ، توسط او بجانبین ابلاغ آید ـ و قائم مقام میرزا تقی خان را معین کرد وبعداز چندی همراه بعضی ازسفراء بنیابت رفت و مستوفی نظام شد ـ بقلیل زمانی وزارت نظام یافت و بسفارت روم شتافت ـ مجملی از بیان سفارت روم اوتحریر شد ـ بعد از مراجعت از ارزنةالروم ، باهمان شغل وزارت نظام مأموربتبریز شد و درزمان حرکت موکب شاهی خدمات نمایان کرده در راه منصب امیر نظامی یافت ـ بعد از ورود بدارالخلافه ، پا برمسند صدارت عظمی گذاشت ، رسوم نیکو بنهاد وقواعد مذموم برداشت ، هیبتش در دول خارجه اثر کرد ، وزرای مختار دول خارجه که در طهران بودند ودر دولت محمد شاه انواع تحکم مینمودند ، بعداز یك دو مجلس سؤال وجواب وشنیدن جوابهای شافی باصواب ، پا بدامن کشیدند و دیگر از حد خود تجاوز نکردند ـ حکام ولایات بکلی چشم از تعدی پوشیدند و امنای دولت هریك بشغل خود قناعت کرده دیگر گرد فضولی نگردیدند ـ اگر درتفصیل حال او بسط شود ، خارج ازمقصود که اختصاراست میشود ـ بعضی ازاقارب فقیر که درآنوقت در هندوستان بود تقریر نمودکه در زمان صدارت امیر احترامیکه فرنگان برعایای ایران میکردند بی اندازه بود حتی اینکه از خلافهای عمده مردم ایران عمداً تغافل میکردند ـ (ناتمام)

(آثار شاه شجاع)

نقل ازسفینه کهن سال حضرت تقوی که در زمان شاه شجاع نوشته شده

(من منشأته خلد الله سلطنته)

روحی حملت من الاسی ماحملت	**و العین لفقد حبها انهملت**
یالهف علی الشباب و العمر اذن	**لیلای مضت و لم تجد ما املت**

(وقال ایضاً خلدالله ملکه)

و اخوانی با صطخر شر و نی لا نی کنت ا حسنهم و جو هاً
فما ربحت تجارتهم و لکن سیمنحنی العزیز با دخلو ها
ا ذ الارا ء بالشو ها ء نیطت و قد کا نت معلقة ذ ر و ها

(وقال ایضاً خلدالله خلافته)

یقولون لی لاترجعن الی الحمی تقیم بها سلمی و فیها ر غایب
فقلت وما سلمی و طیبة عیشها و اذا خلتنا صا حبتنا الکتا یب
عشقت و عشقی للمکارم والعلی و الناس فیما یعشقو ن مذ ا هب

(وله ایضاً خلدالله خلافته)

الا ان العلوم کنو ز حق و یا بی وصفها عند الو ضیع

(وله ایضاً خلدالله خلافته)

الا ان ا لعلوم کنوز سر و ما خز انها الا الکرام

(ومن منشاته خلدالله ملکه ارتجالا)

الا کل شیئی یقتضی ما تعودا و کل ناس یشتهی ما تجدد ا
فباح بسر ی ا لعا لمو ن تحققا و اکتم مابی فی هو ا ها تجلدا

(وله خلدالله خلافته)

شیو ه عشاق نبا شد خروش گر بمثل خون دل آید بجوش
بلبل ازآن خار جفا میخورد کو بگلستان ننشیند خموش
پیر هن صبر قبا کر د هجر ایدل سر گشته سر سر بپوش
هر کهچو من شر بت در دی چشید زهر هلاهل شودش همچو نوش
تازه حدیثی بشنود م ز عشق زان سخنم صبر برفته است وهوش
کای بغم دوست چنین مبتلا پند خـردمند نکردی بـگوش

دل که اسیر است مبادش خلاص سر که فدا نیست مبادا بدوش

(وله خلدالله خلافته)

منم آنکس که اوج همت من رفعت چرخ مختصر داند
گر نهد بر سر سپهر قدم پایه خویش بی خطر داند
هرچه ازعقل کل نهفته بماند منت حق که سر بسر داند
پنجه در پنجه قضا فکند بر نه پیچد خود این قدر داند
چون ببخشد دوعالم ازسر ذوق حاصل هر دو ماحضر داند
کی فرود آورد بـه دنیا سر آنکه اوضاع خشك وتر داند
بسفالی کجا شود مغرور هر که او قیمت گهر داند

(وله خلدالله تعالی خلافته)

ایدشمنی که هست خداوند خصم تو با گوهر پلید بزرگیت آرزوست
دایم فساد وفتنه و تزویر می کنی بدبخت اینچه عادت و ناپاك اینچه خوست
صدره شکسته عهد و بیکسو فکنده شرم هیهات چشمهای تو ازسنك وروز زروست
هرگز بعمر خویش نکردی تو صورتی کانرا بهیچوجه توانگفت کان نکوست
آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند بادوستان دشمن و بادشمنان دوست

(وله خلدالله خلافته)

گل خیمه بصحرا زد خیزار هوسی داری پائی بگلستان نه گر دسترسی داری
ای سرو بتو شادم قدت بکسی ماند وی گل بتو خرسندم تو بوی کسی داری
چون نزد خردمندان دنیا نفسی باشد دریاب و غنیمت دان گرهم نفسی داری

(وله ایضاً خلدالله ملکه)

(فی الرباعیات)

درسرهوس رنگ نگاری آید دردل غم آنکه غمگساری آید

افسوس بر آنکه اندرین مهلت عمر کاری بنکردم که بکاری آید

(وله خلدالله ملکه)

با مهر تو عاشقی مکرر باشد با یاد توخوش دلی مقرر باشد
از دیده نمی رود به نیرنگ و فسوس نقشیکه زحسن تو مصور باشد

چون فصل بهار عشرت وعیش فزود از شاخ شکوفه رخ بخوبی بنمود
اینجا که تو با منی بآنجام چکار وآنجا که توبی منی از اینجام چه سود

احوال جهان بردلم آسان میکن و افعال بدم ز خلق پنهان میکن
امروز خوشم بدار و فردا بامن آنچ از کرم تو میسزد آن میکن

چون صبح به خرمی دری بگشاید صافی قدحی و دلبری می باید
تا دلبر زیبا دمکی ناز کند و آن باده صافی غمکی بزداید

تا چند مرا دلی بلا کش باشد و زغصه چرخ در کشاکش باشد
یارب بکمال کرم و لطف عمیم مگذار که بیش ازاین مشوش باشد

(وله خلدالله سلطانه ملمعا)

ناهیك مدامعی و طول السهر ما اشوق انی قبیل السحر

در گردش دهر طورها گردیدیم حالی بندیدیم به از بی خبری

(وله خلدالله ملکه)

مراکه چرخ مطیع است ودهر سازنده چه غم ز بازی نا بخردان بازنده
بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود نگاه داردم از حادثات دارنده
هزار جمع که برهم زنند باکی نیست از آنکه لطف خداوند هست پاینده

(ایضاً منه خلدالله خلافته)

بپوش روی مروت زچشم بی بصران مده نقاب سلامت بدست پرده دران

که در طبیعت جنسی تفاوتی نکنند میان خنجر مردان ودوك پیره زنان

ترا که مرکب مردیست زیرران مراد بکوش تا بنمانی ز اباق حدثان

(وله خلدالله سلطنته)

دلا ملك ما عالمی دیگر است که بس مختصر آیدم این جهان

به آزار موری همه ملك جم نیرزد بر همتم رایگان

(وله خلدالله ملکه ولله دره)

ایدل صفای عشق دراین خاکدان مجوی یکذره کیمیای وفا زین جهان مجوی

بیزار شو زمردم وآزاد شو زخویش وزمرد ومردمی ومروت نشان مجوی

سیمرغ وار گوشه نشین باش زینهار بازاغ وبازغن منشین و آشیان مجوی

بنیاد چرخ برسر آب است چون حباب بگذر چو باد وهیچ درینجا مکان مجوی

گر تیغ برکشد سر تسلیم ازومکش ور نقد عمر میدهدت رایگان مجوی

چون بافتند خز وجود ترا زخاك ترك کلاه اطلس خود زاسمان مجوی

درجاه وحشمت است ترا یوسف ایعزیز بوی قمیص از گذر کاروان مجوی

(وله ایضاً خلدالله خلافته)

بهرطریق که پیش آید ازنشیب وفراز توئی دلیل من ای کارساز بنده نواز

بسعی و کوشش من کار من میسر نیست چنانچه ساختهٔ هم بران نسق می ساز

مرا عنایتت از چنك حادثات ربود تو واقفی که چه دیدم زدهر شعبده باز

هزار راه مخالف زداست پرده چرخ کسی شنید که از من برآمدست آواز ؟

همای همت من منت کسی نکشد زطوق فاخته خالیست گردن شهباز

(وله ایضاً)

ای بکام عاشقان حسنت جمیل کی گزینند بیدلی بر تو بدیل

گر زیادت فارغم عیشم حرام ور زجورت دم زنم خونم سبیل

عاقبت این جان غم فرسای من در سر کارت رود بی هیچ قیل

شکر گویم از حیات خویشتن — بر سر کویت گرم بینی قتیل
از وفا دم میزنی با دوستان — بر جفاهایت بگویم صد دلیل
از تجلی عالمی را سوختی — زحمت آتش نمی خواهد خلیل
گر به بینم نقطهٔ خال سیاه — بر خط هستی کشم انگشت نیل
خوش نشستی دردل آزادگان — مرحبا چون تو نباشد کس نزیل
هر کسی تدبیر کاری می کند — ما رها کردیم یا نعم الوکیل

(وله خلدالله ملکه)

تا بکی بر بیدلان چندین جفا — رحم کن بر عاشقان ای بیوفا
بر جفاهایت نمودم صبرها — طاقتم رفت اینزمان بهر خدا
جان بیمارم شفا یابد ز غم — گر رساند بوی تو باد صبا
گر بریزد خون من در کوی دوست — منتی دارم ازان روز جزا
دولت وصلت بغفلت در گذشت — لاجرم از هجر می بینم سزا
زلف پرچینت رها کردم زدست — در همه عمرم فتادست این خطا

(وله خلدالله تعالی خلافته فی المعمیات)

چون ز من پرسید نام دلبرم — نیمی از می ریختم در پای بید

(وله)

ماهیی چون بشست اندازی — سر تیغی بزن بپهلویش
تا شود نام دلبری که مدام — میل خاطر همی رود سویش

(وله خلدالله تعالی ملکه)

برقاب لب تو چون گرفتم دندان — تا گه بزبان نام نگاری آمد

نیمه لشگر بدریا در فکن — تا شود نام بت پیمان شکن

(وله خلدالله ملکه)

تا که بزبان من بر آمد نامی چون گوشه لعل توام آمد بخیال

(وله خلدالله خلافته)

فضای ملك دل ویرانه اوست عزیز مصر جان همخانه اوست
جمال یوسف و عشق زلیخا نموداری ز دام و دانه اوست
هر آن مستی که درعالم نمودند ز بوی جرعه خم خانه اوست
خروش بلبلان در طرف گلشن ز شوق نرگس مستانه اوست

(وله خلدالله ملکه)

روان زنده دلان سر بسر روانه تست حدیث عشق و محبت همه فسانه تست
بتاج وتخت کجا التفات خواهد کرد سری که معتکف خاك آستانه تست

چو صبحدم قدمی کو بصدق بنمائی چو آفتاب بگیری جهان به تنهائی
شود درون تو روشن‌تر از دریچه صبح در آن نفس که زمانی زخود برون آیی
بسان سایه بپایت دراوفتد خورشید هر آنگهی که نباشی چو ذره هرجائی
همه معانی عالم ترا شود روشن اگر تو صورت خود آنچه هست بنمائی
ز کاینات ترا پشهٔ نماید فیل همای همت تو چون رسد بعنقائی
خیال صورت مانی بعینه بینی اگر تو آینه چین ز زنك بزدائی
مشام خلق تو بوی گل شکفته دهد اگر چو لاله نگردی بگرد رعنائی
وگر چو جوزا درخدمتی کمر بندی کلاه خسروی ازفرق مهر بر بائی
ز پشت چرخ تواضع ببین وغره مشو که چاره نیست درین ره ززیر و بالائی
هر آندمی که زعمرت بهرزه فوت شود یقین بدان که ستم کار باد پیمائی
قبای ملك ترا چست آنگهی گردد که مردوار ببندی میان یکتائی
هوای رغبت دنیا که حیض مردانست نگر که دامن همت بدان نیالائی

ز بهر لقمه نانی که تن کنی فربه همیشه دربی آنی که روح فرسائی
برای خوردن یك جرعهٔ که خونت باد هزار خون دل خلق را بپالائی
غم زمانه بدان می‌رساندت هردم که باز برسر آن غم غمی بیفزائی
زدهر وام گرفتی و باز پس ندهی بشوخ چشمی وانگاه در تقاضائی
هزار کام دلت سالها میسر شد هنوز در هوس نو بنو تمنائی
همیشه بار جهانی نهادهٔ بردوش ززیر بار برون آی تا بیاسائی
بگاه خواهش طبعت بموم میماند بوقت بخشش گوئی که سنك خارائی
بنزد خویش چنان گشتهٔ بزرك منش که ازفراخی عالم به‌تنك می‌آئی
اگر نه‌دیده شهوت بشرم بردوزی کشد هرآینه فرجام آن برسوائی
همه نصیحت و پند موافقان بشنو بعقل خویش ومرو درجوال خودرائی

(وله ایضاً فی الرثاء)

چوقدرش برتراز قدرجهان بود جناب قدس اعلی شد مکانش
روان بادا بهردم صد هزاران درود ازحضرت‌حق برروانش

شمشاد قامت تو چو افتاد برزمین درباغ‌قد سرو خرامان شکسته باد
چون لاله عذار تو درخاك شد نهان اززخم‌خار عارض گلبرك خسته‌باد
جعدبنفشه‌رنك توچون‌رفت زیرخاك مه کنده‌روی ورشته‌پروین گسسته‌باد
ای نفس پاك هرنفس ازروضه بهشت خاك‌ترا نثار ز گل دسته دسته باد

باقضای ازل وحکم قدر چتوان کرد درچنین‌واقعه جزصبر دگرچتوان کرد
بهر دفع اثر غم ز دل اهل عزا جزتمسك باحادیث‌وخبرچتوان کرد
همه‌رادردل‌خاکست‌وطن‌چتوان گفت همه‌را بربل‌مرگست گذرچتوان کرد
اصل برجاست‌اگرفرع بشددرمانچیست گربسررفت بما باد بسرچتوان کرد

شاخی گر از نهال بزرگی شکسته شد — آنسرو سایه دار بسی پایدار باد
ورکوکبی ز برج معالی غروب کرد — خورشید آسمان شرف برقرار باد

(بیت)

بجای لاله ز کهسار خون دل روید — گر آه من نفسی همدم صبا گردد

چون توانم که مرثیت گویم — ای ز تاثیر نه فلك خفته
نورالله قبره گویم — حرس الله صدره گفته

(درجواب نامه)

نثر آن منثور لؤلؤ نظم آن منظوم در — تشنه را آب زلال وخسته را بادمسیح
نور معنی ازسوادخط او لامع چنانك — ازشکنج زلف مشکین پرتو روی صبیح

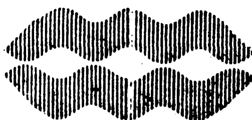
ای کلك تو برعروس کاغذ — صد عقد ز مشك ناب بسته
دست و قلمت کلاله حور — بر گردن آفتاب بسته

چون نرگس نوشکفته نگذاشت فلك — کان غنچه گل باز کند دیده تمام

دریغ آن در دریای ایالت — دریغ آندری اوج جلالت

اگر اختری ریخت گردون بپا باد — وگر گوهری رفت دریا بجا باد
وگر غنچهٔ از درختی در افتاد — چه افتاد سرو سهی را بقا باد

پادشاهی بامانت گهری را بسپرد — بعد یك چندهم او رد امانت فرمود



(شرح شش رباعی محتشم)

تألیف وقار بن وصال شیرازی در مجملی از حال شاه اسمعیل ثانی

(٤)

فصل ششم - بدانکه شعر عبارت است ازکلام موزون و مقفی وکلام الفاظ مستعمل چند است که باهم ترکیب یافته ومشتمل است بر مسند ومسندالیه وموزون کلام مطابق با بحور عروض است که درعروض چند لفظ بجهت میزان بنا نهاده اند وباهم ترکیب داده اند وهر ترکیبی را بحری نامیده‌اند چون (فعولن فعولن فعولن فعول) که بحر تقارب نامند و (مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات) که بحر مجتث خوانند و علی هذالقیاس پس چون شعر را تقطیع وپاره پاره کنند وبایکی ازین بحور مطابق آید موزون باشد چنانکه در ترکیب عروضیه شرح و تفصیل آن داده اند و مقفی یعنی در آخر هریك از مصراعها حرفی واحد مکرر شود وآن حرفرا قافیه گویند ومصراع عبارت است از نیمه شعری تمام وحروف قافیه نه‌است ولی عمده آنها وآنچه از تکرار آن گزیر نبود آنرا روی خوانند همچون حرف را دربشر وقمر وپسر ولام در سایل وقایل وامثال آن ودال در کرد ومرد ونون در جان وآسمان وامثال آن پس اگر شعر یك بیت بود وبس آنرا فرد خوانند و اگر زیاد بود اگر دو شعر باشد هرگاه درسه مصراع آن یا هر چهار مصراع روی مکرر شود آنرا دوبیتی گویند پس اگر آن دو بیتی بحسب وزن مطابق باشد باوزن (لاحول ولاقوة الا بالله) بحسب عرف شعرآنرا رباعی خوانند و اگر از دوشعر زیاده بود اگر روی در آخر هر مصراعی مکرر شود آنرا مسمط خوانند که مسمط را پنج شش مصراع بریك قافیه باشد و یك مصراع بر قافیه دیگر و دیده‌ام که گاه شود آن مصراع هم در مسمط نیست بلکه هر پنج شش مصراع بریك قافیه آمده ومنوچهری را در این مقوله شعر ابیات بسیار است وسخت نیکو وپسندیده فرموده وهرگاه درآخر هرمصراع روی مکرر نیست بلکه درآخر هر شعری مکرر شده وپس از چند شعر شعری دیگر آرند که آنرا قافیه غیر از قافیه آن چند شعر بود آنرا بند گویندپس اگرآن دوشعر که پس از چند شعر گفته شود یکشعر بود معین ودرهربند همان مکرر گردد وآخر هربند را مستعد نمایند برای آن یکشعر آن را ترجیع بند گویند که

رجوع شود بآن یکشعر. چون ترجیع بند استاد بزرگوار جناب شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه که این شعر درآخر هر بند ایراد نموده و بکمال استادی مستعد گردانیده « بنشینم وصبر پیش گیرم . دنباله کار خویش گیرم . » وبند های مرحوم هاتف که هر بندیرا مستعد نماید بجهت این شعر . «که یکی هست وهیچ نیست جز او . وحده لااله الاهو » وهرگاه آن شعر که درآخر هربند افزوده شود نه برآن قافیه ویك شعر نبود بلکه در هر بندی شعری وبر قافیهٔ بود آنرا ترکیب بند نامند چون ترکیب بندهای استاد العجم حکیم خاقانی و بندهای مرثیه مرحوم محتشم که درهر بندی شعری ایراد نموده بر قافیهٔ و حکیم خاقانی گاه باشد که شعرهای اواخر بندهای قافیه را بیك قافیه گفته است واگر روی در هر شعری مکرر شود وتا آخر اشعار همه بیك قافیه باشد اگر ده پانزده شعر بیش نبود وآن درعشق وتشبیب ونسیب بود آنرا غزل گویند و اگر در ایراد مطلبی باشد یا درطلب چیزی یاهجائی یا حماسهٔ آنرا قطعه گویند وقطعه راگاهی مطلع باشدگاه نباشد واما غزلرا ملاحظه مطلع لازم است وهرگاه اعداد اشعار از پانزده بیشتر بود تابهر مرتبهٔ از اعداد اگر هر شعری را در هردو مصراع قافیه دیگر بود آنرا مثنوی خوانند واگر همه اشعار بریك قافیه بنا نهاده اند آنرا قصیده نامند ودرقصیده نزد پارسیان ملاحظه مطلع قافیه در هر دو مصراع لازم است اما درنزد تازیان قصیدهٔ که مطلع آن را در هر دومصراع قافیه نبود بسیار است و دراینمقام مجال بیش ازین نیست وبالله التوفیق .

فصل هفتم — حروفرا چون ازیکدیگر جدا نویسند و جدا خوانند آنهارا حروف مقطعه خوانند وحروف تهجی نیز گویند چه تهجی بمعنی تعداداست وبر شمردن و آنها را حروف معجمه نیز گویند زیرا که اینحروف از نخست بالتمام خالی از نقطه بوده واین سبب ابهام وعجمه آنها بوده و غالبا بهم مشتبه میشد چنانکه در دال وذال وراء وزاء وامثال آنها پس بجهت رفع ایناشتباه فرقا بین المتشابهین یکی را بی نقطه گذارده ویکی را بزینت نقطه مزین داشته تا آن عجمه زایل شود وازالهٔ این عجمه را اعجام خوانند که باب افعال گاهی برای ازاله آمده است واین حروف معجمه است زیرا که رفع ازاله عجمه از

آنها شده که عجمه بمعنی کج زبانی است گوئی اعجمته یعنی ازلت عجمته یعنی ابهامه و از آن است که درهمه جا ثانی متشابهین را منقوط نمودند زیرا که تا مکرر نشده بود ابهام واشتباه حاصل نشده بود وحرف ثانی که مکرر است مبهم بوده ورفع ابهام آن بنقطه شد وهرگاه حروف را باهم بیامیزند و جمله جمله از آن پیدا وظاهر کنند آنهارا حروف جمل گویند واین ترکیب‌را بچند قسم معین ساخته اند یکی ترکیب ابجدی که از همه معروفتر است دیگر ابقعی دیگر ابتثی دیگر اهصمی و از حضرت امام بحق ناطق جعفربن محمد الصادق علیه و علی آبائه السلام روایت شده که **حروف الابجد بترتیبها مرسومة فی اللوح المحفوظ** .

فصل هشتم - حروف تهجی بیست وهشت است که نشان اعداد از آحاد وعشرات ومآت والوف نهاده اند نه از آن حروف بازای آحاد وآن از الف است تا طا ونه بازای عشرات که از یاء لست تا صاد ونه دیگر نشان مآت‌است وآن از قاف است تاغین وغین نشان هزار است و هر چه بالا رود از همین حروف ترکیب کنند واگر حرف‌نشان عدد هزار است‌آن‌را برغین‌مقدم کنند چنانکه بغ دو هزار است وکغ بیست هزار وهکذا و اگر نشان عدد افزودهٔبرهزاراست از غین مؤخر نویسند چون غب که هزار ودو است وغل که نشان هزار و سی است الی آخره .

فصل نهم درشماره حروف شعری یا عبارتی . حروف مکتوبه را در شماره آرند نه ملفوظه را مثلا داود را یکواو در شمار آرند که مکتوب آن‌یك واو است اگر چه در تلفظ دو واو خوانده شود و همچنین طاوس و امثال آن والف در اسمعیل و درابراهیم الف‌مکتوب را بشمر بیاورند ولی درخورشید وامثال آن وخوان وخواهش واو را درشمر آورند اگرچه در تلفظ نیاید وحرف مشدد رایکی بیش نشمرند که درکتب یکی است ودرتلفظ دو‌و‌من بفده دودوحرف مشدد درشماوه یك مانند مخففـمضمونی بدیع ومثالی شگفت ایراد نموده ام درجواب قصیده حکیم انوری وهو هذا - **(بیت)**

درفزونی جز گرانباری نباشدکز حروف در شمر یکسان مخفف بامشدد میرود

وازاشیاءمختصه بلفظ‌الله آن‌است‌که درهمه‌جا حرف مشددرایکی‌نویسندویکی‌شمرندولی درلفظ

جلاله لام مشدده را دولام نویسند ودو نیز تلفظ کنند و من در مثنوی شرح حال موسی و خضر اشاره بحروف وشماره لفظ الله نموده ام و اکنون فقرة را که مشتمل بر این مطلب است مفصلا شرح دهم وعرض نمایم تا بر توافق اینمسئله و بداعت آن خواننده را ابتهاجی روی دهد و برمعنی حدیث **والمخلصون فی خطر عظیم** نیز التفاتی حاصل آید .

(مثنوی)

زان پیمبر گفت در امید وبیم | مخلصان را بس خطر باشد عظیم
کاینهٔ مصقول پیش آفتاب | شد غلط انداز تر ای ذوالرباب
تا که سنگی باکدورت یا کلوخ | که ندارد نقد خود دروی رسوخ
عصمت یزدان از آن براهل بسر | میکند اندازه شان را مستتر
که بگنجی چون گشاید دیدهٔ | مفلس نو کیسه نا دیدهٔ
فجاه یابد خیره حال او شود | گنج و مال او وبال او شود
لیك شاهی کو ندیده روز فقر | سیر چشم ودل پراز توطین ووقر
مضطرب ناید ورش سازند خاص | یکجهان پر گوهر و زر خلاص
چون نبی کاو با همه فرهدی | رب زدنی رب زدنی میزدی
همچو مستسقی بخوردی نهر وجوی | همچنان از کوزه بودی آب جوی
اینچنین مستسقیان خود نادرند | که عطش دارند وبرجیحون درند
غالبا از جرعهٔ کردند مست | پای نشناسند از مستی ز دست
پرتو خورشید بینند اندر آب | بس کنند از جستجوی آفتاب
پرتوی چون دید درخویش از هدی | گشت خود جو وزخدا گشت اوجدا
در بنی آدم نباشد این بعید | زانکه این میراثشان زادم رسید
بوالبشر این شیوه را بگرفت پیش | کرد پس میراث فرزندان خویش
خاکیی چون دید خودرا بر فلك | میر کرمنا و مسجود ملك
خوانده اندر علم الاسماء سبق | هم خلیفهٔ حق وهم شاگرد حق
پیر پانصد ساله زا و نابود شد | گشت شیطان ره و مردود شد
که بخاك پای او سر بر نسود | چون شدند اورا ملایك درسجود
چون چنان جاه وچنان عزت بدید | چیزکی اندر خیال او خلید

که امینی راندهٔ درگاه شد خاك خسبی راز دار شاه شد

در دل افتادش ازین معنی شکی . . . . . .

آنکه پانصد ساله میخواند اینورق برد از او چون من نوآموزی سبق

سالها گردید این چرخ و فلك بر گروه جن و بر فوج ملك

چون من خاکی فلك سیری نیافت مرد فحلی منبع خیری نیافت

گر خدا را به ز من بد بندهٔ نه صدف را گوهر تابندهٔ

حکم میرفت از خداوند ودود که ملایك آورند اورا سجود

پس بدان تشریف از آنم برگزید که زمخلوقات چون من کس ندید

چون در آدم شد چنان حالت پدید تربیت را دست حق گوشش کشید

آمد الهامش که ای مشتاق عرش یکنظر بگشا ببین بر ساق عرش

چشم بگشا کت شود مکشوف راز از گلیم خود مکن پا را دراز

گر کرامتها ز ما دیدی فره هان وهان زاندازه پا بیرون منه

تو یکی سرهنگی افزون نیستی در بر اسپهبدان تو کیستی

گر ترا سرکردگی دادیم وطیش ناز کم کن با سپهسالار جیش

دیده سوی عرش چون آدم کشود چند اسمی خوش برآن مکتوب بود

پنج نام پاك و بی نقصان وریب سالکان سر و آگاهان عیب

پنج نام ورفع صد گون دردورنج چار گوشه عرش را چون پنج گنج

پنج نام پاك اصحاب کسا ورد پاکان هر صباح و هر مسا

پنج نام اما مسماشان یکی پنج گوهر لیك دریاشان یکی

چار از ایشان ظاهر ویك درحجاب عصمت حق بسته بر رویش نقاب

نام یزدان پنج حرف است ای پسر چار از آن پیدا یکی زان مستتر

پنج حرف آمد محمد در بیان چار ازآن پیدا یکی اندر نهان

پنج رکن واجب امد در نماز چار ظاهر دان و یك زانها براز

گفت یارب این بزرگان خودکیند که چنین در عزو دولت میزیند

این بزرگان گرامی کیستند که چنین بی نقص و با معنیستند

وحی آمد مرورا کای بوالبشر نام این نیکان جز ازپاکی مبر

این گرامی طینتان نسل تو اند فرعهای رسته از اصل تو اند
از تو میزایند و از تو بهترند بلکه در اقلیم هستی مهترند

رجع ـــ والف ممدود را بعضی مطلقا جایزالوجهین شمرند یعنی هم آن را یکی توان شمرند وهم دو الف گیرند ودومحسوب نمایند و بعضی از اهل تحقیق برآنند که اگر حرف پیش از الف ممدود ساکن بود آن را دو الف شمرند همچون قول خواجه حافظ علیه الرحمه . اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا الخ و اگر متحرك بود یك الف خوانده شود چون قول شیخ سعدی علیه الرحمه . اگر آن عهد شکن بر سر میثاق آید وامثال آن فتامل .

فصل دهم درایراد شش رباعی معروفه ازمرحوم محتشم که هرمصراع آن نهصد وهشتاد وچهار عدد است وهر مصراعی نیمهٔ از آن عدد از حروف مهمله آن حاصل شود ونیمهٔ دیگر از حروف معجمه واین خود در غایت تکلف و تصلف است .

الرباعیة الاولی

می‌شد چون صنع رازق پاك جلیل ملك و ملك و فلك بدار تحویل
۹۸۴ ۹۸۴

هر ملك وتجمل که اهم بود ازلطف دهر آن همه افکند بشاه‌اسمعیل
۹۷٤ ۹۸۴

الرباعیة الثانیه

میکرد چو سکه حی صاحب تنزیل نقدی که بود عیارش ازاصل جلیل
۹۸٤ ۹۸٤

سکه چو رسانید بتمییز ملوك فرق که و مه داد بشاه اسمعیل
۹۸٤ ۹۸٤

الرباعیة الثالثه

در تکیه گه واسع این‌بزم جلیل اندر دم امتیاز با سعی جمیل
۷۸٤ ۹۸٤

چون‌درك یکایك ازشهان بیند دور فوق همه بادرك شاه اسمعیل
۹۸٤ ۹۸٤

الرباعیة الرابعه

از ملك ملوك ما در این بیت جلیل — کاراستهٔ صد بلده زآمین جمیل

۹۸٤ — ۹۸٤

هرگنج کز آبادی گیتی ود هور — گرد آمده باد وقت شاه اسمعیل

۹۸٤ — ۹۸٤

الرباعیة الخامسه

این ساعی اگر چه باشد از عشق قلیل — بی دانائی وراه علم و تحصیل

۹۸٤ — ۹۸٤

در هر فنیش لابد از اهل جهان — دانند بلاف مهر شاه اسمعیل

۹۸٤ — ۹۸٤

الرباعیة السادسه

آنرا که از اول سبلی است جمیل — از میل دراو به که نمایم تعجیل

۹۸٤ — ۹۸٤

کاشوب و نوای فرح نو در دل — افکنده طربنامه شاه اسمعیل

۹۸٤ — ۹۸٤

دراین شش رباعی با غایت تکلف وتعسف ونهایت تبرم وتصلف بر خود لازم کرده که هر مصراعی بعدد نهصد وهشتاد وچهار بود ودیگر در هر مصراعی حروف‌مهمله ومعجمه آن متساوی باشد یعنی حروف مهمله هر مصراعی چهار صد نودو دو وحروف معجمه آن نیز چهار صد ونودو دو ولی چندان در آن تکلف کرده که اشعار آن بابهام بلکه باهمال کشیده رحمه‌الله .

الحاصل عدد هر مصراعی دوقسمت متساوی شود یکی عدد حروف مهمله ویکی معجمه مگر آنکه درمصراع نخستین رباعی ششم که معلوم نیست تصحیف شده یا غلط از کاتب است یا سکته غیر منتجی در آن واقع است که از وزن بیرون رفته که موزون سبلی است وبحسب فراهم شدن عدد باید سلی خواند

فصل یازدهم درعلم حساب مقرر است که چون خواهند عددی چند متوالی را بنظم در آورند مثلا از واحد گرفته یکی بر او افزایند وبرثانی دو و برثالث سه تا هرعدد که خواهند و همچنین اگر بخواهند. بهمین ترتیب

چیزی از اعداد بکاهند وچون خواهند آن افزوده ها یا کاسته ها را جمع نمایند یك عدد برعدد اخیر افزایند وضرب کنند مجموعرا درنصف عدد اخیر یا ضرب کنند عدد اخیر را درنصف آن مجموع حاصل ضرب حاصل جمع است خواسته باشیم یکی تا هفت را برنظم طبیعی هریك را بعدد همان مرتبه چیزی بیفزایند که بر یکی یکی وبر دو دو وبرسه سه تابهفت هفت پس خواسته بهآن افزوده هارا برنظم طبیعی جمع کنند یکی بر هفت افزوده هشت شد درنصف هفت ضرب کردند بیست وهشت شد واین خود حاصل جمع اعداد است بر توالی بنظم طبیعی وهمچنین است اگر بیشتر از یك بر واحد افزائیم وبر همان قرار بنظم طبیعی بر توالی بالا رویم مثلا از یك تاده را خواستیم بریك یك پنج افزائیم و بر دو دو پنج وهمچنین بر ده ده پنج افزائیم یك عدد بر ده بیفزائیم یازده شود ویازده را درنصف ده که پنج است ضرب کنیم پنجاه وپنج شود وحاصل پنجاه وپنج خمسه شود که عبارت از دویست وهفتاد وپنج شود وآن حاصل جمع خواهد بود

وضابطه آن است که اگر آنچه افزائیم یا بکاهیم بر اعداد بنظم طبیعی بر توالی بیش از یکی است چون چهار یاپنج یا جز آن آن عدد که ازضرب افزوده شده واحد برعدد آخرین درنصف عدد آخرین حاصل شود ضرب نمائیم درعددیکه بر واحد تا بالا تر افزوده ایم یا کاسته ایم چنانکه در مثال سابق پنجاه وپنج حاصل را درپنج که مقدار افزودن بر اعداد است ضرب نمودیم و دویست وهفتاد وپنج شد. وقاعده دیگر که مشمول آن بیش است وزوج وفرد را همه شامل باشد وبسهولت اقرب بود آن است که آن مرتبه اخیره را در نفس خود ضرب کنند وباز نفس آن عدد را بر حاصل ضرب بیفزایند آنچه جمع شود نیمه آن را گرفته حاصل جمع خواهد بود مثلا از یك تاشش را خواستیم بنظم طبیعی یکی یکی بیفزائیم که یکی بر یکی ودو بردو وسه برسه تاشش که مرتبه اخیره است اول شش را که مرتبه اخیره است در نفس خود ضرب نمائیم ۳۶ میشود وباز شش بر آن بیفزائیم چهل ودو شود نیمه چهل ودو که بیست و یك است حاصل جمع شود زیرا که یك ودو سه است وسه وسه شش وشش

وچهارده وده وپنج پانزدهٔ وپانزده بشش بیست ویك وهوالمطلوب و هرگاه در افزایش عددی یا کاستن آن را از واحد شروع ننمائی و از یکی ازآحاد دیگری شروع کنی تا بعددی بالاتر برنظم طبیعی بایدو طرف اعدادرا که قلیل وکثیراست درآن اعداد باهم جمع کنی ومجموعرا درنصف عده اعداد ضرب نمائی حاصل ضرب حاصل جمع است مثلا سه را باده بنظم طبیعی عدد واحد افزائیم وخواهیم حاصل آن فزایشهارا جمع کنیم سه را با ده جمع نمائیم سیزده میشود و عده اعداد از سه تاده هشت است سیزده را درنیمه هشت که چهار است ضرب کنیم پنجاه و دو شود وهوالمطلوب وهمچنیں اگر افزوده بیشتر از یك بود امابنظم طبیعی مثلا در اول یك سه افزائیم ودر دوم دوسه و درسوم سه سه تا ده مثلا بهمان دستور اول‌را که طرف قلیل است ویك است با ده جمع کنیم که طرف کثیر است یازده شود یازده را درنصف عده اعداد که پنج است ضرب نمائیم پنجاه وپنج شود پس پنجاه وپنجرا درسه که عدد اعداد را افزوده است ضرب نمائیم صد وشصت وپنج میشود وهوالمطلوب وهمچنین اگر بخواهیم از یك تاده بر نظم طبیعی دوعدد بکاهیم یك بر ده افزوده تا یازده شود ودر نیمه ده ضوب نمائیم پنجاه وپنج شود آنچه ناقص شود جمع است .

بیان پس ازتسمیه این‌اصول وتهیه این‌فصول برسر مقصود شویم وگوئیم که این شش رباعی بیست وچهار مصراع است وبحسب تقسیم عقل دو هزار و دویست وسی ودو تاریخ ازین مصراعها بیرون آید زیرا که اولا ازهر مصراعی براسه تاریخی بیرون آید که بیست وچهار مصراع بود پس از آن هر مصراع را ازین بیست وچهار مصراع که نسبت بامصراع دیگر بسنجیم ازآن دو چهار تاریخ بیرون آید زیرا که حروف مهمله آن دو مصراع باهم یك تاریخ شود وحروف معجمه آن دو باهم یك تاریخ ومهمله اول با معجمه ثانی یکی ومعجمه اول با مهمله ثانی یکی پس ازآنکه هر مصراعرا بامصراع دیگر چهار حالت بود پس هریك مصراعرا با بیست وسه مصراع دیگر چون بسنجیم نود ودو قسم بدست آید که چهار را چون دربیست وسه ضرب کنند نود ودو شود واز ین

بیست وچهار مصراع هریکی را بابیست وسه مصراع دیگر همین حالت خواهد
بود پس نود ودو را دربیست وچهار ضرب نمائیم دوهزار ودویست وهشت شود
ولی این بحسب تقسیم عقل بود اما بحسب واقع چون ملاحظه شود نیمی ازین
اعداد که عبارت از هزار وصدو چهار بود محض اعتبار ومکرر خواهد بود زیرا
که هرگاه مصراع اول را با مصراع دوم مثلا بسنجند گویند حروف معجمه‌اول
با حروف معجمه ثانی‌یکی وحروف مهمله اول باحروف مهمله ثانی یکی‌وحروف
معجمه اول باحروف مهمله ثانی یکی وحروف مهمله اول باحروف معجمه ثانی
یکی پس این چهار قسم شود و چون مصراع ثانی را بالقیاس بمصراع اول
بر شماریم گوئیم مهمله ثانی با مهمله اول یکی ومعجمه ثانی بامعجمه اول یکی
وحروف معجمه ثانی بامهمله اول یکی ومهمله ثانی بامعجمه اول یکی واین‌چهار
بحسب احتمال عقل مختلف باشد والا در واقع همان چهار نخستین بود زیرا که
اگر گوئی مهمله اول بامهمله ثانی فرقی نکند یاگوئی معجمه اول با ثانی فرقی
ننماید تا بگوئی معجمه ثانی با معجمه اول وهمچنین چون بگوئی معجمه اول با
معجمه ثانی تا گوئی مهمله ثانی با معجمه اول ویا بگوئی مهمله اول با معجمه
ثانی یا آنکه گوئی معجمه ثانی با مهمله اول پس در واقع آن هشت قسم که
از قیاس مصراع اول با ثانی وثانی با اول حاصل شود بمحض اعتبار عقل بی
شبهه بحسب واقع چهار قسم بیشتر نبود که معروف است گفته اند چه علی‌خواجه
چه خواجه علی پس یك نیمه از دوهزار ودویست وهشت مکرر خواهد بود و
اسقاط خواهد گردید هزار وصد وچهار باقیماندوچون با آن‌مصراعها که از هریك
ازمصراعها براسه حاصل‌شود منضم شود هزاروصدو بیست وهشت‌تاریخ‌بدست‌آید .

و دلیل این مطلب آنست که از نود و دوعدد مصراع دویم یك چهار
کاسته شود که از نسبت مصراع اول با دویم یکبار ضبط شده واز مصراع ثالث
دو چهار کاسته گردد که از نسبت مصراع اول ومصراع دوم بان ضبط گردیده
وعلی هذالقیاس تا بیست وچهارم از مصراعها تمام نود و دو ساقط بود که در
مصراعهای سابقه ضبط شده چنانکه از قاعده سابقه حسابیه که در فصل یازدهم

بیان کردیم معلوم میشود که چون آنچه از مصراعها کاسته شود جمع کنیم یکهزار وصد وچهار خواهد بود وآنرا ازمجموع دوهزار ودویست وهشت بکاهیم هزار وصد وچهار باقی ماند باینطریق که از دو تا بیست وچهار برسبیل توالی چهار چهار اسقاط کنیم مثلا ازدو یکچهار واز سه دوچهار واز چهار سه چهار تا آخر ۲۴ که ۱۲ است دربیست وسه که عدد آخرین است یکی بقاعده مقرر بر او بیفزائیم ۲۴ شود پس نصف ۲۴ که دوازده است دربیست و سه که عدد آخرین است ضرب کنیم دویست وبیست وشش بود ودویست و بیست و شش در چهار عدد هزار وصد وچهارشود . **کما علمت من المسئلة المحققة الحسابیه**

انتهی

(غزل)

هرکرا خواهی بده گنج وصال خویشتن   میروم زینجا من و کنج ملال خویشتن

راه ورسم زندگی ازعافیت سوزان مپرس   من نه آن رندم که بشناسم مآل خویشتن

دوش بایادت چنان بودم که دربزم طرب   شمع را در گریه آوردم بحال خویشتن

سیر گل ارزانی یاران که من در کنج غم   خلوتی دارم که شادم باخیال خویشتن

چون نسوزم کز شرار آه برق آسای خویش   سوختم در گلشن هستی نهال خویشتن

درقفس تاجلوه روی گلم آمد بیاد   سرفروبردم زحسرت زیربال خویشتن

نیست از خود رستگان را تاب پند کس امیر
یکنفس امشب بهل ما را به حال خویشتن

امیر فیروز کوهی



نقل از یك سفینه کهن سال مخصوص کتابخانه ارمغان

☆ (مکتوب تاریخی) ☆

(فریدون عکاشه از طرف شیخ ابواسحق بملك حسین درهراة نگاشته)

والا جناب معدلت مآب خداوند وملك اسلام المؤید **بنصر الملك العلام منصور الالویة والاعلام قدوة ولاة السیوف والاقلام حافظ اقالیم الشرق بغرب الصارم والصمصام معز الدنیا والدین اعتضاد السلاطین** همواره مورد مواهب الهی و مصدر اصناف اوامر و نواهی و منبع الطاف و اعطاف نامتناهی باد. دولتخواه مخلص مشتاق ، عبودیت وخدماتی که نسایم اخلاص آن ریاض صدق مودت وموالات را تازه گرداند تبلیغ میکند و در شرح غلبات شوق ونیازمندی بادراك طلعت بهی که مطلع انوار فرهی است چون از مدارك عقول و اوهام و مدارج کلام **ولو ان مافی الارض من شجرة اقلام** تجاوز نموده خوض نمینماید و از حضرت مسبب الاسباب سببی که احراز سعادة تلاقی را که اعظم مطالب است ضامن و متضمن باشد میطلبد **وهو یسمع ویجیب** پیوسته تنسم روایح آثار و توسم سوانح اخبار ملك ملك شعار مینماید و ریاض دولت و اقبال و باسقات جاه و جلال هرچند برومندتر میباشد واجبات حمد ربانی میگذارد و دوام اطراد قواعد کامکاری و خلود استمرار قوانین ملك داری مسئلت مینماید **وان دعاء المخلصین مجاب** هرچند **علی تمادی الایام وتطاول الشهور** والا عوام آن جناب معلی لطف تفقدی ارزانی نفرمودند چون قوافل حجاج خراسان سلمهم الله تعالی متوجه آن کعبه آمال بودند **وقد رجعوا من مشعر الحرام الی مشعر الکرام ومن قبله الصلات الی قبلة الصلات ومن موقف المروة والصفا الی موقف المروة والصفا ومن منی الخیف الی منی الضیف**

برفع این کلمات تجدید عهد اخلاص واجب نمود . دریك دو سال پیش که صاحب سعید سالك وزیر الممالك خواجه شهاب الدین **الحقه الله بالشهدآء والصالحین** را که عمده دودمان وزارت و قدوه خانواده حکومت وصدارت بود برطریق سفر حجاز براین صوب اتفاق عبور افتاد درا ثناء مناقشات ومحاورات آن بزرك آثار نقاء نیت وصفای طویت وشدت علاقه مودت و شفقت خداوندی بعین الیقین مشاهده کرد ومخمر خاطر بود که درحضارت سفارت آن یگانه اتحاد بین الجانبین برحیثیتی استحکام یابد که اطلاق اسم اثنینیت برآن مستحیل باشد خود تقلب ادوار این عذار غرار هنوز تمهید مقدمات باتمام نارسیده حد اوسط را از میان برداشت وتصورات ضمیر چون قیاس عقیم نتیجه نداد وآن نفس نفیس باوجود عنای سفر ازمرحله فنا بمنزل بقا پیوست واز دار غرور بسرای سرور انتقال یافت **وماتدری نفس ماذا تکسب غدا وماتدری نفس بای ارض تموت**

ومتعب العیش مرتاح الی بلد والموت یطلبه فی ذالك البلد
وضاحك والمنایا فوق هامته لوکان یعلم غیبا ناح من کمد

حق عز شانه روح مطهر آن دستور ربانی را بمجاورت ملایك آسمانی مکرم گرداناد و ذات اقدس خدایگانی را که عمده مصالح دین و دولت و قانون مناهج ملك وملت ومدار مرکز ملك داری ومحیط نقطه خسروی وشهریاری است درکنف رافت و حجر حمایت **اقصی غایة الاعمار** باقی داراد **یعلم الله** که صدق محبت ومودت با آنجناب بروجهی بر خاطر و ضمیر تمکن و استقرار یافته که **لودکت الارض دکا وبست الجبال بسا** هیچ و هن و قصور بقواعد واوضاع آن راه نیابد

مرد آن بود که روی نتابد زدوستی **لوبست الجبال اوانشقت السماء**

همانا ضمیر انور وخاطر ازهر که آیینه صور مغیبات است **وارباب الدول ملهوموون** براین معنی شاهد باشد **وکفی به شهیدا** مأمول که پیوسته از شرایف احوال ومجاری امور عز و اقبال مخاطبات علیه مبنی ازسلامت ذات بی‌همال که جوهر جلالت و عنصر بسالت است متوالی داشته بسوانح مهمات اشارت فرماید تامقتضیات خلوص‌عقیدت برآن مترتب گردد **ظلال جاه وجلال برمغارب ومشارق ابدا ممدود باد بالنبی وآله الاطهار**

(اداره انطباعات وزارت معارف)

یکی ازادارات جدیدالتأسیس وزارت‌معارف درعصرحکمت اداره انطباعات است که بریاست شایان آقای‌میرزا رضا خان‌فهیمی تأسیس وطبع ونشر کتب مهمه ادبی وعلمی دراین اداره بزرگترین منظور ومقصود است .

مهم‌ترین اقدام این اداره تأسیس یك کتابخانه است که برخلاف اغلب کتابخانه‌ها درحقیقت عمومی خواهد بود وعنقریب کتب قدیم و جدید درآن مرکزیت خواهد یافت .

ما امیدواریم که باداشتن اعضای لایق وفاضل درامور ترجمه وطبع ونشر کتب‌علمی وادبی پیشرفت و ترقی بسیار حاصل‌شده واین اداره تازه بنیاد بسبب پیشرفت‌های علمی وفنی خود مفیدترین اساس جاوید وپایدار باشد .

(قاتل)

رومان وافسانه‌ایست اخلاقی وبسیار جالب‌توجه بقلم نویسنده جوان پاك قریحه (ابوالقاسم پاینده) که از طرف اداره جریده عرفان در اصفهان انتشار یافته است .

طرفداران اخلاق وذوق راست که ازخواندن واستفاده فراموش نفرمایند

گلهای ادب

حاوی مهمترین اشعار شعرای معاصر و گراور آنها با ترجمه تاریخ ایران بقلم (سر پرسی سایکس) تالیف و ترجمه فاضل محترم آقای (سعادت نوری اصفهانی) در کتابخانه طهران بفروش میرسد

محاسن اصفهان مافروخی

تألیف مفضل بن سعدبن الحسین المافروخی الاصفهانی ازعلماء قرن پنجم هجری که کتابی است ادبی و تاریخی بضمیمه رساله ارشاد درشرح حال صاحب بن عباد بتصحیح سیدجلال الدین طهرانی اخیراً منتشر گردیده وبقیمت پانزده ریال درکتابخانه های معتبر بفروش میرسد .

(حدود العالم فی المشرق والمغرب)

که جغرافیائی است فارسی و درسال ۳۷۲ هجری تألیف گشته است به اهتمام سیدجلال الدین طهرانی طبع ومنتشر گردیده است .

(غزلیات محسن)

دیوان غزلیات شاهزاده محسن میرزای شمس درکتابخانه خاور بقیمت چهار ریال بفروش میرسد .

(گاهنامه ۱۳۱۳)

تألیف سیدجلال الدین طهرانی حاوی ٤٥٠ صفحه مشتمل برچهار قسمت : ۱ - متن تقویم بامشخصات فلکی ۲ - رساله صور فلکی شامل علوم ملل قدیمه نسبت بفلك خاصه عرب جاهلیت (مخصوصاً بحث درنسئی ونوء) باصور هریك وذکر افسانه های راجعه بصور .

۳ - ترجمه کتاب هیئت فلا ماریون منجم فرانسوی معروف بهیئت طالبوف باتجدید نظر .

٤ - کتاب جامع التواریخ رشیدی تألیف رشیدالدین فضل الله حاوی مقدمه وتاریخ هولاکو منتشر گردیده وبقیمت یازده ریال درطهران وباضافه اجرت پست در ولایات بفروش میرسد .

(تحریر العقلاء)

از آثار گرانبهای مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی بقیمت پانزده ریال در کتابخانهای معتبر بفروش میرسد .

کتاب زردشت باستانی وفلسفه

تألیف فاضل نحریر ومورخ شهیر آقای (حاج میرزا عبدالمحمد ایرانی) مدیر جریدهٔ مقدس کهن سال چهره نما و مؤلف کتاب (امان التواریخ) تاریخ عام و (فؤادالتواریخ) تاریخ مصر و (پیدایش خط وخطاطان) که روشن کننده فلسفه زردشت وکیفیت رسالت وقلمرو بعثت اوست بتازگی از طبع خارج وبرای هر فارسی نژاد ایراندوست داشتن یك نسخه آن لازم است .

نامهٔ ماهیانه ادبی

مجلهٔ ارمغان

سال پانزدهم | شماره چهارم

ژوئیه ۱۹۳۴ مسیحی | تیر ماه شمسی ۱۳۱۳

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراک : داخله ، ۵۰ ریال خارجه) ، [صد فرانگ] هندوستان ۱۰ روپیه
قیمت اعلانات با دفتر اداره است

« آدرس کتبی و تلگرافی : طهران — ارمغان • تلفون نمره ۱۳۱۳ »

15ème année | ARMAGHAN | l'an I313 : 1934

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;	intérieur	... 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه « ارمغان »

(فهرست شماره چهارم از سال پانزدهم)

نگارنده	عنوان	صفحه
وحید	رشحه اصفهانی	۲۴۱
نظامی	غزل	۲۴۲
وحید	مسابقه ادبی	۱۶۱
ه . ب	دین درشرق اقصی	۲۴۷
میرزامحمدعلیخان ناصح	ترجمه ازکتاب سیرة جلال‌الدین	۲۵۳
فریدون عکاشه	مکتوب باستانی	۲۵۷
اوحدی	غزل	۲۵۹
دکتر رفیع امین	تاریخ طب	«
مجدالعلی	طریقه ترجمه	۲۶۶
ترجمه اشراق خاوری	امین ومأمون	۲۷۳
میرسیدنجات قمی	گل گشتی	۲۸۱
میرزا محمدخان بهادر	یك‌شخص مهم	۲۸۶
ترجمه علیرضا میرزا خسروانی	بوسیدن	۲۹۷
	آثار معاصران	۳۰۳
ترجمه‌عبدالرحمن فرامرزی	شعرای دیوانه	۳۰۷
بینش	رباعیات	۳۱۰
عبدالصمد طراز	طراز یزدی	۳۱۱
ك . رجوی	اشتباهات چاپی	۳۱۴
ازسفینه‌کهن‌سال حضرت تقوی	آثار اساتید	۳۱۶
	اعلان کتب ادبی	۳۲۰

شماره
چهارم
تیر ماه
۱۳۱۳ شمسی

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال
پانزدهم
ژوئیه
۱۹۳۴ ـ مسیحی

«(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)»

(رشحه اصفهانی)

(دختر هاتف اصفهانی)

رشحه اصفهانی خاتمه شعرای نسوان واعجوبه زمان خویش بوده وپس از وی درزمره زنان تا این زمان شاعری که ازعهده کار سخن برآید دیده نمیشود . هاتف اصفهانی راپسری بوده سحاب نام درشاعری قوی مایه ودیوان وی درحدود شش هزار بیت درکتابخانه‌ارمغان موجوداست. رشحه از سحاب درشعر وشاعری بسی بالاتر ووالا تر است ولی درپرده بودن شهرت ویرا مانع شده ودیوان وی که بقول مؤلف تذکره (نقل مجلس) سه هزار بیت‌است در دست‌ما نیست وهرگاه دردست هیچکس نباشد جای بسی افسوس است‌که گنجینهٔ ازسخن وادب که آخرین یادگار ادبی زنان بشمار است از دست رفته است امید واریم این دیوان در خاندان هاتف که اکنون در (نطنز) زندگانی میکنند باقی باشد و هرگاه باقیست خبر بقای آن ازطرف مردان دانشمند این خاندان که دوستان پیشینه ویاران مدرسه نگارنده‌اند بما برسد .

مؤلف تذکره (نقل‌مجلس) (۱)که تذکره ایست‌کوچك ودرآن از آثار واحوال زنان‌شاعر درعصر فتحعلیشاه قاجار سخن میراند از (**رشحه**) باختصار نامی برده و مختصری از اشعار اورا نقل کرده‌که ما اینك عین عبارات و اشعاررا از آن تذکره بنقل میپردازیم . و چون محل اقامت هاتف در اواخر عمر کاشان بوده است صاحب تذکره هاتف و رشحه را کاشانی مینگارد .

---

(۱) مؤلف این تذکره شاهزاده محمود میرزا پسر فتحعلیشاهست و در نهاوند تذکره را بانجام رسانیده .

رشحه - اسمش بیگم اصلش ازدیار کاشان دختر هاتف کاشانی زوجه میرزا علی‌اکبر (نظیری)مادر میرزا احمد (کشته) از هر طرف‌نسبتش بشعرا میرسد وبشرافت سیادت نیزمشرف وباعتقادمن طبعش از عفتی ولاله‌خواتون ومهری ومهستی که بهتر ومهتر شعرای نسوانند ودر این طایفه داد سخن داده اند خوب تراست در ادای مضمون قادر و ماهر است قصیده ها وغزلها گفته وبعلت بندگی خلف‌الصدق خود میرزا احمد (کشته) تخلص در درگاه همایون مأوایش باین درگاه وعرایس افکار خودرا اغلب بنام من و نواب همایون زینت بخشد و بنام همشیره گرام ضیاءالسلطنه (١)گریز آرد دفتری باندازه سه‌هزار شعر دارد جمله‌را بچشم امعان ملاحظه واین ابیات ازوست .

قصیده

فلک کینه کرادوش بآهنگ جفا ... نیم شب پای فرو هشت بکاشانه ما

گفتم ازبهر چکار آمدهٔ گفت‌که‌جور ... گفتم از بهر چه تقصیر بودگفت‌وفا

هرکجا نام زذاتش همه افلاک حجاب ... هر کجا ذکر بنامش همه آفاق حیا

ایضاً

ای‌ضیاء السلطنه ای بانوی گیتی مدار ... ای‌ضیاء دولت شاهی زرویت آشکار

هرکجا شخصت سپهر اندر سپهر آمد حیا ... هرکجا ذاتت جهان اندرجهان آمد وقار

پیش خرگاه جلالت خرگه افلاک‌پست ... پیش خورشید جمالت چهره خورشیدتار

خاکرا از نکته حلمش بتن باشد سکون ... چرخرا از لطمه عزمش بسر باشددوار

آنکه ازوی یافت‌کاخ کفروذلت انهدام ... آنکه از وی گشت کارملک‌وملت‌استوار

ایضاً

تو آن شهریاری که از آستینت ... کشد بر سر خویش خورشید معجر

چو از خون گردان واز گرد میدان ... شود دشت دریا شود بحر چون بر

فلک گردد از نوک رمحت مشبک ... زمین گردد از نعل رخشت مجدر

ایضاً

تاج دولت تازخاک در گهش برسر زدم ... پشت پا برتاج خاقان وافسر قیصر زدم

جستم از خاک درش‌خاصیت آب بقا ... آتش غیرت بجان زمزم وکوثر زدم

---

(١)ضیاءالسلطنه ـ یکی ازدختران فتحعلیشاه قاجار وخواهر بطنی محمود میرزا مؤلف تذکره نقل مجالس است .

ایضاً

ای از لب تو بخون رخ لعل خضاب — وز خجلت دندانت گهر غرق درآب
چشم و دل من بیاد دندان و لبت — این در خوشاب ریزد آن لعل مذاب

غزل

دامن قاتل بدست آمد دم بسمل مرا — دعوی‌خون بیش‌ازاین کی‌باشد ازقاتل‌مرا

ایضاً

دردا که بود خاصیت این چشم ترم‌را — کز گریه زروی تو به‌بندد نظرم را
دل بستگیم تازه بدام تو شد اکنون — کز سنك جفا ریختهٔ بال وپرم را

ایضاً

آن بت گلچهره یارب بسته ازسنبل نقاب — یا بافسون کرده پنهان دردل‌شب‌آفتاب

ایضاً

دل رفت و ز خون دیده مارا — پیداست برخ از آن علامت

ایضاً

ماهم اگر بقهر شد ازلطف بازگشت — شکر خدا که آه سحر چاره‌ساز گشت
درملك عشق خواجگی وبندگی کدام — محمود بین چگونه غلام ایاز گشت
فرخنده هاتفیم بگوش این نوید گفت — دوشینه چون زخواب غمم‌دیده‌بازگشت
کای رشحه شادزی که زیمن قدوم شاه — برروی هر غمت درشادی فرازگشت
یعنی ضیا که قهروی ولطف عام او — این جان گداز آمد وآن دلنوازگشت

ایضاً

زدوری تو دوچشمم چورودجیحون‌است — شوم فدای تواحوال چشم توچون‌است

غم‌نه گرخاکم بباد ازتندی خوی‌تورفت — غم‌ازآن‌دارم که محروم ازسرکوی‌تورفت
گلشن خلدش شود جاگر نیاساید دگر — رشحه‌مسکین‌که محروم ازسرکوی تورفت

میطپد ازشوق دل در سینه ام‌گوئی‌که باز — تیر دلدوزی بدل زابرو کمانی میرسد
میکند از شوق‌رشحه حرزجان تعویذعمر — سنك جوری کز جفای پاسبانی میرسد
جعد مشگینش مگر سوده‌بخاك پای شد — کزشمیمش برمشامم بوی جانی میرسد
شاه محمود جهانبخش آنکه‌جسم مرده‌را — از دم جانبخش او روح روانی میرسد

***

بقید زلف تو آن دل که پای بند شود غمش مباد که فارغ زهر گزند شود
بلند نام تو درحسن شد خوشا روزی که در جهان بوفا نام تو بلند شود

زهر مژگان کند صد رخنه در دل که بگشاید بروی خود دری چند
چو من کی باتو باشد عشق اغیار نیاید کار عیسی از خری چند
خراب ازاوست شهر جان ودل بین مسخر کرده طفلی کشوری چند

جان‌ودل بیرون‌کس ازدست تومشگل میبرد غمزه‌ات جان میرباید عشوه‌ات‌دل‌میبرد
اضطرابم زیر تیغش نی زبیم کشتن‌است شوق تیغ‌اوست تاب ازجان بسمل‌میبرد

بقصد صید تو چون رشحه دیدمش گفتم کسی ندیده شکار مگس کند شهباز

فرستد مژده وصلی چو خوکردم بهجرانش که برجانم نهددردی بتراز دردحرمانش

همی ریزد بروی یکدگر دلهای مجروحان زند هرصبح چون شانه بزلف عنبرین‌تارش

شب وروز من آن داند که دیده است پریشان زلف اورا بر بناگوش
ندارم عقل در کف ای خوشا دی ندارم هوش دو سر ای خوشا دوش
نگه می کردی و می بردیم عقل سخن میگفتی و می بردیم هوش
عیان روی گل و دامان گلچین نشاید گفت بلبل را که مخروش

آمد هزار تیر تو بر جسم چاك چاك يك تير شد خطا و شدم باعث هلاك
گر یار یاورم بود ازآسمان چه بیم گر دوست مهربان بود از دشمنم چه‌باك
اشكم زبیم هجر تو هرروز تا سمك آهم زدست خوی تو هرشام تا سماك
بازش مگر حیات دهد لطف شهریار اکنون که گشت رشحه زجورفلك‌هلاك
محمود پادشاه که در روزگار او ازنوك ناوكش شده خفتان چرخ چاك

نکشد دل بجز آن سروقدم جای دگر بیتو گلخن بنماید بنظر گلزارم
نرود رشحه بجز آن سرکو جای دگر گر دوروزی فتدم جای دگر ناچارم

جفا وجور توعمری بدین امید کشیدم که بینم از تو وفائی گذشت‌عمرو‌ندیدم
سزای آنکه تورا برگزیدم ازهمه‌عالم ملامت همه عالم ببین چگونه شنیدم

اگرچه سست بود عهد نیکوان همه اما بسست عهدیت ای مه ندیدم ونشنیدم
دلم شکستی وعهد تو سنگدل نشکستم زمن بریدی ومهر از تو بیوفا نه بریدم
زدی بتیغ جفایم فغان که نیست گناهی جز اینکه بارجفایت بدوش خویش کشیدم
تهی نگشت ززهر غم تو ساغر عیشم از آنزمان که شراب محبت تو چشیدم
کنون زریزش ابر عطاش رشحه چه حاصل چنین که برق غمش سوخت کشتزار امیدم
زجام عشق چو بیخود شدم چه جای شرابم زمدح شاه چو سرخوش شدم چه جای نبیدم
ضیاء سلطنه خاتون روزگار که گوید سپهر بردرش ازبهر سجده باز خمیدم

بیاد روی تو برمه شبی نظر کردم نه اینکه رفتی و رو بر مه دگر کردم
زدست هجر تو تا دیگری بسر نکند تمام خاك درت را زگریه تر کردم

چه شود اگر که بری زدل همه دردهای نهانیم بکرشمه های نهانی و بتفقدات زبانیم
نه بناز تکیه زند گلی نه بناله دلشده بلبلی تو اگر بطرف چمن دمی بنشینی وبنشانیم
زغم تو خون دل ناتوان زجفات رفته زتن توان بلب است جان و تو هرزمان ستمی زنو برسانیم
زسحاب لطف تو گر نمی برسد بنخل امید من نه طمع زابر بهاری ونه زیان زباد خزانیم
بودم چو رشحه دلی غمین الم فراق تو درکمین نشوی بدرد والم قرین گر ازین الم برهانیم

بازدل برد از کفم زلف نگار تازهٔ بیقراری داد با این دل قرار تازهٔ

یکی شد تابکویت بانك زاغ ونغمه بلبل گلستان سرکوی تو بازاغ وزغن مانده
پی وصل تو مارا زور وزر نیست نگاه حسرتی داریم و آهی
بمقصد پی برم کی رشحه چون نیست بغیر از بخت گمره خضر راهی

جدا اززلف ورخسار توجان دادم بناکامی نه خرم ازتو درصبحی نه دلشاد ازتو درشامی
نه دارم غم زقرب مدعی رشحه که در کویش کنون قربی که هست اورا مراهم بودایامی
شهنشاه جهان شهزاده محمود آن جوانبختی که عقل پیر باشد پیش رأی پخته اش خامی

از دیوان قصیده وغزل حکیم نظامی

(غزل)

درسرت کردم جوانی کزجوانی خوشتری چون نمیرم پیش تو کز زندگانی خوشتری
آفت چشمی ولیکن دل زرویت روشن است محنت جانی ولیك از شادمانی خوشتری
نکته نیکو چه گویم من ندانم قدرتو این قدر دانم بلی کز زندگانی خوشتری
صلح وجنك ومهر وقهرت یك زیك شیرینتر ست قهرخوش باشد ولی بامهربانی خوشتری
گوهر عمر نظامی دربهای وصل تست کزچنین ارزانخریدن رایگانی خوشتری

مسابقه ادبی

اشعر شعرای دو قرن اخیر کیست ؟

خداوندان ذوق و ادب وا دعوت میکنیم که در موضوع فوق بادلیل وبرهان اظهار عقیده فرموده وحاصل رای خودرا باداره ارمغان ارسال دارند .

شرایطه مسابقه

«۱» از شعرای زنده نام نبرند .

«۲» مقالات ازپنج ونهایت شش صفحه بیش نباشد .

«۳» مقالات بی امضا درج میشود وپس ازختام حکمیت تمام امضاها اعلان خواهد شد .

«٤» حکم ـ آقای ادیب السلطنه سمیعی ، آقای میرزا احمدخان اشتری ، آقای میرزا هادی حایری ، آقای بینش . آقای ناصح ، آقای عبرت خواهند بود .

«٥» هر گاه یکی از آنان در مسابقه شرکت کنند دیگری بجای او از طرف هیئت تعیین خواهد شد .

«٦» در مسابقه هر کس رتبه اول را حایز شد یکدوره چهارده ساله ارمغان وهر کس رتبه دوم را یافت دیوان استاد ادیب الممالك ویکدوره نظامی جدیدالطبع ارمغان بدو ارمغان خواهد گردید .

«۷» مدت مسابقه شس ماهست .



☆(دین درشرق اقصی)☆

طوایف وقبایل بشر عموماً متدینند و در عالم قوم وملتی که دارای دین ومذهبی نباشد و جود ندارد . وحشی ترین قبایـل وامم در تمایل بافکار و عادات مذهبی بامتمدن ترین طوایف وملل مشترك و هر یك راکه بنـگریم در باره خدا و آفرینش وماوراء طبیعت عقایدی دارند و عموم و شمول این این تمایل باندازه ایست که میتوانیم آن را یکی از ذاتیات انسان که او را از سایر حیوانات ممتاز میدارد بشمریم و در تحدید یاترسیم اوبجای حیوان ناطق یاحیوان ضاحك ، حیوان متدین بگوئیم .

دیانت تقریباً طبیعی وفطری بشر ولی مانند سایر احوال واوضاع بشری درهمه جا وهمه کس بیك طرز ویك منوال نیست وملل عالم همانطور که در زبان ولهجه وقیافه ظاهرورنـگ پوست بدن وعادات واخلاق متفاوت ومختلف میباشند در افکار واحساسات وآداب ورسوم مذهبی نیز متفاوت واختلاف دارند

پارهٔ ازملل واقوام دیانت را اصل ومحور زندگانی اجتماعی خودقرار داده اند وکلیه معاملات وروابط سیاسی واقتصادی که بایکدیگر یاباسایر ملل دارند مبتنی براساس مذهب است وباعث جنـگها وصلحها ودوستیها ودشمنیهای ایشان غالباً تعصبات مذهبی است . وبالعکس ملل واقوامی را می نـگریم که مذهب درنظر ایشان عبارت از رابطه معنوی است که هرفرد با خدا و معبود خود دارد وافکار یاآداب ورسوم مذهبی را درکار های اجتماعی و اقتصادی بهیچوجه منظور نمیدارد .

دیانت درشرق اقصی ازقسم اخیر و متدینین آنسرزمین بطوریکه شرح خواهیم داد ازصنف دوم میباشند .

شرق اقصی کجاست ؟

علمای جغرافیای سیاسی زمین را بدو نیمکره شرقی و غربی تقسیم کرده اند : امریکای شمالی و امریکای جنوبی وجزایر بیشماری که بین این دو قطعه میباشد درنیمکره غربی ؛ وآسیا وافریقا واروپا درنیمکره شرقی است نیمکره شرقی را هم بدوقسمت غرب وشرق تقسیم نموده اروپارا غرب واسیارا شرق نامیده اند واین قسمت موسوم بشرق را هم بادنی واوسط واقصی بخش کرده ترکیه وسوریه را شرق ادنی وایران وافغانستان وهندوستان را شرق اوسط وچین وکره وژاپون وجزائر نزدیك بدانرا شرق اقصی گفته اند .

و مراد ما در این مقاله شرح دیانت هائی است که سکنه چین و ژاپون وکره بدان معتقدند وبهندوستان وهندچین که بعض اهالی آن دردیانت بااهالی شرق اقصی متحد میباشند نظری نداریم .

وبنابراین می گوئیم درشرق اقصی سه دین عمده ومهم که هریکی را پیروان بسیار است وجود دارد : **شانتوئی ، بودائی ، کنفوسیوسی** .

شانتوئی

شانتو یاشانته کلمه ژاپونی وترجمه آن بفارسی راه خدایان و آن نام کتابی است که اصول مذهب رسمی وبعبارت روشنتر مذهب دولتی ژاپون از آن اتخاذ میشود . وکتاب مزبور درنزد اهالی ژاپون بمنزله اسفار پنجگانه تورية است درنزد یهود .

ازجمله اساطیر مذهبی که در کتاب مزبور مسطور میباشد اینست که غرض اصلی از آفرینش جهان پیدایش وظهور (نی نی جی) و خانواده اوبوده است .

نی نی جی که بنا بمندرجات (راه خدایان) درسال ۱۷۹۳۱۳۷ تقریباً دو ملیون سال پیش از میلاد مسیح ازآسمان بزمین هبوط نموده جدخانواده امپراطوری ژاپون

است و این خانواده از بدو تشکیل مملکت ژاپون تابدین عصر در ممالک ژاپون حکمفرما بوده وهستند وامپراطور کنونی ظاهراً صدوسی وهفتمین پادشاه ازنسل نی‌نی‌جی است . ودیگر ازاساطیر مذهبی موضوع تعدد الهه و روابط ایشان است بایکدیگر . ژاپونی‌ها دراین عقیده شباهتی تام بیونانیهای قدیم‌دارند وچنانکه یونانیهای‌قدیم آپلو ومارس‌ومینرو وارتامس‌داشته‌اند ژاپونیها هم امانرسو ایزاناجی ایزانامی سوسانو و غیره دارند . بزرگترین خدایان ایشان امانرسو است که مظهر خورشید میباشد وجد خانواده امپراطوری نی‌نی‌جی از نژاد اوست . این خدایان‌را متصف بصفات بشری فرض واز روابط آنها بایکدگر و جنگهای وصلحهای ایشان داستانهائی نقل میکنند .

بودائی

مؤسس وبانی این‌مذهب سیکامونی بودا پسر یکی ازپادشاهان‌شمال شرق هندوستان‌است وبعقیده دانشمندان آیین بودا آیینی‌مستقل نبوده و باید آن را نوعی از تطور که درآیین برهمائی حاصل‌شده است محسوب داشت . چنانکه عیسویت‌را نوعی ازتطور که درآیین یهود بظهور رسیده است محسوب‌میدارند. مسیح می گفت من نیامده‌ام که احکام توریة را لغو کنم بلکه آمده‌ام تا آنرا تکمیل کنم وحقیقت مواعیدی‌را که درآن مذکور است آشکار سازم . بودا هم مدعی بود که برای اصلاح و تکمیل آیین برهمائی آمده و مقصودش نسخ والغاء آن‌آیین نیست .

پیروان بودا معتقدند که‌خداوند دوازده مرتبه تجسم یافته وباجسد آدمی بدین عالم نزول‌کرده است و دوازدهمین ظهور وی درجسد سیکامونی بود . وسیکامونی باعتقاد ایشان دارای دوطبیعت الهی و انسانی یالاهوت وناسوت‌است.

کنفوسیوسی

ازین دیانت اغلب خوانندگان این مقاله اطلاع دارند ویالااقل نام کنفوسیوس وفلسفه اورا شنیده اند . کنفوسیوس فیلسوفی چینی بود که در قرن پنجم یا ششم قبل ازمیلاد بوجود آمد وخلاصه آیین یافلسفه او اینست که انتظام جامعه بشر و سعادت در زندگانی منوط و مربوط بفضیلت یعنی رواج و شیوع اخلاق پسندیده است ـ کنفوسیوس از خدا وآخرت نفیاً یا اثباتاً سخنی نگفته وتمام توجه او باخلاق وآداب وعادات وتهذیب آنهاست . خلاصه عقیده او در باب آفرینش وآدمی اینست که عالم عبارت است از زمین وآسمان . آسمان بمنزلهٔ پدر وزمین بمثابه مادر است ، و موالید و موجودات دیگر از اقتران و اجتماع این دو بوجود آمده اند . یگانه وارث این پدر و مادر ، انسان است که درمراتب وجود ، فوق جماد ونبات وحیوان واقع ورتبهٔ اشرف مخلوقات بودن را حائز شده است . انسان عقل وهوش یاروان را از آسمان و جسد ظاهریرا از زمین بارث برده وبنا براین مرکب ازدوعنصر زمین وآسمانی است. وچون اصل در انسانیت عقل وروان است نه جسد ظاهری ، انتساب بآسمان حقی است مخصوص بانسان وفقط اورا فرزند آسمان می‌توان خواند .

کنفوسیوس میگوید انسان بواسطه آسمانی نژاد بودن مرکز توازن وتعادل جهان است وخوشی یاناخوشی احوال و آرامش یا آشفتگی اوضاع دنیا منوط بطرز رفتار و کردار او می‌باشد . بشر اگر نیکوکاری وفضیلت را پیشه خود سازد آرامش وخوشی دردنیا برقرار خواهد شد ، واگربد کرداری پیش گیرد انقلابات وبیماریها وجنگها در عالم بظهور خواهد رسید . بعقیده کنفوسیوس ظهور آشوب وفتنه وجنك وخونریزی و پیدایش امراض وآفات برای اینست که جهان اززشتکاری بشر ازحال توازن خارج‌شده ومیخواهد

باز بحال توازن وتعادل بر گردد وبرای توضیح اینمطلب بدینگونه مثل میزند که عمل ناستوده انسان بمثابه سنگی است که درحوض یادریاچهٔ آرام انداخته شود ، سطح آب ازافتادن سنك آشفته ومتموج میشود تا بحال آرامی وسکون نخستین بر گردد.

کنفوسیوس درتعیین وظیفه اجتماعی هر فرد چنین میگوید که انسان دردنیا با سه طبقه از ابناء نوع خود معامله وسروکار دارد . (اول) کسانی که از اوبرتر وبالاترند . دوم اشخاصی که بااو همسر و برابرند سوم افرادی که از او کوچکتروضعیف ترند . وبرای معامله با افراد هریك ازین سه گروه آداب ووظایفی معین کرده ورعایت آنهارا برهر کس فرض ساخته است

خلاصهٔ سخن آنکه آئین کنفوسیوس عبارت است از یکعده قوانین ودستورهای اخلاقی که پیروی آنها سبب انتظام جامعه وسعادت افراد بشر در زندگانی این جهانی است ودرخصوص وظایف و تکالیف انسان نسبت بخدا و اعمال وافعالی که موجب سعادت ونجات اخروی است هیچگونه آداب ورسومی بیان نکرده است . واگر شانتورا بموسی (ع) . تشبیه کنیم ، کنفوسیوس هم شبیه بسلیمان . خواهد بود .

***

در اینجا از ذکر یك نکته نا گزیریم وآن نکته اینست که بین ادیان درشرق اقصی تضاد وعناد نیست وباصطلاح اهل منطق مانعةالجمع نیستند . و مردمان چین وژاپون ازاین حیث باما تفاوت بسیار دارند . ما معتقدیم که انسان نمیتواند بیش از یك دین ومذهب داشته باشد وهر کس ازما بخواهد پیرو دینی جدید شود باید ازدینی که دارد دست بردارد و ممکن نیست یك شخص دریك وقت هم مسلمان باشد وهم مسیحی . ولی درشرق اقصی اینطور

نیست وممکن‌است یك شخص باخانواده اش دریکوقت پیرو دو یاسه آئین باشند وفی‌المثل اگر ازشخص ژاپونی بپرسید چه مذهب داری ؟ و در جواب بگوید شانتونی وبودائی و کنفوسیوسی هستم . از جواب او تعجب نباید کرد . چه معنی این سخن اینست که بمتابعت حکومت شانتونی ودراعمال مربوطهٔ بـاخرت و بعد ازمرك بودائی ودرآداب وعادات زندگانی پیرو آئین کنفوسیوس است .

ملخص کلام آنکه دین ومذهب درنزد ما بمثابه جنسیت ومنشا تعصبات‌و اختلافات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است ولی در نزد اهالی شرق اقصی یکنوع پناهندگی بمبادی عالیه غیبیه وبمنزلهٔ گرفتن دوست وحامی ورفیق‌است . وانسان همچنانکه میتواند دو یاچند دوست وحامی داشته باشد ، می‌تواند دارای دویاچند مذهب باشد وبعبارت‌دیگر ازچندین راه وبچندین وسیله بخداوند تقرب وتوسل جوید .

پس می‌توان گفت کـه مردم شرق اقصی دردیانت متمدن تر و مترقی تر از مردم اروپا وامریکا می‌باشند چه‌مردم شرق اقصی تعصب مذهبی ندارند وتعصباتی که از اهالی چین وژاپون می‌شنویم نژادی وسیاسی است نه مذهبی برخلاف اروپا وامریکا که تعصب مذهبی را در امور اجتماعی ایشان تاثیر بسیار است . رئیس پارلمان ژاپون اگر مسیحی یامسلمان باشد بهیچوجه محل اعتراض نیست اما درانگلیس وامریکا که متمدن ترین ممالك مسیحی اند وزیر باید پروتستان باشد نه کاتولیك . (اقتباس ازمطبوعات عربی)

ه . ب .



ترجمه میرزا محمدعلی ناصح

«از کتاب سیرة جلال الدین»

(خروج ترکان خاتون از خوارزم در اواخر سال ششصد و شانزده)

بهنگام وصول دانشمند حاجب رسول چنگیزخان بخوارزم ، خبر رسید که شاهنشاه از کنار جیحون بگریخت ترکان خاتون بدین خبر بیتاب ودوچار اضطراب گشت ، وچون بخوارزم روی مقام وجای آرام نیافت ، بقدر توان پردگیان حرم سلطان ، وفرزندان خرد ونفائس خزانه وی بهمراه برگرفت وآن شهر بگذاشت ، ومردم را از بیم دیده برآب ودل برآتش جای داشت . وهم بهنگام خروج بفرمود تادوازده تن ازملوك وملکزادگان وصدور سروران « دوپسر سلطان طغرل سلجوقی ، وعمادالدین صاحب بلخ ، وفرزند وی ملك بهرامشاهصاحب ترمذ ، وعلاءالدین دارای بامیان ، وجمال‌الدین عمر فرمانروای وخش ودو فرزند صاحب سقناق از بلاد ترك ، وبرهان‌الدین محمد صدر جهان ، وبرادر وی افتخار جهان ، ودو پسر وی ملك‌الاسلام وعزیزالاسلام ، وجمعی دیگر راکه در خوارزم اسیر بودند ، از میان برگرفتند ، وبدین کار زشت بد نامی جاوید برصفحه روزگار بیادگار گذاشت . چو چنین میپنداشت که آتش جهانسوز فتنه بزودی بخاموشی گراید ، ورشته گسسته دولت را عنقریب پیوستگی ظاهر آید ، و ازپی این شب تاریك روز روشن رخ نماید . وندانست که درستی آن شکست را ، از کرده‌های ناکردنی ، بدرگاه یزدان توبه شاید آورد ، ویدرمان آن درد بحضرت سبحان پناه باید برد . باری از خوارزم برآمد ، وهرکه خواست بهمراه وی از آن شهر خارج گشت . وبیشتر مردم بترك وطن و مقام . ودست برداشتن از اندوخته حلال یاحرام رضا ندادند ،

واز اینرو دل براقامت نهادند . و در این سفر ترکان خاتون عمر خان فرزند صاحب یازررا بهمراه برداشت، چو وی بدین راه که ببلاد وی میپیوست آگاه بود. واین مرد ازجانب شاهنشاه صبور خان لقب داشت ، بدین سبب که چون برادر وی هندوخان برملك دست یافت بفرمود تامیل در چشم وی کشند ، لکن مأمور در وی بنظر رفق بدید ، واز کور کردن وی چشم بپوشید . وبااینحال عمرخان یازده سال خودرا کور مینمود تاهندوخان بمرد وترکان خاتون بدین حجت که هندوخان زنی از اهل قبیله ونزدیکان وی بحباله نکاح آورده‌است ، بلد یازر را مالك گشت . اینگاه عمر خان چشم بگشود وروی بدرگاه شاهنشاه آورد و چشم آن داشت که ملك بروی مقرر گردد . این مأمول بحصول نپیوست وتنها بصبور خان ملقب گشت . القصه وی در خدمت ترکان خاتون از خوارزم برآمد و ترکان خاتون را جز وی کس نبود که در مصائب یاری جوید وبراه غمگساری پوید و در این مدت از شرائط خدمت چیزی فرو نگذاشت ، چون ترکان خاتون بحدود یازر رسید ، از آن ترسید که مبادا عمرخان ترك وی وسر خود گیرد ، بفرمود تاوی را گردن زدند و بدین رفتار نامردمی روا داشت و «خاك دردیدهٔ وفا انباشت» و ازآن پس باحرم وخزائن شاهنشاه بجانب قلعه ایلال ، از امهات‌قلاع مازندران ، روان شد و برآن قلعه برآمد وهم آنجا اقامت گزید . وچون سپاه تاتار شاهنشاهرا گریزانیده وی را بپناه بردن بدان جزیره که در آنجادرگذشت ناچار ساختند و ازاین رهگذر فراغت یافتند ، بتسخیر قلعه ایلال شتافتند و مدت چهار ماه آنرا در حصار گرفتند و گرد بر گرد آن برسم وعادت خویش . درمحاصرت حصنهای حصین ودژهای روئین بارهٔ بنا کردند وبرآن درها نهادند ، شب میبستند وروز میگشادند ، تاکار از حصار برقلعه گیان دشوار گشت و ازبی آبی باضطرار وبیتابی کشید

وشگفت اینکه تسخیر قلعه از قلاع مازندران که همواره در آن ناحیت چشم ابر گریان باشد و کمتر افتد که آسمان صاف گردد و باران باز ایستد بسبب تشنگی صورت گیرد وبحکم تقدیر در مدت محاصرت این قلعه .

چنان آسمان برزمین شد بخیل که لب ترنکردند زرع و نخیل

وترکان خاتون بناچار امان خواست وچون زینهار یافت ازقلعه فرود آمد و وزیر معزول نظام‌الملك محمدبن صالح باوی بود وچنین گفته‌اند که وی ازقلعه فرود می‌آمد وسیل از در دژ بیرون می‌شد وهم دراین روز آبگیرها سرشار گشت. آری خداوند یکتای توانارا دراینکه پایهٔ دولتی ویران واساس سلطنتی دیگر استوار سازد، رازی درکار و این قضیت خردمندان را مایهٔ تذکاراست. باری ترکان خاتون اسیر وبدرگاه چنگیز خان فرستاده شد و خبروی بجلال‌الدین، درایام سلطنت همی‌رسید وازآن پس ندانم که روزگاربا وی چه کرد . وبدرالدین هلال ازجمله خادمان ترکان خاتون . که بهنگام ناامیدی ازخلاص وی خود بگریخته بسلامت بخدمت جلال الدین بپیوست ، و مشمول عنایت وی گشته، منصبی رفیع یافت ، مرا گفت که ترکان خاتون را گفتم برخیز تابگریزیم و بآستان جلال‌الدین که نواده وجگر گوشه تست روی آریم ، چواخبار متواتر بشوکت وقدرت ووسعت عرصهٔ مملکت وی دلیلی ظاهر است ، وی (که جلال‌الدین مرا سخت دشمن می‌داشت) گفت خدایش مرگ دهاد . چگونه این خواری برخویش روا دارم ' که پس از دو فرزندم ازلاغ شاه وآق‌شاه ، درنعمت پسر «آی جیجاك» یعنی مادر جلال‌الدین وبزیر سایهٔ وی بسر آرم وخود من این گرفتاری وتحمل این ذلت وخواری ازآنچه گوئی بهتر شمارم. ونیز خادم مذکور مرا گفت که ترکان خاتون را که چندی پیش- حکم وی دراکر ممالك جهان نافذ وروان بود) درآن‌اسارت

کار عسرت بدانجا رسید که مکرر برخوان چنگیز خان حاضر میگشت وقوت چند روزهٔ خویش ازآن برمیگرفت. آری نقشبند قضا هردم نقشی دیگر پردازد وفرمان خدا عزت، بذلت وذلت بعزت بدل سازد.

اگرمحول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال برخلاف رضاست
هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آیینه تصور ماست

القصه فرزند خرد سلطان بهنگام نزول از قلعه کشته گشتند. جز کماخی شاه که ازهمه خردسالتر و ترکان خاتون را باوی انسی تمام بود و در ایام تیره روزی ومحنت واوقات ناکامی ومصیبت بدیدار او شاد کام. روزی ترکان خاتون گیسوی آن طفل‌را شانه میزد ومی گفت: امروز خودرا بخلاف معهود بس تنگدل و گرفته خاطر همی بینم، بناگاه سرهنگی از جانب چنگیزخان آمده کودک را بخواست کودك از ترکان خاتون جدا گشت و ازان پس دیدار وی بقیامت افتاد آن طفل را بخدمت چنگیز حاضر آوردند و بامر وی خفه کردند. و بدینگونه ترکان خاتون هم دراین جهان جز ای کشتن مردمان وقتل ملکزادگان بیافت اما دختران شهریار، هریك را یکی از فرومایگان تاتار بزنی اختیار کرد، جز خان سلطان که درآغاز زوجه سلطان‌السلاطین عثمان صاحب سمرقند بود، و اورا دوشی‌خان فرزند چنگیزخان بهمسری بگرفت وترکان سلطان خواهر صلبی و بطنی ازلاغ شاه را دانشمند حاجب، فرستادهٔ چنگیزخان بنزد ترکان خاتون، درنکاح آورد. اما نظام‌الملك وزیر معزول بسبب آگاهی تاتار از تغییر رای شاهنشاه درباره وی و انحطاط او از منزلت خویش دران درگاه، دربین آنان مکرم وشفاعت وی‌مقبول بود وگاهی چنگیز خان وی‌را برسیدگی حساب بعضی ازبلاد مأمور وبدین کار اندك منزلتی برای وی منظور می‌داشت، تاآنگاه که دوستی‌خان برخوارزم دست یافت و ازاهل

آن بسختی تمام انتقام کشید ومغنیات سلطان بدرگاه چنگیز خان فرستاده آمد و ازان زنان خنیاگر . یکی بنام دختر زنکیجه صاحب حسن و جمال بود . زین‌کحال سمرقندی معالج رمد چنگیز اورا ازان ملعون بخواست وچنگیز آن مطربه را بکحال مذکور که درزشت روئی وبدخوئی بنهایت بود ببخشید، آن زن‌را ازوی بد آمد وخود کسی چون اورا ازپادشاه اسلام که جهان‌بفرمان وپای برفرق فرقدان داشت بدل گزیدن سزاوار نمی‌نمود . باری آن مغنیه دو یاسه روز درنزد وزیر مقیم بود ووزیر باساغر می مصاحب ونديم وچندين بار از جانب کحال بطلب مغنیه آمدند واو خود دفع الوقت همیکرد ، کحال بخدمت چنگیز روی نهاد وبسرزنش زبان گشاده گفت وزیر گوید که من باین مغنیه از دیگران سزاوارتر باشم چنگیز درخشم رفت وباحضار وزیر فرمان داد . چون وی حاضرآمد چنگیز عذر او نسبت بشاهنشاه وفساد وی دران دولت برشمرد وبنقض عهد وزنهار شکستن گرائید و بتیغ قهر رشته حیاتش ببرید .

(مکتوب باستانی)

از آثار فریدون عکاشه

(نظم ونثر)

جناب اعلی نزدیك ومن ز حضرت دور بنزد عقل همانا که نیستم معذور

شگفته کلبن دولت چوغنچه من دلتنك کنار آب فرات و مرا جگر محرور

مفارقت اضطراری ازبساط بارگاه فرقدین آسا که طراوت روضه بهشت ورونق ساحت صحرای اردیبهشت دارد بادل مستمند دستکاریها مینماید اماحقیقت وجود که عبارت ازجوهر ناطقهٔ انسانیست درسلك ملازمان درگاه گردون‌سای منخرطست.

بلی بجان ودلم معتکف درآن حضرت چنانکه فرق ندانم ز غیب تابحضور

وهموارهٔ ذکر مناقب ملکانه ومآثر خسروانه طراز نظم ونثر خود میسازد وبتقریر وتحریر اوصاف همایون درکلام عرب وعجم آثار افریدون وجم تازه

میگرداند و صورت حسن را بدان زیب و زینت میدهد وصیت معالی حضرت عالی را حمل مجاهزان صبا ودبور میکند .

خدایگانا در پارسی و در عربی   بنظم و نثر مقامات من بود مشهور
بفر مدح تو نظمم چوعقد منظومست   بیمن ذکر تو نثرم چو لؤلؤ منثور
ز حمل صیت ثنای تو مینهم محمل   فراز کوهه جمازهٔ سنین و شهور

وبدعاهای بی‌غرض حالتی‌الصحة والمرض دوام دولت غرا که نظام دین ودولت درطرهٔ طراوت آن‌بسته‌اند ازحضرت جلت مسئلت مینماید .

همه دعای تو گویم بوقت راحت ورنج   همه ثنای توخوانم بوقت حزن وسرور

و در جمیع حالات باوجود طغیان این ابلق سرکش و عصیان این دو مخالف طبیعت از روم و حبش امید واثق‌است که بیك اشارت اعلی از آن جناب والا مخالفت روزگار بموافقت مبدل گردد و چرخ توسن سلس‌انقیاد ودهر ناساز مطیع ومنقاد آید .

بروزگار بگو تاشود مساعد من   که‌روزگار ترا بنده‌ایست بس مأمور
بگو فریدون‌ازبندگان‌خاص من‌است   برو متابع اوباش در جمیع امور

ویقین صادقست که اگر رای اعلی اعلاه‌الله تعالی اقتضا کند ونظر خورشید خاصیت که چون نظر سعد اکبر سعادت بخش‌است کرشمه عنایتی ارزانی فرماید نه کار عالمی که کار عالمی رونق وانتظام گیرد وقرار والتیام پذیرد .

بقای عمر تو بادا که باعنایت تو   نه کار من که شود کار عالمی معمور

منشور دولت و کامرانی بتوقیع سعادت دو جهانی موشح ورياض آمال وامانی برشحات فیض رحمت ربانی مرشح باد .

همیشه باد بطغرای حکم یزدانی   بدست جاه‌تو منشور خسروی منشور

اوداء حضرت برسریر سروری مسرور واعدای دولت درقید خذلان ماسور .

مباد دشمن تو دوستکام لیکن باد بکام دوست ترا دشمنان همه مقهور
خدای حافظ جاه توباد ورایت ملك بعون رای تو منصور تابنفخه سور

(اوحدی اصفهانی یا کرمانی)

بار بسیاراست وراه دور درپیش ایجوان این زمان از محنت پیری بیندیش ایجوان
کیش برستی که نفس دیگری قربان کنی نفس خودقربانکن وبر گرداز اینکیش ایجوان
خیشرا بیگانه گردون نیست نیکو بعدازاین جهدآنکن تا کنی بیگانه راخویش ایجوان
گرهمی خواهی که باشی پیر عهد دیگران خاطر پیران عهدخود مکن ریش ایجوان
کامرانی کردهٔ از روز ناکامی منال نوش کم خور تانیابد خوردنت نیش ایجوان
چون زبردستان مکن بازیردستان جوراز آن گرك موذی را بسوزد کشتن میش ایجوان
دردو گیتی محتشم کس را مدان جز گردگار کین دگرها جمله درویشند درویش ایجوان
پیش بینان پس اندیش از ملامت فارغند گرپس اندیشی بس اینکت گفتم از پیش ایجوان
مگذران فرمان خالق رحم کن برخلق او کاوحدی چیزی نمی دانست از پیش ایجوان

تاریخ طب

(ازمبدء تاامروز)

تألیف دکتر منیه **(ترجمه دکتر رفیع امین)**

طب از زمان جالینوس تاقرن شانزدهم (مابعد)

آنتیلوس حرکت درتخت روانرا بمرضی بالاخص بمرضای تبدار ، وبه اشخاص نحیف وبانهائیکه مسهل ضربق صرف کرده بودند توصیه میکند ، دبسترهای معلق (گهواره مانند) که از طرف اسکلپیاد رایج شده بود، همیشه بکار برده میشدند ومخصوص اشخاصی بودند که توانائی حرکت درتخت روان انداشتند.

او مدح میکند اثرات خوب اسب سواری و شناوری وپرش وورزش با توپ ومیل و اسلحه را که خود قواعد آنرا دقیقانه معین کرده است .

بعلاوه انتیلوس است که بهتر ازهمه بعضی عملیات را توصیه نموده مانند آفتاب نشستن و درریك یا نمك ملفوف شدن که در زمان حاضر هم دوباره طرف توجه میباشد .

درآفتاب‌نشستن بعمل می‌آمد درحالتیکه مریض برهنه ، بی‌تدهین‌مقدماتی بدن یابعد از تدهین ، نشسته یا خوابیده بود یا سرپا میایستاد : گاهی قدم میزد یا میدوید . آنهائیکه دراز میکشیدند ، یاروی پتوی پشمی ویاروی چوبی قرار میگرفتند یاهم روی ریك یاروی نمك .

این تسخین درآفتاب بایك تدهین معتدل عرق کردن غیر محسوسرا زیاد میکرد ، تحریك تعرق می‌نمود . شکمرا جمع وعضلاترا سفت میکرد ، چربی های بدن وهمچنین تورمهای نرمرا تحلیل میبرد . مخصوصاً در مستسقیها، تنفس را هم قویتر وسریعتر میگردانید ؛ در مبهورین (مبتلایان بضیق النفس) ودر مبتلایان بعسرالنفس مضر واقع میشد ؛ بالعکس بسیار مفید بود دراشخاصی که سرشان سردبود . اقدام بتسخین نمیبایست کرد مگر بعد از اطمینان‌داشتن بخالی بودن امعاء واین هم بوسیله یك مسهل مناسب .

عمل تسخین دراشخاصیکه نشسته یا خوابیده می ماندند شدیدتر بود تادر آنهائیکه قدم میزدند یا میدویدند .

باین جهت آفتاب گذاردن در روی چرم بسیار مؤثر است درمستسقیها ودرمبتلایان بوجع‌استخوان ورك ، ومبتلایان بورم کلیه ، در فالجها و مبتلایان بداءالفیل واشخاصیکه بامراض امعاء ومثانه مبتلا هستند ، و در زنهائیکه اختناق رحم یاسیلان سفید دارند ، چرم باید پهن و بازیت چرب شده باشد و روی

ریك غربال شده گسترده شود ، مریض سر خودرا با پارچه نازکی پیچیده روی آنجرم میخوابد . لازم نیست که همیشه بیك وضع خوابیده باشد وقتیکه حس میکند که یکطرف بدنش خوب گرم شده ، بر میگردد تا طرف دیگر بدنهم از محسنات حرارت آفتاب استفاده کند .

بهمان ترتیب عمل میشود درریك که تمام بدن مریضرا باآنمیپوشانند ریك ساحل دریا بهتر است ، نمك از آنهم بهتر است .

برای تکمیل این رشته نصایح پرهیزی ، انتیلوس تاکید میکند در خصوص هوا وبادها ومسکن‌ها : بهترین مساکن آنها هستند که بطرف‌جنوب واقعند ، بعد آنهائیکه رو بمشرق هستند ؛ بدترین همه منازلی هستند که روبغروب بنا شده اند .

ونیز انیتلوس است که در ایندوره بما بهتر از همه در باره موارد استعمال آبهای معدنی وآبهای گرم معلومات میدهد . آبهای شوره دار و نمك دار برضد اختقان سینه وسر ، ونزلات معده واستسقا توصیه شده اند ، آبهای آلومینی برضد نفث الدمها واستفراغها واختلال طمث و سقط جنین ؛ آبهای گوگردی برای تلیین وتخدیر اعصاب وتسکین اوجاع و انبساط معده ؛ آبهای قار (از مواد نفتی) گرم کننده وملین هستند در امراض امعاء ومثانه. آبهای آهن‌دار برای معده وطحال خوبند . آبهائیکه دارای توج هستند بسیار مفید هستند درامراض دهان و لوزتین و زبانك وچشم . آن آبها را مخصوصاً برای استحمام مصرف‌میکردند و ندرة برای‌آشامیدن . تغسیل درآب بایستی‌باهستگی انجام یابد تا خواص آن کاملا دربدن نفوذ کند. بازهم انتیلوس بود که تصریف‌زا بوسیله ضمادخردل تعمیم نمود وآنرا سیناپیزم یاضماد خردل‌نامیده‌اند.

اوریباز (٣٢٥ - ٤٠٠) . ـ در قرن چهارم میلادی شهرت جالینوس

درتزاید بود، بحدیکه وقتیکه ژولین از اوریباز ـ که آنزمان باوی در گل بود (۳۵۵) ـ تقاضا کرد که یك نوع خلاصه از علوم طبیه آندوره بنویسد، اوریباز تنها جالینوسرا تلخیص نمود. فقط برحسب اصرارهای امپراطور بود که این کتاب ملقط شهیر راضی شد که برآن علاوه کند بعضی چیزهائی را هم که سایر اطبای معروف ممکن بود درباره فلان یافلان موضوع طبی گفته باشند. برای این هم بطور ناقص مصمم میشود ومیگوید ازآنچه جالینوس گفته هیچ چیز حذف نخواهد کرد زیرا احدی باوی تساوی ننموده و بعلاوه او (جالینوس) از اصول بقراط ملهم شده است.

این ابتدای جالینوسیت است.

اوریباز در پرگام متولد وشاگرد زنون قبریسی بود. بتوسط ژولین که آنزمان بشرق تبعید شده بود بگل آمد. بعد که ژولین امپراطور شد، اوریبازرا درقسطنطنیه بنظارت امور مالی گماشت، فوت ژولین باعث تکدیر و تبعید وی گردید (۳۶۳)؛ بعداً چون میان باربارها شهرت زیادی کسب کرده بود' ازطرف والانتینین و والانس دوباره دعوت گردید. از هفتاد جلد کتاب که درابتدا آثار اورا ترکیب میدادند، فقط هفده جلد در دست است.

از این کتابهاست که قسمت اعظم آنچه راجع بانیتلوس است گرفته شده است.

دربقیه. مطبوخ جو، مطبوخ عدس ومطبوخ عدس باشلغم، وآش بلوط را دوباره می‌بینم که درتبها توصیه شده اند باآب سرد وسکنجبین؛ همچنین استعمال تریاك را که من بعد شیوع خواهد یافت وفیلاگریوس در جراحات ریه وبرضد سرفه ودرامراض مولم کبد وطحال ومثانه وکلیه و در تبهای حاد وبی خوابی تجویز مینماید.

میان اغذیه حدیده که در نمك حفظ شده باشد ، از ماهی ساردین گفتگو میکند .

همیشه همان مسهلهای معروفرا استعمال میکند که میان آنها خربق یاصبر زرد وسقمونیه درردیف اول‌هستند. بامسهلهای معدنی نیزمصرف میشوند. اوریباز است که اول از غدد لعابیه اسم برده است .

تشریح هم همان تشریح‌جالینوس میباشد . اعضای‌تناسلی زن بهتر توصیف شده‌اند : رباطهائیکه رحمرا درخاصره ثابت‌نگاه میدارندنصب‌العین‌شده‌اند .

آیا قدما امراض تناسلیرا میشناخته اند ؟ آنچه راجع بکوفت (سیفلیس) است ، هیچگونه دلیل حقیقی از بودن آن داده نشده است . اما حرقت البول (سوزاك) ، میشود گفت که این همان مرضی است که تحت عنوان سیلان منی (گونوره) توصیف شده است . سیلان چرك را سیلان منی تصور کرده‌اند، همین اختلاط درسفرسوم تورات نیز مشاهده میشود . تصور میکردند که از مجرای بول فقط ادرار ، خون ومنی ممکن بود جریان کند ؛ خروج منی را نتیجه اندفاق دانسته اند در صورتیکه سیلان فوق‌الذکر (گونوره) خروج بی اختیار ودائمی بذر بدون نفوذ تعریف شده است .

میان اوریباز وآئسیوس ـ یك ملقط دیگر ـ جای میگیرد :

ویندیسیانوس (۳٦٤) طبیب یونانی ، ازفرقه اصولیین که قدیس‌او گوستن اورا «طبیب بزرك‌قرن خود» مینامد . او رئیس الاطبای والانتینین اول بود . از او یك علاج مکمل ضد سرفه باقی وعبارت است از گوگرد مسحوق وممزوج باشحم خوك خیلی کهنه : حبهائی از آن میساختند وبمقدار سه دانه در روز بمریض تجویز می‌نمودند .

تئودور پریسیانوس (۳۷۹) از تلامیذوی بود واین طبیب امراض نسوانرا

بوسایل دوائی معالجه میکرد ؛ همچنین سکستوس امپیریوس (۳۷۹) که رساله کوچکی باقی گذاشته راجع به « تداوی مستخرج از حیوانات » این‌صباوت تداوی بالاعضااست (اوپوتراپی) : در آنرساله برای رفع عدم اقتدار مرداستعمال بیضه گوزن یا خروس توصیه شده است ؛ برضد امراض ریه و عسرالنفس ریهٔ روباه تجویز شده ؛ برضد صرع مغز خرگوش ؛ بر ضد حصاة کلیه ، کلیهٔ خرگوش . ونیز درآنرساله این اعتقاد عامیانه که هنوز هم دوام دارد، ذکر شده که خون کبوتر تمام سمومرا جذب میکند ؛ از این جا است که در فرانسه طفلیکه بورم اغشیه دماغ مبتلا شده باشد ، کبوتریرا زنده شکم پاره کرده وخون آلوده روی سر او میگذارند . شاخ گوزن هم خیلی مستعمل‌است مانند قابض و در مستحضرات مختلفه داخل است بر ضد رمد ، و اسهال و نزف‌الدم رحمی ویرقان : تمام رطوباترا خشك میکند .

نمزیوس (۳۸۰) بیشتر فیلسوف بود و کتابی باقی گذارده‌راجع‌به«طبیعت انسان» درآن‌کتاب ، بعضی مؤلفین ادعا کرده اند ولی ادعای بی‌جا ــ که او بر هاروی پیشقدم بوده است (درخصوص دوران خون) نمزیوس دین مسیح را قبول نمود .

درهمان دوره مارسلوس آمپیریکوس میزیسته واو از اهالی (بوردو) بود (امپراطوری غرب) . کتاب مفصلی درباره دواجات باقی گذارده ودرآن کتاب بهترین وبدترین دواها در هم برهم ذکر شده اند . در میان بدترین‌تداوی با تسخیرات است وعجیب‌ترین همه تسخیریست برضد گلو درد اذن‌الحمار بزرگرا درنزف‌الدمهائیکه از شریانها و از سینه وریه میاید توصیه میکند .

ژولیان مدعی است که از این دواجات بسیاری اصلا سلتی هستند و در

آنها آخرین آثار درویدها مشاهده می‌شود .

(درویدها در گل ، قبل از استیلای رمنها ، نمایندگان دوره روحانیت هستند ، همچنانکه درهند براهمه ودر ایران موبدها ودرمصر کشیشها ونزد عبریها کاهنین ونزد یونانی‌ها رهبانان معابد اسکلپیوس بوده اند . دبق بلوط (مویزك عسلی) را مانند گیاهی مقدس فرض میکردند که عقم را شفا میداد واخیراً هم آنرا برای تخفیف فشار خون توصیه کرده اند . میان سایر نباتات طبی که درویدها توصیه می کردند در ردیف اول باید گل مینارا جای داد که هرگاه به بدن مالیده شود از تب حفظ مینماید ؛ بعدازآن نبات‌رجل‌الذئب یا زوفای پرچین ، بسیار مفید درامراض چشم ؛ حشیشهٔ مائی ، شرابةالراعی ' لبلاب ، درخت قاین ، شجر غبیرا خواص فوق‌العاده داشته اند ؛

شومل در «کتاب تاریخچه طب درفرانسه» (١٧٦٢) مدعی است که درویدها بودند که یونانیهای مقیم مارسی را (٦٠٠ ق.م) عالم کردند .فیثاغورث علم درویدهارا ذیقیمت میدانست.)

حقیقتاً هم در تعلیمات آنها مستحضراتی یافت میشوند که در ترکیب آنها گل مینا داخل است وهرگاه آنرا حلقه وار دور سر بگذارند دافع صداع است . ترکیبات دیگری با گل دبق بلوط دارند . بالاخره بعض نباتات مانندپودنك ، کتیرا ، گزنك نر درامراض مختلفه توصیه شده‌اند کاسرالحجر و گل مینا نیز برای دفع حصاة خرب هستند .

لبلاب که درشراب جوشیده باشد بسیار مفید است درقرحه ها ودوالها.

شومل یك آزاد کردهٔ قیصررا ذکر میکند که از مرض نقریس شفا یافت باگذاردن پای خود روی ماهی رعاد تاوقتیکه حس کرد که پای‌وساق وزانویش‌را سستی گرفته است .

بقیه دارد

طریقه ترجمه

تألیف : مجدالعلی

بنام ایزد دانا

مقدمه علوم وفنون بشر درمیان طوائف و جماعات منتشر وپراکنده وهرطائفه وملت‌را رسوم و آدابی خاص و علوم وفنونی باختصاص است که ملل دیگر در آغاز پیدایش و مبداء نشو ونماءآن رسوم و علوم - از وقوف بدان دور و از دانستنش یکباره مهجور بوده اند - ملل مختلفه درآمیزش بایکدیگر که زادهٔ حضارت وتمدنست رفته رفته خودرا محتاج آن دیدند که‌هریك چنانکه باید وشاید بآداب و علوم ملل دیگر پی برند تا هرچه را شایسته‌باشد بتکمیل‌آن کوشش کنند واگر بهیچ روی‌سودمند نیفتد بدور افکنند .

ازین‌گاه باخذ علوم و نقل آن از زبانی بزبان دیگر نیازی بی‌اندازه مشهود افتاد - عرب بترجمه علوم رومانی (یا یونانی) وایرانی‌پرداخت پارسی بگزارش کتب عربی همت گماشت‌اروپائیان دست بکار ترجمه کتب فارسی وعربی وهندی گشته و برفراز اساس کهن کاخی نو آئین استوار و بعالم علم خدمتی بسزا کردند .

این بنده، که از دیر باز در کتب مترجمه از پارسی بعربی وبالعکس مینگریست - از یکسو بعضی از کتب را دید که در ترجمه آن نهایت قدرت وتوانائی بکار رفته است واز جانبی برخی

از کتب را مشاهده کرد که ترجمه ترجمان مطابقت لفظ با معنی مقصودرا بکلی ازنظر دور داشته زیرا که ترجمه از اسجاع ناروا مشحون وفهم عبارات مغلقه آن فوق ادراک خوانندگان قرار گرفته است . بنابرین لازم آمد که کتابی فراهم آرد ودر آن نمودار هائی از ترجمه های مختلف بنگارد ـ تا خوانندگان حقیقت ترجمه وفرق ترجمه دلپذیر از نامطبوع باز دانند ودرموقع لزوم ازطریق وصول باین مقصود آگاه باشند ونادانسته از کعبه بترکستان نروند ــ باری ـ زمانی دراز درجمع وسائل این کاربرفت وسالیان هفت وهشت درامعان نظر وتحمل رنج فکر و سهر سپری گشت تا این کتاب چنانکه هست بپایان آمد ـ امید است که مبتدیانرا تبصره سودمند ومنتهیانرا تذکرهٔ شایسته باشد .

پیش ازشروع بمقصود گروهی بدین گمانند که اساتید سخن فارسی را در دواوین شعرای عرب مطالعه وتتبعی نبوده ازین جهت ترجمه های آنانرا **استراق ، اغاره توارد خاطرین** پنداشته اند برای دفع این پندار باید بیاد داشت که باب ترجمه خود بابی مستقل است و با ابواب مذکوره رابطهٔ ندارد زیرا ــ استراق ــ اغاره ــ توارد خاطرین ـ جز دربین دو شاعر یا دو نثر نویس همزبان ـ تصوریست که عقلش نمیکند تصدیق اینک بیان ابواب ثلث:

استراق یا نسخ وانتحال استراق عبارت از گرفتن معانی و الفاظ شاعر یانثر نویس است بدون هیچ گونه تغییر ــ آنهم دریک لغت و زبان ـ چنانکه درین مورد

«.... عبدالله بن زبیر ـ برمعاویه وارد شد واین دوبیت

اذا انت لم تنصف اخاك وجدته
علی طرف الهجران - ان کان یعقل
و یرکب حدالسیف من ان تضیمه
اذا لم یکن عن شفرةالسیف مزحل

بروی فرو خواند ـ معاویه بدو گفت ـ **ای ابابکر پس از من تو شاعر تری** ـ هنوز عبدالله ازمجلس خارج نشده بودکه معن بن اوس مزنی داخل گردیده وقصیده خودرا که مطلعش اینست

لعمرك ما ادری وانی لاوجل
علی اینا تغدوالمنیة اول

بتمام انشاد کرد ودوبیت مذکوره نیز درآن بود ـ معاویه بعبدالله بن زبیر روی آورده گفت آیا توبمن نگفتی که این دوبیت مراست ـ عبدالله گفت : **لفظ ومعنی ازآن معن است ومعن برادر رضاعی من میباشد - پس من بتملك شعروی سزاور تر هستم**

اغاره یامسخ عبارتست از گرفتن تمام معنی ولفظ با تغییر نظم یااخذ بعض الفاظ ـ

و این برسه گونه است ـ زیرا که شعر شاعر دوم یا از شعر شاعر نخستین بهتر میباشد یا بالعکس یاهر دو مساوی :

اول : آنستکه شعر شاعر دوم بخوبی سبك و اختصاروروضوح دلالت معنی بر شعر شاعراول برتری یابد و برای گوینده نخستین جز فضیلت تقدم چیزی بر جای نگذارد واین را سرقت ممدوحه ومقبوله خوانند ـ بسان گفته بشاربن برد .

من راقب الناس لم یظفر بحاجته
و فاز بالطیبات الفاتك اللهج

که سلم بن عمرو الخاسر ـ معنی و بعضی از کلمات آنرا گرفته میگوید

من راقب الناس مات هماً
و فاز با للذ ة الجسو ر

ابو معاذ گوید روزی برای بشار ـــ شعر سلم الخاسر را خواندم ـ بشار گفت ـ **بپروردگار سوگند شعر مرا برده شعر وی خفیف‌تر و بهتر است ـ بخدا که امروز از اندوه نه نان خورده‌ام ونه آب آشامیده ام ـ**

دوم : آنست که شعر شاعر اول بهتر باشد ـ مانند گفتار ابو تمام .

هیهات لایاتی الزمان بمثله
ان الزمان بمثله لبخیل

ومتنبی که مصرع دوم را گرفته

اعدی الزمان سخائه فسخا به
ولقد یکون به‌الزمان بخیلا

واین قسم را سرقت مذمومه مردوده نامند

سوم ـ آنستکه شعر شاعر دوم همانند و مساوی با شعر شاعر اول باشد چون شعر قاضی ارجانی .

لم یبکنی الا حدیث فر اقکم
لما اسر به الی مودعی
هو ذلك الدر الذی اودعتم
فی مسمعی القیته من مدمعی

و گفته زمخشری در رثاء ابومضر استاد خود

و قائلة ما هذه الدرر التی
تساقطها عیناك سمطین سمطین
فقلت هی الدرر اللواتی حشابها
ابو مضر اذنی تساقط من عینی

که چندان مذموم نیست

تواردخاطرین گاهی اتفاق افتد که یك معنی بذهن دوشاعر استاد یادو نثر نویس مغلق و بی نیاز ازاستمداد بگذرد و هردو ازآن بیك لفظ یا با اندکی کم و بیش تعبیر کنند این نادر درحکم معدوم را توارد خاطرین گویند

مثال :

مولوی :

پا تهی رفتن بهست از کفش تنك
رنج غربت به که اندر خانه جنك

سعدی :

تهی پـای رفتن به از کفش تنك
بلای سفر به که در خانه جنك

گویند : ابن میاده این بیت را

مفید و متلاف اذا ما اتیته
تهلل واهتز اهتزاز المهند

بنام خود خواند ـ کسی گفت این بیت مربوط بتو نیست ازآن حطیئه است ـ ابن‌میاده گفت اکنون دانستم که‌شاعرم زیرا طبع‌من باطبع حطیئه موافقت کرده است

علم ادب

فنونیکه مجموع آنرا « **علم ادب** » گویند عبارتست از :

نحو . صرف . اشتقاق . لغت . تقریظ . عروض . قافیه .
معانی . بیان . خط . انشاء .

وجمعی فنون چهارگانه :

بدیع . امثال . دواوین . استیفاء .

را برآنها افزوده‌اند و گروهی علم محاوره را که مجموع چهارفن
تاریخ . انساب . غزوات . احاجی

میباشد ـ نیز علاوه دانسته اند . وبعضی باب سرقات شعریه‌را داخل کرده اند

اکنون ما این فصل جدید «**طریقه - ترجمه**» را که خاتمه توابع علم بلاغت (بدیع) شناخته شده باقواعد ممهده برفنون مزبوره افزوده و گوئیم :

ترجمه مشهور این کلمه :

بفتح تاء وسکون راء وضم جیم بروزن « **ترقوة** » وصحیح آن بفتح جیم مانند « **دحرجة** » مصدر فعل رباعی مجرد است

ودر لغت بمعنی نقل کلام از زبانی بزبان دیگر میباشد

شاعر عرب

و اهیف مذبوح علی صدر عیره
یترجم عن ذی منطق و هوا بکم

ترجمان : با تثلیث تاء وجیم بجای **مترجم :** اسم‌فاعل بکار برده‌شده .

چنانکه پارسی زبانان متاخر قیاس کرده‌اند عرب کلمه مترجم بروزن مدحرج بصیغه‌فاعل استعمال نکرده است

عوف شیبانی

ان الثمانین ٠ و بلغتها
قد احوجت سمعی الی ترجمان

مولوی

طوطی من مرغ زیرك سار من
ترجمان فکرت و اسرار من

وترجمان‌را درفارسی ـ گزارنده گویند

فردوسی

گزارنده‌را پیش بنشاندند
همه‌نامه بررودکی خواندند

ابن هانی اندلسی

و ماالجود جوداً فی سواه حقیقة
و ما هو الا کالحدیث المترجم

مولوی

این سخن‌را ترجمه پهناوری
گفته آید در مقام دیگری

ناصر خسرو

هم چنان کاندر گزارش کردن فرقان بخلق
هیچکس انباز و یار احمد مختار نیست

وترجمه ـ بجای شرح حال هم استعمال میشود

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (٢٧) ترجمه اشراق خاوری

درهرحال اخلاق راقیه را ممدوح و صاحبان صفات عالیه را توقیر و احترام میکنند ، آنانکه درمعاصی غوطه‌ور وبانهایت‌سهولت بهر منکری اقدام مینمایند بهیچوجه حاضر نیستندکه بدان معاصی منسوب واز اهل آن منکر محسوب گردند این گروه هرچند درنهایت درجه عزت‌ظاهری باشند باز درحقیقت حال خوار وذلیلند ، هرچند پردل و شجاع باشند باز درمواقف انسانیت اسیرجبن و گرفتار خوف وبیم‌اند ، معصیت کار وشخص زشت رفتار پیوسته درنظرخویش خوار ومحکوم بپستی و حقارت است ، زیرا معتقد است که اخلاق وی خلاف قوانین اخلاق وآداب ومخالف‌ناموس هردین وکیش است ، ممکنست در ظاهر سلطانی مقتدر باشدکه ازهیچکس نترسد ونهراسد یازندیقی منکر مبدء باشد که بثواب وعقاب آخرت عقیده نداشته واز دنیای بعد هراسی دردل نگیرد ، بااینهمه چون اعمال خودرا مینگرد دراعماق قلب‌خویش از چیزی ترسان و بیمناکست ، آری چیزیکه اینگونه نفوس ازآن بیمنا کند نمیشود برای‌آن درخارج صورتی معین نمود ، از گفتار وسخنان‌مردم درباره خود ترسان‌است ، اگرچه درحقیقت اینمسئله را نسبت بوی ضرر یانفعی نه الکن ذاتاً مایل بنام‌نیك وحسن احدوثه است که آنرا شهرت می‌نامند اگر حب‌شهرت نبود مردم‌مانند بهائم وحیوانات‌جز خورد وخواب کاری نداشته ، بلی بعضی ازنفوس‌را دیانت و ناموس الهی ازکردار زشت و ارتکاب معاصی مانع می‌آید ولی این دسته از مردم قلیل‌اند ، امین باآنهمه انهماك درشهوات وارتکاب معاصی باآنکه می‌دانست

رفتارش خلاف شرع وعرف است ... با آنکه پیوسته مردم اورا نصیحت میکردند ومفید نبود ، خلاصه باآنهمه تجاسر وتجری در شهوت و امیال نفسانی خجالت میکشید وشرم میکرد که بادخترکی ضعیف وخوردسال روبرو شود ازبیم آنکه مبادا ببد شهرت کند ودرنظر آن دخترك زشت کردار معرفی شود زیرا دختر برادر خودرا دارای دلی پاك وقلبی تابناك وروحی بی‌گناه ووجدانی بی‌آلایش میدانست ، در اینگونه موارد جنس‌ظریف‌را در قلوب رجال هیبت و سطوتی مخصوص است ، امین چون شنید که ام حبیبه میخواهد با وی ملاقات کند حیران شد چه کند ؟ آیا اورا اجازه ندهد ، یابرخاسته ازاو در اطاق دیگر پذیرائی کند ، بدیهیست دراین صورت خواهند گفت خلیفه از دخترکی خجل شد و اورا دربزم عیش شرم کرد بپذیرد ، اینمسئله هم بپادشاهی و زمامداری وی برمیخورد . ازطرف دیگر هم نمیتواند اورا نپذیرد ورد کند و بعذری متوسل شود ، آخر کار مجبور شده گفت ، دختربرادر مارا بگو بیاید .

فصل چهل و هشتم

(زینب و دنانیر)

مأمون قدح‌را که در دست داشت برسفره نهاد وبقدریکه شخصی بتواند خودرا درچنین مجلسی باحشمت و جلالت نمایش دهد جلوه گر نمود ندیمان که این معنی‌را ازوی دیدند دامن طیبت‌را رها کرده همگی ساکت شدند و جام های شراب‌را از کف نهادند ، امین کنیزگان وغلامان ماهر وی‌را امر کرد تادور شده وسرتاسر بزم‌را حشمت وسکوت فرا گرفت گوئی برسر حاضرین مرغ نشسته بود ، زینب دختر مأمون بالاپوشی ازخز برخود پیچیده وپارچه روپوش مانند که مطرز بطرازهای زرین بود برسر افکنده وقسمتی ازصورت خودرا باآن پوشیده بود ، رخسارش تابان و آثار عفت وپاك سرشتی و خوشدلی

ازچهره‌اش آشکار بود ، عالم طفولیت وطهارت روح اطفال جالب انظار خردمندان وسبب عبرت متفکرین وموجب پند واندرز عقلاست ، علمای اخلاق از دقت و تأمل دررفتار و کردار اطفال نورسته چنین معتقد شده‌اندکه انسان در ذات و فطرت مایل بخیر ونیك رفتاری است وشایق بکردار نیکو وا گرگاهی ازوی رفتاری زشت ظاهر شود وشرارتی آشکار گردد بواسطه آنستکه می‌خواسته دفع دشمن ازخود کند یا ازمال وجان خویش دفاع نماید ، انسان دراولین نظر ظالم وجبار ومهاجم وخونخوار بنظر می‌آید ولی اگر دقت وتأمل شود و برخبایای ضمیر وی اطلاع حاصل گردد ـ آشکار میشود که اساس مهم وعامل واقعی ایجاد آن شرارت وحصول آن شراست همانا مسئله دفاع از مال و جاه است اطفال نمونه کامل انسانیت ساده ونماینده طبیعت بی‌آلایش انسانی و بشریت آمده از کذب ودروغ دور واز تملق وچاپلوسی وفریب وخداع بی خبر ومهجور هرچه بان معتقدند اظهار میکنند بدون انکه ترس وبیمی داشته باشند ویژه اگر مانند زینب تربیت شوند که دنانیر در تکمیل وتهذیب او کوشش بسیار کرده وزینب چنان پرورش یافته بود که هرچه درسنین عمرش افزوده میشد بهمان درجه برعقل وقوت اراده اش نیز میافزود وچنان آمده بود که هیچگاه نمیخواست اراده اش مغلوب دیگران شود از این رو وقتیکه دید مامورین خلیفه خلاف اراده وی رفتار کردند ومیمونه را درهر حال خواهند برد این معنی بروی گران آمده بی اختیار گریان شد و چنانچه گفتیم بملاقات عموی خود امین شتافت چشمانش درخشان و آثار گریه از آن پیدا بودامین چون او را بدید با چهره خندان باستقبالش شتافته ندیمان‌وحضار همه بی اختیار بپا خواسته وچارهٔ ندیدند جز آنکه از مجلس بیرون روند وخلیفه را بادختر برادرش تنها بگذارند ، همه بیرون رفتند، سفره گشاده ، جام و صراحی‌ها بروی نهاده گل وریحان بطرفی جا مانده ، قطعات میوه‌ها وجامهای

پر شراب و گلهای پراکنده در اطراف سفره بحال خود باقی بود ، شمعهای بزرك در اطراف ایوان میان شمعدانها روشن وامین بسیار میل داشت تا شمعها خاموش شود وچشم زینب ببساط بزم ونشاط واساس شهوت رانی وی نیفتد ، زینب که نزدیك عموی خود رسید خویشرا بر بازوان وی افکنده عنان گریه را رها کرد ، امین اورا بسینه چسبانیده بوسیده و گفت ، دختر برادر ، چرا گریه میکنی ؟ چه‌شده ؟ زینب از دهان عموی خود بوی شراب شنیده تعجب کرد وبانظری شگفت انگیز باطراف خود نگریسته امین خواست اورا از سؤال وپرسش در این باره مانع آید پس گفت : عزیزم ، تورا چه میشود ؟ چه میخواهی ؟ چرا درقصر نزد زنان نرفتی ؟ زینب گفت من آنجا بودم وخواستم تورا ملاقات کنم ولی نمیدانستم که در سر سفره نشسته وبصرف طعام مشغولی . امین خوشنود شد که زینب ویرا بصرف طعام مشغول پنداشته و گفت آیا کاری داری ؟ تا انجام دهم ، زینب گفت آری مطلبی دارم ، وبطرف در نگریسته گفت آری کاری دارم ، دنانیر کجاست؟ او شرح داستان را برایت خواهد گفت امین خود داری کرد وبرای این ملاقات که دختر برادرش ازوی کرده هزارراه می‌اندیشید زیرا ازبدرفتاری خود نسبت ببرادرش مأمون مطلع بود وچنان می‌پنداشت که زینب از آنجملهٔ شمهٔ شنیده وآمده تا ازوی گله کند ولی اینمعنی‌را مستبعد شمرد و گفت: مگر دنانیر هم آمده؟ زینب گفت آری او دراینساعت درقصر زنها بود واو گفت که اکنون تورا ملاقات کنم ، آنگاه نگاهی برزمین وسفرهٔ گسترده افکنده گفت . عموجان سفره طعام تو باسفره طعام منزل ما خیلی فرق دارد، چه ظرفهائی؟ اینها چیست ؟ مگر سفرهٔ خلفا باید اینطور باشد ؟ زینب اینجمله را با لهجهٔ ساده وبی آلایشی بیان کرد و لکن سخن او باعماق قلب امین

اثر نموده وازاین توبیخ وسرزنش که بدون تعمد ودرنهایت سادگی نسبت باو متوجه شده بود شرمگین گشته گفت، امشب چند نفر میهمان داشتم این‌سفره برای آنها بود، بیا، بیا برویم بقصر زنان، این بگفت و پیش از آنکه توبیخ دیگری بشنود برخاسته دست زینب را گرفت وبقصر زنان رهسپار گردید، وارد تالار شدند که بفرشهای گرانبها مفروش و کسی در آنجا نبود، امین نشسته زینب‌را پهلوی خود نشانید ومیخواست سخن اورا بشنود تا از جریان قصه اطلاع یابد پس دست برهم زده غلامی آمد باو گفت، دنانیر را بگو بیاید، پس ازلحظه دنانیر سرخودرا بزیر افکنده وچهرهٔ بانقاب پوشیده وارد گردید ودست خلیفه را بوسیده بانهایت ادب ایستاد امین گفت، دنانیر آمده اید، دنانیر گفت خیلی بدشد که وسیلهٔ تصدیع خلیفه شده واورا از بزم باز داشتم، لکن خانم من ام‌حبیبه میخواست همین امشب بملاقات خلیفه بشتابد و من نتوانستم خلاف رأی وی رفتار نمایم، امین گفت چه خبر شده؟ دنانیر گفت مگر امیرالمؤمنین مأموران بطلب مهمان ما نفرستاده؟ امین گفت کدام مهمان؟ گفت مهمان ما میمونه، گفت مقصودت را نمیدانم واضحتر بگو، دنانیر دانست که فضل این کار را از پیش خود بدون اطلاع خلیفه کرده وگفت دو روز است دخترکی غریب وبیکس بما وارد شده؛ وخانم من زینب باو الفت گرفته امروز نامهٔ از فضل وزیر بمن رسید که دخترک مزبور را نزد تو بفرستم من معتذر شدم که چون مهمانست اورا نمیتوانم بمأمور بسپارم فضل دوباره مأمورانی فرستاد تا دخترك را بجبر و عنف بقصر آرند خانم من چون این بدید بوی آویخته وبااو آمد من نیز ناچار در پی وی آمده خدمت رسیدم امین سر خودرا زیر افکنده وبروی بسی گران آمد که فضل بدون اجازه او بچنین کاری باسم وی اقدام کند لکن خود داری کرده

گفت میمونه کیست ؟ شاید از نعمت پروردگار ما باشد ؟ دنانیر گفت دخترك بی پناه و بی کسی است که در قصر امیرالمؤمنین صدها و هزار ها مانند او او هستند امین گفت دخترك کجاست ؟ گفت همین جاست ، گفت اورا بیاور تا به بینم ، دنانیر بیرون رفت امین دست خودرا که بر شانهٔ زینب نهاده بود منضم کرده اورا بسینه خود فشرده وبالهجهٔ مهر انگیز گفت ، عزیزم اینهمه مشقت را برای خاطر دخترکی متحمل شدهٔ ؟ زینب گفت عموجان من اورا دوست میدارم . زیرا دخترك شیرین لطیفی است واینك اورا خواهی دید ، من هرچه بمأمورین گفتم اورا رها کنند نشنیدند ، آیا اورا بمن نمی بخشی امین بی نهایت از سادگی لهجه وشیرین زبانی وی متاثر شده گفت ، غم‌مخور هرچه بخواهی انجام میدهم پس از مدتی قلیل دنانیر بر گشت ومیمونه در پی وی سررا زیر افکنده و گونه هایش گلگون و مژگانش از شدت گریه شکسته وارد شد چون مقابل خلیفه رسید خودرا بقدمهای وی افکنده گفت من کمینه کنیز امیرالمؤمنینم ، امین چون اورا بدید از ظرافت و جمال وی شگفتی کرده واز گریه اش متاثر شده اورا امر کرد تابرخیزد و گفت دخترك غم مخور تو مهمان دختر برادر مائی ، واو تورا خیلی دوست میداردبرخیز؛ وبدنانیر گفت اورا بقصر زنها ببر شب را اینجا بمانید تادرکار ایندختر نظر کنم توهم زینب امشب مهمان مائی ، مطمئن باش ، مقصودت را بانجام می رسانم زینب باعمویش الفت گرفته وبوی اطمینان نمود واز کدورت او وعداوتی که پس ازمرك جدش هارون مابین پدر وی ومأمون وعمویش امین رخ داده بود مطلع نبود واز جریان سیاست خبری نداشت وچون لطف ومحبت عموی خودرا دید یاد ازپدرش کرده گفت عمو جان ، پدرم کی میآید ؟ امین ازاین سؤال دلگیر شده رنگش تغییر نمود و گفت باین زودیها خواهد آمد ،

انشاءالله، وساکت شد، زینب احساس کرد که عمویش مایل نیست در این موضوع داخل شده واز اینمعنی سخنی بگوید، ناچار خود داری کردو بزمین مینگریست واز آنچه فهمیده بود نمیتوانست بوسیله بیان اظهار کند، - عموم زنها درآراء و احکام‌خود بهمین قیاسند زیرا غالباً آراء وعقایدآنها در باره امور ومطالب منوط باحساس ومربوط بدقت نظر است بدون آنکه‌باحکم عقلی ارتباطی داشته باشد، فی‌المثل چون کسی درباره کاری با زنی مشورت نماید ورأی اورا درباره عملی پرسش کند ناچار آن زن رأی خویش را اظهار خواهد نمود لکن اگر درباره اثبات رأی‌او دلیل وبرهان ازاوبخواهند از اتیان برهان عاجز و گوید که من اینطور احساس میکنم ولی برهانی بر اثبات آن ندارد، مراتب احساس ودرجات شعور زنان مختلف ومتفاوت وغالباً احساسات آنها صادق وحدسیات آنان صائب میاید ودر حقیقت قوه احساس و شعور زنان ازحیث اظهار نظر وتفاوت درمرتبه ومقام نازل منزله عقل و خرد مردان است، همانطور که عقول مردان درنتیجه گرفتن‌واستخراج احکام و تمیز راست از دروغ وصحیح از فاسد مختلف ومتفاوتست قوه احساس وشعور هم درزنان مختلف وازحیث دقت احساس وسلامت ذوق متفاوتند، نه آنکه این قسم احساس وشعور قوه مستقله در مقابل عقل باشد مقصود آنستکه این قوه درزنها هست چنانچه عقل درمردها وبشدت آشکار و واضحست اگراین شعور و قوه از انسان سلب گردد ضربتی مهم براندام انسانیت وارد آیدزیرا انسان بواسطه عقل کارهائی را انجام داده و بادوستان ویاران خویش بوسیله احساس معاشرت مینماید، قوه احساس درافراد بشر متفاوتست کسیکه‌احساسش کمتر معاشرتش زشت تر وهرچند قوه عاقله اش قوی و دارای اراده توانای شدید باشد دیدار وملاقاتش برابر قلت وضعف احساسش بر روح ووجدان

سخت و گران میآید وبهمین سبب بسیاری از عقلای دانشمند طرف تقرب و اجتناب از مردم واقع شده وعموم از معاشرت آنان در گریزند و همین معنی سبب عدم نیل بمقصود وبمنزله مانعی درسبیل مطلوب آنان است زیرا انسان دراکتساب وثوق مردم وجلب انظار افراد ناس باید احساس دقیق و شعور قوی دارا باشد تابوسیله حسن معاشرت و رفتار مطابق آداب قلوب را بخود جلب کند .. زینب باآن سن قلیل عقل شدیدی داشت وقوه احساس‌وشعورش قوی بود وبمحض اینکه جواب عمویش را شنید دانست که وی از دخول دراین معنی بی میل است باآنکه ظاهر کلام اینجا بر اینقسمت دلالت نداشت زینب بمحض اطلاع واحساس حقیقت حال از تعقیب مسئله خود داری کرد و اگر دلیل وبرهانی ازوی برای امتناع وعدم تعقیبش می پرسیدی زینب برای این معنی دلیلی نداشت. امین نیز رشته سخن را قطع کرده دست بهم زد غلامی آمد خلیفه باو گفت رئیسه قصررا بگو بیاید. چون رئیسه آمد امین گفت دختر برادر مارا بقصر ببر واز وی بخوبی پذیرائی نما ؛ ایندخترک «میمونه» را هم مانند سایرین رعایت کن، آنگاه بزینب گفت برو اندکی راحت کن وغذائی بخور ومطمئن باش که موافق مقصودت عمل خواهم کرد، آنگاه زیربغل اورا گرفته خود برخاست، زینب نیز برخاسته با دنانیر بقصر زنان رفت ، امین چون تنها ماند درباره نامه که فضل ازقبل وی بدون اطلاع نوشته بفکر اندر شد وخواست فضل را احضار کرده ازحقیقت حال بپرسد ناگاه از مجلس بزم وعیش یاد آورده همه چیزرا فراموش نمودوببزم مراجعت کرد هنوز ننشسته بود که جمع ندیمان ازهر گوشه و کنار مجتمع شده به پیمودن باده وبوسیدن ساده پرداختند کنیزکان و غلامان ماه منظر نیز مهیای انجام خدمت بودند .

(گل گشتی میر سید نجات قمی)

همچو گندم ز ازل چاك تو داریم ببر سینه چاكان سركوی تو ایم ای سرور
ماه من از نظر سوختگان شاهی تو نوچه شیر خدا لوطی اللهی تو
ای حریفان بت ما لاله عذار عجبی‌است بخدا نام خدا طرفه نگار عجبی‌است
دل روشن گهرت درج در معرفت است گرد بالای توگردم كه سراپاصفت‌است
مژه تند ورسای گل باد آورده است سیخ بركف بت‌سنگین دل ما آورده است
زخمها بر جگر از چشم سیاهش دارم دل پر از داغ ودرفشی زنگاهش‌دارم
دارد آنشوخ كه‌دل‌محو رخ سادهٔ اوست دست وتیغی كه فلك خسته وافتاده اوست
باز دو نرگس آن دو نگه مستانه می كند ورزش بیداد بورزش خانه
جگر سنك شود خون ز نگاه مستش دل سنگین بتان سنك صفت در دستش
نعل هرگه بكف آن دلبر مهوش دارد ماه نو از هوسش نعل در آتش دارد
اینقدر سعی كه در مالش دلها دارد مشت ومالش اگر ایام دهد جا دارد
وقت واگیر تو شاید بفسون و نیرنك كه نه استد بجهان سنك دگربرسرسنك
بكباده چو بری دست تو ای رشك فلك چون كمان است بخمیازه كش كارفلك
چون زند باقد او حرف رعونت جائی نیست شمشاد بجز جنگلی یك پائی
میل گیری چو كند غمزه آن چشم سیاه میل در دیده دشمن كشد از بیم نگاه
حمله گیری تورا كی زكسی غم باشد هیز حمله است اگر حمله رستم باشد
نیست همزور تو خصمانه ات ازمن بشنو میرود هرزه در این معركه مرك شنو
درشنا آن بت شیرین حركات‌است ببین جلوهٔ موج خوش آب حیات‌است ببین
عالم آب بود قصهٔ از نو بشنو یار ما مزرع دل را بشنو كرده‌درو
دست برداشتنت را چو فلك تاب نداشت پشت دستی ز مه‌ومهر به‌پیش توگذاشت
دیدن روی تو اش ای مه نو ناچاراست ورزش مهر بكوی تو زمین دشواراست
بسكه ازآتش رشك تو بدل دارد داغ میجهد خال برخساز بتان جست كلاغ
خوش بود گوشه زندان بمن زندانی این سرو آن سر گلزار بگل ارزانی
دل پیر فلك از رشك كنی دیوانه همچو طاوس زنی چتر بورزش خانه

دل دگر گرم طپیدن شده درسینه تنك / میزند آن بت عیار مگر تخته شلنك

چون شود تخته شلنك تو بلند آهنگش / زنك ناقوس شود کر ز صدای زنگش

هست آواز شلنك تو باین زیبائی / که زند تخته بهنگام سحر ترسائی

ای که درهند جفا تیغ تو کاری باشد / منصب تخته شلنك تو هزاری باشد

چه عجب تخته اگر عود قماری گردد / جایگیر قدمت هشت هزاری گردد

در شلنك است عرق ریز دگر دلبر ما / گل شبنم زده گردیده ستم گستر ما

تا دوصد معنی روشن دلی ادراك کند / کو گهر تا عرقش را ز جبین پاك کند

مطربا بلبل باغی چمن رندان را / گرم کن از دم خود انجمن رندان را

تنبك محفل ارباب وفا را بردار / بلبل باغ دل بی سر و پارا بردار

ناله ات صیقل آیینه جان است بله / تنبکت تاج سر سوختگان است بله

نوبت تخته شلنك است شلنك است شلنك / چهره یار فرنگست فرنگست فرنك

توکه از اهل تلنگی بر ارباب نیاز / تا تلنگی مکن وبهر حریفان بنواز

محفل پیر و جوان است مقامی شه کن / بزم خونابه کشان است پیامی شده کن

بی اصولی قدمش سکه رایج نزنی / واقف خارج دم باش که خارج نزنی

تنبك عربده جو را بسر چنك بگیر / راك را سر کن و وانگاه رهٔ رنك بگیر

جرگه را دیده حیرت زده محشر کن / تازه کن زمزمه وشید عراقی سرکن

تا بمعشوق کند درد دلی عاشق زار / قال کن شورکن وجبهه کن اندیشه مدار

مطربا حی حق ما از دم گوینده تست / اینهمه کل مکل از تنبك گوینده تست

ارغنون ونی قانون برد از دل شك را / کوك کن طوطك وطنبور ودف وتنبك را

نوبت تخته شلنك است حریفان دستی / تنبك ما به تلنك است حریفان دستی

بجز از مستی ورندی چه خیال است اینجا / حق حق و کلمکل وقال مقال است اینجا

همه در ساغر وحدت می منصور کنید / همه در وجد درآئید و همه شور کنید

بلبلات زمزمه آرا چه خفی و چه جلی / جرگه راگرم کنید ازدم پوریای ولی(۱)

قابل اهل دل و لایق الفت نبود / جیك وبوکی که در او شورومحبت نبود

رخت از پنجه غم قابل سیلی شده است / که زسیلی سر زانوی تو نیلی شده است

مشت برسینه زنان باش ازآن خوش برودوش / آتش عشق چو داری بجگر گرم بجوش

---

(۱) مقصود محمود پوریای ولی خوارزمی متخلص بقتالی است . در جلد دوم منتظم ناصری (پوریای ولی) ضبط شده وظاهراً درست نیست .

بی می وشیشه همه مست محبت باشند
مست وبیهوش هم از نشأه صحبت باشند
مشت برسینه‌زدن مانده‌وازخوش حالی‌است
سینه‌کوبی نکنی ازچه دودستت‌خالی‌است
تاکه آگه نشود هیچکس از ساز ونیاز
بنوای دف و طنبور بر آور آواز
تا بگوئیم بجانان غم تنهائی را
تند سازید دف و تنبك گویائی را
بخر و شید بجوشید و غضبناك شوید
باعث ربط من وآن بت چالاك شوید
مطربا ای سخنت تازه تر از آب حیات
غزلی لطف کن از سید ما میر نجات

(غزل)

باز بیگانه زحس و حرکت خواهم شد
محو رخسار تو آئینه صفت خواهم شد
مطربا خانه ات آباد شود جرم مدان
که بیك ناله دیگر برکت خواهم شد
همه‌کس را بتماشا طلبی روز وصال
گر بدانی بچه شوری صدقت خواهم‌شد
از تغافل جگرم سوخت ندانم آخر
کی سزاوار عتاب و شفقت خواهم‌شد
گرچه دردی کش می‌خانه‌ام ای‌میرنجات
دم نگهدار که صاحب عظمت‌خواهم‌شد

مطربا خوش سخنا از دل آگاه بگوی
سخنی بهتر از این نیست که باللهٔبگوی
یك غزل هم شفقت کن‌که‌بشور آمده‌ایم
موسی ایمن عشقیم و بطور آمده ایم

(غزل)

چون مکرر بوفا در نظرت میگردم
می روم گرد غلام و نفرت میگردم
سودگر خاك مرا محنت دوران چه‌زیان
توتیا می شوم و خاك درت میگردم
بکمانخانه ابروت نمیماند تیر
تا بقربان قد جلوه گرت میگردم
گرچه موئی شده‌ام بازچو مژگان کجت
گرد چشم ونگه شوخ وبرت میگردم
من نه آنم که تلافی نکنم ناز تورا
صدقت می‌شوم و گرد سرت می گردم
نیست در بزم تو امروز دگر میرنجات
که بهنگامه بی شور و شرت میگردم

باز رفتیم بحرف فن کشتی گیری
تا در آریم جهان را ز غم دلگیری
گرچه بوسید دگر شیر صفت آهوئی
باز هنگامه کشتی است حریفان هوئی
نیست خورشید که ازچرخ درافتاده‌بچرخ
گل کشتی‌است که تیغ گهرش‌داده‌بچرخ
گشت عریان پی کشتی‌بت‌شیرین حرکات
بجمال چمن آرای محمد صلوات

بنگر از دلبر ما کشتی ودق از دل بر ‌ ‌ ‌ کاین نهالی است که دارد زرعونت دلبر

داد درکشتی خصمانه دگر دست بدست ‌ ‌ ‌ بنگاهی همه را کشت ودرکشتی بست

درکشتی بگل وسرووسمن بسته اوست ‌ ‌ ‌ پیش قبض همه در پنجه شایسته اوست

تا بر اندام چو شمع آمده روغن مالید ‌ ‌ ‌ روغن از دیده خورشید جهانتاب کشید

بهر تکبیر مسیحای خوش انفاس کجاست ‌ ‌ ‌ روغن یاس بکف حضرت الیاس کجاست

چرب گردان بت مستانه بگاه دلجو ‌ ‌ ‌ بدن از روغن بادام بگاه آهو

کلهت پرتد ووی است که بر سر داری ‌ ‌ ‌ کسوتت جامهٔ مردی است که دربرداری

ای جوان ساز و خوش وبرسر نازی بخدا ‌ ‌ ‌ بدم لطفی و صد ناز و نیازی بخدا

گوش بر حرف تو باشند زمه تا ماهی ‌ ‌ ‌ گاه کشتی چوکشی بانك خلیل اللهی

شاید از فخر اگر پای بر افلاك نهی ‌ ‌ ‌ بسجود صمدی جبهه چو برخاك نهی

آری آری هوس کشتی همکارخوش است ‌ ‌ ‌ چار تکبیر براین عالم غدارخوش است

آفرین باد بگفتار خوش کهنه سوار ‌ ‌ ‌ آن پسر خواندهٔ پوریای ولی درهمه کار

پیر گردید و همان عزم جوانی دارد ‌ ‌ ‌ خلجانی که بدل از خلجانی (۱) دارد

لنك بردوش چو آمد بمیان میدان ‌ ‌ ‌ چوب تعلیم بکف وای بجان رندان

دارد آن پیر جهان دیده در فن ماهر ‌ ‌ ‌ هر فنی را بدلی همچو فلك در خاطر

هرفنی را بحریف از بدلی داده نشان ‌ ‌ ‌ همه دل باخته از آفت سبکت همه سان

چون رباعیش بمیدان فصاحت سر شد ‌ ‌ ‌ خضر گوئی که نصیحت گراسکند رشد

وقت کشتی است ازآن شوخ پسندیده صفات ‌ ‌ ‌ برجمال چمن آرای محمد صلوات

ای جوان لطف نما با همه دلداوی کن ‌ ‌ ‌ بامیانی که ترا هست میانداری کن

کرده گم از نگهت هر صنم گلبوتی ‌ ‌ ‌ زده زانو بزمین پیش تو هر آهوئی

دل شاداست ترا پیشرو و خدمتکار ‌ ‌ ‌ پیش خیز گل وگلشن که بود غیربهار

همچو گل ساغر صهبای مروق بکشند ‌ ‌ ‌ تا به پیشت همه چون بید معلق بکشند

برتر از نخل گل وسرو سمن پایه تست ‌ ‌ ‌ هست تسخیر تو افتاده که درسایه تست

همکنان تو همه چابك ورندند وقچاق ‌ ‌ ‌ دستیاران تو چون سرو همه بالا چاق

باحریف دغلی کشتی خصمانه خوش است ‌ ‌ ‌ زدن او بزمین نغز ودلیرانه خوش است

چه غم از خصم کج اندیش هوائی داری ‌ ‌ ‌ برسر ورزشی وزور خدائی داری

مشتت ار طعنه بفولاد زند جا دارد ‌ ‌ ‌ فتح بر قلعه بغداد زند جا دارد

---

(۱) خلجان ـ نوعی از شال است .

شیوهٔ خصم تو درمعرکها بدروشی است
پیش کش دشمن خودرا که خرپیش کشی است

جان من اول فتح است مترس ازتك وتاز
بیضه کن مشت وبرآن گردن سختش بنواز

طرف بد مرو وروی متاب از هر باب
طرف نیك سخنهای دلم را دریاب

مدعی با تو سخنهای بدو رد دارد
طرف نیك ندارد طرف بد دارد

بدلی نیست ترا از تو که شیر اندامی
فکر بیجا چکنی بهرچه چندین خامی

کنده اشرا بکش وبر سرخاکش انداز
بعدازآن شد(۱) مخالف کش وپاکش انداز

دل وجانرا صنما هردو یکی خواهی کرد
غیر را درسرکویت سگکی خواهی کرد

چه شود گر بمخالف رسی از یزدانی
پای او والی بر گرد سرت گردانی

در مخالف که ترا گفت سرخواب بزن
کوه اگر برکمر افتد چو کمر تاب بزن

در مخالف ز حریف دغل آشفته مشو
پا بدور سرش انداز بگردان و برو

تلخ و تند است زچشمش نظری میخواهد
آسمان از نگهت نیم بری میخواهد

جان من خون بدل دشمن بدآئین کن
بنوازش بزمین یا عامی رنگین کن

خصم را کنده چوکردی زغمش فارغ ساز
دست را برشکمش بند و بدورش انداز

دست شوید زحیات آنکه نگاهت یکبار
برسر سنك محبت زندش گاززوار

هرکرا توت بازوت ز هم در پاشد
پا نگیرد بجهان گر همه رستم باشد

همه افتادهٔ اطوار تو ایم ای سرور
می زند طور تو برکوه وکمر لنك کمر

روی دستی مخور ازچرخ که کارش بازی است
توی شاخی بزنش کار فلك گوبازی است

همه رنك وهمه مکر وهمه ریواست رقیب
بی سخن صورت گهوارهٔ دیواست رقیب

چه خوری غصه گردون زغم تلواسش(۲)
قامت افراخته بنواز بزیر کاسش

مدعی گرچه خود آزار مراقبی دارد
باب قصاب مکش گردن چاقی دارد

گر فلك باتو هم آورد شود درهرباب
زیر کاسش بزن ونیست کنش همچوحباب

مدعی گرم تلاش نمکین خواهی شد
گر سرازیر شوی بهتر ازاین خواهی شد

چند درنالم ازآن کوی ورقیبم در پی
سگکیهای بسرنی ز رقیبم تا کی

شیر غلطیده ز زوربت سیمین تن ما
شیر غلط است فن دلبر شیر افکن ما

ای وفا چند بما بر سر الفت باشی
کنده پای اسیران محبت باشی

همچو معشوق عرب زاده جمازه سوار
یك شتر غلط درستی و بغل گیری یار

همچو دستار کشیفی که به پیچد ملا
بکلافه است فنت ای صنم حور لقا

---

(۱) شد ـ بتشدید دال (۲) تلواس ـ اظطراب و بی آرامی

بقلم آقای میرزا محمدخان بهادر

(یك شخص مهم)

(یا میرزا تقی خان اتابك)

(۲)

درسال ۱۲٦٥ منظور نظر پادشاه این شد که احترام امیر اتابك را بیفزاید وچون از القاب آنچه گنجایش داشت یافته بود ، لهذا بمصاهرت و مواصلت سرافراز شده صبیه پادشاه مبرور محمد شاه وهمشیره ناصرالدین‌شاه پادشاه بحباله او در آمده ودر شهر ربیع‌الثانی باین موهبت سرافراز شد و چون اهالی آذربایجان در دولت محمد شاه ووزارت حاجی عادت به بیحسابی وغارت کرده بودند وبانظم واقتدار امیر این معنی اشکالی عظیم‌داشت، بعضی از رؤساء آنها که سد مداخل واقتدارشان شده بود ، ومأیوس ازامیر بودند، بنای فساد گذاشته افواج آذربایجان را بشورش در آوردند که ما امیر را نمیخواهیم و امیر باید در آذربایجان باشد ـ بدور سرای امیر ازدحام کرده دونفر از نوکرهای امیر مقتول شدند ـ امنای دولت‌را کار دشوار شد ، چه اگر تمکین آنهارا میکردند ، مقدمه اتراك و خلافت خلفای بنی‌العباس میشد که در سلطنت هم اختیار ازدست میرفت واگر عزم مقاتلت ومدافعت‌میکردند، سبب قتل جمعی کثیر می‌شدند ـ پس باقتضای مصلحت وصحهٔ خودامیر،آنهارا باین حرف متقاعد کردند که امیر از وزارت معزول باشد و از طهران بیرون برود تا فکر وزیری بشود ـ باین تدبیر از منزل خود که محصور آن طایفه بود بیرون آمده چون از ارك سلطانی بیرون آمد و دیگر آن جماعت را دسترس نبود که گزندی بوجودش برسانند ، میرزا آقا خان

وعیسی خان بیگلر بیگی طهران ، برادرزاده آصف‌الدوله ، عنان اسبش‌را گرفتند
که اگر آذربایجان شمارا نمیخواهد ، اهالی‌سایرممالك ایران‌شمارا خواهان اند
واورا بخانه میرزا آقا خان بردند ـ مفسدین ومحرکین که از مواضعه این
کار مطلع شدند ، خود را قرین خسار وبوار دیدند و سنك تفرقه میان آنها
افتاده رؤسای آنها فرداً فرداً بخانه میرزا آقاخان آمده خودرا از آنکار
بری‌الذمه بقلم داده تقبل تسکین فتنه نمودند ـ وبالاخره باهتمام عباسقلیخان
جوانشیروحاجی‌علیخان‌مراغهٔ آن‌غوغاتسکین‌یافته صاحبمنصبان وآحادآنها از در
عذر خواهی برآمده از امیر مستدعی شدند که در حضرت سلطنت شفاعت
عفو جسارت آنهارا بنماید ـ بعد از دو روز از خانه میرزا آقا خان باتجمل
تمام بیرون آمده بحضور پادشاه رفت واستدعای عفو تقصیر مقصرین‌را کرده
آحاد آنها معفو شدند وچون منشاء ومصدر این خدمت میرزا آقا خان
بود ، بعلاوه وزارت لشگر لقب اعتماد الدوله یافت و کمال محرمیت با امیر
بهمرسانید ومحرکین آنهارا که یکی آقابهرام خواجهٔ امیر دیوان‌بود اخراج
بلد ومأمور توقف کرمانشاهان گردید ویکی که اسمعیل خان فراشباشی بود
ازعمل معزول وپنجاه هزار تومان مصادره داده و شغل او بحاجی علی خان
مراغهٔ مفوض وبحاجب‌الدوله ملقب آمد و سایرین که قابل نبودند از اعتبار
ساقط شدند ـ دیگری از مخالفین امیر اتابك ، میرزا نصرالله اردبیلی بود که
باوجود دعوی فقر وعرفان ، از زمان شهادت قایم مقام تااینوقت،منتظرالوزاره
بود ـ بعد از استقلال حاجی میرزا آقاسی از آنروی که محمد شاه مرحوم
ازحسن نیت خود وعقیدتی که با سلسله فقرا وعرفا اظهار میکرد اورا نیز
منصب صدرالممالکی داد ومدتها امر وظایف ایران بعهده او بود چنانچه
حاجی میرزا کوچك شیرازی را از اینروی نایب الصدر لقب دادندکه در

شیراز بنیابت او بامور وظایف رسیدگی کند و او در حیات مرحوم محمد شاه همواره بر خلاف طریقه فقراء باحاجی میرزا آقاسی معادات میورزید تابعد از وفات محمد شاه یقین کرد که وزارت خاص اوست بلکه آنهائیکه دعوی وزارت هم داشتند اگر با او میشد انکار از تمکین او نداشتند و قبل از ورود ناصرالدین شاه ، خانه حاجی میرزا آقاسی را امرای متفقه بجهت او خالی کردند ـ چون ناصرالدین شاه وارد شد ووزارت عظمی بر میرزا تقی خان قرار گرفت ، اورا بدارالایمان قم فرستاده ـ درابنوقت توقف اورا در قم صلاح ندیده مامور بتوقف کرمانشاهان کردند ـ »

در ضمن حوادث سال ١٢٦٥ مینویسد ـ « چون از هر گوشه صدائی برمیامد وزحمتی بجهت دولت ولشکر پیدا میشد ، میرزا تقیخان صلاح دولت وملت را درفنای باب دید ـ لهذا سلیمان خان افشار را مأمور کرده روانه تبریز شد وحشمةالدوله باب را از قلعه چهریق طلب داشت و خواست علمارا بمناظرهٔ با او حاضر کند ـ علماء گفتند ما حالات اورا شنیده ایم وحکم قتل اورا داده از شنیدن کلمات لاطایل او چه حاصل است ؟ لهذا اورا نزدحمزه میرزاحاضر کردند وحمزه‌میرزا با حاضرین قدری بااوصحبت داشته‌علی‌الصباح با ملا محمد نام تبریزی که ازاجله مریدین او بود وارادت را بنهایت‌رسانید گرد شهر گردانیده بخانهٔ علمای تبریز برده فتوای‌مجدد بقتلش‌صادر وهر دورا بمیدان تبریز آورده فوج بهادران را که اول پلیس نصاری بودند حاضر و حکم کردند تا آنهارا هدف گلوله تفنگ نمایند ـ دراول مرحله ملا محمد علی هدف گلوله شد و گلوله ببندی که دست باب را بسته بودند رسیده‌طناب گسیخته باب بزیر افتاده فرار کرد ـ دوباره اورا گرفته‌هدف گلوله‌نمودند ـ »

درشرح وقایع سال ۱۲۶۷ مینگارد: ـ هم دراینسال در عرض راه ممالك محروسه چاپارخانها ساخته شد که اخبار ولایات زود بدارالخلافه برسد وهم دراصفهان قراولخانه بقانون طهران برقرار وساخته شد ودر کاشان میرزا تقیخان اصرار کرد که میرزا علی پیشخدمت خاصه را که محرم اسرار پادشاه ومیرزا تقیخان از او بدگمان بسعایت خود شده بود ، از درگاه دور وروانه کروس نمایند وبا اینکه مخالف برای پادشاه بود ، چون هنوز پرده بر روی کار بود مقبول شد ـ ازآنجا بارض قم وزیارت فرزند سیدةالنساء مشرف ودر آنجا عباس میرزای ملقب بنایب السلطنه برادر کهتر خودرا که از مادر دیگر بود ومحمد شاه کمال محبت باو داشت ، امربتوقف وحکومت قم فرمود ـ امیر اتابك اینحکم را نیز امضاء نداد وعباس میرزا را بقم نگذاشته خواست بطهران ببرد ـ این نیز برکدورت خاطر شاه از او افزود وحکم صریح بر توقف او درقم صادر شد ـ واز جمله احکامی که صادر شد وجاری نگردید مثل خیلی از احکام که در اول بدون ملاحظه پیشرفت صادر میشودوجاری نمیشود وآنرا کتابی علیحده لازم است ـ این بود که حکمی صادر شد مشعر بر اینکه باید حکام ولایات فراشباشی خودرا بتصدیق و امضای حاجی علیخان حاجب الدوله تعیین نمایند ـ

در ذکر حوادث سال ۱۲۶۸ مینویسد ـ « شرح نسب و سبب ارتقای او از پیش گذشت ، اکنون شرح زوال او داده میشود وبهمین قدر کفایت مینماید که اولا مقدر ومدبر امور کسی است که هیچکس رانمیرسد اظهاردعوی دانستن حکمتی از حکمتهای کامله او را در امر جزئی از امور نماید چه جای امورات کلیه (کذا فی‌الاصل) عالم که علم آن مختص مسند نشینان

مرتبه الا من ارتضی است ـ نهایت، بعد از قضاءالله، چیزیکه میتوان بحسب ظاهر سبب قرار داد از برای زوال ونکال امیر، عدم سعادت وتراجع کوکب بخت اهالی مملکت ایران بود وبس، واز آنجائیکه کلیه امور باسباب جاری میشود، چنانچه بدواً ارتقای اورا خدمت واطاعت سلطان سبب شد، در ختم کار هم که روزگار برگشت، خدمت جلوه خیانت واطاعت بروز مخالفت کرد والا اگر بخواهند ثابت کنند که امیر خود داعیه داشت یا میخواست تغییر وتبدیل داده دیگری را بسلطنت بنشاند مسلم نیست چو مسلم است که مثل امیر صاحب خردی این را بتحقیق میداند که اگر وجود خلایق در بعضی امور اسباب تقدیر میتواند شد، درامثال سلطنت وپادشاهی بجز ارادةالله هیچ چیز دخیل نیست ـ معهذا اگر این هم باشد چون از اسباب ادبار بوده دور از کار نیست، مثل خواجه نظام‌الملك وزیری وقتی بختش در تراجع است برسر عزل ونصب دبیری باپادشاه جوان غیور مثل سلطان ملکشاه مناقشه مینماید ومیگوید ازازل تاج‌تو ودستار مرا باهم بافته اند ـ اگرچه‌راست گفت، ولی از همان راست گفتن زیان دید ـ خلاصه بعد ازآنکه امیر بحسن تدبیر باندك روزگاری کار داخله مملکت را باحسن وجوه انتظام داد وهرکس را بجای خود نشانید ودرحوزه مملکت بقسمی انتظام پیدا شد وخلایق بطوری آرام شدند واب از هرزه گوئی ویاوه درآئی بستند بلکه ازآمد وشد بجای غیر مناسب پا کشیدند که اولا هرجا یکی که کمال قرب بپادشاه یا امیر از برای او حاصل بود ممکن نبود درمملکتی مثل آذربایجان یا فارس بتواند از آنچه بجهت او معین کرده اند فلوسی زیاد تر بگیرد وهمچنین عمال جزو کذلك آنی نمیتوانستند غفلت از نظم بکنند ـ یکدفعه مشهود میافتاد که امیر شرحی بفلان حاکم

شرحی نوشته که آفرین برنظم تو مثلا دریزد حاکم باشی وپادشاه بتومطمئن باشد ودرمحله پشت خانعلی فلان شخص نسبت بمجوسی فحش گوید یا تطاول نماید یا درفلان شهر ودربهمان محله عمرو یازید مست باشد وحربه در دست عبور کند اگرچه عربده نکرده باشد وزخم نزده باشد ـ وکار بجائی کشید که اگر سه نفر باهم می نشستند اگر حرفی از امور اخروی یا در معنی خود داشتند ، میگفتند ومی‌شنیدند و تا یکی از آنها میخواست صحبتی عنوان کند که مشتمل براخباری یا امر دیوان باشد آن دونفر دیگر فی‌الفور کناره میکردند ومیپنداشتند که امیر الان پهلوی ایشان است وچهار روز دیگر از طهران حکم میرسد که از عمرو وزید مؤاخذه کنند که شمارا بحرف دولت ومملکت چه افتاده ، شرح این اقسام نظم اورا دفتری دیگر لازم است آنوقت بفکر دخل وخرج ولایات افتاده بلکه دراول این کار را کرد و از اشخاصی که قابل نبودند ومواجب ومستمری زیاد داشتند وهریك باقسام‌مختلفه باسم تخفیف ومستمری ومواجب وغیر ذالك میبردند مبلغی بکاست واز ارباب وظایف نیز قدری کم نمود وهمه را باین جواب مجاب نمود که : « هریك از شما صدتومان مستمری دارید فرضاً درهر ساله هم که برات اورا صادر نمایند بعد از اینکه خرج ولایات ازدخل افزون است برات شمارا اگر خیلی خوب بدهند واحترام شمارا بکنند پنجاه تومان میدهند و حال آنکه اغلب تومانی یکهزار دینار میفروشند (چنین هم بود) وحالا اگر من نصف میکنم آن نصف‌را بدون کسر ونقصان وزحمت میدهم ـ تفاوتی که پیدا مینماید بجهت پادشاه است که خزینه آباد میشود وخلایق آسوده میشوند وآن عمال ومباشرین که اگر سالی هزار تومان عاملی میکردند صدتومان وظیفه‌ومستمری میخردند وبازای هزارتومان بدیوان میدادند ، حالا چهار روز این مداخل را

نداشته باشند » خلاصه، بعد از زیاد کردن مداخل بر مخارج و مقرر کردن وجهی معین که بخزانه داخل شود . بانتظام امرداخله ولایت و آسایش رعیت وبفکر اعزاز واحترام رعایای مملکت درممالك خارج افتاده آنرا نیز نظمی کامل بداد که مزیدی برآن متصور نبود ـ از آن پس سفرا و وزراء و عابرین ممالك خارج‌را ـ که در زمان حاجی میرزا آقاسی هرادنی سرباز که از دولت خارج بایران عبور میکرد بر سرتیپ ایران برتری می جست چه جای سفراء و وزراء ایشان که هر کدام تحکمی مخصوص نسبت برجال دولت‌مینمودند خصوصاًانگریز وروس ـ بجای‌خود نشانید وازبرای‌هریك ازروی معاهده نامجات وجواب وسؤال مقرون بحساب حدی معین نمود که تجاوز ازآن ننمایند ـ پس از آن خواست در ایران تکمیل صنایع نماید و مردم بیکار را مشغول بکار نماید تاقسمی شود که اهالی ایران درهیچ جزء ازضروریاتشان محتاج بدول خارج نباشند ـ چون این دیگر منتهای کمال بود واگر صورت میگرفت اهالی ومملکت ایران مثل اهالی ومملکت فرنگستان آسوده و آزاد میشدند وبواسطه ضعف طالعشان ،اینقدر استعلاء مخالف ارادة الله بود بنابراین مشیت الله برفناو اعدام او اقتضا فرمود ـ مجملا چون فقیر در صدر این مختصر عرض کردم که مدارم بر ملاحظه حال کسی نیست و مقصودم راست وحق نویسی است میترسم اگر درحق امیر زیاده اطناب شود در نظر بعضی از ناظرین اغراق جلوه نماید وحال آنکه نه امیری باقی است ونه کسی از او مانده ونه فقیر. عاجلا حال اشتهار دادن این مختصر را دارم نهایت چون اصل مدار هم بر اختصار بوده اینك بیك حکایت از هوش او اکتفا میرود و بعد مشغول تحریر خاتمه امر او میشود ـ یکی از سادات تبریز که در زمان

توقف امیر درآنجا با او آشنا ومسمی بمیرزا هاشم آقا بود ودر ترقی امیر بطهران آمده واز امیر کمال احترام دیده ومعاشر وندیم او گردیده و بعد از انقلاب امر امیر مأمور بتوقف کرمانشاهان شد ـ شخصی بجهت فقیر حکایت کرد که در کرمانشاهان میرزا هاشم آقا را دیدن کردم وبعد از آنکه لختی مذاکره امیر وامور اورا کردیم ، حکایت کرد که شبی درتبریز واردشدم بر امیر دیدم مستغرق خیال است وچوبی دردست دارد گاهی نقشی بر زمین میکشد وگاهی نگاه میدارد ـ اصلا ملتفت حال من نشد ومن چون ازحالات او مطلع بودم' درنزدیکی او ساکت نشستم ولب از تکلم بستم زیاده از چهار ساعت نشستم وبرای اینکه دو دفعه قهوه خواست و پیشخدمت آورد و آنقدر ایستاد که نزدیك شد از پای بیفتد وامیر باو نگاه نکرد ونگرفت ومن گرفتم ورفت ، دیگر تکلمی ننمود ـ آخر من بتنك آمدم و گفتم :ـ «ایوزیر این چه حال است که انتها ندارد ، آمدن خیلی بیموقع بوده پس من خواهم رفت» سر بالا کرد وچوب را ازدست انداخت و گفت: ـ «حیف که بدجائی عنوان کلام کردی ، کاش زودتر یا دیرتر تکلم کرده بودی که رشته خیال وتدبیرم را بدجائی از دست بدادی ، باری یفعل‌الله مایشاء» و مشغول صحبت شد . من اصرار کردم که درچه خیال بودید که اینهمه افسوس خوردید؟»

گفت : درعالم خیال ارتقاء مدارج سروری وارتفاع معارج برتری بودم و خیال فوت محمد شاه وسلطنت ولیعهد واغتشاش امر حاجی میرزا آقاسی را کردم وتدبیر پیشکاری خودرا نمودم . بالجمله' واقعات وارده براووتدبیرات انتظام امور واستقلال دولت ایران را تقریر کرده معاینه بهمان طوریکه واقع شد وبودم وبودی ودیدم ودیدی تارسید باینکه : ـ« بواسطه بستن دست ارباب

طمع ومداخله ندادن مردم لئیم را برامور سلطنت وجمعی بنای سعایت بنهند واحکامی که از پادشاه بدون خیال صادر میشود ومصلحت دولت نیست و من آنهارا یا بتعویق می اندازم یا بدلایل درخلوت از صرافتش میاندازم یا بواسطه اطمینان امضا نمیدارم ، بابعضی اباطیل واکاذیب برهم بافته رای پادشاه رامنحرف وپیش از اینکه دراینخصوص با خودم جواب وسؤالی بشود حکم عزل مرا صادر نمایند ودراین خیال بودم که چگونه رأی پادشاه را منحرف از اینخیال سازم واورا با خود برسر رضا آرم که مرا از خیال انداختی و نگذاشتی ، تا تقدیر چه باشد » من ازبابت عذر خواهی گفتم : این خیالات شما جمعاً بقانون عقل وتدبیر است ولی خیلی دور مینماید . حالا شما جمیع اینخیالات را باتقدیر وفق دهید وراست آورید اگر کار بآنجا کشید شما که از کمال فتوت وحسن عهد مرا در هر حال از خود جدا نخواهید داشت ، اگر من زنده ودرآنروز درخدمت شما باشم ، تدبیر آنروز را بعهده من گذارید » ساکت ماند وگذشت وبودم ودیدم آنچه را گفته بود درآنشب واقع شد و من اصلا متذکر حرفهای آنشب نبودم تا روزی که با او نشسته بودمومذاکره این مطلب را میکردم که بعضی از معاهدین خاطر پادشاه را رنجانیده اند و باید تدبیر کرد ، که در این حال دستخطی بدست او دادند و خواند وبدست من داد دیدم حکم عزل او ازشخص اول وصدارت عظمی وباقی بودن بامارت نظام است ـ بحدی پریشان شدم که مبهوت ماندم . بعد رو بامن کرد که حکایت آن شب را بخاطر داری که تعهد اینوقت را برذمه گرفتی ؟ من خود از شدت حیرت مبهوت بودم وجواب نتوانستم ـ گفت اندیشه بخود راه مده که تقدیر چنین بوده وگرنه درهمانشب یا بعداز آن من خودم تدبیر اینروزرا

کرده بودم حال‌هم آنچه خدا خواسته میشود ولی من مستوجب عزل بلکه مستحق قتلم زیرا که خواستم برخلاف حکم حضرت رسول که بملك خسرو پرویز نفرین کرد این ملك را معمور و ملکش را عزیز کردانم» باری ، اطناب دراین باب زیاده لازم نیست اکنون بتفصیل عزل وقتل او میپردازد ـ بعداز ورود بتهران ، چنانچه درمقدمه سفر حکایت عباس میرزا ومیرزا علی پیشخدمت عرض شد ، مفسدین و معاندین که در واقع کمر برخرابی ملك ایران محض هوای نفس خود بسته بودند ، ازاطراف بنای بدگوئی درحق‌امیر گذاشتند ـ اگر احیاناً حکمی از پادشاه میشد وامیر محض صلاح وخیر دولت وملت اندك مسامحه درآن کار میکرد بانواع بد جلوه میدادند تاحکایت عباس میرزا وحکومت او بقم وعدم امضای امیر واقع شد اینرا لباسهای قبیح پوشیده خاطرنشان پادشاه کردند که امیر خیال دارد بعداز ورود بتهران وزرای دول خارج را حاضر نماید و بدلایل و براهین مدلل سازد که شما قابل سلطنت نیستید وعباس میرزا قابل‌است ودلیل ولایت عهد او اینکه بعداز لقب ولیعهدی دادن محمد شاه بشما ازاینکار پشیمان شد ولقب نایب‌السلطنه که لقب پدرش بود بعباس میرزا داد و مقصودش این بود که شمارا معزول و اورا ولیعهد سازد ازاول فرصت نیافت وبهمین وسیله و تقریب شمارا معزول و عباس میرزا را بتخت سلطنت نشاند وبواسطه صغر سن او خود مستقلا بامر ونهی مملکت پردازد وهمچنین جلوه دادند که چون بااغلب امراء وحکام عراق دراینباب همداستان‌است محتمل‌است اگر یکدفعه حکم بعزلش دهند فتنه حادث شود وپادشاهرا بتزلزل انداختند و واداشتند که باوزرای خارج باطناً در اینباب مشورت نماید وبجهت دفع فساد احتمالی آنها را معین خود سازد ـ چون پادشاه از آنها استمزاج

نمود ، آنها که خود آرزوی چنین روزی داشتند و شبی از بیم امیر بهلـو بستر راحت نمیگذاشتند ویارای تکلم نداشتند ، این معنی‌را فوز عظیم دانسته پادشاه را باطناً تحریك ومعاندین را مقوی شدند وپادشاه را بعزل او تحریص کردند - لهذا ، بحسب مواضعه ، در روز پنجشنبه بیستم محرم سال ۱۲۶۸ اولا بموجب قانون مستمره بعداز سلام عام احضار بحضور نشد واز این معنی بتفکر افتاده باتفاق آقای میرزا هاشم آقا بمنزل خود رفت - در اینحال ، دستخطی باو رسید که چون صدارت عظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد وتحمل‌این مشقت برشما دشواراست شمارا از آن‌کار معاف کردیم باید بکمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید ویك قبضه شمشیر ویك نشان که علامت ریاست کل عساکراست فرستادیم بآن‌کار اقدام نمائید تاامرمحاسبه وسایر اموررا بدیگران ازچاکران که قابل باشند واگذاریم - امیر خود مطلب را فهمیده‌بود و برزیادتی یقین او افزود وطلب یك مجلس ملاقات و جواب و سؤال نمود ومقبول افتاد - از آنجاکه برخلاف تقدیر بود ، آن ملاقات و سؤال وجواب مؤثر نیفتاد بلکه مزید مایه فساد شد زیراکه بعداز ادراك حضور شاهانه ، بجای اظهار عجز واعتراف تقصیر ، خدمات خودرا شمرده گرفت وچنین جلوه داد که باعث ارتفاع علم دولت وانتظام مملکت من بوده ، وغیر مرا این قدرت نیست چرا باید بازای این خدمت ، مرا خانه نشین کرد ؟ این حرف ، اگرچه راست بود ، برزیادتی تغیر پادشاه افزود و جز این جوابی نفرمود که اکنون بمنزل خود باز روید تاتفحص دراینباب بشود :

(بوسیدن)

درضمن مطالعه یکی از شماره های سنوات گذشته مجله پربهای الهلال بمقاله ذیل که از افکار دکتر فیاض مصری است برخورد نموده وچون برای حفظ صحت عائله وحسن آداب جامعه مفید بود بزبان پارسی تبدیل وتقدیم گردید امید که درقلوب مؤثر وهموطنان عزیز جواهریکه ازقلم طبیب دانشمند درباب ترك عادت مذکور ریزش نموده آویزه گوش هوش قرار دهند .

موضوعیرا که من میخواهم درآن باب بحث کنم و عنوان فوق حاکی از آن است علاوه بر اینکه تهور وجسارتی بشمار می آید یقین دارم که موجب رضای بعضی و غضب بعضی دیگر خواهد بود بلکه جنبه غضبی که تولید میکند بر جنبه رضا غلبه خواهدداشت چه عادات نحیفه تقلید وریا وخود خواهی اخلاقی است که از دیر زمان درما رسوخ‌داشته و دارد وهمان عادات بیشتر عمل بوسیدن را ایجاب نموده است زیرا اهم موجبات بوسیدن بوسه دست رئیس یا پیشوا وکشیش - یابوسه تعارف وداع - یا بوسه خضوع ومذلت‌است. ونیز میدانم آنچه در اینباب املاء کنم چون برکندن عادات جاریه در قومی از کندن دندان آنها مشکلتر است وآثار اراده وعلم وتربیت نیز کاملا قادر بر براندختن اساس تقلید نیست احتمال ضعیفی برای اخذ نتیجه باید داشت و اگر راهی برای درك این سعادات وقلع این عادات پیدا شود جز بمرور دهور وتمادی ازمنه نخواهد بود .

آنانکه معترضندگویند : چه اراده داری - نسبت بعادتی که از قدیم‌الایام درکمون دهر نفوذ یافته وارتباط آن بوجودمانند ارتباط جسم باعضاء است . مگرنه در زمان پیشین کسانیکه منکر استعمال بوسه بوده ومردم را از آن پرهیز میدادند خود را ننگین ساخته و اسباب شیوع مکر وغمازی شدند . آیا بوسه بیعانه سلام و عطوفت و مایه حسن رابطه و محبت نیست ؟ .

چه بسا ازمردمان شدیدالباس که طیشی از استیلای حدت وغضب داشته وبسبب‌بوسه‌ای که از زنان خود ربوده اند طریق صواب برگشته وعیشی یافته اند وچه بسا دانه‌های‌اشکی که بوسه مادران از رخسار اطفال خورد سال سترده است - بوسه را زبان و چشم وروح

وخون نمیتوان گفت ولکن از زبان وچشم وخون وروح حکایت میکنند . بوسه زبان‌قلب بشری وترجمه معانی مکنونه در فوآد آدمی است . با این وصف ترا چه رسیده که فضای عالم کون را که بوسه اسباب فسحت و وسعت او است به تنگنا بدل نمائی و چیزی که مایه اطفاء نائره مشتعله در قلوب و مانند آب سردی که دیك بخار را از انفجار برهاند موجب‌تحریك‌عواطف واسکان عواصف‌است حرام شماری. بوسهٔ هم مایه تعزیت وهم سرمایه لذت است وقصد آن داری که مارا از هردو محروم سازی وباین ترانه که می سرائی‌حلقه جمیله ای از یك سلسله تصورات نفیسه شعراء وصورت نگاران منتزع نمائی .

درجواب گوئیم : آنچه درمحاسن بوسه بسرائید اقناع طبیب را نتوانید چه طبیب را درهر امری از خورش وپوشش وشراب وطعام وخواب وکلام جامعه نظری است و اورا گزیری جز اینکه در تحقیق کیفیات آنها داخل شود نمیباشد وبقول مولیر یابقراط دخالت او بحدی رسیده است که باید انگشت خودرا بین پوست ومغز درخت داخل کرده از کاوش در آن حقایقی خارج نماید .

برای درك حقیقت این گفتار خوب است خواننده محترم ومعترض عزیز مرا همراهی کرده و در زیر ذره بین نظری انداخته موجودات صغاری را که موجب دهشت بصراواست مشاهده نماید تا اگر مختصری از عملیات آنهارا برای او ذکر کنم تصدیق نمایدکه بین کوچکی سبب و بزرگی نتیجه چه علاقه مکتومهٔ موجود است .

این ذراتی که ازآن نام بردیم همانا میکربهای سل وحصبه وذات‌الریه وخناق (دیفتری) وغیر آنها از امراض جانگدازی است که در داخل بدن آدمی جایگیر و از خارج اورا احاطه نموده اند وچه بسا که دریك قطره از آب دهان انسانی ملتقای میلیونها از اینگونه موجودات ذره بینی بوده باشد .

علم بما ثابت نموده است که دهان انسان سالم گرچه در بسیاری ازحالات راحت‌است ولی درعین حال مکربهائی در آن جا گرفته است که مانند شیری مقید در زنجیر مانده و بمحض پیدا کردن فرصت از جای جسته وبحملات منکر خود فرصت از آدمی می رباید وغیر از میکربهای ضاره در دهان میکربهای دیگری نیز موجود اند که بعضی آنها بی اذیت وبعضی دیگر نافع درهضم ومخلوط باغذا شده در ذوب وتحلیل غذاکمك مینماید ولی عین همین میکربهای نافعه در بسیاری از اوقات تغییر ماهیت داده نفع آن منقلب بضرر وموجب عفونت تنفس گردیده وچه بسا میکربهای دیگری باآنها شرکت کرده فساد دندان‌ومسمومیتهای دیگری برگند دهان اضافه مینماید .

در اینجا از بیم آنکه مبادا از مطلب خود نتیجه معـکوسی گرفته و از فایده مطلوبه از این بیان دور افتیم ناچار بتذکار مطلب دیگری پرداخته واضافه مینمایم که ممکن است این بیانات ما راجع بعملیات میکربها تولید وسواسی در سینه خواننده نموده وتصور نمایدکه وجود او محاط بمیکرب شده ودائماً درصدد حمله باو و تهدید حیات او میباشد ولذا آنچه میخورد ومی آشامید ولمس میکند با فکر مضطرب ودست مختلجی خواهد بود بنابرین گوئیم حاشا وکلا نه چنین است ومیکرب را تا این حد صولت و اقتدار بر بشر نیست و چنین خوفی بیجا وچنین وسوسهٔ بی پا است چرا که در طبیعت بشریه وسایل دفاع وقوه حیاتی نهاده شده که در غالب از مواقع نسبت باین موجودات صغار غلبه یافته و آنها را مندك می نماید واگر چنین نبود مارا قدرت بر برداشتن گامی دردوره زندگانی از کجا بود . چه هوائی را که ما استنشاق میکنیم وخاکی که برآن راه میرویم مملو از این موجودات ذره بینی و جرثومه های لاتحصی‌است ودرهرلحظه هزاران از این ذرات صغار درموقع تنفس داخل دهان ما می گردد واگر همواره بنابتصور بعضی اشخاص برای آنها تاثیری بودمسافت عمر بر آدمی تنك و اوضاع صحت عمومی مختل می گردید .

واما وسایل دفاعیه ای که دربدن ما قرار داده اند پاسبانانی میباشند که در درون‌بینی و دهان تا اعماق سینه و خون متوقف‌اند — از جمله موهای درون بینی و مژگان چشم وترشحات پردهای مخاطی ولعابهای غدد درونی که هریك بنوبه خود کشندگان میکرب وصیادان آنها میباشند . ونیز گلوبولهای سفید خون بمنزله قشون دیسیپلینه منظمی کدرکمین دشمن نشسته باشند بمحض احساس ورود میکربها آنانرا بخارج شرائین رانده وقبل ازاینـکه بخون راه یابند گرد آنهارا گرفته وبلع میرسانند وعلماء طب عده این لشـگر درونی بدنرا تا هفتاد وپنج میلیارد تخمین نموده اند بنا برآنچه ذکر شد باید بدانیم که بدن انسانی مانند حصن حصینی است که در اطراف آن یاوران وحامیانی مراقب وآماده جنك اند وخون مـا خود بهترین ساعی ومواظب درحفظ ووقایه نفوس ماست بدون اینکه از مدافعین میدان‌جنك صدائی بشنویم یابرق شمشیری مشاهده نمائیم .

پس بیم از وجود میکرب وهمی بیش نیست واین وهم نیز متضمن ضرر آدمی است چه ترس فی حد ذاته مانند سرما و مرض مقاومت حیوتی را ضعیف وبدن را حاضر برای قبول امراض مینماید وهم باید دانست تعرض نسبت بمیکرب بدون توجه مخاطره خود ستوده

نیست بلکه تفریط در وقایه بدن از میکرب با افراط در بی اعتنائی نسبت بمیکرب یکسان ودرخط واحد اند .

حال برگردیم بموضوع بحث خودمان :

چون دانستی که ماوراء این دولب امراض کمون دارد وجه حکمت دراجتناب ازبوسه واضح ـ ودرابطال این عادتیکه هم بوسه ده وهم بوسه‌گیر مواجه خطراند خواهی کوشید و تصدیق خواهی نمود که چون درصورت بوسه ده مختصر جراحت یازخمی ودرلب بوسه گیر تنها شکاف یا شقاقی باشد برای اتمام عمل تلقیح و سرایت ماده مرض از یکی بدیگری کافی است وبر فرض اینکه دهان بوسه گیر نظیف و میکربی درآب دهان او شناور نباشد آیا گونه بوسه ده را میتوان خالی از خطر دانسته وار آن درامان بود و با آنکه بتجربه انتقال سموم امراض زهروی بوسیله ظروف مشروب و دخانیات ثابت کرده است چگونه تلقیح از مباشرت دهانی بصورتی وصورتی بدهانی محل تردید خواهد بود .

واما امراض زهروی که در اثر بوسیدن قابل انتقال اند بسیار اند و از جمله آنها مرض مشئوم سل وکلیه امراض حلقی وفساد دندانهاست وبزرگترین مخاطره بوسه دربوسیدن اطفال بی گناه است چه انواع تب وزرده زخم ودیفیتری و نزله های ریوی و سرفه های مختلفه (سیاه سرفه وخروسك) وغیره بسرعت برق درآنها ساری وبهمین جهت بر معلمین و معلمات مدارس واجب است که مراقبت شدیدی نسبت بآنها مرعی و بترك این عادت زشت آنهارا وادار نمایند .

بعضی از علمای طب علت سرایت سل‌را در اطفال غالباً از این راه دانسته وگفته‌اند که چون شارب یالبان شخص مسلول همواره آلوده باخلاط سلی است تا طفلی را ببوسد و درمحل بوسه مختصر جرحی باشد تلقیح مرض در آن طفل حتمی است و غالباً در صورت بچگان درمحل بوسه تولید سرخی یا جوشهای کوچکی میشود که آنرا نوعی از اگرما یا ثبورات جلدی گمان میبرند وحال آنکه پس از چندی امان نداده حقیقت مرض جلوه‌گر وواضح میشود که سل جلدی دربدن آن نوباوه راه یافته است .

قبیح ترین عادات جاریه بین‌ما بوسیدن اطفال خورد سال است که در هر زمان وهر مکان شخصی بطفلی از بستگان و همسایگان وحتی گاه باطفالیکه هیچ آنهارا نمی شناسد مصادف شده بلا درنك اورا بغل گرفته ومثل اینکه قرض واجب‌الادائی بداند اورا میبوسد ایکاش دراین عمل‌مقلد انگلیسیان شویم که بگردن اطفال خود ورقه ای آویخته وشروطی

درآن نگاشته و از جمله نوشته اند (**مرامبوس**) وبدین وسیله از شر وجود عاشقان‌بوسهٔ اطفال خودرا میرهانند ،

تنها بوسیدن دهان یاصورت را نباید خطرناك شمرد بلکه بوسیدن دست وکتب‌وتصاویر نیز در این حکم است حتی ضرر آنها عظیمتر است چه دست وتصویری که عده بوسندگان‌آن بیشتر خطرش بیشتر خواهدبود من از افاضل مردمان کسانیرا می شناسم که بهیچکس مجال و اجازه بوسیدن دست خودرا نمیدهند همچنانکه از همان نوع اشخاص دیگری می‌بینم که در اغفال از این امریکه روح دیانت ازآن تبری دارد مساهله‌ای روا نداشته بلکه دست خودرا برای بوسیدن بطرف مردان وزنان وبچگانی دراز می‌کنند که قطعاً غالب آنها عاری‌از امراض وخالی از کثافات نمیباشند .

خدا رحمت کند گوینده این بیت را چه خوش سروده است .

انا لا اختار تقبیل ید قطعها اجمل من تلك‌القبل

واما نظر ما دراین گفتار تنها معطوف ومتوجه بخطر امراض ساریه از بوسه‌وحفظ صحت فقط نیست بلکه نظر اجتماعی نیز مارا باین بحث وادار واز منع بو سه قطع رشته عادات شومی که مردمان بآن پابند شده وکندن ریشه اخلاق فاسده ای که بنیان جامعه‌رانیز متزلزل ساخته نیز درنظر گرفته ایم . زیرا برای‌تمدن وآداب اجتماعی اثری دراین بوسه‌هائی که درمجامع مبادله یا در زیارات مشاهده وضمناً گونه هائی‌کهبآب دهان یکدگر مباصق ولبانی بگونه های آلوده مماسح میشود نمی بینم وهیچ نوع منفعتی در این احوال تصور نمی نمائیم

برای امتحان وتصدیق بظاهر سازی دراین عمل اگر بدسته ای از زنان که در حال اجتماع یا افتراق ازهم میباشد وبعضی بعض دیگر را میبوسند نظر کنید دقایقی چند درحال ملاقات ووداع آنها ملاحظه خواهید نمود که درعین بوسه وضع بی میلی وحالت تنفر فردی از فرد دیگر مستور نیست وبجان خودم قسم همان زنی که خودرا مجبور ببوسیدن زن‌دیگری که مکره باطبع اویست میداند حالت اضطرار او باندازهٔ است که دراین تبادل بوسه ازاظهار عطوفتش نفرت و از ابراز مسرتش اشمئزاز کاملی هویداست چه این بینوا که د ر مقام کرشمهٔ وناز از بوی گل وریحان در اذیت است با استشمام عفونت عرق بدن وبوی‌مکروه دهانی که میبوسد چه حالی خواهد داشت وبا این وصف معلوم نیست که معنای این بوسه های پی درپی چیست وحال آنکه اگر ناگزیر از ابراز شوق باشد اظهار اشتیاق بوسیله تقریر وبیان بهتر میسر است واگر بهمان تمایلات ناشیه از کلام اکتفا کند گناهی‌برای او نخواهند نوشت .

شگفتی که مراست در این است که واقعاً این شکیبائی بزن وتوانی که برکتمان این اکراه طبع خود دارد باآنکه هیچ رادعی برای ترك این عادت قبیحه ندارد تاچه حداست وچگونه این مذلت را بر خود هموار ودراین قبول ناراحتی روح خویش خود دارست . بلکه غالباً این تعجب من مبدل بترحم وترحم منجر بملامت نسبت باین طایفه می گردد .

اگراین‌عادت‌مانند سایر عاداتیکه برتقل واراده غالب‌شده متضمن انبساط ولذت ظاهری برای نفس‌بود ودر ردیف استعمال دخانیات یاشرب مسکر یا عادت بقمار حظ صوری برای آن متصور بود مورد عذری برای کسانیکه درمحافظت ومراقبت برآن پاداری میکنند بشمار می‌آمد ولی متاسفانه این عادت دور از هرگونه فایدت وعاری از هرنوع منفعت وسزاوار یکدنیا مذمت وشایسته یکجهان ملامت است وعامل مؤثر آنرا جز حیاء بی قاعده یا ریاء بی فایده نمیتوان دانست .

شاید که باعتقاد بعضی مردم ابطال یاتخفیف این عادت امر صعب ودشواری بنظر آید ودست کشیدن از آنرا مسئله مهمی بشمار آورند وحال آنکه ابداً چنین نیست واگر بدنیا نظر کنیم بینیم که این عادت عمومی بشر نیست بلکه از قدیم‌الایام نصف اهل عالم از این کیفیت دور وباین عادت معتاد نبوده ونیستند چنانکه اکنون هم مردمان جزائرهائتی در اقیانوس واهالی استرالیا ونقاط شمالی امریکا وجزائر ماوکیز از این ملامسه‌لطیفه خبری ندارند وبعضی اهالی سودان درمغرب افریقا خشونت طبعی خودرا بوسیله بوسه به‌لطافت بدل نمی‌کنند ومغولان عوض بوسیدن ببوئیدن قناعت می‌نمایند وسکنه پولینزی ومالاکا وهندوچین واسکیموها مصافحه را درمالش بینی به‌بینی میدانند ودربعض نقاط برزیل وسودان واواسط‌آسیا از این عادت مهجور بلکه غالباً لبان خودرا بریده وبجای آن قطعه چوبی می‌نهند .

یکی از علماء بوسه را بقیه از بقایای دوره توحش وبربریت دانسته گوید در ازمنهٔکه آدمیان یکدیگررا می خوردند فرد غالب پس از آنکه مغلوبش‌را بزمین می‌افکند با او بملاعبه پرداخته وبا دندان بسختی اورا می گزید وچون ادوار تمدن بتدریج درقبایل مختلفه فرارسید آن عادت متزول وببوسه بدل گردید ومابرای حب تفنن اورا نگهداشته وبخسارت وفدائیان آن نظری نداریم .

هرگاه نظری بگذشته کنیم وبصفحات تاریخ مراجعه نمائیم شواهدی بر کراهت مردم نسبت باین عادت قبل از اینکه بمضرات آن پی برند مشهود است چنانکه در رسم قدیم بوسیدن خاص طبقه وسطی وطبقه علیا ازآن تبری داشتند ودر قرن هفدهم اهالی لندن آنرا قبیح دانسته وفلاحان را باین صفت سرزنش مینمودند وتاکنون هم انگلیسیان عادت اروپائیان را ببوسیدن اولاد خود غریب میشمارند .

یکی از ظرفاء این عادت را بحدی مکروه میداشت که هر موقع ازسفری می‌آمد ازترس اینکه مبادا دوستان برای بوسه باو نزدیك شوند سیگاری آتش زده بدهان میگرفت وباحال کشیدن آن از آنان استقبال مینمود . درپایان مطالب گوئیم اگر قادر بر نسخ بوسه از عادات خود نباشیم وترك بوسیدن مطلق را نیز نتوانیم خوب است لااقل آنرا از اینصورت ابتذال خارج کرده وبوسه‌را برای دوستان صمیمی یابستگان نزدیك نگهداریم وحتی‌الامکان جز کسانیکه از صحت آنها مطمئنیم نبوسیم واز این جهت اگر فایده نبریم دفع ضرریکه متصوراست‌مارا کافی‌خواهد بود و بعلاوه همت بگماریم بوسه هائیکه از روی ریا و از راه خضوع و مذلت‌است ترك گفته وفقط بوسه محبت وزنا شوئی را باقی بگذاریم چرا که محبت وزنا شوئی پایه حیات اجتماعی ما میباشند .

(علیرضا میرزا خسروانی)

(آثار معاصران)

ازآثارگرانبهای عبرت نائینی

(خدا هست و خدانیست)

چون‌نور که ازمهرجداهست‌وجدانیست
عالم همه ایات خدا هست‌وخدا نیست

ما پرتو حقیم و نه‌اوئیم و هموئیم
چون‌نور که‌ازمهرجداهست‌وجدا نیست

هرجا نگری جاوه گه شاهد غیبی‌است
اورانتوان گفت کجاهست و کجا نیست

در آینه بینید اگر صورت خود را
آن‌صورت آیینه شماهست وشما نیست

این نیستی هست نما را بحقیقت
در دیده ما و تو بقاهست و بقا نیست

جان فلکی‌را چو رهید از تن خاکی
گویند گروهی که فناهست و فنا نیست

هرحکم که او خواست براند بسرما
مارا گر ازآن‌حکم‌رضاهست‌ورضا نیست

ازجانب ما شکوه وجورازقبل دوست
گر نیك ببینیم خطاهست‌وخطا نیست

کو جرات گفتن که عطاو کرم او
بردشمن‌وبردوست‌چرا هست‌وچرانیست

درویش که در کشور فقراست شهنشاه
پیش نظر خلق گداهست و گدا نیست

بی مهری ولطف ازطرف یار بعبرت
ازچیست ندانم که رواهست‌وروا نیست

شعرای هندوستان

بگفتن درنمی آئی که بیرون از گمانستی | ندانم آنچه میدانم همانی یانه آنستی
کجادریای بی پایان بچشم سوزنی گنجد | خرد باور ندارد در زمین یا آسمانستی
چه فهمد آدمی چون عقل کل دیوانه میگردد | که داند در جهانی یا که بیرون از جهانستی
بهر جائیکه میجویم ترا یابم که بی جائی | بهر نامت توان خواندن که بی نام و نشانستی
بمحشر هست امید تماشا خام طبعان را | کجا بینند حسن دلربایت را که جانستی
زپستی تا برفعت میرسانی خلق را باری | بهر کس قدر افزائی زهر کس قدر دانستی
خطر بسیار دارد تا بکویت دستگیری کن | سرت گردم اگر برحال عارف مهربانستی

خاقان حسین عارف دهلوی

دم غنیمت است

شکی دراین سخن نبود دم غنیمت است | اما نه هردمی دم آدم غنیمت است
بیهوده از گذشته و آینده دم مزن | دریاب حال را که همین دم غنیمت است
گر بوسهٔ بجان دهدت مغتنم شمار | کاب حیات اگرچه بود کم غنیمت است
در دورهٔ که نیست بجز عهدهای سست | عهدی که سخت افتد و محکم غنیمت است
از چشمه وصال تو ای آب زندگی | یکجرعه گر رسد بدو عالم غنیمت است
خورشید در دل شب و آن روی دلفروز | دیدن ز زیر طرهٔ پرخم غنیمت است
اندر مه ربیع همه باده میخورند | گرمی خوری بماه محرم غنیمت است
تنها شب وصال فقط روز یاد دوست | ازهرچه هست اشهب و ادهم غنیمت است
آزاد چون غمی رسد ازدوست پاسدار | شادی دگرمجو که همان غم غنیمت است

آزاد همدانی — عضو انجمن ادبی همدان

غزل

بسکه ازدیده بهجر تو گهر ریخته‌ام آبروی گهر از دیده تر ریخته‌ام
طفل اشکی که بصد خون جگر پروردم شب هجرانش درخاك گذر ریخته‌ام
هیچ در دامنم اینچشمه خون دانی چیست؟ خون دلرا زره دیده بدر ریخته‌ام
سر بزیر افکنم ازحسرت بیبال وپری درقفس مانده‌ام آنقدر که پر ریخته‌ام
باهمه خسته‌دلی هرسحر از نغمه خویش درچمن آبرخ مرغ سحر ریخته‌ام
چون صفائی بنثار رهت ازمخزن فکر گر قبول توفتد عقد گهر ریخته‌ام

ابراهیم صفائی -- ملایری

(غزل)

زشمع گرمی بازار ازآنم افزوناست که‌زیب‌چهره‌زردم سرشك گلگون است
بچاك پیرهن گل باشك ژاله قسم که داغهای دل من زلاله افزون است
زچشم اشك فکندم که بزم مردمرا کسیکه راز نپوشد زحلقه بیرون است
سپید روئی شیرین ز صنعت فرهاد سیاه موئی لیلی ز بخت مجنون است
چو غنچه تنگدلند اهل دل درآن چمنی که‌همچو لاله‌و گل‌صدهزار داخون است
چسان زوصف تو درشعر لب فروبندم که طبع من بهوای قدتو موزون است
اگر بکیش تو ایمه گناه باشد مهر فغان مرا که گناه ازحساب بیرون است
مرا که گردش چشمی زپافکنده (نسیم) چه‌جای شکروشکایت‌زدور گردون است

ع ــ صدارت

غزل

مردمان گویند هرکاری رهین فرصت است فرصت آنکسرا بدست آید که‌صاحب‌همتست
گرچه درطومار گیتی جزغلط ننوشته‌اند هرورق زین‌دفتر مغلوط درس‌عبرت است

یارا گر باما بکین برخاست معذورش بدار | مقتضای حسن کبر و ناز و جور و نخوت است
عشق عالم‌سوز او برجان ما دشوار نیست | آری آری رنج چون گردد عمومی راحتست
گریه در شهر محبت اعتبار عاشقی است | گلشن جانرا ازین سرچشمه فیض و نزهتست
گر گدای ژنده‌پوشم جای ننگ و عار نیست | کهنه می بندند بر نخلی که صاحب حرمتست
جلوه انسانی از آرایش تن کس نیافت | زینت مردان شجاعت زیب نسوان عفت است
فکر دوراندیش من ازعافیت دورم نمود | درمحیط نامساعد فکر والا زحمت است
بسکه دیدم پارسا از دوستان نادوستی | دشمن ثابت قدم را برمن اکنون منت است

عبدالرحمن پارسا — تویسرکانی

(شعرای دیوانه)

شعر را که قدماء زبان آلهه مینامیدند وما امروز زبان قلبش مینامیم اختصاص بمردم بافکر ندارد ولازم نیست کسی که میخواهد شعر بگوید قواعد واوزان آنرا بداند. شاید خوانندگان تعجب کنند که دیوانگانی را که هیئت اجتماع از خود دور انداخته ومردم تمام روابط را باایشان قطع کرده‌اند دارای قلوبی حساس واحساساتی رقت انگیز میباشند. آری دربین دیوانگان شعرائی یافت میشوند که ازآسمان خیال ستارگان تابناك معانی بر ایشان تابیده ومثل دانشمندان باعروس شعر راز ونیاز کرده اند. البته تعجب خوانندگان بدین جهت است که تصور میکنند جنون یکی از حالات عدم است وهر کس بدان مبتلا گردید تمام احساسات وشعور ادبی وی خواهد مرد. درصورتیکه اگر احوال دیوانگان را بدقت تحت مطالعه قرار دهیم خواهیم دید که ارتباط بین دیوانگان وذکاوت بجای خود باقی مانده و ممکن است ایشان‌نیز مصدر منفعتی واقع شده وچیزهائی که دلیل هوش و ذکاوت است از خود

نشان دهند ، « لومبروزو » که بیش از همه دراین خصوص تحقیقات کرده میگوید در دارالمجانین شعرائی یافت میشوند که قبل از ورود بدارالمجانین علم نخوانده ویا تحصیلات ادبی خودرا تمام نکرده اند ولی اغلب ایشان بالهام قلبی یابتحریك جنون شعر میگویند وغالباً هنگامی بسرودن شعر میپردازندکه بیماری شدت نماید مثل اینکه کاملا احساسات ایشان وجنون بایکدیگر ارتباط دارد وهمینکه مرض تخفیف یافت وتشنجاتش زایل گردید الهام نیز ازبین رفته وقریحه ایشان خشك میشود. علت شعر سرائی دیوانگان یك نبوغ موقتی است که درنتیجه تهیج دماغ درایشان تولید میشود.

شارل نورید میگوید اشعهٔ فکری که مختل است پراکنده ومتشعب میباشد ولی گاهگاهی آن اشعه بهم نزدیك شده وهمانگونه کهعدسی اشعهٔخورشید را جمع میکند درآن حین افکار پراکندهٔ دیوانگان متحد میشود واین اجتماع فکر بدیوانگان فصاحت وبلاغت الهام میکند وطوری حلاوتوشیرینی بسخنان ایشان می بخشد که بااشخاص عاقل هیچ تفاوتی ندارند ، صفتی که غالباً دراشعار دیوانگان یافت میشود ایناست که اختصاص بیك موضوعندارد واغلب متناقض وپیداست که گوینده درتحت تاثیری ازیك شاخه بشاخهٔ دیگر پریده است : مثلا مشاهده میشود که شاعر بسرعت از حزن بسرور ، ازبلندی بهپستی ، ازشورش بسکون منتقل شده است. من نمیخواهم دراینجا کاملا این موضوع را شرح دهم ولی میخواهم قطعاتی از اشعار این طایفه را که نمونه ذوق سلیم است وطرف تحسین شعرای عصر واقع شده وبسیاری ازشعراء نظیر آنرا آرزو مینمایند بخوانندگان خویش ارمغان دهم واینك قصیدهای که یکی از دیوانگان برای طبیب دارالمجانین سروده از کتاب عقل وجنون نقلمیکنم:

۱۳ مه سنه ۸۷ . آقای دکترس ...

طبیب بزرگی مرا بگفتن شعر دعوت میکند . این یك افتخار غیرقابل انکاری است ولی یك شاعر اندوهناك دراین دخمه تاریك که وحی آلهه ازآن منقطع است چگونه میتواند شعر بگوید ؟

نظم ؟

چه کار خسته کننده ! شاید کسی اعتراض کرده بگوید قبل از این در غاسقونی اشعه خورشید فکر خوابیده ترا بیدار میکرد . راست است ودر «بوردو» نیز ساعات طرب انگیزی داشتم و پیمانه را لبریز میکرفتم . ولی از آنروزی که مجبور شدم سواحل قشنك «جیروند» را که ازحیث داشتن شراب خوب بی‌همتاست ترك بگویم زبانم را لکنت گرفته و شعر و سرود مرا وداع گفتند ومثل یك فرشته بدبختی که ازآسمان رانده شود سروش شعرم بالهای اشك آلوده خودرا بهم‌پیچیده رفت : گنجشك محبوس نمیتواند بخواند . آه ! من دیگر بلبل جنگل وهزار دستان گلستان نیستم .

آقای دکتر ! شما بدون استحقاق لقب شاعر را بمن میدهید . زیرا من فقط نظم گوئی هستم که وزن را درست میکند . نمیدانم در پیشگاه شما این ابیات مورد قبول واقع شوند یاخیر ؟

رضای شما نهایت مقصود من است ولی افسوس که توسن شعر رام من نمیشود . اگر شما میخواهید عشق و جوانی را بمن باز دهید من چنین تمنائی را از شما ندارم ولی آیا ممکن نیست که همانگونه که صحت مرا بمن باز دادید آزادی را نیز بمن باز بخشید ؟ شاعر برای اینکه بتواند شعر بگوید چه چیز لازم دارد ؟ هوای آزاد ، نور آفتاب ، شادی ، شما این سه نعمت را بمن ببخشید ، آنوقت تارهای قلب مخلص من ترنمات شور انگیزی که سزاوار یك طبیب ویك شاعر باشد بگوش شما خواهد رسانید.

شاید خوانندگان باور نکنند که گوینده این ابیات که برهوش وذکاوت واستقامت فکر دلالت میکند دیوانه بوده است ! ولی ـ باران ـ صاحب کتاب عقل وجنون میگوید درآن ایام که شاعر این ابیات را سروده است یك بار قصد انتحار کرده و یك مرتبه خواسته است مادر خود را بکشد . گاهی خیلی متهیج برده وگاهی حالت آرام وسکونی بوی دست میداده است . وقتی خودرا پست وذلیل تصور میکرده وگاهی می پنداشته‌است که متهم ومحکوم میباشد و همیشه تقصیر را بگردن مادر خود میانداخته است .

(لومبروزو) حکایت دیگری از یك شاعر ایتالیائی که بواسطه افراط در شراب مبتلی بجنون شده نقل میکند و میگوید این دیوانه هروقت عارضه او شدت میکرد همسر خود را کتك میزد و بتصور اینکه کسی اورا آزار میکند پیوسته فحاشی میکرد وبعد بسرودن شعر میپرداخت از جمله چیزهائی که ازوی بیادگار مانده تاتراست در شصت پرده که ارخمیدس و گاریبالدی وویکتور عمانوئیل و حواء وداودرا بهم مخلوط ساخته وایشان را با اشخاص غیر منظوری ویکعده ستاره پهلوانان داستان خود قرار داده است .

این شاعر گاهگاهی اشعار طرب انگیزی را سروده ودفعتاً بمضامین حزن انگیز گریه آوری منتقل میشده وقطعه ذیل نمونهٔ از اشعار اوست :

بنفس خودم ! از چه کسی شکایت داری وچه کسی را ملامت میکنی ؟ همه را ملامت میکنم و هیچ کس را ملامت نمیکنم . شکایت دارم از اینکه روشنائی اسیرتار یکی میشود . شکایت دارم ازاینکه زبان‌شعر نمی‌تواند تأسفاتی را که مراکشته است بیان نماید .

ازقصیده دیگر

هرکس یکدفعه ترا ببیند تصور میکند از رحم وانسانیت بی‌بهره هستی.

ولی او در گمان خود بخطا می‌رود زیرا صورتهائی که وحشی می‌آیند اغلب حجاب نفوس پاکیزه ورقیقی می‌باشند که با آتش عشق ومحبت افروخته‌اند .

همانگونه که گل بوی خودرا ازمیان برگهائی که او را مستور داشته اند منتشر میکنند همانطور است یاسمن وسایر گلهای پاك .

«..» و «..» بدون جهت انفاس خودرا بسوی تو می‌فرستند زیرا تو دشمن لهو ولعب می‌باشی . تو مثل سنگی هستی که امواج دریا بیهوده برای تکان دادن او بخود زحمت می‌دهند .

خطاب بیك گنجشك ـ از لانه بسنك وازسنك به تپه ، همیشه حرکت میکنی و ما مثل دولابی که بمیخ آویخته باشند در یکجا قرار گرفته مبهوت و حیرانیم . ازخواطر فی الصحة

(عبدالرحمن فرامرزی)

اثر طبع وقاد اقای بینش

رباعیات

بخرد بود آنکه هست دیوانه عشق هشیار بود مست ز پیمانه عشق
افسانه بود آنچه حقیقت دانند نبود بجز از حقیقت افسانه عشق

ای عشق که خلقند بجان ازدستت شد دست نشانده هر بلند و پستت
سرنیست ـ که نیست پرزشور ازشررت دل نیست ـ که نیست خانه دربستت

رشك است چوآتشی که آبش نکشد غیر از داروی مرك وخوابش نکشد
دراین دنیاحسود چون دوزخی است سوزد همه زاتش وعذابش نکشد

خواهی گر روح زیر دستان تازه تحمیل مکن کار فزون ز اندازه
نه کار بمرئوس چنان کم فرمای کز بیکاریش بگسلد شیرازه

عشق است که دارد تن وجانت تازه بخشد بتو نیروی فزون زاندازه
هر کمنامی بعشق ورزی کوشید گردید چو فرهاد بلند آوازه

درراه وطن هرچه توان باید داد جان وسر وپور ونوجوان بایدداد
ازجان چووطن عزیرترشد برهش چیزیکه عزیزتر زجان باید داد

ایرانیم و مرا وطن ایرانست خاك وطنم عزیز تر از جانست
گرزانکه وطن‌پرستم این‌شرك‌مدان فرمود نبی حب وطن زایمان‌است

بنیوش سخن تا دهمت آگاهی تا در وطنی اگر گدائی شاهی
در کشور خود ازعظمت گر کوهی درکشور بیگانه چو پر کاهی

بینش دیدی که‌هرچه دیدی‌بگذشت گر راحت‌و گررنج کشیدی‌بگذشت
از آنچه بکام دل نباشد بگذر کاندم که بکام دل رسیدی بگذشت

طراز یزدی

خدمت مدیر محترم مجله ارمغان : در سنه ماضیه وعده دادم که در صورت امکان مقداری اشعار مرحوم طراز یزدی زا با تاریخچه از زندگانی خود آنمرحوم تهیه وبرای درج در آن مجله شریفه تقدیم دارم ـ در همان ایام مراسلهٔ به پسر عمه خود (آقا میرزا عباس) که سابقه دوستی هم باخود حضرتعالی دارند نوشته وتقاضای تدارك آنرا نموده ـ اینك یك کتابچه ارسال داشته‌اند که دارای یك دیباچه مفصلی است که مرحوم آقا غلامرضای (نیاز) اخوی مرحوم طراز در وصف کمالات و زهد و تقوی و فضل و دانش وتاریخ تولد و وفات آنمرحوم بامقداری‌قصائد وچند غزل‌نوشته است. قصائدش

تمام مدیحه سرائی است (یاازائمه اطهار ویا ازحکام وسلاطین) و هر قصیده‌اش هشتاد شعر الی صد شعر وروی هم مناسبتی باذوق ومقتضیات امروزه ندارد ـ

لذابرای اینکه وفای بعهد شده‌باشد وضمناً زحمات حضرت آقامیرزا عباس‌هم هدر نرفته وذکری هم ازآنمرحوم رفته باشد تاریخچه را بطور اختصار وباچند غزل ذیلا تقدیم داشته چنانچه بندطبع شریف وقابل درج است امر بدرجش فرمائید ـ

اسم مرحوم طراز (عبدالوهاب) اباً عن جد از سلسله کیانیان ـ تولدش در سنه هزار و دویست و بیست و چهار هجری وفاتش درسنه یکهزار دویست شصت و یك هجری ـ مدت زندگانی وطول عمرش سی وهفت سال وبموجب شرح مفصلی که در دیباچه ذکر شده درمقام زهد وتقوی وفضل وکمال وحسن و جمال مشار بالبنان بوده و درعلوم معموله عهد خودش خود را اعلم ازکل دانسته وآثار بعضی مشاهیر راکوچك شمرده ـ در مدت زندگانی هم سر و قرینی برای خود اختیار نکرده یك برادر و دو خواهر داشته که یکی از آن دو خواهر مادر پدر بنده است خوب بخاطر دارم که در ایام‌طفولیت کاهکاهی برسبیل حکایت وصف اخلاق حمیده و صفات پسندیده آنمرحوم را مینمود وبادلی‌پرازحسرت درفراقش‌میسوخت ومیساخت

(عبدالصمد طراز)

(غزل)

آنچه معلوم شد ازسر خرابات این‌است   که علاج غم دیرینه می دیرین است
باده را عیب نکویند بجز تلخی طعم   بیخبر کز کف‌شیرین‌دهنان‌شیرین است
در خلاص غم عشقم همه یاران بدعا   متفق گشته وغافل که مرا نفرین است
من‌بتخمین مهت گفتم ورنجیدی ازآن   چکنم سهو و خطا لازمه تخمین است
نقطه عشق بود مرکز پرکار وجود   آنچه‌بیرون‌بود ازدایره‌عقل ودین است

باقر و مایه کجا عیش کند دختر رز کاین عروسیست که آنرا دو جهانکابین است
گوئی ازروزازل نکته‌سرا گشت طراز که همه‌ذکر ملك زمزمه تحسین است

(ایضاً)

لعل لبی مگر ز تو نشأه دهد شرابرا ورنه شراب کی کند مست‌من خرابرا
شام فراقرا توان چاره بصبح وصل تو روز وصال چون کنم چاره اضطرابرا
هست بکیش عاشقان باده‌حرام کز نخست پرده‌عشق بردرد چون ببرد حجابرا
ترك سئوال کی کنم ازلب شهد پرورش گو که زروی مصلحت تلخ‌دهد جوابرا
گیرم‌ازآن رخ افکند پرده زچهر نازنین تاب نظر که آورد جلوه آفتابرا
برده قراروتاب‌من آنکه طرازمهوشان کرده طراز از ازل طره نیم تابرا

(وله)

ای امیر عرب ای کاینه غیب نمائی بر سر افسر سلطان ازل ظل همائی
این نه مدح تو بود پیش خردمند سخندان که عدوبندی ولشگرشکن وقلعه گشائی
درپس پرده نهان‌بودی وقومی بضلالت حرمت ذات تو نشناخته گفتند خدائی
پس چه گویند ندانم گرازآن طلعت زیبا پرده برداری وآنکونه که‌هستی بنمائی
چه‌مدیح آرمت ای آنکه‌توخودعین‌مدیحی چه‌ثنا گویمت ای آنکه توخودمحض‌ثنائی
سوخت اندرطلبت جان طراز و نزندم تا نگویندکه معشوق من بیسرو پائی

***

پیش تو اگر وفا گناهست روی من از آن گنه سیاهست
تیر نگهت اگر چه کاری است کاری‌تر ازآن خدنك آهست
دزد دل خویش را شناسم آن هندوی زلف دل سیاهست
اما نتوانمش گرفتن دزد نگرفته پادشاهست
یارب ز چه در شریعت عشق واجب همه قتل بی گناهست
جان داد طراز و آرزویش جانا همه از تو یك نگاهست

اشتباهات چاپی در مقاله «فارابی»

چون پارهٔ اشتباهات حروفچینی در مقاله فوق‌الذکر روی داده که ممکن‌است مطالب فلسفی آنرا مبهم ومغشوش دارد ، لذا مهمترین آنها ذیلا تصحیح میشود :

شماره	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦-۱۲-۱۳۱	٤٤۱	٤	کینه اش	کینه اش را
«	٤٤۲	۱۹	میدانیم	نمیدانم
«	«	٤۹	بلد ساغون	بلاساغون
«	٤٤۳	۱	بعد از آن	بعدها
«	«	۲	عده	عده از
«	«	٥۲	بوده	نبوده
«	٤٤٤	۱٤	جد	جسد
«	«	۳۹	بازدر	بادر
«	«	حاشیه	فیلوسوفیان	فیلوسوفیا
«	۱٤٥	۱٥	بتعلیم	بتعلم
«	٤٤٦	٤۷	روشنایا	روشنائی
«	٤٤۷	۱۹	حسن وبیان	حسن بیان
«	«	٤٤	بزرك	بزرك او
«	٤٤۸	۱٦	نزوی	نزدوی

***

شماره	صفحه	سطر	غلط	صحیح
شمارهٔ۷-۱۲	٤۸۲	۳	بزی‌التصرف	بزی التصوف
«	«	۲۷	بداین	بدان
«	٤۸٤	۱۷	اسامی	سامی

***

شماره	صفحه	سطر	غلط	صحیح
شماره۸-۱۲	٥۹۳	آخر	درجدول	در جدل
«	٥۹٤	۱۳	پس از	سپس
«	«	۲٥	ساخته	ساختند

شماره	صفحه	سطر	غلط	صحیح
شماره۹-۱۲	٩٥٨	١	فصوص الکلم	تصوص الکلم
«	٦٥٩	١٣	الانکنه	الامکنه
«	٦٦٠	٢	بشده	نشده

***

شماره	صفحه	سطر	غلط	صحیح
شماره۱۰-۱۲	٧٣٣	٥	سارمسطیوس	سامسطیوس
«	٧٣٥	آخر	وآنکه	واز اجسام آنکه
«	٧٣٦	١	می پیوند	می پیوندد
«	«	١١	گوگرد	گوگرد را
«	٧٣٨	٨	هست	که هست
«	«	١٧	ارة	اژه

***

شماره	صفحه	سطر	غلط	صحیح
شماره۱۱-۱۲	٨٨٥	٢	از صلی	اصلی
«	«	٣	عجالتاً	عجالة
«	٧٨٦	١٨	پونیاً	یونیا
«	٧١٨	٧	دیدند	گردیدند
«	٧٩٢	٥	عمل ودرکی	عمل درکی

***

شماره	صفحه	سطر	غلط	صحیح
شماره۱-۱۳	٦٣	٨	موم	(ماکزیموم)
«	٦٤	١٧	نقوش	نفوس
«	٦٥	١٢	انباتی	نباتی
«	٦٦	١٩	اراد	اراده

***

شماره	صفحه	سطر	غلط	صحیح
شماره۲-۱۳	١٣٦	٢٤	درویشان	دردلشان
«	«	«	نکنند	نکنند
«	١٣٨	٤	به بینیم	به بینم
«	١٣٩	١٨	وطرف دبگر	واز طرف دیگر

نقل از سفینه کهن سال
حضرت آقای تقوی

(آثار اساتید)

حالی بسجده رفتم و گفتم هزار شکر کز یاد بندگانش فراموش نیستم

دعای جان تو درسجدهٔ سحرخیزان بهینه واسطه عقد های اورادست

خیرو شرو نفع و ضر بهم متصلند درآتش وآب وباد وگل منفعلند
وین هفت وشش وپنج وچهاروسه ودو پیدا بیکی اندو بهم مشتغلند

شب خیز که شب خاستنت سوزبود شب خاسته را بخت به پیروز بود
گوئی که چوبیدار شوم بر خیزم ترسم که تو بیدار شوی روزبود

در خانه اگر چه مردمان بسیارند دور از رویت بمردم از تنهائی

گر بگویم غایبی دل گویدم او حاضراست ور بگویم حاضری ازچشم خود گردم خجل
اندرین حالت من بیچاره حیران مانده‌ام تاتورا از دیدهٔ مشتاق پرسم یا زدل

از شین شریعتت نشانی باید تا طاء طریقتت ز جان بنماید

مجدالدین همگر

شاهی که زپیل رخ نتابد هیهات از آب قضا پیاده شد گاه ممات
فرزین اجل بکش روی‌ماتش کرد واوازه درافکند که‌سلغر شدمات

(رباعی)

ایکرده غمت دردل مسکین مسکن زین بیش مرا چو زلف‌مشگین‌مشکن
یا جان‌مرا ز زلف برچین برچین یا مهر مرا از دل پرکین برکن

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند تورا چه‌شد که همه‌قلب‌دوستان‌شکنی

صد حلقه عنبرین بند اندر بند دلبر زنو ای فتنه بردوش افکند
(مانند کمند)

مائیم دلی و این دل سوخته را بر هر که نهادیم دل از ما بر کند

(یارب مپسند)

زلف تو که خون‌ریختن آیین دارد کفریست که رونق دوصددین دارد

خاقان زجهان بیش زیك چینش نیست وآن هندوی زلف تو دوصدچین دارد

رودلب‌وچشم وزلف آنیار که هست عاشق کش‌ومردافکن‌وشوریده‌ومست

صبر وغم وخون جگر وراه نشاط بستد زمن وبداد وبگشاد و ببست

(سعدی)

نظرآوردم وبردم که وجودی بتو ماند همه‌اسمندوتوجسمی همه‌جسمندوتوجانی

خرم کسی بود که بهر مطلع صباح چشمش کند بدیدن روی تو افتتاح

(همام)

چون‌نظر کردم برابرویت مراچشم‌تو گفت باچنین باز و کمان شاهدان نتوان کشید

جز خال لب لعل توهر کز نبود دلسوختهٔ گوشه نشینی چون من

دادم دل خود بزلفت ای زیبا یار تا بر در سلطان لبت یابم بار

لکن ز کژی ابرویت می ترسم کابروی تو حاجبی است پیشانی‌وار

(ظهیر)

چشم‌تو دعوی‌خونم کردو ابروشد گواه کژ چراشد گرنه میلی در گواهی‌میدهد

ابروی تو پیوسته بدل دزدیدن خو کرد چوچشم هرسوئی گردیدن

بالای دوچشم تست درمنصب حسن زانچشم تو اش نمیتواند دیدن

آن ابرو بین بشکل کشتی گیران هرسوی سرآورده وقدها زده خم

ای برده سبق زآب حیوان لب‌تو خون کرده دل لعل بدخشان لب‌تو

از لفظ خوشم شکر فرو میریزد زآنگه که گرفته‌ام بدندان لب تو

(ظهیر فاریابی)

هر که از یاد لب لعل توسازد تریاك — گر همه‌سال خورد زهر نگردد فانی
چشم دارم که‌ز شیرین لب عیسی نفست — بیکی بوسه مرا خضر دوم گردانی

گر واسطه سخن نبودی — درو هم نیامدی دهانت

(لمؤلف الکتاب)

سخن گوید ولیکن بی دهانست — کمر بندد ولیکن بی میانست
بگفتار و کمر بستن یقین شد — که اورا هم میان و هم دهانست
ولی زانها نشانی چون ندیدم — دل من زین یقین اندر گمانست

تا بشوریدگی سر زلفت — سر بر آورده است شنکانه
کس میان دو زلف پر خم تو — فرق پیدا نکرد جز شانه

گل غرق عرق زعارض چون خور تست — مه پرتوی از نور رخ انور تست
درنسخه حسن ولطف کردم نظری — سرتاسر آن آیتی از دفتر تست

با رشته دندان بتم عقد گهر — می گفت که نثر من زنظمت بهتر
لؤلؤی خوشش جواب داد ازسرلطف — بر بسته دگر باشد وبررسته دگر

میان لاغر تو بی‌نشان چو نام وفا — دهان تنك تو نایاب همچو کام‌جهان

کسی نشان زمیانش نداد جز که کمر — زهی کمر که نشانی زبی‌نشان آورد

درمیانش که نیست نیست سخن — سخن هست ونیست در دهن است

(للمؤلف)

ماهیست رخت که نور می بخشاید — سرویست قدت که باغ می آراید
لعلیست لبت که روح می افزاید — فی الجمله چنانی که چنان می باید

***

شرطاست که چون درحرم عشق آئی زان پیش که پای درنهی سر بنهی

تایك ورق ازعشق تواز برکردم سیصد ورق از علم فراموشم شد

بل تا بدرند پوستیم همه پاك از بهر تو ای نگار ویار چالاك

درعشق یگانه باش ازخلق چه باك معشوقه ترا و بر سر عالم خاك

گر دست رسد که آستینش گیرم ورنه بروم بر آستانش میرم

توکه در بند خویشتن باشی عشق باز و دروغ زن باشی

گر نشاید بدوست ره بردن شرط عشقست در رهش مردن

(صدرالدین علی کی)

زان پیش که نور بر ثریا بستند وین منطقه بر میان جوزا بستند

در کتم عدم بسان آتش بر شمع عشقت بهزار رشته بر ما بستند

زان پیش که طاق چرخ اعلا زده‌اند وین بارگه سپهر مینا زده‌اند

ما در عدم آباد ازل خوش خفته بی مارقم عشق تو بر ما زده اند

زان پیش که چرخ درو قایع کوشید صوفی فلك هزار میخی پوشید

درمجلس انس آن کف ساقی وصل جام می عشق تو دلم می نوشید

(سعدی)

بذل جاه وترك مال ونام و ننك در طریق عشق اول منزل است

گر بمیرد طالب اندر عشق دوست سهل باشد . زندگانی مشکل است

هزار دیده چو پروانه بر جمال تو عاشق غلام دولت آنم که شمع مجلس اوئی

گلهای ادب

حاوی مهمترین اشعار شعرای معاصر و گراور آنها با ترجمه تاریخ ایران بقلم (سر پرسی سایکس) تالیف و ترجمه فاضل محترم آقای (سعادت نوری اصفهانی) در کتابخانه طهران بفروش میرسد

محاسن اصفهان مافروخی

تألیف مفضل بن سعدبن الحسین المافروخی الاصفهانی ازعلماء قرن پنجم هجری که کتابی است ادبی و تاریخی بضمیمه رساله ارشاد درشرح حال صاحب بن عباد بتصحیح سیدجلال‌الدین طهرانی اخیراً منتشرگردیده وبقیمت پانزده ریال درکتابخانه های معتبر بفروش میرسد .

(حدود العالم فی المشرق والمغرب)

که جغرافیائی است فارسی و درسال ۳۷۲ هجری تألیف گشته است به اهتمام سیدجلال‌الدین طهرانی طبع ومنتشر گردیده است .

(غزلیات محسن)

دیوان غزلیات شاهزاده محسن میرزای شمس درکتابخانه خاور بقیمت چهار ریال بفروش میرسد .

(گاهنامه ۱۳۱۳)

تألیف سیدجلال‌الدین طهرانی حاوی ٤٥۰ صفحه مشتمل برچهار قسمت : ۱ ـ متن تقویم بامشخصات فلکی ۲ ـ رساله صور فلکی شامل علوم ملل قدیمه نسبت بفلك خاصه عرب جاهلیت (مخصوصاً بحث درنسئی ونوء) باصور هریك وذکر افسانه های راجعه بصور .

۳ ـ ترجمه کتاب هیئت فلا ماریون منجم فرانسوی معروف بهیئت طالبوف باتجدید نظر .

٤ ـ کتاب جامع‌التواریخ رشیدی تألیف رشیدالدین فضل‌الله حاوی مقدمه وتاریخ هولاکو منتشرگردیده وبقیمت یازده ریال درطهران وباضافه اجرت پست در ولایات بفروش میرسد .

(تحریر العقلاء)

از آثارگرانبهای مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی بقیمت پانزده ریال در کتابخانهای معتبر بفروش میرسد .

کتاب زردشت باستانی وفلسفه

تألیف فاضل نحریر ومورخ شهیر آقای (حاج میرزا عبدالمحمد ایرانی) مدیر جریدهٔ مقدس کهن سال چهره نما و مؤلف کتاب (امان‌التواریخ) تاریخ عام و (فؤادالتواریخ) یا تاریخ مصر و (پیدایش خط وخطاطان) که روشن‌کننده فلسفه زردشت وکیفیت رسالت وقلمرو بعثت اوست بتازگی از طبع خارج وبرای هر فارسی نژاد ایراندوست داشتن یك نسخه آن لازم است .

نمایندگان ارمغان

تبریز آقای امیرخیزی ـ آقای میرسپاسی
مشهد « میرزاعلی اکبر خطاط
کرمان « سعادت نوری
رفسنجان « میرزا محمد امین
شیراز « بهروزی ناظم مدرسه حیات
بابل « بدخشان
همدان « میرزا علی محمد آزاد
ساری « بهروزی
بوشهر « میرزا خلیل رهنمائی
اسدآباد « صفات الله جمالی
تنکابن « میرفخرائی
دامغان « کشاورز

نامهٔ ماهیانه ادبی

مجله ارمغان

سال پانزدهم | شماره پنجم
اوت ۱۹۳۴ مسیحی | مرداد شمسی ۱۳۱۳

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراك : داخله ، ۵۰ ریال خارجه) ، [صد فرانگ] هندوستان ۱۰ روپیه
قیمت اعلانات با دفتر اداره است

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان ۰ تلفون نمره ۱۳۱۳ »

15ème année | ARMAGHAN | l'an 1313 : 1934

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Direeteur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL; intérieur . . . 50 rials
etranger 100 Francs
hindustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه « ارمغان »

(فهرست شماره پنجم از سال پانزدهم)

صفحه	عنوان	نگارنده
۳۲۱	اشعرشعرای دوقرن اخیرکیست پیرامون مسابقه ادبی	امضا : محفوظ
۳۳۳	احیای یك‌قطعه شعر	آقای میرزا عباس‌خان اقبال
۳۳۷	مسابقه ادبی	وحید
۳۳۸	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۳٤٥	طریقه ترجمه	مجدالعلی
۳٥۳	آثار اساتید	ازسفینه‌کهن‌سال حضرت تقوی
۳٥٥	یك‌شخص مهم یامیرزاتقی‌خان‌اتابك	میرزا محمدخان بهادر
۳٦۰	آثار معاصران	بینش
۳٦۱	امین ومأمون	ترجمه اشراق خاوری
۳٦۹	توحید شیرازی	محمد شفیع عشرت
۳۷٥	افادات ادبی	آزاد همدانی
۳۷۷	گل گشتی	میرسیدنجات قمی
۳۸۱	ترجمه ازکتاب سیرة جلال‌الدین	میرزامحمدعلیخان ناصح
۳۸٦	خامه وشمشیر (قصیده)	بینش
۳۹۰	تقریظ عفاف‌نامه	وحید
«	عفاف‌نامه	امیر
۳۹۲	وصیت‌شاه شجاع بامیرتیمور کورکانی	
۳۹٥	انتقاد	نواب یردی
۳۹۷	آثارمعاصران ـ غزل	
۳۹۸	تقریظ تحفه سامی	اداره ارمغان
٤۰۰	اعلان کتب‌ادبی	

شماره
پنجم
مرداد ماه
۱۳۱۳ شمسی

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال
پانزدهم
اوت
۱۹۳۴ ـ مسیحی

«(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)»

اشعر شعرای دو قرن اخیر کیست؟

پیرامون مسابقه ادبی

در آغاز دوقرن اخیر یك نهضت ادبی وشعری بزرك درایران شروع شد وبدست یك سلسله ازشعرای زبردست بنای سست پایه ادبی عصرصفوی وسبك هندی ریشه کن وسبك حقیقی سخن وآیین وروش عصرغزنوی وسلجوقی وسامانی درحقیقت زنده گردید.

کیفیت این نهضت ادبی وبیان حال سرداران نهضت محتاج بمقالات مفصل علی حده است وما درین مقاله میخواهیم از حدود موضوع مسابقه خارج نشده واگر بتوانیم وازعهده برآئیم فقط اشعر شعرای این دوقرن را ببرهان ودلیل معین سازیم .

درخت این نهضت تازه ادبی مدتها پیش کشته شده بود ولـی در عصر سلطنت فتحعلیشاه قاجار بثمر رسیده ونوابغ سخن قدم در عرصه ظهور وبروز گذاشتند .

از مشاهیر سخن سنجان این عصر که نام همه تاقیامت پایدار است ، سروش اصفهانی ، نشاط اصفهانی ، صبای کاشانی ، شهاب اصفهانی قاآنی شیرازی ، وصال شیرازی ، داوری شیرازی ، یغمای جندقی ، و امثال آنان دردرجه اول

قراردارندودردرجه دوم نیزشعرای بسیارندکه اسامی وشرح حال آنان درتذکرههای همان عصر بتفصیل ذکرشدهاست ، بعقیده نگارنده نبوغ وابتکار درآنعصر ودرمیان اینهمه شاعر بزرك زبردست نصیب حکیم قاآنی شیرازی شده وتنها اوست کهسبکی نو وروشی تازه درقصیده وتغزل پیش گرفته وبحکم طبیعت وسرشت درتغزل همان راه را پیموده است که سعدی درغزل .

سعدی غزلرا ایجاد واختراع کرد و پیش ازوی غزل بدین روش وسبك ابدا وجود نداشت و بعدازوی هم روش وی سرمشق تمام غزلسرایان گردید گرچه تاکنون احدی درراه غزل بگرد شیخ هم نرسیده است ونمیرسد .

قاآنی هم در تغزل بدون اینکه خودش توجهی داشته باشد چنانکه رسم تمام نوابغ است بمقامی رسیده که می‌توان گفت درخلف بلکه سلف هم هیچکس بدان پایه ومایه نرسیده ونخواهد رسید .

قاآنی دربسیاری ازقصاید شیوه طبیعی وراه نبوغ خود را خواسته است عوض کند وبسبك شعرای باستان ازقبیل خاقانی یا انوری سخن براند و الحق دراینگونه مقامات نبوغ خودرا زیر پای انداخته است .

قاآنی درآنجا که هیچگونه نظر تقلید درکار نداشته و مطابق طبیعت خود بطی طریق سخن پرداخته بدون التفات ـ راه نبوغ و عظمت را می‌پیماید وچنان بی تکلف ومشقت ادای سخن میکند که از تصور آن فکر دانشمند عاجزاست واینك نمونهٔ از هردو گونه اشعار وی برای اثبات دعوی نقل‌میکنیم .
از جمله قصایدی که در آن تقلید واقتفاء از اساتید پیشینه مخصوصاً خاقانی منظورنظر قاآنی بوده این قصیده است که چند بیت از آن نقل میشود .

(نقل ازمطلع دوم)

فلك ژاژاست هنجارش جهانزشت است آیینش همان‌مهرخسان کیشش همین کین کسان دینش

بلی گردون بجز دانا گدازی نیست هنجارش   بلی گیتی بجز نادان نوازی نیست آیینش
اگر در دفتر تقسیم عسری قسم نادانرا   بتصحیفی و تضعیفی نماید عشر وعشرینش
و گر در مقسم تقدیر الفی بهره دانارا   کشد فی الحال از تلبیس برسر خط ترقینش
گر از رنج فریسیموس ناساید دمی دانا   چنان فردش فروماند که پندارند عنینش
و گر ازخارش ـ است ابلهی برخویشتن پیچد   ز خط استوا نیمور سازد بهر تسکینش
رخش شد چون دل فرعون وموسی وار ازموسی   بهر مه عشری افزاید بمیقات ثلثینش

(درمطلع سوم)

همانا فصل تابستان سرآمد عهد تسعینش   که مایل شد بکفه شب ترازو بازشاهینش
فلك ازابرایدون آبنوسی کشته خورشیدش   چمن ازبادایدر سند روسی گشته نسرینش
مران کانون که مهر افروخت درمرداد وشهریور ـ عیان درآسمان دو دازچه درآبان وتشرینش
مران بارانی قاقم که خور آراست در سرطان   بقندز گون غمام اینك فلك را رای تبطینش
زره سازد زآب برکه باد دی نپاید بس   که درهرخر گهی روشن شودنیران تفتینش
تو گوئی تخم بیدانجیر خورداست ابر آبانی   که ازرشح پیاپی ظاهراست آثار تلیینش

دراین قصیده که بسی مفصل است حکیم داد سخن داده ودر راه تتبع واقتفا از استاد باستان قدمی عقب نمانده است ولی با اینهمه نبوغ وی در اینجا آشکار ونمایان نیست ونقاب تقلید رخساره این عروس زیبا را پوشانیده است . ازینگونه قصیده بازهم دردیوان حکیم دیده میشود ولی از خوف تطویل بذکر چند بیت ازهمین یك قصیده اکتفا رفت .

قصاید وتغزلاتی که نبوغ قاآنی را آشکار میسازد وروانی طبع وعظمت ونبوغ وی را برهمکنان مدلل میدارد فراوانست واینك نمونهٔ ازآنهاست .

(قصیده)

رسید نامه دلدارم زرا دوشم شیراز   دمان گرفتم وبوسیدم ونمودم باز
نوشته بود مرا کای مقیم گشته بری   چه روی داد که دل برگرفتی ازشیراز

شنیده ام که بری شاهدان شنگولند
همه شکاری و نخجیر گیر و صید انداز

هلاك خاطر قومی بچشمگان نژند
کمند خاطر خلقی بزلفکان دراز

گمان برم که بدان دلبران سپردی دل
دریغ از آن همه مهر و وفا و عجز و نیاز

هنوز گوشه نشین باشدم بگوشه چشم
پی کمین دل و دین خلق لشکر ناز

دوطره دارم هریك چو پنجه شاهین
دومژه دارم هریك چو چنگل شهباز

هنوز غبغب سیمین من چو گوی سپید
معلق است در آن زلفگان چو کان باز

هلا چه شکوه دهم شرح حال خود بنویس
که تا کجائی و چونی و با که دمساز

قلم گرفتم و بنوشتمش جواب که من
نه آنکسم که دل داده از تو گیرم باز

پس از فراق که کردم بسیج راه عراق
شدم سوار بر آن برق سیر گردون تاز

بنعل اسب نوشتم بسی وهاد و تلال
بکام رخش سپردم بسی نشیب و فراز

بری رسیدم و پیش از وصول موکب شاه
تبم گرفت و تنم زار شد چو تار طراز

چو خسرو آمد و تب رفت و گرد غم بنشست
زمین سپردم و بردم بتخت شاه نماز

قصیده خواندم و کرد آفرین و داد صله
بخانه آمدم و در گشوده بستم باز

بپهلویم صنمی ماه دلبران چگل
بمشکویم قمری شمع شاهدان طراز

گهی بساقی گفتم که می بساغر ریز
گهی بمطرب گفتم تو نیز نی بنواز

دوچشمم از طرفی بازمانده در ساقی
دو گوشم از جهتی بازمانده در آواز

نداده حادثهٔ رخ زهیچ روی مگر
شب گذشته که کردیم ساز عشرت ساز

میان مطرب و ساقی فتاد عربدهٔ
چنانکه کار بسیلی کشید و ناخن و گاز

بفرق مطرب ساقی شکست شیشه می
بکتف ساقی مطرب نواخت دسته ساز

چه گفت ساقی؟ گفتا کجا جمال منست
چه حاجتست که مطرب همی زند شهناز

چه گفت مطرب؟ گفتا کجا نوای منست
چه حاجتست که ساقی همی دهد بگماز

من از کرانه مجلس بهر دو بانك زدم
بدانمثابه که سرهنك ترك باسرباز

همی چه گفتم گفتم که بافضایل من — نه باده باید وساقی نه رود ورود و نواز
که نا که این یك دلقم گرفت و آن یك حلق — کشاندم از دو طرف کی حریف شاهد باز
تو آن نهٔ که بزشتی ترا زنند مثل — تراچه شد که بهر نازنین فروشی ناز
ترا که گفت که باروی زشت رخ بفروز — تورا که گفت که با پشت کوژ قد بفراز
زکبر نرمك نرمك بهر دو خندیدم — چنانکه خندد از ناز دلبری طناز
بگفتم ار بشناسید نام و کنیت من — بخاك مقدم من بر نهید روی نیاز
ابوالفضایل قاآنی ار شنید ستید — منم که هستم مداح شاه بنده نواز
چو این بگفتم ساقی گرفت زلف بچنك — که بهر خاطر من ای ادیب نکته طراز
بهار آمد ودی رفت وروز عید رسید — برای تهنیت شه یکی چکامه بساز

اهل ذوق میدانند که اینگونه تغزل وتخلص درشعرای خلف بلکه سلف هم نمونه ندارد و مبتکر آن طبع روان دریا موج قاآنیست وبس .

(قصیده دیگر)

طراق سندان برخاست ایغلام ازدر — یکی بپوی وز کوبنده می بجوی خبر
ببین که طارق لیل است یا که سارق خیل — ببین که فاعل خیر است یا که جالب شر
بدو بگو چه کسی کیستی چه داری کار — در این سرای در اینشب چه آمدت بر سر

(نیز این قصیده)

روز آدینه شدم بر در خلوتگه شاه — نامه مدح بکف چشم ادب بر درگاه
محرم خلوت شه کان ادب اسمعیل — که بشوخی بر شه منفرد است از اشباه
شاه را خواست بوجد آرد وخرسند کند — گفت کای خسرو گردون فر سیاره سپاه
مرمرا بود کهن ساله زنی دایه چرخ — پیل خرطوم وزرافه تن وبوزینه نگاه
آه سردش بلب آنقدر که دریخدان یخ — موی زردش بتن آنقدر که در کهدان کاه
چین برخسارش از آن بیش که در دریا موج — مایل شهوت از آن بیش که شیطان بگناه

(نیز این قصیده)

دلکی هست مرا شیفته وهرجائی   شیوه اش عشق پرستی هنرش شیدائی
پیشه اش روز بدنبال نکویان رفتن   شب چه پنهان زتو تاصبح قدح پیمائی : الخ

اینگونه قصاید فراوان واز اول تا آخر دیوان حکیم قاآنی بدان سرشار ومشحونست وبایستی بدقت دیوان وی را ملاحظه ومطالعه کرده مقام عظمت ونبوغ ویرا بذوق سلیم دریافت .

آری مقام نبوغ درجه اول وعظمت سخن سنجی درقرون اخیر نصیب قاآنیست وبالاترین دلیل برنبوغ و عظمت وی چندین مرتبه طبع دیوان اوست درایران وهندوستان که چنان بسرعت قبول و شهرت وی درجامعه راه پیموده که دیوانش درفاصله صدسال واند تالی وششمین دواوین پنجگانه استادان سخن فارسی واقع شده ودرهر خانهٔ که فردوسی وسعدی ونظامی ومولوی و حافظ موجود است قاآنی هم وجود دارد . درطهران یك طایفهٔ که از بقایای معاصران ویند هنوز هم دیده میشود که رقابت وحسادت پدران خودرا میراث داشته واز حکیم قاآنی درمجالس ومحافل و گاهی درجرائد بدگوئی میکنند . اینگونه مهملات مانع نبوغ وعظمت نیست والبته درعصر سعدی هم بسیار شاعران نسبت بوی حسادت ورزیده امامی هروی ومجدهمگرهمدیگررا براوترجیح مینهادندولی روزگار بدین سخنان گوش نداده امامی ومجد همگر وبقایای آنانرا در حفرهٔ نیستی دفن کرد وروز بروز برمقام نبوغ وعظمت سعدی افزود وتاقیامت میافزاید . نسبت بقاآنی هم همین گونه است که الان دیوان وی پس از چندین مرتبه طبع یافت نمی‌شود ولی از معاصران وی وبقایای آنانا گراثری ناچیزهست ازحدود خاندان خودشان تجاوز نکرده ونمیکنند تا آنکه در دیار نیستی پنهان گردد .

پس ازحکیم قاآنی نیز تا اینزمان که مائیم شاعری بپایه ومایه و نبوغ

استاد بزرك سخن ادیب الممالك فراهانی متخلص بامیری که بتازگی دیوان وی از طرف اداره ارمغان نشر شده درقلمرو پارسی زبانان وجود ندارد .

درحقیقت باید گفت نبوغ سخن درقرون اخیر بقاآنی آغازشد وبادیب‌الممالك ختم گردید ادیب‌الممالك هم مانند قاآنی دشمنان بسیار داشته ودارد و اتفاقاً دشمنان این هردو نابغه ملك‌سخن بیشتراز اهل . . . بوده اند و کاش نبودند گرچه این دشمنان بیشتر باعث‌عظمت وبزرگی اینگونه نوابغ خواهند شد والبته روش روزگار است که هریزدانی‌را اهرمنی وهرنوری‌را ظلمتی از دنبال است واگر اهرمن وظلمت نبودندی مقام عظمت یزدان ونبوغ نور آشکارا نمی گشت.

استاد ادیب‌الممالك فراهانی نیز مانند حکیم قاآنی هرجا اقتفا و تتبع از اساتید باستان کرده وراه تقلید پیموده رخسار نبوغ و عظمت خودرا در پرده پیروی پنهان داشته وباآنکه درهیچ یك ازقصاید اقتفائیه از مقتدای خود بازپس نمانده وهمه‌جا دادسخن داده است بازهم نبوغ وعظمت وی آشکار نیست ولی آنجا که شیوه طبیعی وطبع غریزی خویش‌را پیروی‌کرده نبوغ و عظمت‌وی چون عروسی زیبا برسر بازار جهان پرده از رخسار بر کشیده و جهانیان را مفتون وشیدای خود ساخته است از قصاید اقتفائیه وی یکی قصیده ذیل‌است :

(قصیده)

باد نوروزی زروی گل‌نقاب انداخته — زلف‌سنبل‌را همی‌درپیچ وتاب انداخته

در رکاب فرودین برغم اسفندارمذ — خون‌سرمارا همی‌اندر رکاب انداخته

سایه سروجوان برطرف باغ وجویبار — نیکوئیها کرده است اما درآب انداخته

باده چون‌خون‌سیاوش ده که‌کاوس بهار — آتش انـدر خیمه افراسیاب انداخته

سرخ گل‌ماندعروسی‌را کـه‌هنـگام‌زفاف — جامه گلگونکرده‌دست‌اندرخضاب‌انداخته

لاله‌ترکی‌مست‌را ماندقدح برمی‌بدست — کرده‌رخ گلگون‌بسرشورازشراب‌انداخته

گریه بید اندر چمن چون زاهدی پشمینه پوش طیلسان خز بروی از بهر خواب انداخته
قاقم دی را که برفستی هوا ازهم درید نك بدوش خویش سنجاب ازسحاب انداخته

هرچند ادیب الممالك دراین قصیده بامقتدای باستانی خود همدوش میرود ولی بااینهمه چنانکه گفتیم کمال ظهور نبوغ وعظمت وی در قصایدیست که پی روی ازطبیعت خویش کرده . برای مطالعه تمام این قصیده بدیوان وی صفحه ۴۴۹ رجوع شود یکی دیگر ازقصاید اقتفائیه وی این قصیده است :

(قصیده)

هژیر ونغزو خوش ای باد نوبهار بوز که دیرگاه براه تومانده چشم دختررز
پرند سبز بگلبن بپوش تاما نیز زیادگار خزان برکنیم جامه خز
بیا که رایت کیخسرو بهار رسید گذشت نوبت افراسیاب وگر سیوز

برای مطالعه تمام این قصیده بصفحه ۲۸۶ از دیوان وی رجوع شود . یکی دیگر ازقصاید اقتفائیه وی اینست .

(قصیده)

تاساقی میخوارگان درجام صهبا ریخته خون دل خم درقدح ازچشم مینا ریخته
درسینه سیم سپید آکنده زرجعفری دردیده الماس تر یاقوت حمرا ریخته
این باده را تر کی عجب درماه شعبان ورجب افشرده ازحلق عنب درخم ترسا ریخته
آید حبابش درنظر مانند مروارید تر برسطحی ازلعل و گهر بهر تماشا ریخته
نی همچو ماری جانگزا گشته بافسون آشنا نافش دریده چند جا دندانش یکجا ریخته

بصفحه ۴۵۱ از دیوان وی رجوع شود .

درقصایدی که پیروی از طبع خود کرده وپرده تقلید را دور انداخته نبوغ وعظمت بجائی میرسد که دست همه کس از آن کوتاهست ویژه آنجا که باجامعه جهل و زشتی در مقام جدل وجنك برآمده وازبحر طبع وی امواج انتقاد و نکوهش بر اطراف فرومیریزد .

هرچند سراسر دیوان وی بقصاید وقطعات طبیعی انباشته است وبدستیاری همت والای مدیر ارمغان این بزرك نامه و گرامی دیوان از دستبرد حوادث مصون وبدسترس اهل ذوق وادب درتمام جهان گذاشته شده ولی برای شاهد مدعا نمونهٔ ازآن اشعاررا دراین مقاله ناگزیر ازنقل وبیانست .

نکوهش بیگانگان

ازدوچشمم آب یکسو گشته‌جاری خون زیکسو دست‌وپایم بسته‌دین ازیکطرف قانون زیکسو

قامتم‌را کوژدارد خون دل ازدیده بارد آن‌قدموزون زسوئی‌وانرخ گلگون زیکسو

دوست ازراهی بکین ماو دشمن ازطریقی بطر یکسو درکمین ماو ناپلیون زیکسو

باد ازجائی خرابم میکند باران زجائی کنت‌درسوئی کبابم‌میکند بارون زیکسو

برای دیدن تمام این چکامه بصفحه ۴۴۲ ازدیوان وی مراجعه شود

(ترکیب بند)

ای درطریقت عشق برخلق گشته هادی بدرالبدور گردون صدرالصدور نادی

ازبسکه حضرتت را مبسوط شد ایادی اندر بساط فضلت گردون‌شود منادی

خورشید درخیامت نارالقری فروزد

شمع ازرخت درایوان ام‌القری فروزد

شیخ العراق مانا سنك مرا سبك دید دریای ژرف بودم آب مرا تنك دید

گردون حشمتم را بی‌اختر وحبك دید همچون‌خلیل‌درخواب انی‌لاذبحك‌دید

زیرا بقصد قتام سوداست برفسان کارد

اوچون‌ذوی‌الحقوقست‌من‌چون‌وکیل مرنارد

این مردمان که‌بینی یکمشت‌زرپرستند بیرون‌ززر پرستان یکمشت‌خرپرستند

بیرون زخر پرستان یکمشت‌شرپرستند بیرون زشرپرستان جمعی هنرپرستند

مارابکیسه‌زرنیست‌واندرطویله خرنیست

درسرخیال‌شرنیست‌سرمایه‌جزهنرنیست

برای خواندن بقیه این ترکیب بند بی نظیر بصفحه ۵۳۲ از دیوان وی رجوع شود

(قطعه)

باست و ناف محاکم قضیب استیناف چنان بسوخت که دیگر نه است ماند و نه ناف
نشان عدل چه جوئی ازین دو سر قافان که زیر شهپر سیمرغ شد بقله قاف

بصفحه ۶۹۷ رجوع شود .

(احزاب سیاسی)

خدا رحمت کند مرحوم حاجی میرزا قاسی را ببخشد جای او بر خلق احزاب سیاسی را
ترقی اعتدالی انقلابی ارتجاعیون دموکراسی و رادیکال و عشقی اسکناسی را
ندیدم فایدت زاحزاب جز ضدیت شخصی خدا برچیند از بن این بساط رشك و ماسی را

رجوع شود بصفحه ۱٦ ازدیوان وی .

(مطایبه)

درد پا مر بنده‌ات ساخت بیجان ایوزیر گوشمالم داد وازغم کرد پامال ایوزیر
پیکرم از بهر مشق این طبیبان شد چو آن لوح سیمین کز برای مشق اطفال ایوزیر
بسکه ازاثر کسیون خستند جانم روز و شب ساق ورانم شد مشبك همچو غربال ایوزیر

رجوع شود بصفحه ۲۷۰ از دیوان وی .

(نکوهش)

درخراسان میرزا صدرای نجد السلطنه کرده بیدادی که اندر گله گرگ گرسنه
چارتن درچارموقع بی محابا بیدرنك طرفة العینی زند یك کاروان را یکتنه
نجدی اندر دفتر وزر گر بدشت شهریار طالش اندر جنگل و کردخزل در گردنه
خامه‌اش مانند تیر بوالحنوق اندر طفوف اشتها چون تیغ سیف الدوله اندر خرشنه
گرچه باشد کودن و گیج و زبان نافهم و گول چار گفتار مرادف یاد دارد زالسنه
از فرانسه (دنموا) ازلغظ تازی (اعطنی) زانگلیسی (گیومی) از گفت ترکی ورمنه

برای خواندن تمام این چامه بی‌نظیر بصفحه ۴۵۵ از دیوان وی رجوع شود .

(چکامه)

فضا وساحت عدلیه یارب ازچپ وراست — تهی زمردم دیندارودین پرست چراست

بنای کژ نشود راست گفته‌اند ولی — بدست کج منشان این بنای کج شده راست

ستون داد برآوردو سقف عدل بریخت — هنوز سقفش ستوار واستنش برجاست

بچاه‌ویل همی‌ماند این سرا که‌در آن — هرآنکه افتد در خانمانش واویلاست

زبسکه خولی وشمر وسنان در آن بینی — صباح نوروز آنجا چوشام عاشوراست

رجوع شود بصفحه ۸۹ از دیوان وی .

خلاصه سخن اینکه ختم نوابغ سخن استاد ادیب الممالك فراهانی است واحدی از معاصران وی قابل مقایسه و موازنه با او نیست و اگر روزی چند بهیاهوی این و آن فلان دیوان و بهمان کتاب را برخی از بیخبران بازاری خریدار شوند این قضیه پایدار نبوده وحکم فوق‌العاده یك روزنامه را دارد و البته دوروزبعد بمفت خریدار ندارد وخریداران هم دور خواهند انداخت .

هیچ دلیلی برعظمت ونبوغ شاعر بهتر و بالاتر از قبول یك جامعه نیست از شعرای باستان همان شش شاعر که جامعه پسندیده وآثار آنان را پاس کرده سرآمد شعرا بوده‌اند وجامعه بهترین شناسنده ومحك بوده است .

دیوان حکیم قاآنی‌را جامعه پسندید ونگاهداشت و روز بروز بررونق میفزاید . دیوان استاد ادیب‌الممالك فراهانی‌نیز پسندیده طباع اهل‌ذوق‌است‌ودیری نخواهد گذشت که تمام خانه ها و کتب‌خانه هارا تسخیر خواهد کرد و هفتمین دیوان جامعه خواهد شد .

(مقایسه قاآنی وادیب الممالك)

اکنون که نبوغ را در دو قرن اخیر بحکم ذوق وتشخیص جامعه وقبول عامه در این دونفر انحصار دادیم آیا میتوان تشخیص داد که کدام یك ازین دونابغه بر دیگری رجحان وبرتری داشته اند یانه ؟

بعقیده نگارنده طبع حکیم قاآنی سرشارتر و درادای سخن قدرت وی بیش بوده ولی پیش آمد روزگار ازبابت حوادث مشروطیت وسرنگون شدن کاخ استبداد میدان دیگری برای ادیب الممالك بازوتهیه کرده که آن میدان دردست قاآنی نبوده و ازین سبب درمیدان نکوهش و انتقاد جامعه و استبداد و ستایش آزادی ادیب الممالك اولین شخص در دوقرن اخیر محسوبست . درخاتمه تکرار میکنیم که برهان قاطع ما در دعوی انحصارنبوغ دراین دونفر فقط ذوق سلیم وقبول جامعه وپسندیدن عموم است وجز این هم برای نبوغ احدی دلیلی نیست

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن داد است

اگر این مقاله ازشش صفحه زیادتر است معذرت میطلبم وبعقیده بنده شرط شش صفحه خوبست ازشرایط مسابقه برداشته شود تا بهتر بتوانند اهل ذوق و ادب عقاید خودرا برهانی کنند.

امضا محفوظ

***

این شرط را برحسب پیشنهاد نگارنده فوق ومطابقت باواقع از شرایط حذف می کنیم .

(وحید)



احیای یك قطعه شعر

از غضائری رازی

ابوزید یا ابویزید محمد غضائری رازی یکی از جمله شعرای استاد دربار مجدالدولة بن فخرالدولهٔ دیلمی امیرخطهٔ ری است که قسمت عمدهٔ عمر و دورهٔ شاعری خودرا در وطن خویش بمداحی دیالمه می گذرانده و از مداحان و مخصوصین این طبقه از امرای ایران که دورهٔ ضعف حال و انحطاط اعتبار دولتشان به طلوع کوکب سعادت واقبال سلطان یمین‌الدوله محمود غزنوی مقارن شده محسوب می‌شده است .

در ایام سلطنت مجدالدوله که بمناسبت صغر سن و عدم اعتنای کافی او بامور ملکی و کشوری اوضاع مملکت دیالمه عراق چندان سروصورتی خوش نداشت وسلطان محمود نیز از بعداز مرگ فخرالدوله چشم طمع بملك‌او دوخته بود وامرای مجدالدوله را بخود جلب میکرد غضایری شاعر نیز که‌صیت‌صلات ومواهب سلطانی‌را بشعرا و گویندگان شنیده و از اجتماع گویندگان فارسی‌زبان درظل حمایت وکنف رعایت سلطان‌محمود مسبوق شده بود برای آنکه بعداز دیالمه حامی ومنعمی جهت خود بدست آورد و از گرفتن صله وعطا در ازای مدیحه وثنا زندگانی کند ازهمان وطن خود ری‌بستایش‌محمود پرداخت وچنانکه عادت شعرای مدیحه سراست با اینکه سلطان‌محمود دشمن دیالمه محسوب می‌شد حقوق نعمت ولی نعمتان سابق‌را فراموش کرده اصل « نان بنرخ روزخوردن» را براصول رعایت‌حقوق ووفا داری وصداقت درخدمت رجحان داد وبفرستادن قصایدی درمدح سلطان‌شروع کرد ، سلطان هم برای جلب‌او که درعداد شعرای

درباری دیالمه محسوب بود و ازلحاظ سیاست ورقابت جلب امثال او درآن ایام از وسایل پیشرفت کار امرای رقیب بشمار میرفت. زربسیار باو بخشید وچنانکه از یکی ازقصاید مسعود سعد برمی آید درمقابل هرقصیده‌ای که ازشهر ری پیش سلطان محمود می فرستاده است «هزار دینار او بستدی **زرحلال**». حکمیت درباب حلال وحرام بودن زری که سلطان محمود بغارت وحیله ازاین طرف وآن طرف جمع میکرده وبشاعری چاپلوس درمقابل حقوق نشناسی او نسبت بمنعمین اولی او می بخشیده ولی بسعایت این وآن یابراثر تعصب دینی فردوسی را محروم میگذاشته است باارباب ذوق وانصاف است (۱)

باری غضایری که ظاهراً هیچوقت بغزنه نیامده (۲) ودرهمان ری موقعی که سلطان محمود بسرکوبی مجدالدوله بآنجا رفت (درسال ٤۲٥) بخدمت او رسیده وقبل ازآن تاریخ نیز اورا از وطن خود بوسیلهٔ فرستادن قصایدی ستوده ازلحاظ استحکام کلام وجزالت الفاظ در ردیف بزرگان شعرای قصیده سرای فارسی است اما ازاشعار او چیزی قابل بدست نمانده وبزرگترین قطعه ومشهورترین منظومات او قصیدهٔ لامیهٔ اوست که بتمامی درمجمع الفصحاء ج۱ ص۳٦۸ ـ ۳٦۹ مندرج است و غیر ازاین بعضی ابیات متفرق از او در بعضی

---

(۱) ابن الاثیر دراحوال سلطان محمود می‌نویسد که وقتی سلطان یکی از اعیان متمولین عهد خودرا به «اعتزال» متهم کرد وحکم قتل اورا داد. مرد زیرك بود وعلت اتهام خودرا بیدمذهبی فهمید. چون اورا بخدمت سلطان بردند ودرمقام بازخواستش نشاندند سوگند خورد که معتزلی نیستم ولی مالی دارم که میتوان بتصرف آورد، سلطان مبلغی از مال او گرفت واورا رها کرد.

(۲) قصه معارضه او باعنصری ودریدن عنصری دیوان اورا گویا بکلی افسانه باشد فقط این وشاعر که ظاهراً درقصیده سرائی رقیب یکدیگر بوده اند بشعر بایکدیگر معارضه کرده اند.

جنگها وتذکره ها دیده می‌شود.

از ابیات متفرق غضایری که در کتب ادبیه قدیم بدست می‌آید پنج بیت پراکنده است ازیکی ازقصاید او که نگارنده آنهارا از چهار کتاب جمع آورده وآنهارا دراین مختصر مقاله پس از معرفی منابعی که ابیات مزبور درآنها آمده است بهم می‌پیوندد:

ابو منصور ثعالبی که بسال ۴۳۵ فوت کرده و از معاصرین غضایری بوده است در کتاب **تتمة‌الیتیمة** که ذیلی‌است که ثعالبی خود ما بین سنوات ۴۲۴ـ۴۳۵ بر کتاب مشهور خویش یتیمة الدهر نوشته در ضمن شرح حال **ابو منصوربن ابی علی الکاتب النیسابوری** این قطعه شعر عربی را از ابو منصور نقل می کند:

لیس کل الذی انتضی من دواة　　قلماً بالغ العلی بالاداة
ان حمل العصا لغیر بدیع　　قلبها حیة من المعجزات

وگوید این دو بیت ترجمهٔ اشعار فارسی ذیل است:

نه هر کو قلم بر گرفت از دوات　　شفا کرد داند جهان را زدا
عصا بر گرفتن نه معجز بود　　همی اژدها کرد باید عصا (۱)

اگرچه ثعالبی بقائل این دوبیت فارسی اشاره نکرده ولی بیت دوم این قطعه را که از امثال سائره شده بوده رشید وطواط درحدائق السحر در ذیل صنعت ردالعجز علی‌الصدر باسم ورسم ازغضایری نقل می کند (۲) واز اینجا معلوم می‌شود که ثعالبی درحیات غضایری شعر اورا درنیشابور شنیده وآن قطعه در آن عهد بقدری مشهور و مطبوع شده بوده که یکی از معارف

(۱) **تتمة‌الیتیمة** ج۲ص۲۵ از چاپ نگارنده.

(۲) حدایق السحر ص۱۹ از چاپ نگارنده.

منشیان شعرای نیشابور آنرا بعربی بر گردانده بوده است و این شاید یکی از قدیم ترین مواردی باشد که ذکر یاشعر یکی از شعرای فارسی زبان عهد قدیم در کتابی از کتب معاصرین او دیده میشود.

عوفی درلباب‌الالباب ج۲ص۵۹ این قطعه را ازغضایری آورده:

نسیم دو زلفین او بگذرد   بیامیخته با نسیم صبا
چه گویم چو بگذشت او گویمش   الا یا نسیم الصبا مرحبا

وشمس‌الدین محمدبن قیس رازی نیز در ص۲۹۵ ازکتاب المعجم این بیت را از غضایری نقل میکند:

کند خدمت پادشا تاکند   مرا بر تو بر پادشا پادشا

این پنج بیت که دوبیت آن درتتمهٔ ثعالبی وحدائق‌السحر وطواط ودو بیت آن درلباب‌الالباب ویك بیت دیگر درالمعجم آمده وهمه مسلماً ازغضایری است چنانکه ازوزن وقافیه برمی‌آید ظاهراً جمله جزء یکی ازقصاید او بوده که امروز مفقود است . علی‌العجاله این پنج بیت که از چهار کتاب فوق النقاط شد بازمانده آن قصیدهٔ لطیف است . اینك ابیات آن قطعه دنبال یکدیگر:

نسیم دو زلفین او بگذرد   بیامیخته با نسیم صبا
چه گویم چو بگذشت او گویمش   الا یا نسیم الصبا مرحبا

***

کنم خدمت پادشا تاکند   مرا بر تو بر پادشا پادشا

***

نه‌هر کو قلم بر گرفت از دوات   شفا کرد داند جهان رازدا
قلم بر گرفتن نه معجز بود   همی اژدها کرد باید عصا

عباس اقبال

مسابقه ادبی

§ اشعر شعرای دو قرن اخیر کیست؟ §

خداوندان ذوق و ادب را دعوت میکنیم که در موضوع فوق بادلیل وبرهان اظهار عقیده فرموده وحاصل رای خودرا باداره ارمغان ارسال دارند

شرایطه مسابقه

«١» ازشعرای زنده نام نبرند.

«٢» مقالات بی‌امضا درج میشود و پس‌از ختام حکمیت تمام امضا ها اعلان خواهد شد .

«٣» حکم ـ آقای‌ادیب‌السلطنه سمیعی ، آقای میرزا احمدخان‌اشتری . آقای‌میرزا هادی حایری . آقای‌بینش ، آقای ناصح ، آقای عبرت‌خواهندبود .

«٤» هرگاه یکی از آنان در مسابقه شرکت کند دیگری بجای او از طرف هیئت تعیین خواهد شد .

«٥» در مسابقه هر کس رتبه اول را حایز شد یکدوره چهارده ساله ارمغان وهر کس رتبه دوم را یافت دیوان استاد ادیب‌الممالك ویکدوره نظامی جدیدالطبع ارمغان بدو ارمغان خواهد گردید .

«٦» مدت مسابقه شش ماهست .



تاریخ طب

(ازمبدء تاامروز)

تألیف دکتر منیه (ترجمه دکتر رفیع امین)

طب از زمان جالینوس باعراب (مابعد)

پسیکرستوس (۴۴۰) دراسکندریه متولد وطبیب اول لئون تراسی که‌در (۴۵۷) امپراطور شرق بود گردید، او زیاد شیاف و اماله تجویز میکرد، و خون گرفتن‌رادوست نداشت وندرة آهن یاآتش را درامراض جراحی بکار میبرد، درحیات خود مجسمهٔ خودرا دید نزدیك حمام (زویکسیپ) که سور بنا کرده بود وعادة میگفتند که روح اسکلاب درجسم او حلول کرده است این قبیل مبالغه ها دربیزانس در دربار امپراطورهای شرقی کاملا طبیعی بود .

آئسیوس آمیدی (۵۴۳) درآمید (بین‌النهرین) متولد، در اسکندریه تحصیل طب نموده و در قسطنطنیه طبیب امپراطور گردید، این اولین طبیب یونانی بود که دین مسیح را قبول کرد، درآثار خود تصویر مکملی از طب قرن ششم میلادی باقی گذارده است .

اوتب را مانند جالینوس تعریف میکند .

درآن مجموعه است که در توصیفات امراض عصبانی ودماغی بموجب عقاید آرکیژن وپوزیدونیوس ، اولین تشبثات برای تعیین مراکز دماغیه یافت میشوند. پوزیدونیوس دماغ قدامی، دماغ وسطی ودماغ خلفی معین می کند: اولی مقر تخیل. دویمی مقر عقل و قوه ممیزه وسومی مقر حافظه .

چیزیکه اورا بقبول کردن این تعیینات‌وادار میکند اینستکه درهذیانها ممکن است این قوای مختلفه بطور جداگانه متأثر شوند .

مغز دیگر عبارت نیست از یکغدهٔ که تولید رطوبت میکند ، بلکه یکی از مهمترین اعضااست چنانکه جالینوس اثبات کرده است . بعلاوه ، در موقع هذیان یا جنون تنها پرده‌های مغز نیستند که مریض میشوند ، خود نسج مغز نیز مبتلا میشود .

مثلا درجنون ، بعقیده آرکیژن وپوزیدونیوس ، خون است که بمغز منتقل شده وآنرا مریض میکند ، خواه فقط بجهة وفور ، همچنانکه دراشخاص مست دیده میشود ویا بجهة مخلوط بودن باصفرا .

قبل از جنون یکنوع ضعف سر عارض میشود ، مانند ضعفیکه مقدم بر نقریس است . هرگاه جنون فقط معلول کثرت خون است ، مریض دوچاریك خندهٔ مفرط وبی جهت میشود ؛ تصاویریرا می بیند که اورا بخنده میاورد ، قیافه او اظهار سرور مینماید ؛ یابعضیها اتصالا اورامیخوانند . گاهی نعاس‌سمعی دارند وتصور شنیدن صدای نای میکنند ، حافظه آنها سالم است ؛ اینستکه تصنیفهائیکه درطفولیت حفظ کرده‌اند میخوانند . چیزیکه در آنها صدمه دیده تخیل وعقل است .

هرگاه اختلاط خون وصفرا بوده باشد ، دیگر شادی نه بلکه حزن و خشم مشاهده میشود . این مرضی خشمناك ومتهور هستند و ضربتهائی میزنند ، فحاشی میکنند و اگر صفرا در خود مغز وپرده‌های آن قدری عمیق تر کارگر بوده باشد ، هذیان شدیدی حاصل میشود .

بعضی از مجانین خودرا میگزند ، باخدمهٔ خود مانند توطئه چین‌هارفتار کرده آنهارا میکشند ، یامیزنند ویا مجروح میکنند .

بعضیها از خنده مفرط بشدیدترین خشم وتنفر میگذرند .

گاهی بهبودی رخ میدهد ، لکن غالباً مرض بطور نوبه همه ساله یا هر دوسال یکبار رجعت میکند .

جنون در بحبوحه توانائی سن درمردها بیشتر واقع میشود تا در زنها ، ائسیوس استعداد مزاجیرا قبول دارد دراشخاصیکه خندهٔ آسان و مفرط دارند ودرآنهائیکه غیر قابل امتزاج وخشمناك ومتجسس وخسیس وشربی هستند با داشتن خامی عادی معده ؛ ودر زنها که از طمث محروم شده اند .

او بما میاموزد که اول اسکلپیاد تشریطرا درپاهای مستسقیها بعمل آورد

درباره امراض زنان بموجب آثارسورانوس واسپازی ولئونیدوفیلومنوس مفصلا سخن میراند .

چیزی نیست بیش ازآنچه در مجموعه بقراطی و در آثار موسکیون ملاحظه نمودیم .

باوصف اینفیلومنوس درعسرت ولادتانقلاب قدمی جنینرا توصیهمیکند : قبل از او فقط انقلاب رأسی معمول بود . بالاخره فهمیده بودند که ولادت ازطرف پا غالباً بسهولت بعمل میاید بدون صدمه زیاد برای مادر وبرای طفل.

درمایعاتیکه اطراف رحم جمع میشدند جراحها از مهبل عمل میکردند بوسیله اسبابیکه دیدن ماده را تسهیل میکرد ونقطه برجسته ماده را با یك کارد یا سوزن کوچکی میشکافتند .

ائسیوس ماده های غدد فرجیه مهبلیه را نیز اشاره میکند .

اینك چگونه سرطان پستانرا عمل میکردند . طریقه عمل کردن لئونید است : مریضه را بهپشت میخواباندند ، روی سرطان قسمتسالم پستانرا میشکافتند

وجای شکافرا داغ میکردند تاخون بایستد. بعد دوباره میشکافتند وپستان را عمیقانه قطع می‌نمودند وباز داغ میکردند تاخون بایستد، همینطور میبریدند و داغ میکردند برای مانع شدن ازسیلان خون بااین ترتیب خطه نزف‌الدم بر طرف میشد. بعد از قطع وفصل کامل پستان مجدداً داغ میکردند تا اینکه تمام قسمتها خشك شوند. داغهای اولی برای جلوگیری از نزف‌الدم بوده و داغهای آخری برای محو کردن آخرین آثار سرطان میباشد.

این قطع کردن پستان باکارد وآهن تافته باعث آلام مدهشی برای‌مریضه می شده است.

مراسم عادات موهومپرستانه همیشه رایج است. اینك ترتیبیکه بر ضد اجسام خارجی گلو (غالباً خیالی) معمول بوده است:

« خودترا برگردان بسوی مریض نشسته واز او تقاضا کن که ترا نگاه کند وبگو: ای استخوان، هرگاه استخوانی یا هر چه هستی، بیرون آی همانطوریکه عیسی لازار را ازقبر ویونس را ازدهان ماهی بیرون آورد. بعد گلوی مریضرا گرفته بگوی: بلازیوس شهید وخادم مسیح گفته است: یا بیا بالا یا برو پائین. »

اسکندر ترالی (۵۵۰). ـ این تدابیر خارج از طب مخصوصاً ازطرف اسکندر ترالی توصیه شده اند ودریك دفاعیه مفصلی صحت آنهارا اثبات میکند وقتیکه دواجات عادی بی‌اثر مانده باشند. وآن تدابیررا «وسایل طبیعی» مینامد زیرا بعقیده قدما آن تدابیر بوسیله طبیعت نهانی خواص خود تاثیربخش میشدند.

از این گذشته، یك طبیب ماهر برای تسکین مریض خود هیچ چیزرا نباید اهمال کند.

بدین مناسبت است که در مرض صرع قبول داشت که ببازوی مریض کلیدیکه روی صلیبی استوار شده باشد بسته شود ؛ وبگردنش گردن بندی از عقیق آویخته شود ؛ بانگشتش حلقه عقیقی بوده باشد ، گردن بند وحلقهٔ که درامراض کلیه نیز دارای تأثیرات خوب میباشند .

برای تحکیم عقیدهٔ خود از نفوذ جالینوس بسیار لاهوتی استمدادمیکند وتأثیر تسخیرانرا در التیام جراحات ودر استخراج استخوان از گلو ؛ وقدرت دافع‌الداء حلقه‌ها را تصدیق مینماید ، حلقه تونج قپریس که پاراسلس برای آن خواص فوق‌العاده فرض میکرد هم برضد امراض وهم برضد کیددشمنان.

اسکندر ترالی در دوره سلطنت ژوستینین میزیسته . درشهر ترال (لیدی) متولد شده وخیلی سفر کرده ودر رم بود که « کتب دوازده گانه طبی » خود را نوشته است .

دراین جاست که از لحاظ تاریخ اولین توصیف طاعون خیارکی‌راباید جای داد . این توصیف ازطرف پروکوپ بوده (۵۶۰) واو بیشتر مانند مورخ معروف است ، لکن بعقیده بلوندوس وساپلیکوس وتیراکو طبیب هم بوده‌است . اول او است که خیارك را در کشالهٔ ران وزیر بغل و پشت گوش نصب‌العین میکند تظاهرات جلدیه وثبورات وسیاه‌زخم‌را توصیف میکند؛ لیرایت‌بطاعون عقیده نداشت وبیشتر بمسمومیت عقیده مند بود . توصیفیکه می‌کند راجع است بطاعون قسطنطنیه که در ۵۴۳ واقع شده وبسیار قتال بوده است .

گرگوار توری درتاریخ خود که راجع باین دوره است بطاعونهائی که درگل اشاره میکند تحت عنوان « کوفت خیارکی» . بنا براین دراینددوره است که خیارك تقریباً درتمام اروپا جلب توجه کرده است . یکی ازطاعونهائی

که گرگوار ازآن بحث می‌کند توسط یك کشتی اسپانیولی بمارسی آورده شده بود ؛ تدریجاً توسعه یافت تا رودخانه رون وسرایت کرد بیك قصبه‌ئی در نزدیکی شهر لیون (۵۴۹).

«تب مرضی‌را دفعتاً میگرفت' بعضیهارا وقت بیدار شدن ' دیگران را در گردشگاه ، خیلی هارا درحین اشتغال بکارهای عادی خود. جسمشان‌تغییر نمیکرد وحرارتشان حرارت حالت تب‌نبود هیچگونه علامت‌تورم مشاهده‌نمیشد. هیچیك از آنهائیکه این علامت هارا نشان میداد در خطر مرگ بنظر نمی آمدند.

لکن دربعضیها از همان روز اول ، دردیگران فردای آنروز یادربسیاری چندین روز بعد ، تولید برآمدگی خیارکی دیده میشد ، نه تنها درقسمت اسفل شکم که کشالهٔ ران مینامند ، بلکه زیر بغل هم ؛ گاهی پشت گوشها یا روی رانها .» (قرن ششم ، ۵۳۴).

گرگوار سیاه زخمها وثبورات سیاه باندازه یکعدسرا نیز توصیف‌میکند ولی اولین دفعه است که خیارك باین وضوح توصیف وتحدید شده است.

پل دیژین (۶۳۴). — کتب هفتگانه پل دیژین در طب یکنوع دستور موجز ومختصری است که برای ترتیب طبی و جراحی اطبای قرون پانزدهم وشانزدهم بکار برده شده ولی هیچگونه تازگی ندارد. وباین شکل است که متدرجاً طب یونانی خاتمه می‌یابد وآخرین نماینده آن حنا پسر ذکریا خواهد بود که بیشتر باسم آکتاآریوس معروف است (قرن۱۲). و بعقیده بعضیها در قرن ۱۲ وبنظر دیگران درقرن ۱۳ میزیسته ، لکن گویا بیشتر بقرن بعد متعلق است زیرا که تحت نفوذ عربها واقع شده ودواجات آنانرامصرف‌میکرده است. بهرحال او پیرو متقدمین وطرفداررسوم قدیمه ونسبت‌بقدما بسیار احترام

مینموده وبقراطرا «عاقلترین آدم» مینامد واز جالینوس میگوید که او «افتخار فن وحکمت» است . مفیدترین قسمت آثار او آنقسمتی استکه از ادرار بحث میکند ومعاینه ادرار درآنزمان اهمیت زیادی داشته ازلحاظ تشخیص وپیش بینی عواقب امراض . ادراریکه برای معاینه بود درظرفی ازشیشه ریخته می شد و درآنظرف مدتی میماند تا وقتی که رسوب پیدا کند . روی رسوب قسمتهای صاف وبعد قسمت ابر مانندی دیده می‌شد . برای معاینه ادرار طبیب جلوپنجره روشنی میایستاد، همچنانکه اکنونهم درتصاویر هولاندی وفلاماند ملاحظه‌میشود.

آخرین نمایندگان طب یونانی درمقابل جالینوس، مانندپرستنده مقابل یك بت زانو بزمین می زدند ؛ اطبای عربی که حال میایند آثار جالینوسرا باز خواهند گرفت ، وبا بسط دادن آن قدری آنرا تحریف کرده بیش از پیش ستایش کور کورانه نسلهای آینده را نسبت بطبیب پرگام (جالینوس) زیادخواهند نمود فقط اصول عقلی باکن لازم خواهد بود برای امحاء این سراب و قیام برضد این بت پرستی .

(بقیه دارد)

(غزل)

با آنکه در غم تو تبه شد جوانیم
ای شوخ بی تو تلخ بود زندگانیم

ای تازه‌گل که جان وتنت ناتوان مباد
کن رحمتی بحال من و نا توانیم

بیروی چون بهارتو ای نوگل وجود
زرد و شکسته رنگ چو برگ خزانیم

ای برق خانه سوز که جانم بسوختی
بودت مگر چه بهره ز بی آشیانیم

نامهربان شو ایدل خونین که درجهان
شد خصم زندگانی من مهربانیم !

بر آتش نهفته بود دود آن دلیل
آهم گواه گشت بسوز نهانیم

ای بهتراز جوانی وای خوشتر ازامید
شد صرف در امید وصالت جوانیم

تاکی به بزم غیر بدان روی آتشین
بنشینی و بر آتش سوزان نشانیم

ازفیض وصف آنلب شیرین‌شده‌کمن
با کام تلخ شهره به شیرین زبانیم

گر زندگانی این بود وزیستن چنین
ای نیست باد عمر من و زندگانیم

ب — معیری

طريقه ـ ترجمه

تأليف : مجدالعلى

(٢)

ترجمه در اصطلاح ما : بالجمله عبارتست از نقل معنى و گزارش وتحويل كلمات وجمل اززبانى بزبان ديگر چنانكه بايد بطوريكه اگر مترجم عنه بزبان اصلى رد شود .. همان معانى وبتقريب همان الفاظ بدست آيد

ترجمان

براى اينكه‌ترجمه صورت كمال پذيرد نخست « ترجمان » بايد داراى سه صفت باشد :

اول: **تسلط** — دوم: **ذوق** — سوم: **سليقه** .

تسلط : ترجمان بايد قواعد صرف‌ونحو واصطلاحات ادبيه‌ومجازات واستعارات هردو زبانيكه ترجمه يكى از آن را بديگرى درنظردارد ، بداند ـ ازين گذشته‌تسلط فنى وآشنائى بموضوع نيز درشيوائى وزيبائى ترجمه بى‌اندازه دخيل است .

مثلا : اگر طبيب متصدى ترجمه موضوعات مربوطه بعلوم قضائيه شود و يامتخصص در فنون حرب ونظام دست بكار ترجمه فلسفه و حكمت گردد ـ چنانكه معلوم است نميتواند حق ترجمه را اداكرده و ازعهده تحقيق مطالب برآيد .

ذوق: ترجمان باید متحلی بحلیه ذوق سلیم باشد تا بتواند موارد ممتنع الترجمه را از ممکن الترجمه جدا سازد مانند موضوعات ادبی دارای صنایع لفظیه **فصاحت ، بلاغت** — که الفاظ چنانکه هست بمعانی ارتباط مخصوص داشته درنقل آن بزبان دیگر رعایت غرض گوینده امکان پذیر نیست ـ بدین جهت گاهی ترجمانان عین عبارت مترجم عنها را نقل و از ترجمه خود داری نموده اند

از موارد ممتنع الترجمه :

اول : نامه علی بن ابیطالب (ع) بمعاویه

غرك عزك فصار قصار ذلك ذلك فاخش فاحش فعلك - فعلك بهذا تهدا

وجواب معاویه :

علی قدری علی قدری .

چون ظاهراست که ازین نامه و پاسخ آن تنها معنی مراد نیست بلکه باحفظ معنی ایراد فصاحت لفظی و بکار بردن صنعت **جناس - مصحف** - بیشتر منظور نظراست

ترجمه معنوی آنها :

نامه : ارجمندی ترا فریفته وبخواری میکشاندت ازکار ناشایست خود بترس ـ شاید بدان رستگار شوی .

پاسخ آن : دیك من باندازه جاهم میجوشد .

دوم : حکی ان بعض الملوك — قال لصاحب خیله قدم الفرس الابیض فقال له الوزیر — لاتقل الفرس الابیض فانه عیب یخل بهیئة الملوك ولكن قل : - الفرس الاشهب - فلما احضر السماط - قال لصاحب سماطه قدم الصحن الاشهب — فقال له الوزیر قل : ما شئت فما فی تقویمك حیلة .

علاوه برمعنی غرض از ایراد این حکایت نمایاندن بلادت ملك وبیان فصاحت کلام‌است چه آنکه عرب عربا ـ اسب سفید را **فرس اشهب** و قدح سفید را **صحن‌ابیض** میگوید و ملك دو لغت **اشهب** و **ابیض** را درعکس مورد استعمال ـ بکار برده وباتذکار وزیر ملتفت نشده‌است .

ترجمه معنوی حکایت ·

گویند : یکی از پادشاهـان بمیرآخر خود گـفت : فرس ابیض **اسب سفید** را پیش بیاور وزیر بدو گفت : فرس ابیض مگو ـ زشت است ـ بجاه پادشاهان زیان میرساند ـ بگو فرس اشهب . خوردنی که آوردند ـ بخوانسالار گفت :ـ صحن اشهب **قدح سفید** را پیش بـگذار . وزیر گـفت ـ هرچه میخواهی بگوی ـ بر تقویم تو چارهٔ نیست ـکه زنـگی بشستن نـگردد سپید .

سوم : ـ**دخل علی ولیدبن عبدالملك اعرابی ـ یشکو صهرأله**
فقال الولید : ـ **ماشانك** (بفتح النون)
فقال الاعرابی : ـ **اعوذ بالله من‌الشین**
فقال له : ــ **سلیمان بن عبدالملك** : **امیرالمؤمنین ـ یقول لك ما شانك** (بضم‌النون)
فقال‌الاعرابی : ـ **ختنی ظلمنی**
فقال‌الولید : ـ **من ختنك** (بفتح‌النون)
فقال‌الاعرابی : ـ **انما ختننی الحجام ولست ارید هذا**
فقال سلیمان‌بن عبدالملك :ــ **امیرالمؤمنین یقول من ختنك** (بضم‌النون)
فقال‌الاعرابی: ـ **هذا ـ واشار الی خصمه**

منظور ازین سر گذشت نمایاندن فوائد دانستن **نحو** است خاصه برای امراء وملوك که برعرب حکومت مینمایند . عبدالملك مروان مردی فصیح وبلیغ وعالم بقواعد نحو بود چون میدانست که پسرش ولید نادان وبلید وبقواعد نحو جاهل است وبدین سبب خطاء لسانی ازو بسیار سر میزند ـ اورا گفت تو در تکلم زیاد خطا میکنی وبدین سبب برای حکومت برعرب سزاوار نیستی ومدتی برای یاد دادن قواعد اعراب بوی معلمی معین کرد ولی ولید از نزد معلم نادانتر از روز نخست بیرون آمد ـ تااینکه براریکه خلافت متمکن گشت و مردم بااو بیعت کردند ـ چون این مقدمه دانسته شد ـ ترجمه لفظی حکایت مذکوره چنین است .

بادیه نشینی داوری داماد خود را بر ولید پسرعبدالملك آورد

ولید گفت: **ما شانك بفتح نون** چه چیز ترا زشت کرده

بادیه نشین گفت : پناه میبرم بخدا از زشتی .

سلیلمان پسرعبدالملك گفت : ـ امیرالمؤمنین بتو میگوید **ما شانك بضم‌نون** کارت چیست .

بادیه نشین گفت : ـ ختنی ظلمنی ـ دامادم بمن ستم کرده‌است

ولید گفت : ـ **من ختنك بفتح نون** چه کسی ترا ختنه کرده

بادیه‌نشین گفت :ـ خونـگیر مرا ختنه کرده واین‌را قصد نداشتم ـ

سلیمان‌پسر عبدالملك گفت: خلیفه میگوید **من ختنك بضم نون** داماد تو کیست .

بادیه نشین گفت : این ومدعی علیه را نشان داد .

ترجمان کتاب زهرالربیع این دقیقه را رعایت و از ترجمه حکایت ذیل خود داری کرده‌است .

وقف سائل على باب نحوى
فقال النحوى : — من بالباب
فقال : سائل
فقال : لينصرف
فقال السائل : — اسمى احمد
فقال النحوى لغلامه : — اعط سيبويه كسرة

ترجمه لفظى حكايت

خواهندهٔ (گدا) بر درخانه مردى نحوى درنگ كرد .

صاحب خانه گفت: كيست بر درخانه

گفت : خواهنده .

صاحب خانه گفت : باز گرد

خواهنده گفت : ـ نام من احمد است

صاحب خانه غلام خودرا گفت : بسيبويه يك پاره نان بده .

سليقه: ترجمان بايد الفاظ را از روى سليقه انتخاب ودر تطبيق معانى ومفاهيم آنها لازمه دقت بجاى آرد وباالفاظ فصيح ومتداول وملائم ذوق سليم ترجمه را انجام دهد تامطبوع وپسنديده آيد فى المثل اگر ترجمانى بدون اعمال سليقه هريك از كلمات عربى را در هنگام ترجمه بيك كلمه فارسى تبديل كند ـ بواسطه مطابقت نكردن خواص تركيب واسناد دولغت بايكديگر ـ ترجمه متنافر و مكروه خواهد شد

مثال اين قبيل ترجمه ها

اول :

حطيئه

الشعر صعب وطويل سلمه
اذا ارتقى فيه الذى لايعلمه
زلت به الى الحضيض قدمه
يريد ان يعربه فيعجمه

مؤلف کتاب جامع‌الشواهد چنین ترجمه نموده‌است :

انشاد کردن شعر دشوار است و بلنداست پایه ونردبان او ــ هرگاه طلب بالا رفتن کند درمراتب او آنچنان کسیکه نمیداند اورا وقواعد انشاد اورا ــ میلغزد او بسوی فرود آمدن و پستی قدم او واراده میکند اینکه ادا نماید آن شعر را بعربی فصیح پس او میاورد وادا میکند آن شعررا بعجمی غیر فصیح

دوم : — قال جماعة من المحققین — الشعراء علی اربع طبقات الجاهلیون کامرء القیس وزهیر و طرفة والمخضرمون الذین ادرکوا الجاهلیة والاسلام کحسان ولبید — والمتقدمون من اهل الاسلام کالفرزدق والجریر وذی الرمه وهولاء کلهم یستشهد بکلامهم والمحدثون من اهل الاسلام الذین نشاءوا بعدالصدر الاول من المسلمین کالبحتری وابی الطیب وهولاء لایستشهد بکلامهم لاثبات المسائل وانما یذکرون اشعارهم مثالا للقواعد

ترجمان زهرالربیع ترجمه کرده‌است .

جماعتی از محققین گفته اند که شعراء چهار طبقه اند جاهلیون مثل امراءالقیس وزهیر و طرفه و مخضرمون یعنی کسانیکه ادراك کردند جاهلیت واسلام را مثل حسان ولبید ومتقدمین ازاهل اسلام مانند فرزدق وجریر و ذی‌الرمه ـ و ایشانرا کلام ــ حجت است که آنها را شاهد میاورند و محد ثون از اهل اسلام کسانیکه نشو ونما یافتند بعداز صدر اول از مسلمانان مثل بحتری وابوالطیب و اینها کلام ایشان حجت نیست و شاهد نمی‌آوردند کلام ایشانرا از برای اثبات مسائل بلکه ذکر می کنند اشعار ایشان را بمثال از برای قواعد

سوم —

قال المحقق الزرکشی فی شرحه علی تلخیص المفتاح : اعلم ان الالف واللام فی - الحمد قیل للاستغراق وقیل لتعریف الجنس واختاره - الزمخشری ومنع کونها للاستغراق قیل وهی نزعة اعتزالیة ویشبه ان یقال فی تبیین مراد الزمخشری ان المطلوب من العبد انشاء - الحمد لا الاخبار به وح — یستحیل کونها للاستغراق اذ لایمکن للعبد ان ینشئی جمیع المحامد منه ومن غیره بخلاف کونها للجنس انتهی کلام الزرکشی — و هو کلام انیق

ترجمه ترجمان زهرالربیع است

محقق زرکشی در شرح تلخیص المفتاح گفته است: ـ بدانکه الف ولام در الحمد بعضی گفته اند از برای استغراق است وبعضی گفته اند ازبرای تعریف جنس است واختیار کرده است اینرا زمخشری ومنع کرده است بودن آن را ازبرای استغراق وشبیه است که گفته بشود در بیان کردن مراد ز مخشری اینکه مطلوب از بنده انشاء حمد است نه اخبار و درین هنگام محالست بودن آن ازبرای استغراق زیرا که بنده را ممکن نیست اینکه انشا بکند جمیع محامد را از خود وغیر خود بخلاف بودن آن از برای جنس ـ بآخر رسید کلام زرکشی واین کلامیست **انیق** .

فن ترجمه

باید دانست که ما فقط راجع بترجمه از عربی بفارسی و بالعکس گفتگو کرده و گوئیم :

بطور کلی ترجمان بدو گونه می‌تواند عمل ترجمه را انجام دهد

اول : - مفردات لغات عربی و معانی آن را بنظر آورده سپس

باتوجه بخواص تراکیب ونسبتهای اسنادی ـ در برابر هریك از آن کلمات کلمه فارسی مفردی که از حیث معنی مترادف یا متشابه باآن لغت باشد بیاورد ـ چنانکه در مورد استعمال مجازها خلل وارد نشود .

مثلا : عرب گوید .

هذاالمقدار یحملك وما زاد علی ذلك فانت حامله

سعدی ترجمه کرده است .

این قدرترا برپای‌همی داردوهرچه برین‌زیادت کنی توحمال آنی .

حدیث نبوی .

یا اباهریرة : زرغبا تزدد حبا .

ترجمه سعدی .

هرروز میا تامحبت زیاده گردد .

یوسف بن الحسین الرازی گفته :

الخیرکله فی‌بیت و مفتاحه التواضع — و الشر کله فی بیت و مفتاحه الکبر .

جامی ترجمه نموده .

همه نکوئیها در خانه ایست و کلید آن تواضع و فروتنی وهمه بدیها در خانه‌ایست و کلید آن مائی و منی ـ



نقل ازسفینه کهن سال
حضرت آقای تقوی

(آثار اساتید)

(کمال‌الدین اسمعیل)

از لعل تو پخته گشت هر کاری خام وز روی تو شد دایره ماه تمام
لبهای تو کرد کار شکر شیرین دندان تو کرد کار گوهر بنظام

دورشته‌دردندان‌چون از رخش بتابد گوئی مگر ثریا درماه کرده منزل

(سعدی)

بزیورها بیارایند وقتی خوبرویانرا توسیمینتن چنانخوبی که زیورها بیارائی
درون پیرهن از غایت لطافت جسم چو آب روشن ازآبگینه پیدائی

سروراقامت خوبست وقمررارخ زیبا تو نه اینی ونه آنی وهمین است وهمانست

کمال الدین اسمعیل

چشمم ز میان هیچ نشان تو ندید بیش از کمر تو در میان هیچ ندید
هیچ است دهان تو و ازغایت لطف هر کس که بدید آن دهان هیچ ندید

(نیز هم)

ای گشته خراب ازدهنت دلتنگی وی روز مرا باشب تو یکرنگی
چون‌آب سر... تو چرا لرزان‌است من کوه ندیده ام بدین بی سنگی

(هم‌وراست)

قدت که بهرقدم روانی باا‌وست همچون دل‌من دل‌جهانی باا‌وست
همراه میان تست سیمین...لت هرجا که لطیفیست گرانی باا‌وست

سعدی

میان ما وشما عشق درازل رفته است هزار سال برآید همان نخستینی

چو صبرم از تو میسر نمیشود چکنم بخشم رفتم و باز آمدم بمسکینی

تفاوتی نکند گر ترش کنی ابرو هزار تلخ بگوئی هنوز شیرینی

مرا شکیب نمیباشد ایمسلمانان ز روی خوب لکم دینکم ولی دینی

(همو راست)

حاکمی گر عدل خواهی کرد باما یاستم بنده ایم ار صلح خواهی کرد باما یا نبرد

عقل را با عشق خوبان طاقت سر پنجه نیست باقضای آسمانی بر نیاید جهد مرد

عاقبت میبایدت چشم از نکورویان بپوش عشق میورزی بساط نیکنامی درنورد

حمل رعنائی مکن بر گریه صاحبدلان آشنا داند که تا زخمی نخورد آهی نکرد

عطار

درعشق تو ازبسکه خروش آوردیم دریای سپهر را بجوش آوردیم

چون باتو خروش وجوش مادر نگرفت رفتیم و زبانه ها خموش آوردیم

مرا رازیست اندر دل بخون دیده پرورده ولکن با که گویم راز چون محرم نمیبینم

نه عاشق است که هر ساعتش نظر بکسیست نه عارفست که هر روز خاطرش جائیست

خانه صبر مرا عشق ز بنیاد بکند عشق باشد که چنین کار بنیاد کند

گر دوست واقف است که بر ماچه میرود باك ازجفای دشمن و جور رقیب نیست

زور و زر روزاریست سرمایه عشق زاری نخرد زور ندارم زر نیست

مارا نظر بخیر است ازعشق خوبرویان هر کو بشر کند میل اوخود بشر نباشد

لمؤلفه

از باده صرف عشق بیهوشی به وز گفتن بی فایده خاموشی به

ازهرچه نه عشق است جدائی بهتر وز هرچه نه معشوق فراموشی به

(سعدی)

گر من ز محبتت بمیرم دامن بقیامتت نگیرم

(نیز هم)

اگر من دوست میدارم جمال شاهد انچبود که حقهم دوست میدارد جمال شاهد اندیدن

(نیز هم)

کسی را کاختیاری هست و محبوبی و معشوقی مراد از بخت و حظ از نفس و مقصود از جهان آرد

(نیز هم)

تا شوق رخت ببرد پروای دلم در وادی حیرتاست ماوای دلم
لطف تو اگر دست نگیرد اورا پس وای دلم وای دلم وای دلم

همام

ای آرزوی چشمم رویت بخواب دیدن دوری نمیتواند پیوند ما بریدن
ترسم که جان شیرین هجران بلب رساند تاوقت آنکه باشد مارا بهم رسیدن
موقوف التفاتم تا کی رسد اجازت ازدوست یك اشارت وزما بسر دویدن

(یك شخص مهم)

بقلم آقای میرزا محمد خان بهادر

(یا میرزا تقی خان اتابك)

(۳)

چون بمنزل خود باز گشت ، میرزا آقاخانرا احضار فرمودند وبصوابدید اواو ، که رکن عمده تحزیب کار امیر بود ، باسایر مدعیان ، صحیفه برداشته اباطیل و اکاذیب بیمعنی در وی نگاشته اسمش را « تقصیرات امیر » گذاشته مصحوب میرزا آقا خان نزد وی ارسال داشتند ودیگر او را بجواب وسؤال نگذاشتند ـ جلیل خان نیابت باصد سوار فی الفور اورا حرکت داده روانه

کاشان گردید ـ ولی صد هزار آفرین بر غیرت حریم او که دست ازاو رها نکرده و همراه او برفت و هرچه منعش کردند مفید نیفتاد ، در کمال تمکین واحترام بااو رفتار وتسلیه خاطر اورا مینمود ـ بعد ازآنکه در قریه فین منزل گزیدند . و چند روزی گذشت ، معاندین ترسیدند که رشته انتظام داده او زود گسیخته شود وپادشاه ملتفت گردد واورا باز روی کار آورد و درمقام تلافی از آنها برآید ـ همت بدفعش گماشتند و پادشاه را براین داشتند که حکم قتل اورا داد ـ حاجی علیخان فراشباشی ، فراشان غضب را برداشته روانه کاشان گردید واز مقدرات اینکه حریم محترم او چون معرفت کار را داشت و ازاین معنی متوهم بود ، آنی از وی غفلت نمی نمود ـ آن روز مخصوص امیر بحمام رفته وحمام دربی بخارج ودربی باندرون داشت ـ حاجی علیخان وفراشان از درب خارج داخل ودرب داخل را مسدود نمودند که اگر خبر بحریم حرم رسد کسی نتواند بحمایت آید چه اگر خبر میرسید ، حرم او البته کار را دشوار میکرد ومضایقه نداشت حاجی علیخان را بقتل آورد ـ پس از آن داخل حمام شده ، امیر ، بمجرد ملاقات ، مسئله را دریافت کرده غسلی کرد وقطیفه طلبید و ازگرم خانه برآمده بیرون حمام بنشست و درکمال وقار بدون اظهار عجز واضطراب ، حکم داد تادو دست اورا فصد کردند ، وهریکرا دوفصد ، ودستها را بر زمین گذاشته باحاجی علیخان مشغول صحبت و شمردن حقوق خود بر دولت شد و حاجی علیخان نیز سر خجلت بزیر افکنده تصدیق و اظهار شرمساری و خجلت خود را از ماموریت این عمل میکرد تااز زیادی اجرای خون ضعف شدیدش عارض شده بیفتاد ـ وپس از آن فراشان غضب باتمام کارش پرداخته ، حاجی علیخان ، بمحض فراغت ، ازترس حریم حرم مکث نکرده فی الفور مراجعت کرد ـ **رحمة الله علیه وعلی من یذکره بالرحمه**

همان نگارنده مینویسد که بعد از آنکه امیر کبیر شهید شد ،

میرزا آقاخان نوری برمسند صدارت نشست ودل برعایت اقارب ومنسوبان بست وباندك زمان .

بیت

چوسواران خوی وخمسه وخلخال ومرند جنگی صاحب اصطبل ویدك چکد گراست

در حق اهالی نور و کجور صدق پیدا کرد . وهمان سلسله خودش هم آخر بیشتر سبب خرابی او شدند والحق نیکو سلسهٔ نبودند و هریك که در جائی مأمور شدند ، مردم هزار یاد از ایروانی وماکوئی و زمان حاجی میر زا آقاسی کردند وهمین بدرفتاری سلسله واقارب او و نالش خلق بخداوند سبب انقراض دولتش گردید - والا خودش نیز چندان مرد بد فطرتی نبود بلکه سلامت نفسش ازامیر اتابك بیشتر بود ولی در همین یك فقره (امتیاز داشت) والا درلوازم ریاست وسیاست وقواعد نگهداری مملکت وپرستاری رعیت کسی با امیر همسری ندارد ــ بعد ازچند سطری که اختصاصی بما نحن فیه ندارد میگوید : ازجمله اموریکه امیر درآن کار شروع داشت وناتمام کرد وباهتمام صدر اعظم تمام شده یکی این بود که وزرای دول خارج عمله جات و کار کنانی که از اهالی ایران داشتند وهمچنین تبعه خود را کهسا کنین ایرانند باسم ورسم بنگارند وبکار کنان دولت بسپارند که دیگر هر روزه کسی را باسم بستگی خود حمایت ننمایند وحد توسط خودرا بدانند ــ و دیگر اتمام مدرسه دارالفنون بود که مدرسهٔ در ارك طهران بنا نمودند و جمعی کثیراز اولاد عمله جات دیوان وغیره را درآنجا برده واز ممالکت آستریه معلم چندکه درعلم طب وهندسه ودواسازی وحکمت طبیعی وسایر فنون ماهر بودند آورده بتعلیم آنها مشغول شدند واینکار هنوز جاری است .

حاجی میرزا حسن طبیب شیرازی صاحب فارسنامه درمورد سقوط امیر فقط همین ، قدر مینویسد ـ « در روز هیجدهم ماه محرم سال هزار و دویست و شصت هشت جناب جلالت مآب میرزا محمد تقی خان فراهانی امیراتابك وزیر

ممالك محروسهٔ ایران از وزارت کلیه معزول گشته مأمور بتوقف کاشان گردید ومنصب جلیل اورا بجناب جلالتمآب میرزا آقا خان نوری اعتمادالدوله وزیر لشکر عنایت نموده اورا صدر اعظم گفتند»

اگر این شرح مختصررا که بآن طرز سهل وسادهٔ عوام فهم نوشته شد باآن مطالبی که در ناسخ التواریخ جلد قاجاریه درجست تطبیق کنند بالبداهة میفهمند که چگونه یکنفر نویسندهٔ مزدور حقایق را مشوب ساخته است. طمطراق الفاظی که «لسان الملك» درآن موضوع بکار برده چنان مضحکست که بی جا نیست نمونه ای ازآنرا دراینجا بنگاریم. میگوید:

شاهنشاه کار آگاه چنانکه ازین پیش رقم شد میرزا تقی خان امیر نظام را بصدارت اعظم باز داشت وحل وعقد امور مملکت را بکف کفایت او گذاشت وروز تاروز تقویم عظمت وحشمت اورا تقدیم کرد چون میرزا تقی خان را اصلی منیف ومحتدی شریف نبود والطاف واشفاق پادشاهرا حمل نتوانست داد چه این لقمه از اندازهٔ حوصلهٔ او افزون واین دوستکانی ازبرتافتن دماغ او بیرون بود همانا مرد چون دریا باید بود که چندانکه رودهای عظیم بدان در رود سرشار نشود نه مانند جوی که چون آب آنرا دوچندان کنی فریاد بردارد واز هر جانب سربه بیرون سو گذارد. میرزا تقی خان چون حشمت وزارت یافت ودرمسند امارت جای کرد آن تنمر وتکبر بدست کرد که نخستین عقل دور اندیش را پشت پای زد کوه گران سنك را وزن کاه نمینهاد وخرمن ماه را حشمت خاك راه نمیگذاشت شاهزادگان بزرك وبزرگان سترك را که سالها سهل وصعب جهان را آزموده وجان وتن را بامتحانات ایام فرسوده شهد وشرنك کشیده تلخ وشیرین چشیده خدمتها کرده نعمتها برده چندانکه توانست مخذول کرد ودر زوایای خمول باز داشت ومردم پدر ومادر نشناخته ودین ودنیا باخته را اختیار همی کرد وبکارهای بزرك اختیار همی داد

واینکار ازبهر آن داشت که دانسته بود مردم بزرك کهاورا بخردی دیدهاند وفرود خویش نگریستهاند امروز صعب است کهاورا درخاطر برخویش بزرك شمارند بلکه اگر توانند درحضرت پادشاهش بزبان سعایت ازمحل خویش فرود آرند اما این مردم پست پایه که بدولت اوکامکار وبقوت او نامبردارند هرگز از دعای او نکاهند وجز بقای او نخواهند بالجمله کار از اینگونه کردتااعیان ایران را پوست برتن زندان وموی بر پیکر پیکان گشت وهیچکس آن نیرو نداشت که درحضرت پادشاه نام او برزبان راند چه جای آنکه پرده اوبردارند چون کار تا بدینجا استوار کرد وبر مراد خویش کامکار گشت این هنگام اظهار مسکنتی که درحضرت سلطان واجب افتاده کاستن گرفت وخضوعی که درقربت پادشاه فرض گشته خوار همی داشت شاهنشاه کار آگاه مخاطرات زشت اورا همه روزه از جبین او مطالعه میفرمود وبحدت ذکا و حسن کیاست کردار اورا بمیزان فراست میسنجید وبصبر وسکوتی که خدای درطبیعت پادشاهان بودیعت نهاده است حمل آن ثقل میداد واز زحمت این مصابرت چین مضاجرت برجبین نمینهاد .

این تاریخ رسمی ایران درمورد فوت امیر چنین مینویسد . « تا درقریهٔ فین کاشان فرود شدند در آنجا متوقف آمدند پس از مدت یك اربعین که میرزا تقی خان درقریهٔ فین روزگذاشت ازاقتحام حزن وملال مزاجش ازاعتدال بگشت سقیم وعلیل افتاد واز فرود انگشتان پای تا فراز شکم رهین ورم گشت وشب دوشنبه هیجدهم ربیع‌الاول درگذشت . »

من اینرا یك نوع انتقامی از طبیعت میدانم که بعد از این مدت که از فوت اتابك گذشته وشاید خاندان قاجار منقرض گشته این نگارش وقایع نگار انکشاف گردیده ودر حقیقت بهترین تکذیبی برای «ناسخ‌التواریخ» می باشد

این‌است که بتقدیم آن بمجلهٔ گرامی ارمغان می‌شتابم تاضایع نشود و درمتون ادبیات ایران باقی وپایدار بماند . (۱)

(آثار معاصران)

قطعه

آن شنیدم که اختلاف افتاد در میان دوتن ز مردم ده
سخنی گفت کدخداکه بدو هر که بشنید گفت بهبه وزه
کینه ورزی منافی خرداست کند آغاز اگر کهی باده
وز جوانمردی است الحق دور حمله آرد اگر مهی برکه
آنچه افزون زحق خویش مخواه وآنچه وامت بگردنست بده
بین که اصحاب دعوبند نزار وکلا همچو قاضیان فربه
آشتی بیسخن به ازجنك است ترك دعوی زطرح دعوی به

قطعه

گاه بیگاه نزد من گویند عده مرده دل زمرك سخن
من نخواهم که گوش من شنود لفظ تابوت وغسل و گور و کفن
نه وصییت کنم که از مالم سهم فرزند من چه باشد وزن
شرع و قانون بباز مانده من حاکم مطلق است بعد از من
من بجز فکر زندگی نکنم لحظه تامراست جان در تن
زانکه دانم که نام من زنده‌است بسخنهای همچو در عدن
جان من هم بدست یزدان است که پرستم برغم اهریمن
گر بهشتی‌است یا که‌دوزخی‌است او بگلشن بردش یا گلخن
نیز تن بر زمین نخواهد ماند زندگانش برند در مدفن

بینش

---

(۱) اصل این کتابرا بنده از مرحوم وقارالدوله شیرازی عاریت کرده بودم و بعد از فوت او که چند سال پیش دست‌داد آنرا بپسرش برگرداندم .

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (٢٨) ترجمه اشراق خاوری

پیش گفتیم که فضل از نزد ابن ماهان خارج شده وبخدا پناه میبرد که سرعت وی درباره میمونه بجای سختی نرسد ودر نزد خویش عذرها تهیه می دیدید که اگر خلیفه از وی بپرسد آنمطالب را برای خدمتگذاری و عدم تقصیر خود دلیل آورد واین معنی برای فضل اهمیتی نداشت زیرااورا درشخص خلیفه نفوذی بی منتها بود چه که امین بمساعدت فضل برسریر خلافت استوار گردیده بود وپیوسته فضل منتظر بود تاامین اورا بطلبد وبحضوررود .سعدون یاسلمان باآنکه از داستان گرفتاری میمونه منقبض وافسرده بود لکن از اینکه فضل را بر خلع مأمون تشجیع وتحریص کرده بود بی اندازه خشنود بود ومی دانست که فضل امین را برخلع برادر خودمأمون وادار میکند وبراثراین امر مقصود اصلی حاصل میگردد ـ ارباب مطامع و مردم سائس را از عالم دل و جهان وجدان خبری نه واز آثار وعلائم آن عالم بی پایان اطلاعی ندارند ،یگانه مقصودشان اینستکه خودرا بمنظور خویش برسانند واگر قلبی یادل وسری مانع آنان شود بی محابا پامالش ساخته میگذرند ، اما سلمان بـا اینهمه مقام و منزلت میمونه را در نزد بهزاد میدانست بخصوص که بهزاد سفارش اورا بسلمـان کرده بود از اینرو سلمان باتمام قوی درغمگساری ومحافظت میمونه میکوشید تا ببینیم از گردش دوران چه ظاهر خواهد شد ؟.

فصل چهل و نهم

(امین و فضل)

صبح روز بعد امین فضل را در اطاق مخصوص خود طلبیده پهلویش

نشانید وبانهایت ملاطفت ازداستان دخترك پرسید فضل گفت شاید امیرالمؤمنین از اینکه بدون اجازه وی وباسم او دخترك را دستگیر کرده ام به خشم اندر شده باشد ؟ لکن اینکار را من جز برای خدمت ودولتخواهی نکرده‌ام ، آیا امیرالمؤمنین ایندخترك را میشناسد ؟ خلیفه گفت ، نی ، فضل گفت اگر دقت فرماید صورت پدرش را دروی خواهد دید ، این دختر جعفر برمکی است که هرون‌الرشید اورا برای اقدام بخیانت مقتول ساخت ، امین تکانی خورده وبا غرابت بفضل نگریسته گفت ' چه ؟ دختر .. جعفربن یحیی؟ گمان میکنم اشتباه کردۀ ؟ فضل گفت خیر من از خودش پرسیدم انکار نکرد ، چندی قبل دانستم که در قصر حضرت ولیعهد پناه برده دیروز بدنانیر رئیسه قصر مأمونی نگاشتم که اورا تسلیم شاکری کند دنانیر جواب درشت داده بود ومن چون نامه را ازطرف خلیفه نوشته بودم برای حفظ و صیانت عظمت امیرالمؤمنین وی را بقهر وجبر طلب داشتم و گمان نمیکردم که تا ایندرجه بین مطرودین درگاه خلافت وساکنین قصر ولیعهد وبرادر امیرالمؤمنین روابط وعلاقه موجود باشد حق این بود که ساکنین قصر مأمونی مارا دردستگیری دشمنان مساعدت ومعاونت نمایند نه اینکه بمخالفت برخیزند ، آری درست است او دختر کی ضعیف وناتوان بیش نیست ، لکن ما میتوانیم مطالبی ازاو بفهمیم.. اینجا چیزهائیست که باعث سوء ظن میشود ، زیرا که من: فضل ساکت‌شده آب دهان فرو داد وچنان وانمود که مطلبی را می پوشاند و از اظهارش بیم ناکست ، امین گفت ، آنچه میخواستی بگو ، فضل گفت خلیفه در اینگونه امور از من داناتر وبینا تر است ومن نباید درمطالبی که بین خلیفه وبرادرش باشد دخالت کنم لکن از اظهار آنچه بمنفعت دولت و حفظ حقوق مسلمین تمام میشود هم نمیتوانم خود داری کنم ، ای امیرالمؤمنین ، بچه مناسبت ، ؟

بچه جهت باید دختر جعفر بقصر مأمونی پناه ببرد با آنکه جعفر را هرون کشت برای آنکه خیانت کردو او بود که مأمون را نسبت باحراز ولایت عهد بطمع انداخت باآنکه درآغاز ولایت عهد بحضرت تو اختصاص داشت اینك مأمون کارش بجائی رسیده که بولایت عهد هم راضی نیست و در صدد تصرف سریر خلافت است ، امین چون این سخن بشنید سراپا لرزیده وباچشمان شرر بار بفضل نگریسته از کثرت غضب چشمش بگودی افتاده و کوچك‌شده بود وا گر فضل باین هیئت سابقه نداشت وبارها این معنی را ندیده بود مسلماً از منظر خلیفه بیمناك شده میترسید زیرا امین بی‌نهایت سخت خشم و قوی‌البنیه بود که بدون ترس وبیم باشیر خشمناك می آمیخت فضل گفت ، مقصودم این نیست که مأمون اینك طالب خلافت است مقصود آنستکه اگر تحمل وبردباری خلیفه بطول انجامد برخی از یاران ایرانی وی اورا باینکار وادار خواهند کرد وبرای نیل باین مقصود تحریصش خواهند نمود تا خود هم بوسیله او به نوائی برسند ، فکر امین یکباره از داستان میمونه بقضیه خلافت وبرادرش‌مأمون متوجه شد وفضل از آن جهت ایندا‌ستانرا پیش کشید تاخاطر امین مشغول شده ودربارهٔ نامهٔ که بدون اطلاع وی نگاشته باز خواستی ننماید ، و پیوسته برآن آتش دامن میزد تامباد مأمون بخلافت رسد چه فضل میدانست که‌اگر خلافت بمأمون رسد دیگر منصب وزارت و ریاست بوی نخواهد رسید بلکه مأمون بانتقام قیام کرده وبسخت ترین عقوبتی او وبستگانش را معذب خواهد ساخت وهیچ چاره برای‌رهائی‌ازاین دام‌نمیدید مگرآنکه مأمون ازولایت‌عهد خلع شود تا یارانش متفرق وکارش ضعیف گردد ، امین گفت این ایرانی‌ها همواره اسباب زحمت وسرچشمه بلا ومصیبت ما بوده اند و از دوران ابو مسلم پیوسته مارا درتحت تسلط خود گرفته و گمان میکنند که‌آنها مارا بخلافت رسانیده‌اند

با آنکه اگر اسم ما درکار نبود اینها بخودی خود نمیتوانستند کوچکتر اقدامی هم در انقلاب خلافت بنمایند ، حال هم جمع شده برادر مرا گمراه کـرده و بطمع افکنده اند ، با آنکه من هنوز زنده ام ، فضل گفت اگر امیرالمؤمنین در صدق گفتار من تردیدی دارد اینك رئیس منجمین دربار خلافت حاضر است خلیفه ویرا احضار واز حال آنمرد خراسانی باز پرسد من‌روزیکه واردبغداد شدم مأموری چند برای دستگیری وی فرستادم ولکن سبب این اقدام خودرا تاکنون نـگفته‌ام که چرا بدستـگیری او اقدام نمودم اینمرد نماینده مجمع و انجمنی است که درخراسان برای نصرت ویاری مأمون تشکیل گشته وبرای آن ببغداد آمده تادسائسی انـگیزد وجمعی را بمخالفت ما برگمارد اینخبر را در طوس یکی از جاسوسان مخصوص بمن گفت و جای اورا هم بمن نشان داد چون وارد بغداد شدم مأموری چند فرستادم تا اورا گرفته بیاورند لکن اودر منزلش نبود ، دیروز رئیس منجمین ملفان سعدون را ملاقات کرده ودرحضور رئیس لشگر از حال آنمرد جویا شدم وی چنـان استخراج کرد که آنمرد فرار کرده وبانجمن خود پیوسته است تا وسائل انتقال وانقلاب خلافت و دولت را فراهم آورد وبدیهیست که انجمن مزبور جز باسم مأمون به اینمعنی قیام نکند چه بدون شخصی که نسبت وی بقریش رسد از اینـگروه کاری نیاید و اگر بتوانند خود کاری از پیش ببرند ومملکت را درتحت تسلط خویش در آورند یقیناً مأمون ودیگران را باقی نـگذارند ، وهمه را از دم شمشیر شربت هلاکت مینوشانند ، تمنا دارم که امیرالمؤمنین از سخنان من دلـگیر نشودزیرا من اینسخنان را برای صلاح خلیفه وملت اسلام میگویم اینك ملفان سعدون حاضر وچاکر باوفا ابن ماهان رئیس لشگر بردر ایستاده آنان را احضار فرما وبا آنها درکار خود مشورت نما درهر حال رأی با امیرالمؤمنین است ، فضل

این جملات را با حرارتی اظهار میکرد ونهایت صداقت وصمیمیت را نسبت به دولت وشخص خلیفه از خود آشکار میساخت ' امین هم بادقت بگفتار وی گوش میکرد وبی اندازه مطلب را مهم وبزرك میدید واز اظهار رأی و عقیده خود جلو گیری کرد تا رئیس لشگر را ملاقات وبا او در این باره مشورت کند آنگاه سخن را درباره میمونه متوجه کرد وگفت خوب باینکار خواهیم رسید ، اما میمونه . . که میگوئی دختر جعفر برمکی‌است اینك در قصر ماست رأی من آنستکه منسوبین بجعفر را آزار نکنیم مگر وقتیکه باعث ایجاب نماید ومخصوصاً چون زینب دختر برادرم باو علاقه دارد میخواهم نسبت بوی خوشرفتاری‌شود فضل گفت هرطور خلیفه بفرماید صلاح همانست ، اصلا فضل داستان دخترك را قابل اعتنانمیدانست وهم مقصد اومتوجه خلع مأمون بوداین‌رأی‌فضل بودهرچند پسر فضل حاضر برای آنکه بوصال میمونهٔ برسد دولت و اساس خلافت را برباد دهد و از همه چیز بگذرد زیرا وی جوانی بودکه در دامن عشرت وخوشی پرورده و از انقلاب سیاسی بکلی برکنار بود جمیع عمر خود را در ظل عنایت پدر گذرانیده و اینك هم بدختر کی زیبا مانند میمونه دل بسته وبهیچوجه نسبت باو خیال زشتی نداشته بلکه حاضر بود در راه وی جان سود را فدا نماید میمونه هم اگر عشق بهزاد را در دل نداشت از پیوند باپسر فضل برایش مانعی نبود - باری فضل از طرز گفتار امین دانست که میخواهد بسخن خاتمه دهد ناچاربرخاسته بیرون رفت امین تنها ماند و در باره وعدهٔ که راجع برهائی میمونه بزینب و دنانیر داده بود فکر میکرد از طرفی هم می‌اندیشیدکه مباد رهائی او بعدها باعث زحمت و مرارت شود درکار خود حیران مانده عاقبت برخاست بقصر رفت و ازدختر برادرش پرسش نمود کنیزکان اطاق زینب را بوی نمودند میمونه از آغاز ورود درقصر

خلیفه دلش گرفته وقلبش شهادت میداد که امیدهایش بنا امیدی مبدل گشته زیرا از خیالی که محبوبش بهزاد در باره امین اتخاذ کرده بود میدانست که عاقبت کار بجنك وجدال رسد وصلح وسلام هزیمت شود ، دنانیر بغمگساری او پرداخته ولی فایده نداشت و از آغا ورود در قصر اشك چشمش نخشکیده بود ، زینب نیز در غمگساری او سعی داشت وباو گفته بود که خلیفه وعده کرده اورا رها نماید ، آنشب را خوابیدند ، میمونه میدانست که برای او آزادی ممکن نیست زیرا یقین داشت که فضل از معرفی او خود داری نکرده‌است وحقیقت‌را بخلیفه گفته‌است تابانوسیله خویشرا از چنگال غضب و سخط امیرالمؤمنین برهاند ؛ آنشب گذشت روز بعد آمد دنانیر وزینب نزد میمونه آمد و شد میکردند که بهر وسیله شده اندوه و حزن اورا تخفیف دهند باآنکه غم اورا جز گریه هیچ چیز تخفیف نمیداد ، خصوص که چون از وحدت وغربت خود درآن قصر یاد می‌آورد ومیدید که جده‌اش عباده ازاو دور و از سلمان هم خبری ندارد بی‌اختیار اشکش از چشم جاری میگردید ، صبح آنروز مدتی ساکت بود واشك همچنان بررخسارش میریخت ولی صدای گریه‌اش بگوش نمیرسید ، آثار انکسار وشکستکی در وی پدید بود وهرچه اینحالت دراوبیشتر ظاهر میشد مهربانی زینب هم بمراتب نسبت باو بیشتر میگردید وبوعده عموی خود خلیفه اطمینان داشت در این بین هیجانی در غلامان وکنیزان پیداشده کنیزکی باطاق زینب وارد شده خبر داد که خلیفه بملاقات او میاید زینب برخاسته تادم در باستقبال شتافت دنانیر ومیمونه نیز برای احترام بپا ایستادند امین وارد شده روی توشکی نشست وزینب را پهلوی خود نشانیده گفت گمان میکنم میخواهی بقصر بر گردی ؟ زینب گفت اگر امیرالمؤمنین اجازه فرماید امین از حسن جواب و مراعات آداب زینب باآنکه هنوز کودکی بیش نبود

خرسند شده گفت ، بادنانیر بسلامتی برو ، برئیسه گفته‌ام هودجی معین کند که
شما را تادجله برده و از آنجا بامرکب مخصوص بقصر بروید ، زینب مانند
اشخاص حریص امید وار بعموی خود نگریسته گفت ، پس میمونه ؟ امین
باخنده گفت او مهمان ماست وپس ازیکی دوروز نزد شما خواهد آمد .زینب
گفت خلیفه وعده فرمود که بامن بازش گرداند ، امین گفت آری ولی بهتر
آنستکه چندی هم نزد مابماند ، ای ام حبیبه . مگر ضیافت قصر خلیفه‌رانباید
قبول کرد ؟ زینب دانست که رأی امین برنگاهداری اوست و نگاهی بدنانیر
کرده گوئی ازاو کمك میطلبد ، خلیفه بدنانیر گفت بخانمت زینب بگو که
برای چند روزی میمونه را نزد مابگذارد ، پس از چند روز دیگر او را
خواهم فرستاد دنانیر دانست که خلیفه برای نگاهداری دخترك اصرار دارد
وسبب آن را نیز فهمید زیرا ازکنیزکان شنیده بود که خلیفه صبح بافضل
خلوت داشته است و دانست که فضل میمونه را بخلیفه معرفی کرده ناچار
و حیران مانده گفت . امر امیرالمؤمنین مطاع است ، وبودن در ظل
فضل خلیفه‌برای دخترك فیضی عظیم و شرفی بزرك خواهد بود ، میمونه چون
فهمید که‌باید درقصربماند ساکت‌شده اشك بررخسارش جاری گردید امین‌را چون
چشم بوی‌افتاد دلش‌بحال‌اوسوخته نزدیکبود فرمان‌رهائی‌اورا صادر کند لکن‌سخن
فضل‌را بیادآورده‌برخاست و گفت، دخترك من‌بیم مکن، مهمان‌مائی، آنگاه به
زینب و دنانیر نگریسته گفت . ام حبیبه . در پناه خدا ـ دنانیر خدا حافظ
وبیرون رفت وبرئیسه قصر فرمان داد تا وسائل رفتن زینب ودنانیر را فراهم
نماید ، زینب خواست بمیمونه آمیخته واز رفتن بدون او امتناع نماید ، دنانیر
زینب‌را مانع‌شده باو فهمانید که اوامر خلیفه مطاع و مخالفت موجب خشم
خواهد شد واورا از جهت میمونه خاطر جمع نمود ، چون امین بیرون رفت

میمونه درحضور زینب ودنانیر گریه را رها کرده نزدیك بود بیهوش شود ، دنانیر اورا دلداری داده وبوی قول داد که سلمان‌را از داستان او بیگاهاند و درخلاصی ورهائی او سعی وکوشش مبذول دارد وشاید دیگری را نیز برای رهائی وی بگمارد لکن اینهمه مواعید حزن واندوه میمونه‌را تخفیف نداد و چون یقین بماندن خود درقصر کرد زینب‌را بگوشهٔ کشیده وآهسته باودرباره جده اش عباده سفارش نمود زیرا عباده‌را جز میمونه درعالم غمگساری نبود. اکنون که میمونه درنزد او نباشد غمناك خواهد گردید ، زینب ودنانیر بوی وعده داده بیرون رفتند ودل هردو نزدیکبود از غصه پاره شود ، دنانیر درهنگام خروج از قصر رئیسه قصر خلیفه را دید ودرباره میمونه سفارش بسیار کرد وی نیز قول داد که بمیمونه محبت ومهربانی کرده غمگساراو گردد،

فصل پنجاهم

عباده و زبیده

دنانیر چون بقصرمامونی رسید عباده را در کنار لنگرگاه بانتظار دید. پیرزن بیچاره رفتاریراکه ماموران فضل نسبت بپسر زاده‌اش مجری داشته بودند دیده و میخواست که باآنها برود لکن ترسید که مباد رفتن وی باعث شدت گرفتاری میمونه گردد ودنانیر ازاو خواهش کرد که درقصر بماند وبوی وعده داد که میمونه را هرطور شده باخود برگرداند ، عباده آن روز را گذرانید وشب نیز بیدار بود و ازتاخیر دنانیر ومیمونه باضطراب و تشویش سختی گرفتار شده روز بعد نزدیك لنگرگاه قصر نشسته و بمراکبی که در دجله نزول میکرد و از بالا بپائین میرفت، دقت مینمود عاقبت مرکبی را دید میاید و ازشکلش دانست که از مراکب خلیفه است ، مرکب رسید عباده چون میمونه را درآن ندید فریاد کرد ، وای میمونه کو ؟

(توحید شیرازی)

مرحوم میرزا اسمعیل متخلص به توحید پنجمین اولاد مرحوم وصال طاب الله ثراه است‌که در سال ۱۲۴۶ هجری از عالم بیستی قدم بعرصه هستی نهاد پس از طی مراحل کودکی و شباب درظل تربیت پدر بزرگوار وبرادر عالی مقدار مرحوم وقار به‌تحصیل فنون ادبیه و اکتساب علوم حکمیه پرداخت درفن شعر گوی سبقت از همکنان‌ربوده قصاید غرا ومسمطات اعلا ازطبع گهر بار او تراوش نموده که با اشعار اساتید سلف‌برابری بلکه برتری میجوید خاصه غزل را ازانواع واقسام شعر نیکوتر گفته وطرز وشیوهٔ خواجه حافظ علیه‌الرحمه‌را بکار برده آواز دلکشش ازقراریکه در فارسنامه نگاشته اند آتش بجان سوختگان انداختی ودود از نهاد مستمعان بر آوردی اقسام خطوط از ثلث و نسخ و شکسته وغبار فوق‌العاده شیرین ونیکو نگاشتی چنانچه گویا شاعر از قول ایشان گفته :

ز عمرم بسر رفت ثلث زمان — که تانسخ کردم خط این وآن
مجیدم به تمجید گفت ازنخست — که شد ازتو اشکسته مادرست
ز جبرم بخود بر گزید اختیار — که تعلیق خط برتوگیرد قرار

در نگاشتن خط خفی وغبار که در میان خطوط همچون ذرهٔ بنظر در نیاید پایهٔ آنرا برچهره خورشید رسانیده وغبار خاطر همکنان فراهم آورده چنانچه درسی و چهار پنج سال قبل نزد یکی از دوستان دیدم سورهٔ اخلاص را بتمامها بانام خود بر برنجی نگاشته که‌دیده از دیدن او برنج افتادی ولی اشهدالله درنظر آنکه از غرض دور وسرمه صفا دیده اش را پرنور داشت چنان نمودی که گفتی خطی جلی است از نور برصفحهٔ عارض حور وچون خط سبز خطان نه پیدا ونه پنهان وحظ دیده نگرندگان ـ چندین قرآن هیکلی بهمان‌خط خفی‌برای حکام عصر خویش منجمله مرحوم حسام السلطنه سلطان مراد میرزا ومرحوم حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا نگاشته وچندین مثنوی مولوی که در هر سطر آن شش مصراع گنجانیده باخط خفی نوشته که فعلا معلوم نیست در کتابخانه کدام امیر یا وزیر است و در سال ۱۲۸۶ که وباء مبرم جهان‌سوز بروز نمود قرآن هیکلی بدستور مرحوم حسام‌السلطنه دردست داشت وچند جزو آنرا نوشته بود که ناگهان بمرض وبا مبتلا و آن قرآن ناقص ماند و مرحوم حسام السلطنه شرحی بمرحوم وقار برادر مهتر آن مرحوم بطور تسلیت مینویسد و درضمن از فوت آنمرحوم وعدم اتمام آن قرآن هیکلی اظهار تاسف وغمخواری نموده که عین آن مراسله ذیلا درج میشود :

«حضرت وقار سلمه الله تعالی ـ از فوت مرحوم میرزا اسمعیل توحید در حیرتم که شمارا چگونه تسلیت دهم وخود چگونه تسلی حاصل نمایم بخدا که ازاستماع این قضیه هائله حالتی بمن دست داد که در هیچ وقت وهیچ مصیبت این حالت را مشاهده نکرده بودم خداوند آن مرحوم را رحمت کند و اخوان الصفارا از فوت این برادر تسلیهٔ خاطر عطا فرماید واقعاً پس از فوت مرحوم داوری رحمةالله علیه شمارا همیشه خاطری بود مکدر ودلی محزون بسیار کم شمارا خندان ومسرور میدیدم امسال این وبای مهلك وقضای مدرك همهٔ رؤسارا گذاشت وبجان مرحوم میرزا اسمعیل توحید علیه‌الرحمه افتاد وپریشانی وافسردگی شما را سربار شد **البلاء للولاء .**

هرکه دراین بزم مقرب تراست جام بلا بیشترش میدهند

چاره جز صبر وشکیبائی نیست **من لم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بقضائی فلیخرج من تحت سمائی ولیعبد رباً سوائی** باری چه زحمت دهم شمارا ـ از اصحاب واحباب هرکه این خبر را شنید خدا گواه است که نهایت ملالت و افسردگی را حاصل نمود خاصه اشخاصی که خط آنمرحوم وقرآن هیکلی را دیده بودندبحدی افسرده خاطر ومحزون شدند که مافوقی برآن متصور نمی‌شود بخدا هرکس کلام الله ثانی را دید از خطوط آقا محسن بهتر دانست بلکه ازسایر خوش نویس‌ها هم ـ خلاصه مرحوم‌میرزا اسمعیل از کیسهٔ من رفت وبذات پاك خداوند که دراین مصیبت من اگر زیادتر از شماغصه نداشته‌باشم کمترغصه ندارم نمیدانید تاچه اندازه ملول ومحزون‌شدم و **مات‌الخط** گفتم‌ای دریغ ای دریغ ای دریغ .

سایر اخوان‌الصفارا از قول من تسلیهٔ خاطر دهید. زیاده مطلبی ندارم »

الحاصل درسال ۱۲۸۶ بمرض وبا دار فانی را وداع گفت در مدت حیات خود هم تأهل اختیارنکرده واولادی ازایشان‌نیست برادرمهترش مرحوم‌داوری گویا در باره خود وایشان‌فرموده:

دیگران زابنای خود جویند نام اندرجهان از پس مرك من اشعار منند ابنای من

ودربقعه متبرکه سید میر احمد معروف بشاه چراغ درجنب پدر عالی مقدارش مدفون گردید عکس آن مرحوم هرچه تفحص شد بدست نیامد که برای گراور ایفاد گردد دوصفحه باطله از قرآن خط ایشان نزد مخلص بود باچند غزل برای یادگار لفاً ایفاد حضور داشت . (۱)

(محمد شفیع عشرت وصال)

---

(۱) دوصفحه قرآن را من‌بعد گراور کرده بنظر خوانندگان خواهیم رسانید .

(غزل)

بازی زلف تو امشب بسر شانه زچیست — خانه برهم زدن این دل دیوانه زچیست
گرنه آشفتگی این دل مسکین طلبی — الفت زلف پریشان تو با شانه زچیست
زآشنایان در خویش ملالت ز چه روی — آشنائی تو با مردم بیگانه زچیست
هر کسی از لب لعلت سخنی میگوید — چون ندیداست کسی اینهمه افسانه زچیست
حالت سوخته را سوخته دل میداند — شمع دانست که جان‌دادن پروانه زچیست
دوش در میکده حیرت زده میگریدم — پیر پرسید که این گریه مستانه زچیست
گفتم ارهست دراین‌خانه کسی بازنمای — ورکسی نیست بناکردن این خانه زچیست

گفت جامی زمی ناب بتوحید دهید
تابداند که نهان بودن جانانه زچیست

برآن شوم همه شب کزتو مهر برگیرم — چو بامداد شود عاشقی ز سر گیرم
اگر بقهر برانی وگر عتاب کنی — من آن نیم که دل ازدوستیت بر گیرم
نه دست میدهدم با تو دوستی کردن — نه پای میروم تا رهی دگر گیرم
مرا هرآینه صادق مدان بدعوی عشق — اگر تو تیغ برآری و من سپر گیرم
ببوی آنکه رسد دست من بدان سر زلف — مگر بهمره باد صبا سفر گیرم
چنان بعشق تو ازخویش گم شدم که براه — بهر که میرسم از خویشتن خبر گیرم
زدیده خواب من آن‌چشم نیمخواب ربود — مباد آنکه بخوابش شبی ببر گیرم
چو کاروبار جهان بر مراد خاطر نیست — جزاین چه چاره که برخویش مختصر گیرم

اگر بتربت توحید بگذری روزی
ز شوق بر جهم وزندگی زسر گیرم

ماجرائی که دلم از غم جانانه کشید — هرگز ازشمع مپندار که پروانه کشید
داند آنکس که دلی دارد و روئی دارد — که چها این دل من درغم جانانه کشید
وه که یکعمر زدم لاف بتقوی و صلاح — آخرم نرگس مست تو بمیخانه کشید
زاهد شهر که دی ساغر مستان بشکست — نرگس‌مست تواش ره زد و پیمانه کشید
دل که از رشته صد دانه زاهد بگریخت — سر زلف تو بدامش بیکی دانه کشید
همچو من هیچکسی را دل دیوانه مباد — هرکسی هرچه کشید از دل دیوانه کشید
بتولای تو با جور رقیبان شادم — در ره دوست توان زحمت بیگانه کشید

سبحه وصومعه کام دل توحید نداد
رخت‌چندی بضرورت سوی‌میخانه کشید

چه غم ار خاطر رندان جهان ناشاد است — باده ده باده که بنیاد جهان بر باد است
چون بد و نیك جهان هیچ ثباتی نکند — خرم‌آنکس که بهر نیك‌وبدی دلشاد است
بنده خاك نشینان در میکده ام — که بر همتشان ملك سلیمان باد است
این غم دین خورد و آن غم دنیا لیکن — عارف آنست که از هردوجهان‌آزاد است
من سر از پند پدر باز نپیچم لیکن — گو به عشقم ندهد پند که مادر زاد است
با بد و نیك جهان گر نکنی خو چکنی — چون در خواهش‌دل بررخ کس‌نگشاد است
اثر حسن عمل بین که بسی تخت شهان — رفت بر باد و خرابات هنوز آباد است

طعنه بر خرقه آلوده توحید مزن
چه‌توان کرد که تقدیر همینم داده است

چنین که کرده دلم خوی با پریشانی — مگر بزلف تو دارد رهی به پنهانی
چنان خوشم بکمندت که گر هلاك کنی — بطبع خوشترم آید از آنکه برهانی
برآن سرم که بپای تو جان برافشانم — وگر تو بر سر من آستین برافشانی
ز بستگان سر زلفت آنچه پرسیدیم — نیافتیم در آن حلقه جز پریشانی
بدین روش که توئی بسکه فتنه بر خیزد — مگر تو باز نشینی و فتنه بنشانی
چنین که فتنهٔ زلف تو رخنه در دین کرد — بچین زلف تو شد مجمع مسلمانی
مرا بقتل ندادی نوید و منتظرم — بیا که سخت دلی به زسست پیمانی
من آن نیم که بجور از تو رو بگردانم — وگر تو روی به پیچی و ره بگردانی
تو نیز عشق طلب زاهدا که عمر عزیز — دریغ باشد اگر بگذرد بنادانی
همین بس است تفاوت ز ما و زاهد شهر — که داغ ماست بدل داغ او به پیشانی

نهان چگونه شود عشق در دل توحید
کز آبگینه عیانست راز پنهانی

اگرچه شکوه خوش ازدوستان جانی نیست — ولی مکن که جفا شرط مهربانی نیست
بشهر کم نبود خوبرو ولی چکنم — که هیچکس بچنین صورت ومعانی نیست
شبی بهجر بسر رفت و زنده ایم هنوز — گمانم اینکه چوما کس بسخت‌جانی نیست

بآب دیده ما هر کسی گمانی برد که خلق را خبر از این غم نهانی نیست
ز زرد روئی من هر کسی سبب پرسید چگویم آه که درد دلم زبانی نیست
پی وصال تو بسیار جهد می کردم ولی چه سود که تقدیر آسمانی نیست
ز روزگار دلا عیش و خرمی مطلب که این سپنج سرا جای شادمانی نیست
بجان‌دوست‌که صدعمر خضر بی‌رخ دوست چو یکدقیقه که با دوست بگذرانی نیست
بنوش باده و دریاب این دو روزه عمر که عمر ما وتو ای خواجه جاودانی نیست
بگو بخضر که باد اینقدر بما مفروش که باده نیز کم از آب زندگانی نیست
شراب و چنك حرامست زاهدا دانم ولیك بد تر از آن کارها که دانی نیست
خیال مهر بتوحیدت ار بود وقت است
که عنقریب ازاو در جهان نشانی نیست

گر همه شهر بتانند مرا یار یکی است دل بهرکس نتوان داد که دلدار یکی‌است
دوست چون باتوبسازد همه‌جا گلزاراست ورنه دورازرخ او گلخن‌وگلزار یکی‌است
هرکه آمد بسر کوی تو کامی زتو دید ازچه‌رو این همه درحسرت‌دیدار یکی‌است
مستی من ز تو و مستی یاران ز شراب همه مستند دراین محفل وهشیار یکی‌است
هرکسی رفت براهی و بمقصود رسید وین‌عجب بین‌که چوبینی‌همه‌رایار یکی‌است
آن یکی معتکف کعبه وآن ساکن دیر بحقیقت چو به‌بینی همه را کار یکی‌است
نظر عاطفت دوست نکو گیرد دست ورنه بی عاطفتش سبحه وزنار یکی‌است
هرکسی وصف جمالش بزبانی گوید چون‌نکو مینگرم حاصل گفتار یکی‌است
این دوئی در نظر غیر نماید توحید
غیرچون شد زمیان‌عاشق ودلدار یکی‌است

دل بگیسوی تو واماندز کاشانه خویش شب بدست آمدوگم کرد ره‌خانه خویش
خانه تست دلم پا مکش از خانه خویش گاهگاهی گذری کن سوی ویرانه خویش
دوستان کار من خسته ز تدبیر گذشت بگذارید مرا با دل دیوانه خویش
جز غم دوست مخور تابخورد دوست‌غمت شمع گرید پی جان‌دادن پروانه خویش
خون دل خوردم واز خلق نهفتم غم عشق حالیا میشنوم از همه افسانه خویش
من زیکدانهٔ بصد رشته فتادم ایشیخ تاچه دیدی تو از آن رشته‌صددانه خویش
خون دل بود ز ساقی ازل قسمت ما نتوان خورد کسی بیش ز پیمانه خویش

نقد جانرا چه بود فایده در تن توحید
گر نثارش نکنی در ره جانانه خویش

اگر چه جان بغمش دادم ونبود غمش — هنوز میکشم آزار و میبرم ستمش
دلا ترا نرسد شکوه از جفا کردن — که بهتر از تو هزارند بنده در حشمش
بخشم رفته ما باز آمدی ای کاش — همین قدر که دمی سر نهیم در قدمش
شب فراق نخسبم بانتظار سحر — مگر نشانه بیابم ز باد صبحدمش
گدا چو بر سر خوان کریم بنشیند — اگر عتاب کند دور باشد از کرمش
بدل فراق تو هرلحظه مردنی دگر است — بکش مگر برهانی ز مرك دمبدمش
ز دستگاه جم اندر جهان نماند نشان — بیار می که بنوشم بیاد عهد جمش
به تلخکامی و شادی چو عمر میگذرد — بعیش کوش و بدار این دوروزه مغتنمش

مگر ز لعل تو توحید نکتهٔ بنوشت
چنین که قند وشکر ریزد ازسرقلمش

گر در آتش می پسندد رای دوست — میروم زان سان که خاطر خواه اوست
عاشقان از نیك و از بد فارغند — هرچه از نزدیك یار آید نکوست
هیچکس از سوز ما آگه نشد — شمع میداند که این اشك ازچه روست
شکرها دارم من از این آب چشم — آب چشم عشق بازان آبروست
غیر من کین غم زبانم بسته است — هر کسی از درد دل در گفتگوست
هر که بینی جستجوئی میکند — وانکه من خواهم برون از جستجوست
هرکسی را آرزوئی در دل است — وانکه من خواهم برون از آرزوست
بسکه توحید اندر او مستغرق است — گربه بینی اوست یار و یار اوست

گر شکافی جمله سر تا پای او
دوست بینی دوست بینی دوست دوست

افادات ادبی

بقلم آقای آزاد همدانی

س ـ واو صدغیه کدامست؟

ج ـ واو صدغیه درلسان عرب واو زایدیست که بعداز **لا** حرف نفی برای رفع اشتباه دعا بنفرین یاایجاب بنفی آورده میشود وراجع باین واو حکایاتیست که در کتب ادبی مذکور است :

۱ ـ مردی از اعراب جامه بردوش انداخته از کنار ابوبکر میگذشت ابوبکر ازاو سئوال کرد آیا این جامه را میفروشی عرب بجای اینکه درجواب بگوید چنانکه رسم فصحاست **لاویرحمك الله** یعنی نه وخدای ترا بیامرزد برخلاف فصاحت درجواب گفت **لایرحمك الله** که مفادش اینست خدای ترا نیامرزد ابوبکر را این تعبیر خوش نیامد و خطاب بآن مرد عرب کرده گفت : اگر شما قابل استقامت(اصلاح)بودید من زبان شمارا مستقیم اصلاح میکردم (۱) پس از آن بالهجهٔ که آثار توبیخ وسرزنش ازآن آشکاربود بآن مرداعرابی گفت : چرا نگفتی **لاویرحمك الله** که سوء تعبیر نکرده باشی ! (انتهی) این واورا ادبا واو صدغیه گویند .

۲ ـ مأمون عباسی از یحیی بن اکثم قاضی القضاة بغداد ازمطلبی سئوال کرد که جواب آن منفی بود یحیی درجواب گفت : **لاوايد الله الامير** یعنی نه و خدای امیررا مؤید داراد مأمون را این تعبیر خوش آمد و گفت چقدرقشنگ است ؟ این واو وچقدر نیکوست جای آن ! (**مااظرف هذه الواو وما احسن موضعها**)

۳ ـ صاحب بن عباد وزیر معروف (کشکول شیخ بهائی) آل زیار که از

---

(۱) زبان عرب را که خود عرب ازاصلاح آن عاجز بودند ایرانیان اصلاح کردند

فحول علمای ادب بشمار میرود (۱) هروقت درطی عبارت یا کتابتی بااین واو تصادف میکرد میگفت : **هذالواو احسن من واوت الاصداغ** یعنی این واو از واوهای بنا گوش بهتراست(کشکول .)

۳ - ادبای عرب آنچه را از گیسو و موی سر به پیش گوش آمده و بنا گوش برمیگشت بحرف **واو** وگاهی بحرف **ج** تشبیه میکرده اند چنانچه از دهن بحرف **م** وازقد بالف وگاهی بدال استعاره نموده‌اند واین تشبیهات در بعضی مواقع خیلی لطیف افتاده است .

٤ ـ خط گشته کدامست ؟

خط گشته خطی بوده است که درموقع تند نویسی بدون مراعات‌قواعد وقوانین حسن خط برای سهولت امر وصرفه جوئی دروقت درنوشته‌ها ی غیر رسمی بکار میبرده اند واعراب آنرا تعریب کرده **گسته** باسین مهمله و**گستج** باسین مهمله وتبدیل ها بجیم میگفته اند وشاید شکسته محرف آن است در کتب قدیمه‌تاریخ راجع‌باین‌خط حکایتی‌است که عیناً بنقل‌آن مبادرت‌میرود:

آورده اند که چون اصفبهذ (سپهبد) مازیار بن قارن‌سورهای آمل را خراب میکرد برسر دروازه گرگان بستوقهٔ (۲) یافتند سبز سر او بقلع محکم کرده متولی آن خرابی بفرمود تابشکنند لوحی بیرون افتاد کوچك ازمس زرد براو سطرها بخط گستج (۳) نبشته، کسیرا که برترجمه آن‌واقف‌بود بیاوردند بخواند هرچه استفسار طلبیدند نگفت تابتهدید ووعید انجامید گفت برین لوح نبشته :

---

(۱) ترجمه صاحب بن عباد بقلم یکی از دوستان دریکی از شماره های سابق مجله‌ارمغان مفصلا نگارش رفته .

(۲) بستوقه مکرب بستوست وآن کوزه سفالین است .

(۳) کستج گشته وبعربی مقرمط ومغیر ومحرف .

« نیـگان کنند ووذان(۱) کـنند وهر کـه این کند سال واسرنی برذ(۲)»
همچنان آمد سال تمام نشده بوذ که مازیاررا گرفته باسرمن‌رای (۳)
بردند وهلاك کردند .)

نقل ازتاریخ ابن اسفندیار

غزل

فتنه ها دارم بجان از نرگس فتان او — زخمها دارم بدل از ناوك مژگان او
خیره‌ام بر آفتاب روی اوحرباصفت — همچو نقشی مانده‌ام سرتا بپا حیران‌او
درخم‌چوگان زلف‌اودلم‌غلطدچو گوی — تا کجا آن گوی غلطان رابردچوگان‌او
میدوم اندرپیش افتان‌وخیزان‌چون‌صبا — تا غبارم را نشاند باد بر دامان او
کاش این‌خاکی تنم‌را آسمان‌خشتی کند — برنشاند آنـگهش دربله ایوان او
کاش این‌خاکی تنم‌را آسمان‌باشدزهم — برنشاند آنـگهش‌چون‌خشت‌برایوان‌او
خودچه باشد اعتبار این وجود بی‌ثبات — گر ندارد اعتباری عهد یاپیمان او
هر که در کیش محبت‌میزندآزاد گام — خواه‌مؤمن خواه کافرجان من‌قربان‌او

آزاد همدانی عضو انجمن ادبی همدان

(گل گشتی میرسید نجات قمی)

کردهٔ باز کلاتش که از او رفته حیات — بگذرازغیر چه‌خواهی‌تو ازاین کهنه‌کلات
هیچگه گوهر شهوار نماند بـر خاك — از چه درخاك حریفی بدرا خوش‌چالاك
ریز خصمانه که گفته‌است سرخواب‌بزن — کوه اگر بر سرت افتد چوکمر تاب بزن
کمتراز کاکل خود نیستی ای شوخ دلیر — بر سرش پیچ حریفانه دهانش بر گیر
کلف چهرهٔ ماهست نشان دستت — روی دستی تو خورده است که دارد دستت

---

(۱) وذان‌بمعنی بدان‌است وباء ابو او ودال بذال‌تلفظ شده واین استعمال درفارسی‌شایع‌است

(۲) برذ بمعنی برد است دال بذال تلفظ شده وقاعده آن اینست . ماقبل وی ارساکن جزوای‌بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند .

(۳) سرمن رای ترکیبی است عربی یعنی مسرور شد هرکه آنرا دید و مخفف آن سامره وسامراء است .

باز در معرکه آن تازه نهال گلپوش   چرخگی زد که سرم چرخ‌زنان رفت‌زهوش

بهتر است ازهمه فن گرد سرت گردیدن   دست برداشتن از پای و سرت پیچیدن

نسر طایر برهت چون دل ودین بگذارد   چقدر فوت دل بال پرستك دارد

ای که درعرصه کشتی فلك نفتاده تست   ملك از روی ارادت دل ودین داده‌تست

مدعی را چه شود کشتهٔ کشتی سازی   روی مارا تو در این فن بزمین نندازی

چه شود گر بزمین آری ودرخاك کنی   با فلك کشتی خصمانه خود پاك کنی

خنده اش بیخبر ازهستی خود ساخت‌مرا   آخر آن شوخ به‌تنك شکر انداخت مرا

بسکه ورزیده جور وستم وبیداداست   همه‌جا باهمه کس درهمه فن استاداست

دشمنان را همه با خویش مؤالف دارد   طرفه دستی است که درفن مخالف دارد

پا بکش ای صنم از بزم رنود واوباش   لنك سرکش زحریفان نخوری واقف‌باش

میرود دل ز حریفان بنگاهی از دور   این حریفی‌است که‌دل میبرد ازخلق بزور

همچو نقش قدمش سکهٔ رایج نزنی   واقف خارج دم باش که خارج نزنی

همچو نقش قدمش خوش بنوازی‌چالاك   لنك خاکی که دگر غیر نخیزد ازخاك

چه سرشت است که آن شوخ غضبناك‌شود   از نگاهی بکشد کشتی ما پاك شود

غیر برگشت فغان زین سگك وارونه   فیل زور است مبارك بود این میمونه

شیخنا آمدهٔ بر سر کشتی بشنو   کاوریشند مشایخ تو چرائی دم گو

شیخ مرطوبی ما دنبه سستی دارد   گوسفندی است که انداز درستی دارد

شیخ را دلشده از بوسه چون قندش کن   اول ایدوست لواشش کن وپابندش کن

سفره برداشتن از شیخ هراسان باشد   بهترآنست که یخدان کش رندان باشد

اشتها نه مرض است اینکه چنین بندبه‌بند   میخوری هرچه بگیتی زطعام ای آخوند

نه همین است جعل از غمت ای ملاداغ   میربائی بفنون طعمه تو از چنك کلاغ

ترسم افتد بزمین شاهد گل مست‌وخراب   درچمن برسرگل خیمه کشیده‌است‌سحاب

یخ مجو پوچ مگو طعنه چون برف مزن   ای مخالف تو همی راه رو وحرف‌مزن

بسکه شربت زده از کاسه رندان هرجا   شکم شیخ بعینه شده مشك سقا

نیست ممکن که تو ملا ز پی ملائی   سر انبانی و آبش همه جا بگشائی

مدعی ورزش بیجا چه کنی هیچی هیچ   چند باریك بریسی شدهٔ پیلته پیچ

شوخی ازحد گذران گشت چه‌شیخ وملا   خانهٔ فقر بود باب فقیر و ملا

پیر وبرنا همگی عاشق و معشوق سلیم   همگی در یتیم و همگی مرد یتیم

خانه ورزش ماهست علی رغم فلك — سر زمینی که بود پاك تر ازچشم ملك
ورزش فقر بود روز وشبان در سرما — خاك کشتی است همه بالش ما بستر ما
بوریائی که از او بوی ریا می آید — کی سزاوار بسر منزل ما می آید
بوریا نیست بسر منزل ما درد سراست — بله از کیسه ما منزل ما پاکتراست
هست مارا بجهان پارهٔ لنگی ز جهان — آنهم از کهنه سوار است بجان رندان
گر گدائیم زغیرت دل ما پر پیچ است — پادشاهی جهان در نظر ما هیچ است
خانه ورزش ما جای هوسناکان نیست — جای پاکان بود این منزل ناپاکان‌نیست
برهت راهنما این دل فریادی ما است — ناله سوختگان مهدی ما هادی ما است
هرچه کوبنده ارباب دراز مخلص کیست — منزل مااست که یکسر همه از پاکدلیست
ما که با یك فتنی ساخته ایم دکپنك(۱) — بدادائی چه کشیم از فلك وپیر فلك
چه بزرگی کنی ای غیر بما سوختها — پیش ما نیست بزرگی بخدا غیر خدا
یا بزرگی است ازین توطی درگاه اله — که زمین فرش الهی است بنزد آگاه
زور خانه است دلا چند گهی مأوا کن — بخرابات و مناجات رهی پیدا کن
بارالها بحریفان خرابات نشین — که سوی اهل وفا از نظر لطف ببین
اعتبار دل ما درهت از خواری مااست — زور مانیست بورزش همه‌جا زاری‌مااست
چون ستاره ز نظر اشك وفا ریزانیم — چون گل صبح بکویت ز سحر خیزانیم
ما مجره صفتان آینه روی تو ایم — همه عریان بدنان دلشده کوی تو ایم
بارالها بخدا ما سك کوی خودتیم — سك کوی خودت و بنده روی خودتیم
استخوانها که شکستیم بدرگاه تو ما — گرسك خویش بگوئی چه بگویم حاشا
جامه نك لایق انوار جمالت ناهید — یك کلاهی بسرا پرده قدرت خورشید
بلبل از شوق تو تابانك خلیلی بکشید — چهره گل بدل از آتش نمرود بدید
گاه ورزش همه دلدادهٔ رخسار توایم — سنك بر سینه زنان عاشق دیدار توایم
لاله و گل برهت ساغر غم ریزانند — سروو شمشاد بکویت ز سحر خیزانند
ای تو مقصود چه درگنج وچه درویرانه — وی تو معبود چه درکعبه چه در بتخانه
پیش هرکس کف یارب بنمودیم دراز — در حقیقت بدمان جانب روی تو نماز
درسرکوی تو ایم ازهمه کس سرور تو — شیئی بسته بزبانیم بخاك در تو
همه حیرت زدهٔ عالم ادراك توایم — باتن خاکی مسکین همه از خاك توایم
قرش ویرانه ما این دل دیوانه مااست — خانه ما بسرکوی تو ویرانه ما است

(۱) **ضیاء اصفهانی گوید** : کپنك پوشکان میدانی — در کمین تواند میدانی
باباکوهی گوید : بهترازاطاس وسقرلات‌است — در بر مردم خدا کپنك

مشگل ما که زجان ودل پرمشگل ماست — هست دربند نیازت جگر بیدل ماست

زخم امر تو بجان ودل رندان کاری است — ما عرق ریز تو وحکم تو برما جاری است

گنه از بنده وبخشیدن عصیان ازتواست — بله ستار که ستاری رندان از تست

درد وغیرت تو به بیغیرت وبی درد مده — ذلت مرد مده عزت نامرد مده

گرم خدمت بسر کوی تو در فرمانیم — با دل چاك چو ابری ز فلك گریانیم

سینه چاکان سرکوچه وبازار تو ایم — تـه میدانی نعمت خور دیدار تو ایم

ما گدایان سرکوی تو ایم ای تو رحیم — مفر دانیم بدرگاه تو ای فرد قدیم

نظر ما همه بر لطف تو و رحمت تست — دل وجان وقف سئوال کرم ومنت تست

روز محشر که بدرد دل شیران ز صدات — بکریمیت که لطف وکرمی کن بنجات

ای درت قبلهٔ ارباب وفا رحم نما — که کنند طوف سرکوی تو این بی سروپا

تا بدانند که از بندگیت آگاهم — تا بخوانند همی حاجی بیت اللهم

چه شود از گل لطفت زازل تا به ابد — ذرهٔ از کرمت بر من مسکین تابد

تا نجات از کرمت بنده نوازی بیند — خویش را از صف رندان حجازی بیند

تائب از کوی تو بر گردد تازنده شود — بر درطاعت واخلاص کمین بنده شود

ای ز تو نالهٔ عشاق بعیوق شده — حسن وعشق توبهم عاشق ومعشوق شده

عندلیب از گل عشقت بچمن دیوانه — شمع شوق تو فروزان بدل پروانه

ای نهان عشق تو درجان نجات محزون — داغ سودای تو دیباچه جان مجنون

ای نمایان و هویدا ز تو الطاف عمیم — از رخ حاجی واز چهره چون ماه رحیم

باز ازین اسم چه شوری بدل و جان افتاد — کارم از دوست بتاکید قسم زان افتاد

اول ایدوست خدا را بسر یار قسم — پس بآن کاکل و آن طره طرار قسم

بسحر خیزی مهتاب وگل صبح بهار — بصفا بخشی پیشانی نورانی یار

بحریفی که بود روز بوضع اجلاف — شب سیه مست چو شمشیر برآید زغلاف

بمهی مست شوی می بکسان زود دهی — بگهی دشنه کشی چون شرر ازجای جهی

بغم عشق که آن شوخ چرا دربنداست — تو متحصن مستحصن که جریمش چنداست

گاه دربند عسس گاه بدام حکام — چون می صاف گهی درخم وگاهی درجام

بسکه با هر دغلی بر سر جنك آمده اند — کدخدایان محلات به تنك آمده اند

افرین نیز برندی که بخواند گاهی — آورد یاد از این گفته غم جانکاهی

تمام شد

ترجمه میرزا محمد علی خان ناصح

«از كتاب سيرة جلال الدين»

بقیه ازشماره قبل

اندکی از احوال وسیرت ترکان خاتون

وی را بهنـگام رفعت شان خداوند جهان همیخواندند ، زنی بود ازقبیلهٔ بیاووت (فرعی ازفروع یمك) ودختر خان جنکشی ازملوك ترك ، با مهابت و حسن رأی قرین ، وبهنـگام داد رسی عدل جوی وانصاف گـزین ، با اینهمه درقتل واهلاك گستاخ وبیباك .

تکش بن ایل ارسلان وی را بآئین شاهانه درزفاف آورد . و چون مملکت بوراثت از سلطان تکش بشاهنشاه رسید ، قبایل یمك با ترکان مجـاور روی بدرگاه شهریار نهادند ، وشاهنشاه بدان عده بسیار نیرو واستظهار یافت . واز اینروی ترکان خاتون درملك فرمانروا گشت . ودرهرخطه ازقلمرو فرمان شاهنشاه ناحیتی مهم بخاصهٔ خویش درتصرف داشت .

باری آن خاتون همت بر اقامت خیرات میگماشت ، ودربلاد رهگذرها ساخته داشت ، واگر ما آنچه ازعظمت شأن وی دیده ایم یاد کنیم ، سخن بطول انجامد وهفت تن ازمشاهیر دانشمندان وسران بزرگان کتابت انشاء وی را عهده دار بودند ، واگر از ناحیت وی وشاهنشاه دو توقیع مختلف دریك قضیه میرسید تنها در تاریخ مینـگریستند ، وآن فرمان را که تاریخ تحریر آن مؤخر بود درسراسر کشور بکار میبستند وطغرای توقیعات وی (**عصمة الدنیا والدین الغ ترکان ملکة نساء العالمین**) بود وعلامت آن (**اعتصمت بالله وحده**) و آن نشانه را بخامهٔ جلی باخطی زیبا همینـگاشتند. چنانکه جعل وتزویر آن دشوار مینمود

کوچ شاهنشاه از کتلف پس از استیلای چنگیز بر بخارا

چون شاهنشاه آگاه گشت که چنگیز خان بر اترار دست گشاده وینال خان وسپاه وی‌را درآن ناحیت بدیار عدم فرستاده است ، در حدود کتلف واند خود اقامت گزید ، چشم براه تاآن سپاه که از نواحی ملك خواسته‌بود بوی پیوندند نگران تا خود شب آستن چه‌زاید وازدستبرد حوادث‌سران‌را چه رخ نماید . وچنگیز پس از تسخیر اترار ببخارا نزدیکترین شهر بپایتخت شهریار بقصد محاصرت آن دیار بشتافت ، و اندیشه وی آن بود که میان شاهنشاه ولشکر متفرق وی حائل گردد تا اگر خواهد آن پراکندگان را گرد آرد نتواند ، باری باعدد بسیار از سواران سپاه خویش و پیادگان اهالی اترار گرد بر گرد آن ناحیت فرا گرفت وشبانروز ازجنك نیاسود تا آن را بقهر وغلبه بگشود . وچون درگیر ودار پیکار کشلی امیراخور و ملازمان شاهنشاه تصرف شهررا بدست دشمن نزدیك دیدند ، چنین اندیشیدند که دست دردامن ثبات وعزیمت آویزند ، واز هزیمت بپرهیزند وبراین متفق گشتند که باجماع پای ازشهر بیرون گزارند ، وچون یك تن بردشمن حمله آرند . باشد که ازآن بلای بی امان جانی برایگان بدر برند ، واز غرقاب ممات برساحل حیات گزرند ، از شهر برآمدند وچنین کردند ، واگرثبات میورزیدند ، روی نجات میدیدند ، القصه چون تا تارکار دشوار ، وبلابی زینهار ، تیغ بجان ستانی بادرمیان وحمله گران دیدند . ازپیش آنان گریز آغاز نهادند ، وراه فرار بر آنان بگشادند واگر مسلمانان دیگر بار حمله میاوردند وازپی آنان دست بتیغ میگشودند وایشان را بهنگام گریز از شمشیر سرافشان ضربدستی‌تازه‌مینمودند هزیمت سپاه تاتارا استمرار همیپذیرفت وآن جمع دستخوش تفریق میگشت ، لکن بخت برگشتگی را ازتعقیب دشمن بخلاص خویش قانع گشتند و چون

تاتار دیدند که مقصود آنان خلاص جان است نه جنگ با دشمنان وغایت مطلوب فرار است نه پیکار ، دست از آزار برنداشتند وراه فرارباز نگذاشتند وآنانرا تا کنار جیحون تعقیب کردند ، وبیشتر آن لشکر بکشتند ، و جز اینانج خان با اندك مردمی ازآن مهلکه جان بدر نبردند وتاتار بدان اموال واسلحه وعدت وعدت بسیار بی نیاز وگرانبار گشتند . وچون خبر این حادثه غم انگیز بسمع شاهنشاه رسید بیتاب واندوهناك شد، دستش ازکار برفت وعزمش بهرامر سستی گرفت ازجیحون بگذشت سخت پریشان و ازبلاد ماوراءالنهر نومید و بدان هنگام که حال دولت شاهنشاه دوچاراضطراب وکاخ وجود خالوزادگان وی که مردان کار بودند خراب آمد هفت هزار کس از ختائیان دست ازوی بداشتند . وپیروی تاتار اختیار کردند و علاءالدین صاحب قندز بچنگیز خان بپیوست ویاری وی برگزید . ودشمنی شاهنشاه آشکار گردانید وامیرجاه‌رری از قدماء بلخ نیز هوا خواه چنگیز گشت ومردم بترك اتفاق ومعاضدت یکدیگر گفتند ودرنهان « هریك ازدائره جمع براهی رفتند » واز آنجا کارروی بتباهی نهاد ونقش برآب افتاد وقوت بضعف گرائید وحبل المتین سلطنت را تاروپود گسیخته ورشته دولت پاره گشت . آری هر پیوسته روزی بناچار گسستگی پذیرد وهر درست بهنگامی شکست گیرد وبدینگونه خداوند ملك بهر که خواهد رساند وازهر که خواهد ستاند وآنچه خواهد کند وتواند . و چون رؤساء مذکور بچنگیز خان رسیدند اوراازخوف شاهنشاه وضعف سپاه بیاگاهانیدند ووی دومقدم لشکر نمه نویان وسبطی بهادر را باسی هزار کس بفرستاد تا از آب جیحون بجانب خراسان شتافتند وسرنوشت اهالی آنسامان بتقدیر یزدان از پردهٔ غیب بعرصهٔ ظهور آمد سپاه کینه خواه تاتار برآن دیار گذشتند و ازقتل وغارت وتخریب چیزی فرو نگذاشتند مزارع پایمال کردند وآبادها

دستخوش ویرانی ساختند ازهیچ خرمن خوشهٔ ودرهیچ گوشه توشهٔ بر جای نماندند خواستهٔ عیان را بتاراج بردند وذخیرهٔ نهان‌را بکنجکاوی برآوردند ، مردمان را بخون آغشتند و گوسفندان وشتران بکشتند وبا چندان کشته جز مرغان نوحه‌گر زندهٔ دیگر نبود که دراین مصیبت فغان آغازد ودردیار دیاری نماند تا درمرگ یاران بسوگواری پردازد و خود این بیت کمال مبین مقال وشاهد حالست .

دی بر سر مردهٔ دوصدشیون بود وامروزیکی‌نیست که برصد گرید

القصه آتش بلا بالا وسپاه عذاب جهانی را فرا گرفت و آن فتنه مشهود گشت که کس درهیچ زمان مانند آن نشنیده بود وبرهیچ خاطر نگذشته و خود که شنیده است که جماعتی ازجانب مشرق بیرون آیند وتا باب‌الابواب عرصهٔ جهان پیمایند وبربلاد قبچاق عبور کنند وبر قبائل دست بیغما کشایندو هر که‌را پیش آید بتیغ بی‌دریغ سر ازتن ربایند . برخاکی نگذرند که بباد غارت ندهند وبشهری نتازند که آشیان بوم نسازند و از آن پس بسلامت و حصول غنیمت از راه خوارزم بدرگاه فرمانروای خویش بازآیند وبمدتی کم از دوسال رفته وباز گشته وزراعات وعمارات بلاد عرضهٔ تلف وتخریب گردانیده وهمکنان را ازچشمه سار تیغ شربت ناگوار مرگ چشانیده باشند . آری زمین آن خداست . بهر که خواهد بخشد ونیك سرانجامی پرهیز گاران راست .

تیره روزی شاهنشاه وگریزهای وی تاهنگام مرگ درجزیره بدریای قزوین

چون شاهنشاه از جیحون بگذشت عمادالدین محمدبن سدید ساوی وزیر فرزندش رکن‌الدین صاحب عراق بخدمت وی بپیوست ورکن‌الدین مزبوراورا درظاهر ببهانهٔ انجام کارهای خویش وبباطن برای رهائی ازشر و دور کردن

وی از درگاه خود بحضرت سلطنت فرستاده واز او بشاهنشاه شکایت کرده بود که وی درفصل امور باستبداد کار فرماید وجز بپیروی رأی خود نگراید چون عمادالدین بخدمت شاهنشاه رسید واز ماجری آگاه گشت حیله بازی و فسونسازی پیش گرفت تااز آن دامگاه بجهد واز آن ورطه پای بیرون نهد. وازآنجا که پیش شاهنشاه رأیی متبوع و قولی مسموع داشت ویرا چنین گفت که اگر شهریار خراسان ومردم آنرا باز گزارد واز زاد وبود خویش و موروث و مکتسب آن دیار دست بدارد و بجانب عراق روی آرد چندان اموال ورجال برای وی فراهم سازد که آن شکست درستی پزیرد و آن جراحت التیام گیرد شاهنشاه آن دروغ بیفروغ و گفتار باطل‌را راست‌پنداشت ودرخش سراب را موج آب انگاشت وبدین افسانه وافسون از راه بیرون‌افتاد ونقد بنسیه از دست بداد وازچندان بلاد و امصار و مردان کار زار که عرصهٔ عراق نسبت بآن ازشیئی بنزدیك معتزله خرد تر می نمود وازجوهر فردنزد آنکس که وجود آنرا ثابت داند کوچك تر بود چشم بپوشید و از کنار جیحون بنیشابور روی آورد ودرآنجا بدان بیم وهراس که دردل‌اوجای گرفته ودر صمیم قلب وی رحل اقامت افکنده وازآن رعب و خوف که پادشاه را سر گشتهٔ بادیهٔ اوهام وظنون ودور ازمنزل قرار و سکون ساخته بود بنیشابور جز ساعتی از روز درنك نکرد وامیر تاج‌الدین عمر بسطامی یکی از وکیلداران شهریار مرا گفت که چون شاهنشاه در این حرکت بجانب عراق ببسطام رسید مرا احضار کرد وده صندوق نیز حاضر آورد و پرسید که آیا دانی دراین صندوقها چیست گفتم شاهنشاه بهتر داند فرمود اینها سراسر پر ازجواهراست وازاین میان کس جز محتویات این دورا قیمت‌نشناسدوبدوصندوق از آن ده اشارت کرده گفت دراین در گوهر ثمین چندانست که بهای آن باخراج همه روی‌زمین یکسانست.

اثر طبع وقاد آقای بینش

چکامه جدال خامه و شمشیر

شنیده ام که شبانگه ببارگاه امیر
فتاد بحث و جدل بین خامه و شمشیر

بگفت تیغ که ای ناتوان نی لاغر
که کارتست بانگشت این وآن تحریر

کمان کنند بدستت زشست و سبابه
ولی هنر زتو ناید بدان کمان چون تیر

اگر بکاغذ ساید سر شکافته ات
زفرط ضعف برآید ترا بچرخ صریر

توهمچو کبکی دربرف سربری بدوات
سیاه روی ازآن سربرآوری چون قیر

توئی که زشت نگاری جمال زیبارا
توئی که زشتی را زیبا همیکنی تصویر

منم وسیلهٔ دست شهامت و مردی
تو نیز آلت نیرنك وحیله و تزویر

منم بگیتی صهبای سرعت و تحریك
توئی بعالم افیون رخوت و تخدیر

توئی که ازپی اغوای ساده دل مردم
همی نگاری هر یاوهٔ شود تقریر

توئی بدفتر انشا نشانهٔ تأنیث
منم بعرصه هستی علامت تذکیر

توئی ز ارزش هرچیز بیخبر بحساب
بنرخ روزکنی جنس خوب وبدتسعیر

تو جوفروشی وگندم نما بقامت‌راست
ولی بنامه شوی کجروش بدست دبیر

تراچه عیب شمارم بترز غمازی
که کاتبانرا فاش است‌ازتو سرضمیر

بیاری تو کند شبهه کافر اندر دین
بنیروی تو کند شیخك ریا تکفیر

توئی بدفتر دمساز مردم بد دل
منم بمیدان همدوش غازیان دلیر

توئی همیشه بگاه عمل سر افکنده
منم بکار سر افراخته بچرخ اثیر

توئی سیه رو چون خلق زنگبار وحبش
منم بروی چو خوبان خلخ وکشمیر

توئی بصنعت بطوء امور شهرهٔ شهر
منم بخصلت برندگی بدهر شهیر

مسلم است مرا فن قطع و فصل امور
مقرر است ترا وزرو وقفه و تاخیر

مراست عرصهٔ هیجا فراخ جولانگاه
ترا بخلوت میزی محقراست مسیر

نظام کشور ولشگر زمن بود برپای
چنانکه برمن ستوار افسراست‌وسریر

منم که برکمر شه قرین اعزازم
اگر تراست مباهات بر بنان وزیر

علی شهیر جهان است ازآنکه کردبحق
مرا بیاری احمد بپاس دین تشهیر

مرا خدای بتابنده رأیت ایران
نهاده دربرخورشید چرخ درکف شیر

مقام من زتو برتر بود چنانکه بود
بچرخ پنجم بهرام وچرخ دویم تیر

بگفت خامه چو بشنید این‌سخن ازتیغ
صریر رفته بچرخش بسان بانك نفیر

که‌ای زخون کسان کشته سرخ‌روی‌وزتو
هزارها رخ بیچارگان برنك زریر

توئی که خصم سر سبزی اززبان‌دراز
توئی که ازتو طویل است قبه‌های‌قصیر

بکشوری که تو بیداد گر بکار افتی
شود امور پریشان شوند خلق فقیر

ز جنك بین ملل مدعا شود ثابت
که شد بغالب ومغلوب ازآن‌مذلت‌چیر

ترا بدامان آویختند تا گویند
که جنگجو یانرا شر تواست دامنگیر

بروز جنك در آغاز سر بر افرازی
ولی شوی تو بفرجام سرفکنده بزیر

اگر تو تنها فرماندهی نماند باز
مگر گروه قلیلی بجا ز جم غفیر

بخاك ریخته خون باشدت دلیل عمل
چنانکه بعره دلیل است برمسیر بعیر

تو خود کبیر وکسان را صغیرپنداری
نه بر کبیر ترحم کنی و نی بصغیر

بچشم نخوت تو روز رزم یکسانست
بشر بقیمت و مقدار بابغال وحمیر

بخطهٔ که تو چون برق آتشین گذری
اگر گلستان باشد شود بسان کویر

تنور هیجا چون گرم شد ندانی باز
که در مصاف تن آدمی‌است یاکه خمیر

چومن باوج سیاست رقم زنم‌بصواب
همی زند قلم قدرتم ز عرش صفیر

نی نزارم لیك از من و قبیله من
بشر همیشه برد سود ازصغیر و کبیر

مهین برادر من نای روح مردمرا
بوجد وحالت آرد بنغمهٔ بم و زیر

بود پسر عم من نیشکر که شیرینی
شده بدست قضا در نهاد وی تخمیر

یکی ببین زنی بوریا کهین خویشم
برای زیست بصحرا چپر کنندوحصیر

توئی همیشه نذیر مخافت ووحشت
منم عنایت و انصاف را هماره بشیر

رود اگر غلطی از تو چاره نپذیرد
ولی زمن رود ارسهو هست‌چاره‌پذیر

بچند قطره مرکب قناعت است مرا
ولی بدریا دریا زخون نگردی سیر

ز بیم آری دربند مردمانرا تن
کنم برشته امید جان خلق اسیر

من از قلمدان گویم بآدمی که بزی
تو از نیام زنی بانك بربشر که‌بمیر

بلطف ومهر کنم روح مردمان تلطیف
بکین و قهر کنی مغز آدمی تحجیر

منم که باز گشایم فراخ راه نفس
توئی که تنك بگیری ره شهیق وزفیر

منم معبر رؤیای رامش و شادی
تو خواب انده وتیمار را کنی‌تعبیر

بکار بینم پیر ار وپار و آینده
بکار زار فرامش کنی تو دی‌وپریر

منم جمال حیات و توئی قیافه موت
منم سرافیل اما تو منکری و نکیر

ترا مفوض باشد وظیفه تقلیل
مرا بعهده نهاده است پیشه تکثیر

منم شراب گوارای کوثر و تسنیم
تو نیز شعله جانگاه دوزخی وسعیر

توئی بکشت امانی بسان برق یمان — منم بگلشن آمال همچو ابر مطیر
توئی مصاحب ودمساز رزمی خونخوار — منم معاضد و همدست بخرد نحریر
زساز عیش بر آرم ترانه جان بخش — ز چنك طیش برآری تو ناله شبگیر
شود سمیع وبصیر ازچکاچکت کروکور — شوند کوروکر ازنقش من سمیع وبصیر
بری تو رشته پیوند قرنها از هم — منم بمردم آینده از گذشته سفیر
بسال صلح من اردیبهشت و فروردین — بسال جنك تو چون مهرماه وآذروتیر
تو درمحاسبه خرد و بزرك نشناسی — دهم تمیز حساب فقیر از قطمیر
بگاه جنك خطا ازتو سرزند بسیار — بروز آشتی آثار آن دهم تغییر
چو رشته قلم آمد دراز تیغ و قلم — بکوتهیش سپردند داوری بامیر
امیر را بجبین چین فتاد پس فرمود — بلهجهٔ که بدی خشم و قهررا تفسیر
ازاین جدال بچرخ اورسد خبر بشما — رسد ز تیر و ز بهرام نامهٔ تکدیر
بدهر پایه آشوب و فتنه جاویداست — اگر میان شما این جدل بپاید دیر
قلم بنظم جهان تیغ را معین باید — چنانکه تیغ دراین کار بهرخامه نصیر
شکسته دست بود خامه گر نباشد تیغ — وگر نه خامه بود تیغ بیدریغ ضریر
بکار باید توام روند سیف و قلم — خدای عز وجل کرده اینچنین تقدیر
شود زکلك ره کار درجهان هموار — ز تیغ گردد دشوار روزگار یسیر
بپایمردی تیغ ار شود مسخر تن — بدستیاری خامه کنند جان تسخیر
چو تیغ دست سیاست بخون بیالاید — بآبروی قلم دست او شود تطهیر
کند بباید شمشیر خامه را اکرام — قلم بباید شمشیر را کند توقیر
برای آنکه شود پخته نان امن ورفاه — بود چو آتش تنور تیغ و خامه فطیر
قلم میانه روی چون میانجی آموزد — چو تیغ تیز بخون ریختن کند تبذیر
هرآنچه هست بهنگام وموسمی نیك است — بسان جامه پشمینه و قماش وحریر
برای آنکه ببالد درخت ومیوه دهد — زمهر وآذر و خرداد و تیر نیست گزیر
زتیغ گر خطر آید پدید باکی نیست — که بی‌خطر نبرد کس زپیش امرخطیر
قلم وسیله تعریف نیك مردانواست — چنانکه تیغ بدانراست آلت تنکیر
کج است تیغ ولی تخم فتنه برچیند — چنانکه مرغ بمنقار کج خوردانجیر
قلم بنامه رود کج ولیك بنماید — بکج روان جهان راه‌راست نغزوهژیر
قلم گشاید بر نیکمرد راه امید — چنانکه تیغ ببندد زبیم دست شریر
بود بدست جوان تیغ کارساز هنر — چنانکه خامه نمودار فکر در کف پیر
قلم مقدمه طرح کار راست مدار — چنانکه شمشیر انجام امرراست مدیر
قلم بپاداش آید بشیر نیکان را — چنانکه تیغ بدانرا بکیفر است نذیر

قلم ز آهن سازند اینزمان و در آن / لطیفه ایست که دانند ناقدان خبیر
که بین تیغ و قلم آشتی پدید آرند / بیمن خویشی وبر یکدیگر شوند ظهیر
چو تیغ وخامه زیك گوهرند دراین‌عصر / شوند باید چون حلقه‌های یك زنجیر
میان سوزن ومقراض شرکت ووحدت / زحیث شکل وعمل درتصوراست‌عسیر
یکی دهد بلب تیز کار فصل انجام / ز نوك تیز یکی وصل‌را کند تدبیر
سزد چوسوزن ومقراض‌تیغ وخامه‌بکار / کنند متفق الرای و مختلف تاثیر
یکی است آهن گر سوزنست‌وتیغ‌وزره / یکی است آب بدریا وجویبار وغدیر
بدام و دانه بگیرند مرغکی لاغر / بتیر و تازی بتوان فکندن نخجیر
سزد که خامه وشمشیر با هم آمیزند / بنظم سلك وسیاست بسان شکر وشیر
درآن محیط که باشد یگانه تیغ‌وقلم / از این یگانگی آید پدید نفع کثیر
اگر شنیدی ز اکسیر نام آگه باش / که وحدت قلم وتیغ باشد آن اکسیر
حقیر گردد دانش خرد زبون گردد / بکشوری که کند تیغ خامه را تحقیر
ضعیف گردد عزم و اراده و مردی / بمعرضی که قلم تیغ را شمرد حقیر
هرآنچه از قلم وتیغ سرزند بدوزشت / نه جرم خامه بودآن نه‌تیغ را تقصیر
بود برید نوائب بمشت رهزن تیغ / بود کلید شدائد قلم بدست گزیر
اگر قلمزن وشمشیر زن ستمکارند / کنند تیغ و قلم هردو خلقرا تحذیر
بدست داد شعاری اگر بکار افتند / چو خامه تیغ بود خلقرا زجور مجیر
نه نام ماند از داد ونه نشان از دین / بهر کجا که ددانراست تیغو خامه‌اجیر
بدین چکامه تیغ و قلم ترا بینش / قریحه باشد شایسته باستایش تیر
تراست ابر بهاری بجو طبع مگر / که از قلم رودت شعر همچو ماءنمیر
ز گفته تو دماغ ادب شود تازه / بدان مثابه که مغز بشر زمشك وعبیر
چنانکه گوئی‌در فارسی سخن ستوار / نگفته اند بتازی ابوالعلاء و جریر
بشکر نعمت حق کوش زآنکه‌دولت‌طبع / عطیه ایست ز پروردگار حی قدیر
سپس سپاس ادیب الممالك استادت / که چشم بینش از فیض نوراوست‌قریر
بلی زپرتو خورشید عالم افروز است / که جرم مظلم ماهست برسپهر منیر
گر این قصیدم بباغ بهشت برخوانند / برقص آید ازآن روح بن‌یمین‌وظهیر

یکی بگوی بگویندگان عصرجدید
که‌آورند مراین چامه‌راشبیه‌ونظیر

٭حضرت آقای بینش ازافکار ابکار ونظم بلند آبدار درین چکامه داد سخن داده والحق والانصاف مناظره شمشیروقلم بدین‌خوبی دراساتید باستان هم نشان ونظیر ندارد .

وحید

(عفاف‌نامه)

اثر طبع بلند و فکر عفیف نیرومند آقای سید کریم امیری فیروزکوهی متخلص بامیر

در میان توده توده سخنان ناروا و خرمن خرمن هذیان و نا سزا وخلاف تمدن واخلاق وانسانیت ودرفضای تاریك جهل ووحشت گاهگاه برق حقیقتی نور افکن شده هم فضارا روشن وهم خرمن جهل و بی عفافی‌را بنیان سوز میگردد .

آری اگر نه‌چنین بود ظلمت جهل جهان را فرا میگرفت و یکباره انسانیت وتمدن جامعه بشری را بدرود میخواند از برق های جهنده حقیقت یکی نامه کوچك صورت بزرك معنی وبهائیست بنام (عفاف‌نامه) اثر طبع وقاد شاعر نیرومند جوان (امیر فیروز کوهی) که بتازگی طبع ومنتشر و درآن داد سخن وعفاف داده شده ونگارنده آن گنجینه ادب وعصمت را برهی (وحید دستگردی) ارمغان داشته ومابجان ودل چنین هدیه گرانبهائی را پذیرفته ایم . اینك برای آنکه تمام خوانندگان ارمغان ازدور ونزدیك از خواندن این نامه که سرمشق زندگانی زن واساس وپایه عفاف و تمدنست بهره مند شده و بر جراحت آلام رومانهای ضد عفاف مرهمی بگذارند عین عفاف نامه‌را زیب صفحات ارمغان قرار میدهیم .

بسمه تعالی

ای زنای سرو ناز باغ وجود نور بخشنده چراغ وجود
ای بتوزنده جان خردو کلان وای پدید ازتو پردلان ویلان
در رفاه از تو دورهٔ آدم در تعب بی‌تو هر که درعالم
فکر تو دستیار کار همه کار تو نیز دستیار همه

بر تو قائم نظام هستی ما — در تو ظاهر خدا پرستی ما
جان ما زنده در محبت تو — دل ما شادمان به صحبت تو
عشق تو اصل زندگانی ما — وصل تو عیش جاودانی ما
از وجود تو بود ما پیدا (۱) — قدر تو از وجود ما پیدا
زندگی هرچه مختصر گذرد — بیتو آن به که زود تر گذرد
آنکه نه طاق آسمان آراست — واین جهان را چو آنجهان آراست
از سر زلف عنبر آسایت — وز لب لعل روح افزایت
ست شیرازه کتاب حیات — ساخت جان داروئی چو آب حیات
تا تو مارا نگاهبان باشی — راحت افزای جسم وجان باشی

***

باری ای آیت جمال اله — وی نماینده جلال اله
ای هنر بخش دختر و پسران — وی بهین رهنمای نوسفران
تا درین راه خیر پیشروی — راست رو باش تازره نروی
دل ز اندیش کج بری کن و پاک — تا چو گوهر بر آئی از دل خاک
پاکی اندوز وراستی آموز — بعد از آن هرچه خواستی آموز
کانکه مذهب نهاد وآئین کرد — راستی را ملازم دین کرد
راستی رهنمای آدمی است — راستی منتهای مردمی است
راستی نقش کبریای خداست — (کس ندیدم که گم شد از ره راست)
زن که با کژی وبدی خو کرد — پرده عافیت بیکسو کرد
زن که با راستیش جنك افتاد — نقد آئین ز دست خواهد داد

بقیه دارد

---

(۱) در این بیت وبعض از ابیات دیگر این منظومه بطرز متاخرین دال وذال بایکدیگر قافیه شده است .

امیر

نقل ازیك سفینه کهن سال

مکتوب تاریخی

وصیت نامه شاه شجاع بامیر تیمور کورکانی

هوالحی الذی لااله الاهو لهالحکم والیه ترجعون عالیحضرت گردون بسطت ممالك پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین بزرك کامکار اعتضادسلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل واحسان اعدل اکاسرهزمین وزمان المنظور بانظار عنایت ملك الدیان قطب الحق والدنیا والدین امیرتیمور گورکان **خلدالله ملکه و سلطانه** ملاذ قیاصره گیتی دار وملجاء جبابره چرخ اقتدار ودرتعظیم اوامر آسمانی وتحری مراضی سبحانی موفق ومؤید ،حق جل وعلا آن یگانه جهانرا ازمقاصد دینی ودنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رساناد **بمنهالقدیم وطولهالعمیم**. بعد از تبلیغ ادعیه صالحه واثنیه فایحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد انها میگرداند که چون بر رای ارباب الباب روشن ومبرهن است که دار دنیامحل حوادث ومکان صوارفست واصحاب عقول بزخارف مموه ان التفاف ننموده اند ونعیم باقی را برجهان فانی ترجیح داده و بحقیقت دانسته اند که فنای هرموجودی ازقبیل واجبات وبقای هر مولودی از مقوله ممتنعات چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون **عزشانه وعظم سلطانه** منشور **تعز من تشاء** موقع بتوقیع **توتی الملك من تشاء** ارزانی داشته اعنه اختیارفوجی ازبندگان خدای تعالی بقبضه اقتدار این ضعیف نحیف دادند برحسب قدرت وامکان دراعلای اعلام دین وامضای احکام شرع مبین واتباع اوامرسیدالمرسلین ص وسلامه الی یوم الدین کوشیده واستقامت احوال رعایا وزیردستان **خالصاً لوجهالله تعالی وطلباً لمرضاته** مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی وفیض فضل نامتناهی آنچه مقدور ومیسر بوده معیشت باکافه خلایق که ودیعه خالقند

بوجهی کرده شد که شمه بمسامع عز وعلا رسیده باشد وچون نسبت باعلی جناب معدلت پناهی عهد مصادقت وعقد مخالصت بروابط خلود منعقد شده بود فتوح روزکار دانسته درایفاد آن راسخ دم وثابت قدم زیست و پیوسته مکنون ضمیرومکتوم خاطر آن بود که: **نظم**

بقیامت برم آنعهد که بستم با تو تا درآنروز نگوئی کهوفائیت نبود

واز آنحضرت عالی علی التعاقب والتوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف از منبع اشفاق ومظهر وفاق چنانچه عالمیانرا مذکور ومشکور بود مستحسن داشته اند ومترشح بوده واین معنی مؤدای مباهات میدانست درین وقت که ازبارگاه کبریا نسیم دعوت **والله یدعو الی دارالسلام** بمشام جان رسانید و متقاضی **ولم تجد لسنةالله تحویلا** حلقه بردل زد که:

نظم

عرش است نشیمن تو شرمت بادا کائی و مقیم خطه خاك شوی

وبحمدالله تعالی که هیچگونه نگرانی وحسرت دردل نمانده است وبا وجود انواع مذلت وتقصیر واصناف آثام واجرام که لازمه وجود انسانست بر آز وآرزو که درمخیله تصور بشری مرتسم تواند بود ازفواید احسان ومواید برو امتنان حضرت واهب منان که **فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین** درین پنجاه وچهار سال که اتفاق نزول این منزل مغاك خاك اوفتاده درکنار مقصود نهادند .

شعر

متی زدت تقصیراً ترونی تفضلا کانی بالتقصیر استوجب الفضلا

باقوافل رجا وعفو عمیم درد اخل امل رحمت ونعیم کریم رحیم احرام **لبیك اللهم لبیك** بسته نفس مطمئنه را ندای **ارجعی الی ربك راضیة مرضیة** در دادند

نظم

درین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست

انفاد احمال آمال از دوش نهاده با بضاعت تحفه کلمهٔ طیبه که بدان زاد وبدان زیست روی تضرع بحضرت آورد که :

مصراع

از دوست یك اشارت از ما بسر دویدن

رجاء واثق وامل صادق که هرچه ازحضرت مفیض البرکات روی نماید اگرچه ما عین رحمت دانیم عین زحمت باشد **یثبت علی القول الثابت فی الحیوة - الدنیا وله عزوجل عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم**

نظم

زهی سلام تو آسایش سکینه روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح

والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثواباً وخیر املا بربقای عمر و دولت ودوستکامی وبسطت جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت سکندرتربیت برکت باد وسایه معدلتش برسر عالمیان وخلایق پاینده بحق الحق واهله بنابرصدق نیت وخلوص طویت که نسبت باحضرت معدلت پناهی که ازآب صافی وزلال شافی روشنترست واجب دید صورت حال انها کردن وفرزند لبندم زین العابدین **طول عمره فی ظل عنایته** **مصراع**

کورا بخدا وخداوند سپردم

ودیگر فرزندان طفل وبرادر وبرادر زادگان را بحضرت عالمیان سفارش نمودن احتیاج نمیداند چه بحقیقت اخلاص دولتخواهی آنحضرت پیوسته ذخر اخلاف وفخر اعقاب دانسته ام تاچنانچه ازنتیجه لطف کریم و کرم عمیم آن یگانه زمین وزمان میسزد مضمون **حسن العهد من الایمان** را کاربسته بقاعده مستمره ایشانرا باجمعهم بجانب مبارك خود مخصوص و ظلال رأفت و اشفاق ونصفت و وفاق

مفارق احوال ایشان گستراند بوجهی که آثار آن جماهیر صغار وبر کبار ایران وتوران مشاهده نمایند ودرقرنها باز گویند وحاسدان وقاصدان را که سالهاست که درآرزوی چنین روزی بوده اند مجال شماتت وقدرت و محل استیلا نباشد واین معنی موجب اذخار ذکر جمیل واجر جزیل شناسند و این دوست مخلص را که بالطاف میثاق وفاق و میل نیل قرابت آنحضرت ازسرای فنا بدار بقا رحلت نموده بفاتحه ودعای خیر یاد فرمایند تا بیمن همت آنصاحب دولت از فحوای آیه **یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین** محروم نماند . **هذا ماعهد ناالیه والعهدة فی الدارین علیه** همواره بتوفیق نشرخیرات از بارگاه واهب العطیات موفق باد وحق تعالی برعمر باقیش کرامت کناد **بالنبی و آله الامجاد**

انتقاد

حضرت ادیب محترم آقای وحید : درشماره پنجم مجله شریفه ارمغان سال ۱۴ ملاحظه گردید که صاحب تذکره مراةالفصاحه مجدالدین همگر یزدی را شیرازی دانسته اشتباه ایشان مثل صاحب تذکره آتشکده است که بافت برنجان کرمان را ازقصبه بافق یزد تمیز نداده شاعر شیرین سخن یزد یعنی وحشی را کرمانی ذکر نموده .

برای اثبات یزدی بودن مجد عین عبارت تاریخ یزد شهیر به مفیدی که درطهران نزد اینجانب موجود است ذیلا مرقوم میدارد .

مجد همگر یزدی‌الاصل است ومعاصراباآقا خان بوده دیوان مجد از قصاید وغزلیات مشهور وابیات بلاغت آیاتش درالسنه وافواه مذکور در اوایل حال از یزد باصفهان رفته چند گاهی در ملازمت خواجه بهاءالدین محمد

ولد خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان میبود آن ایـام که از یزد عزیمت اصفهان نمود منکوحه خودرا کـه بغایت مسنه بود دریزد گـذاشت گویااین دوبیت خواجه غیاث نقشبند یزدی مناسبت تمام بحال آن ضعیفه عفت شعارداشت

درج لبش ز گوهر دندان‌شده تهی — سرو قدش چه بید مولد شده دوتا

چشمان بدستیاری عینك كرشمه‌ساز — قد از خرام وجلوه بپا مردی‌عصا

چون مدت مفارقت ازحد گـذشت خاتون تاب جدائی نیاورده از یزد به عقب شوهر باصفهان رفت دروقتیکه مجد درخانه نبود بخانه وارد گردید یکی از تلامذه مجد را از قدوم خاتون خبر داده گـفت مـژده که خاتون بخانه فرود آمد مجد گـفت مژدگانی وقتی میدانم که خانه بخاتون فرودآید همان ساعت این خبر بخاتون رسیده مجددا که بیامد عتاب آغاز کرده گفت پیش‌از من وتو لیل ونهاری بوده . مجد گفت پیش از من بلی اما پیش از تو حاشا که لیل ونهاری بوده .

در کتاب سلم‌السموات کـه از جمله مؤلفات شیخ ابوالقاسم‌کازرانی‌است مذکور است که خواجه مجدالدین یزدی معاصر شیخ‌مصلح‌الدین‌سعدی‌شیرازی بوده ومدتی بامر وزارت اشتغال داشته شعرای آن زمان اورا به استادی مسلم میداشته ونسبت میانه شعر ازاوسئوال مینموده‌اند این‌دوبیت از آثار مکارم‌اوست.

آن‌مهر کسی‌بادیگری زان پیوست — تابشکند آن عهد که باما می‌بست

بردیده نهم دست چواو بر گذرد — تا بادگری نه بینمش دست بدست

یحیی خان نواب یزدی



آثار معاصران

دراستقبال از غزل آقای بینش

(غزل)

آمد آن سنگیندل وصدفتنه برپا کردورفت هم زمژگان سیه درشهر غوغا کرد ورفت

رفت وباز آمد بشوخی گفت درهجرم بمیر دردلم از بهر خستن راه پیدا کرد ورفت

گفتمش مردم ز هجرانت بگفتا دیر بود عشوه ها درکار من باچشم‌شهلا کرد ورفت

گفتم اندرزلف مشکین اینهمه تعقیدچیست؟ بستگان آزاد از حل معما کرد ورفت

ازصف‌مژگان صفوف عاشقان درهم‌شکست واز دو تیغ ابروان تاراج دلها کرد ورفت

از سر شیدا گری رخ برخردمند ان گشود دانش‌وعقل ودل ودین‌جمله یغما کرد ورفت

لب چوبگشود ازلب شیرین شکرریزی نمود صد چو خسرو بسته زلف چلیپا کرد ورفت

از چه رو ایمانیا از هجر آنمه درهمی درهم وبرهم خیال گبر وترسا کرد ورفت

ایمانی کاشانی

سپاس بینائی

گرم شد بازار من بار دگر بینا شدم روز اول‌توبه بشکستم پی مینا شدم

کاش تنها می شکستم توبهٔ میخوارگی دیده ازدنبال‌خوبان رفت ومن‌رسوا شدم

رفتم اندر لاله زار ازلطف حق تسبیح‌خوان لعبتی دیدم فرامش شد دعا شیدا شدم

خیره سرچشم منست‌آری که‌درهرفصل‌عمر اختیار از من‌گرفت ازجان‌ودل‌یغما شدم

من‌گمان میکردم اول هرگناهی ازدل‌است هرگنه از چشم باشد عاقبت دانا شدم

عشق‌ازچشم‌است‌وبغض‌ازچشم‌ومهرازچشم‌وکین تجربت‌ها کردم و ثابت درین فتوا شدم

لیك بهرحق شناسی چشم‌دل باشد ضرور معتقد بر چشم دل از قصه سینا شدم

گفت موسی را خدا دیدار حق‌مقدورنیست چشم دل‌بگشا نه‌چشم سرکه‌درهرجا شدم

نور حق تابد بهرقلبی که‌بی آلایش‌است وای بر من پای بند صورت زیبا شدم

معرفت اندر سری افتد که پاك‌است‌ازخلل بی جهت من‌آشنا بامطرب وصهبا شدم

ازخدا غافل نشستم کج شدم‌ازراه‌راست باز کردم چشم بسته باز بی‌پروا شدم

باهمه عصیان امید رستگاری درسر است | زآنکه درعین قصور اسرار حق جویا شدم
یك دوجام ازبادهٔ عرفان کشیدم نیمه‌شب | از زمین بر خاستم بر عالم بالا شدم
همچو طیری بال بگشودم ازین عالم برون | درفلك ها سیر کردم باملك گویا شدم
پیش ازآن کافتد میان روح وقالب افتراق | ترك صورت کردم اندر پیکر معنی شدم
دیدم ارواح نیاکان صف زده درانتظار | انتظار من که خوش فارغ ازین دنیا شدم
محسن از مردی برو وارسته‌شو پیش‌ازاجل | فخر کمترکن‌که نا بینا بدم بینا شدم

محسن شمس ملك آراء

تقریظ

تذکره تحفه سامی

تذکره (**تحفه‌سامی**) درپیشگاه ارباب‌فضل وادب مقامی سامی و جایگاهی عالی دارد وتذکره نویسان قرون اخیر ازقبیل علیقلی خان واله داغستانی‌مؤلف تذکره گرانبهای (**ریاض‌الشعراء**) وآذر بیگدلی مؤلف (**آتشکده**) را مرجع استفاده بوده است.

تحفه سامی ـ تألیف سام میرزا فرزند شاه اسمعیل صفوی سر سلسله پادشاهان صفویست ودرحدود ۹۵۷ هجری تألیف شده است وچون این‌شاهزاده دارای ذوق وادب بوده، باعبارتی ساده وفصیح‌بالاجمال شعرای معاصرخویش را درین تذکره نام برده و باختصار ازهریك بیتی یا چند بیت نقل کرده و نگذاشته است نام آنان برصفحه فراموشی ثبت شود.

تحفه سامی تاکنون بطبع نرسیده ونسخ خطی آن نیز بسیار کمیابست وگاهگاه مارا بخاطر میگذشت که اگر مجالی و گشایشی دست دهد این تذکره را طبع ونشر کنیم.

این اوقات یك نسخه ازین تذکره که جلد اول است وصحیفه پنجم از هفت صحیفه تذکره درهندوستان بطبع رسیده ویك نسخه باداره ارمغان رسید

وجلد دوم را که مشتمل برشش صحیفه دیگر است نیز وعده نزدیك برای طبع ونشر داده اند .

سبب انجام این کار مهم ادبی وباعث چنین خدمت بزرك بزبان فارسی
(حضرت مستطاب ادیب فاضل مولوی اقبال حسین ایم - ای - بی - ل)
معلم ادبیات وفارسی دارالفنون (پتنه) هندوستانست .

مولوی اقبال حسین ـ درتصحیح ومقابله این کتاب با دونسخه بسیار کهن سال که در زمان حیات سام میرزا نگارش یافته زحمت فراوان برده والحق میتوان گفت جلد اول مبرا ازغلط وبا کمال صحت از طبع خارج شده است ما از زبان خود وتمام طرفداران زبان فارسی حضرت مولوی‌را باین خدمت شایان ادبی فارسی تهنیت گفته توفیق وسعادت وی را در نشر و طبع جلد دوم از خداوند خواستاریم .

درخاتمه بتمام فارسی زبانان واهل ذوق وادب درایران وهندوستان‌توصیه میکنیم که ازخریداری واستفاده این کتاب غفلت نفرمایند .

ارمغان

(قاتل)

رومان وافسانه‌ایست اخلاقی وبسیار جالب‌توجه بقلم نویسنده جوان پاك قریحه (ابوالقاسم پاینده) که‌ازطرف اداره جریده عرفان‌دراصفهان انتشاریافته‌است طرفداران اخلاق وذوق راست که ازخواندن واستفاده فراموش نفرمایند

شاهنامه فردوسی

در پنج جلد با تصحیح کامل و طبع و اندازه مرغوب بسرمایه مؤسسه خاور انتشار یافته تا تمام نشده است از خریداری غفلت نکنید

(جغرافیای تاریخی ایران)

تألیف استاد بار تلد وترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده وکتاب علم وادب تألیف ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را ازکتابخانه طهران خریداری‌کنید .

نمایندگان ارمغان

تبریز آقای امیرخیزی ـ آقای میرسپاسی
مشهد « میرزاعلی اکبر خطاط
کرمان « سعادت نوری
رفسنجان « میرزامحمد امین
شیراز « بهروزی ناظم مدرسه حیات
بابل « بدخشان
همدان « میرزا علی محمد آزاد
ساری « بهروزی
بوشهر « میرزاخلیل رهنمائی
اسدآباد « صفات الله جمالی
تنکابن « میرفخرائی
دامغان « کشاورز

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی - آقای میرسپاسی	
مشهد	«	میرزاعلی اکبرخطاط
کرمان	«	سعادت نوری
رفسنجان	«	میرزامحمد امین
شیراز	«	بهروزی ناظم مدرسه حیات
بابل	«	بدخشان
همدان	«	میرزا علی‌محمد آزاد
ساری	«	بهروزی
بوشهر	«	میرزاخلیل رهنمائی
اسدآباد	«	صفات‌الله جمالی
تنکابن	«	میرفخرائی
دامغان	«	کشاورز

نامهٔ ماهیانه ادبی

مجلهٔ ارمغان

سال
پانزدهم

شماره
ششم

سپتامبر
۱۹۳۴ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شهریورماه
شمسی ۱۳۱۳

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراك : داخله ، ۵۰ ریال خارجه) ، [صد فرانك] هندوستان ۱۰ روپیه
قیمت اعلانات با دفتر اداره است

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان • تلفون نمره ۱۳۱۳ »

15ème année — ARMAGHAN — l'an 1313 : 1934

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi
Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL: intérieur . . . 50 rials
etranger 100 Francs
hindustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه « ارمغان »

(فهرست شماره ششم از سال پانزدهم)

صفحه	عنوان	نگارنده
۴۰۱	مقدمه ابن خلدون	آقای دکتر رضا زاده شفق
۴۰۸	شمس‌الدین کیشی	» سعید نفیسی
۴۱۴	چکامه	» بینش
۴۱۶	تاریخ طب	» دکتر رفیع امین
۴۲۵	طریقه ترجمه	» مجدالعلی
۴۳۳	قطعات شعر	» اوحدی
۴۳۶	در آتش رفتن	» ه. ب
۴۴۱	امین و مأمون	» ترجمه اشراق خاوری
۴۴۹	عفاف‌نامه	» امیر فیروزکوهی
۴۵۸	مسابقه ادبی	» وحید
۴۵۹	ترجمه از کتاب سیرة جلال‌الدین	» میرزامحمدعلیخان ناصح
۴۶۵	آثار باستان	از یك سفینه کهن سال
۴۶۷	سید جمال الدین اسد آبادی	» صفات‌الله جمالی
۴۶۹	مفسر قرآن	» داعی‌الاسلام
۴۷۱	سید جمال‌الدین عرفی	» مصطفی طباطبائی
۴۷۴	فارسی سرایان هندوستان	» عارف دهلوی
۳۷۵	اطلاع تاریخی	» میرزا باقر خان پدر
۴۷۷	آثار معاصران	» امیری گلپایگانی
۴۷۸	تقریظات	

تذکار

دراین موقع که آقای عطار زاده برای انجام کارهای ارمغان باصفهان و عراق و ملایر و خوزستان رهسپار شده اند از مشترکان محترم آنولایات امیدواریم که بزودی کارهای ایشان را انجام دهند وپیشکی از انجام دهندگان سریع سپاسگذاریم .

شماره
ششم
شهریور ماه
۱۳۱۳ شمسی

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال
پانزدهم
سپتامبر
۱۹۳۴ ـ مسیحی

«(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)»

مقدمه ابن خلدون

بقلم آقای دکتر رضا زاده شفق

در اغلب تواریخ علوم وفلسفه مغرب زمین مشهور چنین است که فلسفه تاریخ یعنی بحث علمی درعلل ونتایج کلی وقایع تاریخ وغور وتدقیق درهدف ومعنی وسوائق آنها بطور کلی از قرن ۱۸ باینطرف درمغرب زمین پیدا شده واز طرف دیگر بحث در قوانین وخواص ومبانی واحوال جامعه بشر نیز از علوم مستحدثه اروپائی بوده ودرواقع اوگست کنت August Comte دانشمند فرانسوی قرن‌نوزدهم مؤسس‌علم‌الاجتماع‌بوده وکسی قبل‌از وی باصول‌علمی‌که‌کنت مزبور پیش‌گرفته بود ازاجتماعیات بحث ننموده و اوست که اینموضوع را بطرز وترتیب منطقی تدوین وتقسیم کرده وحادثات وقوانین اجتماعی بشر را مورد توجه خاصی قرار داده است . ولی اگر درست دقت شود ودر کتب وآثار سلف مطالعه وغور رود پیدا خواهد شد که الحق والانصاف ابن‌خلدون در این مطلب‌مهم کاملا وارد بوده وقریب پانصد سال قبل ازکنت بفلسفه تاریخ ومسائل وقوانین اجتماع بر خورده وآنهارا سنجیده وآزموده واز روی سبك خاصی درمقدمه مشهور خودآورده است وامید چنان است درطی این بیان مختصر ملاحظاتی چند راجع بآن تألیف مهم اظهار شود ومناسب است پیش از شروع بمقصود خلاصه ای ازشرح حال مؤلف تقریر گردد:

خانواده ابن خلدون منسوب به قبیله بنی کنده ازاهل یمن بوده و بعد از افتتاح اندلس (اسپانی) بدست مسلمین‌و مرسوم شدن مهاجرت عرب بدانسامان این خانواده نیز درحدود قرن سوم هجری بدانصوب هجرت نموده ودرآنجا توطن کرده بعد ازمدتی یعنی در اواسط قرن هفتم ازآنجا به تونس مهاجرت کرده اند وابن خلدون درآنجا تولدیافته.

جد اعلای ابن خلدون خالد نام داشته واورا گویا عامه به تحریف خلدون میگفته اند وازینراه شخصی‌را که موضوع مقال ماست ابن خلدون گفتند . خالد درورود به اندلس در شهر قرمونه Carmona توطن جسته بعداً اولادش به اشبیلیه Sevilla رفته واز آنجا درقرن هفتم بهافریقارفتند چنانکه گذشت . مهاجرت به تونس درزمان جد سوم ابن‌خلدون محمدبن‌حسن اتفاق‌افتاد .

اجداد ابن خلدون غالباً از معارف ومشاهیر بوده و در اندلس وتونس ومراکش مقام های مهم داشته ودر دربار حکمرانان آن جهات یعنی موحدین و بنی حفص و بنی مرین مناصب داشته اند . از آخرین معروفهای این خانواده برادر ابن خلدون موسوم به ابو زکریا یحیی بود که هم اشتغالات سیاسی داشت وهم در ادب وتاریخ ماهر بود وتألیفاتی نمود وآثار او برای تاریخ اندلس وآن‌نواحی مهم‌است.

ابو زید عبدالرحمن بن محمد بن محمد بن خلدون ملقب به ولی الدین غره رمضان سال ۷۳۲ درتونس تولد یافت . در ایام جوانی پیش پدرودیگر فضلاء که درآن ایام در تونس متعدد بودند تحصیلات قرآن وحدیث ولغة و صرف و نحو نموده . وبسال ۷۴۸ که ابوالحسن علی (۷۴۹ - ۷۳۱) از ملوك بنی مرین تونس را گرفت ابن خلدون نزد علماء وفضلائی که بدربار انامیربودند علوم حکمت وکلام وطبیعی وحیل تحصیل نمود وشهرتی بسزا بهم رسانید وداخل خدمات دولتی شدو دارای مقام ومورد توجه امرا واکابر واقع گردید ودراینموقع بسوق انقلابات از تونس به بسکره Biskara فرار نمود سپس‌بموجب دعوت سلطان فاس ابوعنان(۱) مرینی در۷۵٦ به فاس رفت ودر آنجا بسلك معتمدین خاص درآمد وضمناً به تکمیل معلومات و فضایل خود پرداخت بعدبرحسب سعایت مغرضین اورا بتهمت همدستی ومواضعه باامیر بجایه Bougie متهم وحبس کردند ومدت دو سال یعنی تا ۷۵۹ که سال وفات ابوعنانست محبوس بود. در زمان ابو سالم (۲) (۷٦۲-۷٦۰) بدستیاری وزیر او حسن بن عمر آزاد ولی بعدازمرك ابو سالم باز باسعایت دشمنان مورد خصومت عمربن عبدالله وزیر سابق ابوسالم گردیده

---

(۱) بعضیها ابوعینان نوشته اند ولی ابوعنان صحیح‌است از آنجمله است(لین‌پول) درکتاب سلاطین اسلامی .

(۲) (لین‌پول) درکتاب سلاله های اسلامی سهواً ابو سلیم نوشته .

ومجبور بترك فاس ومسافرت به غرناطه شد ودرآنجا مورد الطاف امرای بنی‌احمد خاصه طرف توجه وزیر معروف آن سلسله محمدبن عبدالله ابن‌الخطیب واقع گردید . بعد از دوسال این دوستی بختام آمد وابن خلدون برحسب دعوت به نزد ابوعبدالله حفصی که حکومت بجایه داشت رهسپار شد وحاجب آن دولت بود .

بسال ۷۶۷ قسطنطین بجایه را گرفت وابن خلدون دوباره بشهر بسکره پناه آورد. بعد با ابو حموی دوم سلطان تلمسان و از سلسله عبدالواد وضع روابط نمود وبتوسط او با امرای دیگر ارتباط پیدا کرد گرچه بعد درمنازعه بین ابو حمو وعبدالعزیز مرینی طرف عبدالعزیز را گرفت .

بعد از مدتی خدمت امرای مزبور والتزام یکی برعلیه دیگری بر وجه پیش آمد ومصلحت وقت ومسافرت بین تلمسان وغرناطه وغیره بالاخره در ۷۷۶ به محلی موسوم بقلعه ابن سلامه رفت وتا سال ۷۸۰ آنجا بماند ودرآن محل بود که تاریخ معروف خودرا شروع کرد وقسمت مهم مقدمه را نوشت . بعد برای مراجعه بکتب ومنابع مسافرت تونس پیش گرفت وتاریخ بربر را درآنجا نوشت ودر سال ۷۸۴ بعزم سیاحت مکه معظمه حرکت نمود ولی در اسکندریه تأخیر کرد واز آنجا بقاهره رفت ودرجامع ازهر بتدریس پرداخت واز ناحیه سلطان برقوق از ممالیك مصر (۷۹۱-۷۸۴) بمنصب قضاوت رسید در۷۸۹ سفر مکه را انجام داده باز بقاهره برگشت ودرآنجا سمت قاضی القضاتی پیدا نمود. دراین بین خبر استیلای امیر تیمور بآسیای صغیر منتشر شد وملك ناصر فرج (۸۰۸-۸۰۱) از ممالیك برای مقابله با تیمور بدمشق حرکت کرد و در این سفر ابن خلدون همراه بود. مصریها مغلوب شدند وملك ناصر فرار کرد و شام مفتوح گردید ومردم آنسامان هیئتی از علمارا برای شفاعت بحضور تیمور فرستادند که یکی در آنمیان ابن خلدون بود. در این ملاقات مخصوصاً مورد توجه تیمور واقع شد وبا اینکه تیمور معمولا علمارا از ممالك مفتوحه جبراً به سمرقند میفرستاد ابن خلدون را اجازه مراجعت بمصر داد . ابن خلدون بعد از عودت باز بشغل قضاوت وتعلیم و تدریس وتکمیل مؤلفات خود پرداخت وبعداز حیات متنوع وپر حادثه بسال ۸۰۸هجری روز چهارشنبه ۲۶ رمضان درمصر وفات یافت ودرمحل باب‌النصر خارج مصر درمقابر-الصوفیه مدفون گردید .

کتابی که درنتیجه ممارست وعلم وبصیرت وتجارب زیاد ٧٦ سال عمر بدست ابن خلدون تألیف یافته موسوم است به « **کتاب العبر وديوان المبتداء و الخبر فی ایام العرب والعجم والبربر ومن عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر** » این عنوان طویل در واقع محتویات این تاریخ معروف را اشعار میدارد ومیتوان گفت تاریخ قبایل و دول عرب وخاصه حوادث وسلاطین و اخبار اندلس و بربرها از مهمترین اقسام تاریخ ابن خلدون است زیرا خود درجریان امور آنسامان بوده وقسمت مهمی از تاریخ اندلس را از دیدار خود نوشته است . دربقیه اخبار مانند تاریخ اسلام و ایران وممالك دیگر توان گفت ابن خلدون بیشتر از مؤلفات معروف اسلامی مانند طبری و مسعودی و ابن الاثیر ونظایر آنها استفاده کرده وچیزی نیفزوده حتی وقایع را بترتیب و انتظامی که درخور بود نیاورده وازو که شخصی محقق و چنانکه درمقدمه اشاره شد نظرش به تحقیق اساسی امور وکشف علل اصلیه وقایع واستدلال واستنتاج بود بسیار شگفت است که تاریخش تنها نقل متوالی وبیان خشك وخالی حوادث باشد آنهم گاهی بی تحقیق واگر مقدمه این تاریخ که موضوع مقال ماست نبود کتاب العبررا به تنهائی ممکن بود در ردیف تألیفات متوسط محسوب داشت ومعلوم میگردد حوصله ایرا که مؤلف درتألیف مقدمه داشته ووقتی را که درآن اثر نفیس بکار برده بود باخته وتوالی حدثان وگذشتن عمر ذوقی در او باقی نگذاشته تا از عهده بسط و تحلیل وقایع چنانکه باید برآید .

پس کتاب العبر یکنوع تاریخ عمومی است که در ردیف اول از سه موضوع مهم بحث میکند فلسفه تاریخ ، تاریخ عرب وتاریخ برابر. وآن مرکب است ازیك مقدمه وشش جزء دیگر محتوی اخبار عرب و برابره واندلس وتاریخ ایران واسلام ازابتداء تا زمان مؤلف یعنی اواخر قرن هشتم هجری. وچنانکه گفته شد جز مقدمه که شاهکار مؤلف است دربقیه معمولا نقل وقایع شده ودرقسمتی ازآن استعجال رفته و چنانکه شاید غور وتأمل نشده .

مقدمهٔ ابن خلدون که جزء اول کتاب العبررا تشکیل میدهد واقعاً از مؤلفات مهم ادوار گذشته است ومحتویات ان بوضوح وصراحت نشان میدهد که دانشمندان اسلام درامور وحوادث عالم چه امعان نظر داشته ودرربط مسائل وترتیب حوادث چگونه صاحب

بصیرت بوده اند . بطوریکه محتویات این کتاب می‌نمایاند وخود مؤلف در دیباچه آن میگوید : مطالب آن نه تنها نتیجه تجربیات وسرآمد است بلکه حاصل مطالعه و مقایسه کتب وعقاید نیز هست ومخصوصاً از دیباچه پیداست که ابن خلدون درخود فن تاریخ نویسی غور زیاد نموده وطرز صحیح آنرا درك کرده واصل تحقیق وتجربه وتطبیق و مقایسه را درعلم تاریخ که در عصر ما معمول است او آنگاه پی برده وشرح کرده ودر مقدمه مرعی داشته‌است وحقیقتاً تحریرات او در دیباچه از نوشته های یك مورخ منطقی امروز مغرب زمین فرق زیاد ندارد گو اینکه در میانه پانصد سال فاصله موجود است وبحکم همین دقت نظراست که باوجود مجهول و نا معروف بودن قدر این مؤلف درمغرب زمین باز علمائی از آن دیار بشرح حال او پرداخته و مقدمه اورا بالسنه خود ترجمه کرده وبه مبتکر بودن او در فلسفه تاریخ پی برده‌اند (۱) اینك جمله ای چند از گفته های خود مؤلف در اول مقدمه بطور آزاد تلخیص و نقل می‌شود :

« فن تاریخ از فنونیست که بین ملت ها متداولست وکارها ازآن استوار گردد وبزرك وکوچك وشاه وگدا ودانا ونادان بدان محتاجند زیرا تاریخ بظاهر راوی‌اخبار روزگار ودول وآثار ومنشاء عقاید واقوال ومنبع ضروب وامثال است وبما شئون‌خلقت را می‌نمایاند ونشان میدهد چگونه اوضاع عالم درتغییر است وچه طور دولتها بزرك شدند وزور وتوانائی پیدا نمودند وباز بانقراض آمدند . اما درباطن تاریخ جای نظر و تحقیق است وآن علمی است بعلل واسباب ودر واقع ازاین لحاظ سزاواراست این‌علم درردیف علوم حکمت شمرده شود وبزرگان تاریخ نویسان اسلام دراین فن غور کردند واخبار وآثار گرد آوردند واز آنسو بعضی ازاشخاص ناآزموده مطالبی نادرست بر آن افزودند وخرافات ودروغ برآن بستند وغلط و وهم را درآن راه دادند وتنها شماره کمی مانند طبری وابن الکلبی و واقدی ومسعودی بامانت کار کردند . این بود که بعد از مطالعه کتب قوم در تاریخ کتابی پرداختم وپرده ایرا که از روزگاران دراز بروی احوال پوشیده بود برداشتم ودرظهور دول وعمران علل واسبابی پیدا نمودم واساس آنرا بروی اخبار ملل مغرب (اندلس وافریکا) خاصه عرب وبربر نهادم ... »

---

(۱) مقدمه دو ترجمه بفرانسوی دارد یکی ترجمه کاترمر ودیگری ترجمه دسلان راجع به فلسفه ابن خلدون درتاریخ ، نویسنده معروف‌انگلیسی فلینت در کتاب راجع به فلسفه تاریخ خود بحث نموده .

بعد از این کلمات ابن خلدون وارد تفصیل تعریف تاریخ شده وانتقادی خاص علمی که واقعاً از نقدهای عصر ما عقب نمی‌ماند از اقوال مورخین نموده وامثله ای برای مقایسه می‌آورد که مطالعه آن برای هر مورخ مفید است ووسعت نظر وسعه علمی مؤلف را آشکار میسازد . بعد ازاین مقایسه و استدلال مفید غرض خود را از تألیف مقدمه اینگونه بیان میکند : « **واکنون ما دراین کتاب از احوال عمران که در ملك وکسب و علوم و صنایع در حال اجتماع عارض بشر میگردد از راه برهان که تحقیق درمعارف عامه و خاصه بدان روشن نشود بحث میکنیم ..** » ودراین جمله نیك پیداست که سه عامل وسه مظهر مهم جامعه بشر که سیاست و اقتصاد وعلوم باصنایع باشد موضوع تحقیق مؤلف قرار گرفته وخوب میدانیم که متفکرین اجتماعی مغرب زمین از روسو وکنت وهیگل و کارل مارکس هم بطورکلی همین معانی را درنظر گرفته وآنهارا درهیئت اجتماع بشر مورد مطالعه قرار داده اند .

فصول تالی کتاب مقدمه بسط افکار متین ومنطقی مؤلف درعلل وکیفیت اجتماع است . اساس فکر مؤلف درعلل اجتماع وظهور ملل ودول وبوجود آمدن شهرها وانتقال اقوام از بداوت به حضارت عبارت است ازکشف سوائق وعوامل طبیعی واز آنجمله است **عوامل جغرافیائی ومیل‌فطری انسان باجتماع وظهور عصبیت‌وادیان.**

میدانیم که عقیدهٔ تأثیر جغرافیائی دراحوال امم از آخرین وتازه‌ترین عقاید علمی امروز است که اشخاصی مانند بوکل وداروین وهکسلی و دیگران در آن باب مباحثات کرده اند واین مؤلف اسلامی درآنزمان باینمطلب برخورده .

ازمطالب تالی مقدمه شرح اصول وتشکیلات دول واقسام وشعب ادارات ومسائل مالیات وضرب مسکوك وغیره است . بحث درعلل انحطاط اقوام وخرابی بلاد وانقراض دول نیز از ابحاث مفید این کتاب است که باز درآن قسمت مؤلف از پی علل واقع طبیعی مانند فساد اخلاق وفقر وعصبیت جاهلانه ونظایر آن میگردد ودر اینمورد در دقت نظر وتازگی فکر نویسندگانی مانند (منتسکیو)ی فرانسوی و امثال اورا بخاطر میآورد .

درضمن بحث ازظهورات اجتماعی مسئله علوم وصنایع نیز مورد نظر وتحقیق‌مؤلف واقع میگردد واز موضوع وماهیت علوم مانند قرآن وتفسیر وفقه وحدیث واصول‌ومنطق وریاضی وطبیعیات وغیره سخن بمیان آورده واز صنایع مختلف مانند فلاحت و بافندگی

وخیاطی وطب وخطاطی وموسیقی واهمیت آنها دراجتماع صحبت میدارد .

خلاصه ابن خلدون از قدیمترین مورخین عالمست که تاریخ را بروی شالودهٔ علمی قرار داده یعنی اولا درنقد وتحقیق اخبار وتفکیك غث از سمین و اساطیر از واقع بذل مجهود نموده واصلی برای این طریق وضع کرده ثانیاً از پی علل واسباب عقلی وطبیعی گشته وموجبات محسوس ومعین نهضت های بشررا تحری نموده ثالثاً ابن خلدون وقایع وادوار تاریخ وظهورات گوناگون بشررا نه تنها بحال انفراد منظور داشته بلکه آنهارا از لحاظ جامعه بشر ملحوظ ومورد بحث وتدقیق قرار داده یعنی ازاولین کسانی بوده که بحقیقت اینکه انسان درهیئت اجتماع غیر از آنست که در حال فردیت هست پی برده وبرای کشف خواص وقوانین اجتماع اعمال فکر ونظر کرده ونهضتهای مهم جامعه بشر را از تشکیل طوائف وقبایل اقوام بدوی تاظهور بلاد وممالك ودول بزرك و علوم وصنایع مورد مطالعه علمی قرار داده وعوامل وعلل آنهارا تحقیق نموده وقوانین واصولی استخراج کرده ودر واقع با اینطریق یك تاریخ تمدن بوجود آورده .

چیزیکه اقلا درقرائت مقدمه موجب اعجاباست استقلال نفس وآزادگی وبیطرفی این مؤلف بزرك است که از گفتن حق خوددار نیست وبهترین مثال قسمتی است که درآن ایرانی را باعرب مقایسه میکند وبانهایت صراحت فضیلت عجم بر عرب را تصدیق مینماید واین را که ایرانیها دارای تمدن وحضارت وعمران سیاسی واجتماعی بوده و عرب بهره ای ازآن نداشته واکثر علما وبزرگان عالم اسلام از ایرانیها بوده‌اند باصدق لهجه ودلیل بیان میکند واین معانی از قول یك نویسنده بصیر که خود عرب است البته مهم ومطلوباست می‌توان گفت ابن‌خلدون درمجلدات بعدکتاب خود این بیطرفی‌را کمی ازدست‌داده .

امیدوارم این کلمات ناقص که از تفصیل وتحقیق وغور درآن خود داری شده‌است دیباچه وآغاز محقری باشد برآنچه محققین درمعرفی این نویسنده دانشمند خواهند پرداخت واگر ترجمه فارسی مقدمه که گویا مدتی‌است انجام یافته انتشار یابد کتابی مفید در دسترس فارسی زبانان گذاشته خواهد شد .

منابع

۱ ـ دیوان العبر در ۷ جلد چاپ مصر ۱۲۸۴ مخصوصاً شرح حال ابن خلدون بقلم خودش درخاتمه جزء ۷ از ص ۳۷۹ تا ۴۵۵

٢ ـ کتب ترجمه ازآن جمله آداب اللغه جرجی زیدان چاپ مصر ١٩١٣ جزء٣ص٢١٠

٣ ـ انسکلو پیدی اسلام کلمه ابن خلدون

٤ ـ تاریخ ادبیات عرب بروکلمان Brockelman ج ٢ ص ٢٤٢ (برلین ١٩٠٢)

٥ ـ تاریخ فلسفهٔ تاریخ تألیف فلنیت R. Flint اونبرك ١٨٩٣ ص ١٧١ ـ ١٥٧

٦ ـ ترجمه مقدمه باهتمام کاترمر Quatremère

٧ ـ « « « دسلان M. Cr. De Slane

٨ ـ تاریخ ادبیات عرب تألیف هوار C Huart پاریس ١٩٢٣ ص ٣٤٩ ـ ٩٤٥

شمس الدین کیشی

بقلم آقای سعید نفیسی

یکی از بزرگان حکمای قرن هفتم ایران که درعصر خویش منتهای شهرت وجلالت قدر داشته وبزرگان ایران بوی حرمت بسیار میگذاشته اند شمس الدین محمدبن حکیم کیشی است که درحکمت وادب استاد کامل بوده وشعر فارسی را بسیار خوب می‌سروده است ولی درتذکره های شعرا ودر کتابهائی که شامل تراجم احوال بزرگان وحکماست ازوی ذکری بمیان نیامده و مقام شامخ او درعلم وادب شایسته آنست که آنچه درباب وی می‌توان دانست درین سطور جمع آوریم :

شمس الدین محمدبن حکیم کیشی از مردم جزیرهٔ کیش درخلیج فارس بوده ولی درعراق واصفهان می‌زیسته است وظاهراً باخانوادهٔ جوینی روابط داشته و از خاصان ایشان بشمار می‌رفته ، نسبت اورا مؤلفین بخطا « کشی » و « کبشی » و « کشنی » نوشته‌اند و « کیشی » را درست نتوانسته‌اند بخوانند . درحکمت مقام رفیعی داشته و از اقران خواجهٔ حکیمان زمان نصیرالدین طوسی بشمار میرفته

است. چنانکه مکتوبی بخواجه نوشته و ازو پرسشی چند دربعضی مسائل حکمت کرده است و درصدر آن مکتوب خطاب بخواجه چنین گوید : «**مخدوم ولی الانعام صاحب الایات العظام** زبدة **ممحضة الشهور و الاعوام خلاصة علماء الانام قبلة المحصلین و قدوة الفاضلین رئیس المحققین نصیر الملة والدین حجة الاسلام و المسلمین ....**» . درجوابیکه خواجه نصیرالدین بدین مکتوب نوشته درحق وی چنین گفته است :

« تا ذکر مناقب وفضایل ذات شریف ونفس نفیس خداوند ملك الحکماء والعلماء سیدالاکابر والفضلاء قدوة المبرزین والمحصلین کاشف اسرارالمتقدمین والمتأخرین شمس الملة والدین افضل و مفخر ایران ادام میامن اقباله و حصل جوامع مرامه بمسامع دعاگوی مخلص او محمدالطوسی رسیده است مرید صادق بل محب وعاشق شده است وشوق نیل سعادت خدمت روح افزا و مشاهده طلعت دلگشای او دام افضاله بحدی بود که هیچ وهم بکنه او نرسد وهمیشه برطلب فرصتی مؤدی بنوعی ایصال باآن منبع فضل وافضال مواظبت می‌نموده تا اکنون بمقتضای عادت پسندیده خود از سبق خیرات و تقدیم درحسنات افتتاح کتاب فرموده که فاتحه سعادات وفاتح ابواب کراماتست از استفادهٔ آن آثار حکم و از استفاضه آن فنون نعم چندان ابتهاج ومسرت بدل وجان رسید که شرح آن مؤدی بتطویل باشد . . . »

این مکتوب را شمس‌الدین کیشی از اصفهان بخواجه نصیرالدین نوشته است وپیداست درین هنگام در اصفهان ساکن بوده است و نیز از تجلیل و تکریمی که خواجه درحق وی روا داشته آشکار است که درآن زمان از دانشمندان مشهور بوده و کسی چون خواجه نصیرالدین تابدین پایه درحق وی اکرام میکرده است .

اطلاع دیگری که از وی داریم اینست که بنابرضبط ابن‌الفوطی در کتاب الحوادث‌الجامعه (۱) درسال ٦٦٥ ببغداد رفته ومدرس مدرسه نظامیه شده است وحکام ودانشمندان بدرس وی حاضر شده اند وپس‌از اندکی بسوی بهاء الدین بن شمس‌الدین جوینی باز گشته است . بهاء الدین محمدبن شمس‌الدین محمد جوینی درین زمان حکمران اصفهان بوده و پیداست که شمس‌الدین کیشی پس از اندکی توقف در بغداد دو باره باصفهان باز گشته است و ازین قرار وی ساکن اصفهان بوده وشاید تاپایان عمر درآن شهر مانده باشد .

فوت شمس‌الدین کیشی را ابن‌الفوطی جزو حوادث سال ٦٩٤ (۲) ضبط کرده است و این همان سالیست که استاد سخن سرایان ایران سعدی شیرازی نیز رحلت کرده ، پس ازین قرار شمس‌الدین کیشی درست معاصر سعدی بوده ودر همان سال فوت وی در گذشته است .

این حکیم را مؤلفات نیز بوده است ، چنانکه هندو شاه بن سنجربن‌ـ عبدالله صاحبی کیرانی در کتاب تجارب السلف درشرح حال حسین بن منصور حلاج پس‌از ذکر اشعار وی گوید : « مولینا‌السعید افضل‌المتأخرین شمس‌الحق والملة والدین‌محمدبن الحکیم الکیشی که ازسرآمدان روزگار بود واز استادان این ضعیف است رسالتی بپارسی ساخته در شرح دعای :

اقتلونی یاثقاتی ان‌فی‌قتلی‌حیوتی فمماتی فی‌حیوتی وحیوتی فی مماتی

دیگر از مؤلفات وی که بما رسیده رساله ایست باسم « روضةالمناظرة » درشرح رساله **نفس‌الامر** خواجه نصیرالدین که نسخهٔ از آن در ضمن مجموعهٔ در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۳) موجودست .

---

(۱) چاپ بغداد ص ۳٥۸

(۲) ص ٤۸۹ (۳) فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ـ کتب خطی ـ ص ۳٦٥

این حکیم بزرگ شعر فارسی را در نهایت انسجام وشیوائی می‌سروده و چند نمونه ای که از اشعار او بدستست کاملا بر استادی او درین فن گواهی میدهد. محمدبن بدر جاجرمی در کتاب **مونس الاحرار فی دقایق الاشعار** که مجموعه ایست از گفتار شعرای بزرگ ایران تاقرن هفتم و در ماه رمضان ٧٤١ تمام کرده است دوغزل از گفته او ثبت کرده است ونام وی‌را « مولانا الا اعظم شمس‌الدین کیشی » نوشته . چون‌نسخه این مجموعه بسیار کمیابست و آن دو غزل تاکنون معروف نشده است هردو را درین صحایف ثبت می کنم ، درین دو غزل یکجا شمس کیشی وجای دیگر شمس تخلص کرده است :

غزل اول :

گلش تاخط زنگاری بر آورد عقیقش سر بخونخواری برآورد
چو کافورش ز عنبر حله پوشید دمار از مشک تاتاری برآورد
چوعکس‌سبزه دیدآن نرگس‌مست فغان ازجان بهشیاری برآورد
مرا آن چشم جادو آشکارا بکشت و سر به بیماری برآورد
رخش جانم ببرد و طرفه اینست که گوید خط بیزاری برآورد
مرا گفتا که جانت برلب آمد خطش جانیست پنداری برآورد
نصیب شمس کیشی خار غم شد گلش تا خط زنگاری برآورد

غزل : دوم

ای باد صبح گاهی جانم همی فزائی باما نگوئی‌آخر تاخود تو از کجائی
لطفست‌جمله خویت رمزست گفتگویت بس آشناست بویت مانا که آشنائی
جسمت‌همه روانست بویت‌شفای‌جانست نزدیک من چنانست کز کوی یارمائی
فراش راه اوئی چون حال اونکوئی باید که نیک بوئی چون پیک بادشائی

ای باد حال دلبر باما بگو و مگذر | باما وفائی آخر کز معدن وفائی
آن عالم لطافت و ان دلربای آفت | وآن محض لطف ورأفت وان رحمت خدائی
آن نور هردو دیده وآن ماه آرمیده | بایار دل رمیده چونست در جدائی
آن چشم پرخمارش وآن لعل آبدارش | وآن زلف تابدارش وآن دام دلربائی
آن روی مهوش او وآن خنده خوش او | وآن قد دلکش او وآن نوش جان‌فزائی
چونندو برچه کارند باما سرچه‌دارند | راه وفا سپارند یا راه بی و فائی
ای باد اللّه‌اللّه چون بگذری بران مه | گو شمس دوش دررہ ازدرد بیدوائی
می گفت کای روانم وی یار مهربانم | ای‌هر که در جهانم ای‌جان وروشنائی
دور ازتوآن چنانم کافسانه درجهانم | بس‌زار و ناتوانم از رنج بی نوائی
هر گه که باخیالت یاد آورم جمالت | جان ازبی‌وصالت جوید ز تن رهائی
باد صبا خدارا از بهر حق نه‌مارا | وآمرزش خطارا این حال وا نمائی

دیگر از اشعار او قطعهٔ بسیار شیوای بلندیست که در مجموعه ای که بسال ۷۵۰ نوشته شده و در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایرانست(۱) ثبت آمده و در صدر آن قطعه نام وی‌را چنین نوشته است: «ملك الائمة والحکما شمس الدین الکیشی طاب ثراه» وآن قطعه اینست:

دی مرا گفت رفیقی که فلان‌درحق تو | ناسزا گفت درین‌هفته بهرجا که نشست
زجر آن ابله دون گرنکنی جایز نیست | دفع آن‌سفله‌فریضه‌است بهرچاره که‌هست
گفتم ای‌دوست بدینهادل‌خود خسته مدار | که زبیهودهٔ دونان دل پرمایه نخست
بگذار این همه را گر بتکلف شنوی | نکته‌ای بشنو و میدار بخاطر پیوست
شهسوار دل من آنکه بتأئید خرد | نوبت پنجم‌خود برنهمین‌چرخ زدست

(۱) فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی - کتب خطی - ص ۳۹٤ .

نظم ازیشان وسخن خوبتر آغاز کند چرخ گوید به ازین نثر بنتوان پیوست
درسی ازعلم حقایق چو کند او املا بردش روح ملك تحفه صفت دست بدست
قلم فتوی شرعی چو بگیرد ببنان جان نعمان ومحمد شود ازنازش مست
کی کند گوشهٔ خاطرسوی بهتان عوام لشکیی«۱» خرخرد سك صفت دیوپرست
عامه دیوند بمعنی و بصورت مردم جز بلاحول یقین از کفشان نتوان رست
جاهلان درحق یزدان بسرودن گفتند دختر وصورت گاواین همه درقرآن هست
انبیارا بکهانت همه نسبت کردند مصطفی نیز ازیشان بسلامت بنرست
حق تعالی چوزبانهای عوام ازپی خود وانبیا هیچ نبستست زمن خواهد بست؟

ازین قطعه چنین بر می آید که این دانشمند بزرك درنظم و نثر استاد بوده ودرحکمت وفنون شریعت دست داشته است . اینست آنچه از احوال و واشعار این دانشمند بزرك ایرانی تا کنون بدست آمده است ، شاید از کتابهای دیگر نیز چیزی برین بتوان افزود وشاید درسفینه ها و مجموعه های اشعار از گفتار وی ابیات دیگری نیز ضبط کرده باشند و از خوانندگان محترم مسئلت دارم که هرچه درین باب بتوانند یافت از اشاعهٔ آن دریغ نفرمایند . ظاهراً این دانشمند باشمس الدین صاحب دیوان جوینی و با افضل الدین کاشانی نیز روابط داشته است . (۲)

تمنی تصحیح

درصفحه ۴۳۱ سطر ۱۵ همین شماره ـ کلمه **نفساً** غلط و **نملا** صحیح است بنابرین شعر **ولانوذ نملا** ... میباشد.

---

(۱) لشکی ـ بروزن کشکی بمعنی پاره

(۲) رجوع کنید بکتاب «رباعیات باباافضل کاشانی» ازمسود این اوراق ـ چاپ طهران ۱۳۱۱ ـ ص ۱۴ و ۷۱ و ۷۲ .

اثر طبع آقای بینش

چکامه

برخیز وخواب خوش بدر ازسر کن زنهار ترك بالش و بستر کن

دنیاست رزمگاه تن و سر را آراسته بجوشن و مغفر کن

قلعه زعزم وهمت کن بر پای وز حزم و استواری سنگر کن

گیتی است همچو لجهٔ طوفانی ازآن گذر چو مرد شناور کن

جز کوشش و مبارزه با امواج هرفکر دیگری بدر ازسر کن

تا شاه ملك معنی خوانندت تخت ازهنرز دانش افسر کن

از حکمت وز علم مسلح شو وز زوروزر تدارك لشگر کن

تن را بکار زور مجسم ساز جان‌را بفکر عدل مصور کن

کاخی که از ستم شده بر گردون آنرا بخاك راه برابر کن

باغی که شد زخون بشر سیراب بر آن گذرچو بهمن وآذر کن

وان‌خرمنی که گردشده‌است ازجور درآن اثر چو شعلهٔ آذر کن

انباشته چو مخزنی از بیداد درآن کمین چو تودهٔ اخگر کن

گردد به محور ستم ار گردون قطبش بدر زمیله محور کن

بیداد گر برادرت ار باشد ترك برادری و برادر کن

گر شیر چرخ خواهدت آزردن اورا بتیغ کینه دو پیکر کن

سیلی ز چرخ گر رسدت نیلی رخسار چرخ پیر مجدر کن

بر دست داوریت چو بنشانند انصاف را ممیز و داور کن

کار از جوان بخواه ولی تکیه بر حزم ورای پیر معمر کن

با کهتران بلطف و مدارا کوش توقیر و احترام بمهتر کن

حق را برغم هر که بگیتی کوی اندیشه نز اقل و نز اکثر کن

منقار شاهباز بچنك آور — یا آنکه وام بال کبوتر کن

میباش سایه گستر و بار آور — هان اقتفاء بنخل تناور کن

خود خیر محض باش و بدین نیرو — مردانه دفع هرضرر و شر کن

افزون طلب ولی دل‌خودخورسند — عارف صفت برزق مقرر کن

با دردمند و غمزده یاور شو — هر روز غم تدارك یاور کن

خشك ار زاشك غم نکنی چشمی — برزاری غمین مژهٔ تر کن

خاك وطن چو مادر خود میدان — جان‌را فدای عصمت مادر کن

خورشید باش و نور بمه میبخش — یاماه و کسب روشنی‌ازخور کن

هر گفته را بکفه منطق سنج — سنگین اگر برآید باور کن

از بی هنر حذر کن و دریوزه — گنج هنر زمرد هنر ور کن

مهدی بجوی و راه هدایت پوی — دجال نفس خیره مسخر کن

گر رستگاری دو جهان خواهی — این پند نغز بشنو و باور کن

از ریب و شبهه پاك درون دل — ز آئین پاك و پاك پیمبر کن

در دل چراغ دین مبین افروز — وز این چراغ دیده منور کن

درباغ شرع سوری و سنبل چین — وز آن دماغ عقل معطر کن

دل را ز نقش شرك همی پرداز — از بوستان بدور سر خر کن

یأجوج کفر بر سر تاراج است — زایمان بنای سد سکندر کن

با آب اعتذار و پشیمانی — گر دست شد پلید مطهر کن

تا روبه جهانت نفریبد — هان‌اقتداء بحضرت‌حیدر(ع) کن

گفتار او بگوش چو در آویز — جان را مزین ازاین زیور کن

راه نجات خواهی اگر پوئی — اورا بره نوردی رهبر کن

تا نغز و دلپذیر شود گفتار — آنکش علی بگفت مکرر کن

باگفته های شیرین چون بینش — شیرین مذاق مردم کشور کن

تاریخ طب

از مبدء تا امروز

تألیف دکتر منیه ترجمه دکتر رفیع امین

طب اعراب (۶۰۰ — ۱۲۰۰)

اولین طبیب عرب که در تاریخ طب باو مصادف میشویم هرون است (۶۵۰) او در طب و جراحی و فن تداوی کتابی بزبان سریانی نوشته که بعدها بزبان عربی ترجمه شده است : در این کتاب است که برای اولین دفعه مسئله آبله مطروح است. درباره آثار رازی مجدداً از آن بحث خواهیم نمود . هرون در اسکندریه متولد و در زمان امپراطور هراکلیوس میزیسته است .

بخت عیشو (بختیشوع) (۷۷۵) بسعادت شفا دادن المنصور خلیفه بغداد ، از یکمرض سختی ، نایل آمد و بدین جهت شهرت یافت ؛ او رئیس یك سلسله از اطباء گردید . ولی جالب توجه‌ترین شخص ایندوره حنین بود (۸۰۰ ــ ۸۵۰) که لاتینی‌ها (یوهانیسیوس) خواهند نامید . او بود که ارسطو و بقراط را با جالینوس باعراب شناساند و آثارشانرا بزبان سریانی ترجمه نمود . بوسیله او شد که اعراب توانستند اصول و آداب طب یونانی را ادامه دهند باآنکه وضوح آنرا دوچار تاریکی کردند ، وضوحیکه در قرن شانزدهم باز خواهیم یافت وقتیکه آن آثار تماماً منتشر خواهند شد . مؤلف مرجح حنین جالینوس بود . اینك او چگونه تب را تعریف میکند : « یك حرارت غیر طبیعی که درجه اش فوق طبیعت است و از قلب نشأت کرده بوسیله شریانها تمام بدنرا احاطه میکند . » این تعریفی است که در اواخر قرن ۱۵ و اوایل قرن ۱۶ در مکاتب بازهم تعلیم

میکنند . او تبهارا مانند جالینوس تقسیم میکند : تب موقت ، عفنی ودقی. پسر وی اسحق که در اروپا درقرون وسطی بیش از او معروف و مترجم مجاز اطبای یونانی بوده است ، مربی اطبای فرانسوی وپاریسی خواهد بود ، بالخاصه درقرون ۱۲و۱۳ (قرن دهم) .

درحدود همان دوره حنا پسر سراپیون (۸٤۰) که از طرف رازی مذکوراست ، بسیار درفکر تداوی جاهای آبله است ، استعمال حجرالیهود را برضد سنك مثابه رد میکند ؛ فتقها را باداغ کردن معالجه میکند وحتی در جراحات مسموم شده قطع عضو مریض را اجرا مینماید . قسمت اعظم جراحی وی از کتاب پل دیژین اقتباس شده وحنین نیز آنرا ترجمه کرده‌است .

پنجاه‌سال بعد ، درابتدای قرن دهم ، رازی مشهورترین اطبای عرب(۱) ظاهر شد (۸٦۰ـ۹۳۰) که برضد وی پاراسلس تندی خواهد کرد همچنین بر ضد ابن سینا . گویا نمیدانسته که آنها قبل از او کیمیاگر بوده اند .

رازی درری متولد ودربغداد زیسته ودرآنجا رئیس مریضخانه شد . این اورا مانع نشد از نوشتن ۲۲٦ کتاب از روی آثار جالینوس وپل دیژین

---

(۱) غالباً مؤلفین غربی درتألیفات خود اولین اطبای اسلامی ایرانرا درردیف اطبای عرب ذکر کرده اند . این اشتباه بزرك ناشی از آن است که در آن زمان نظر بمقتضای وقت و استعداد مخصوص زبان عربی برای ایفاء مطالب علمی وفنی ، اطبای مذکور عموماً بزبان عرب گفته ونوشته اند . لکن بعضی ازمستشرقین معروف که محققین دقیقی میباشند ، حقیقت را منکر نبوده ومعتقد بوده وهستند که محمد ذکریای رازی ، وعلی‌ابن عباس مجوس وابن سینا ایرانی و ایرانی نژاد واستادان بزرك وسرآمدان اطباء نه تنها در ایران بلکه درتمامی مشرق زمین بوده ومدتی بیش از پانصد سال مربیان منحصر اطبای اروپا بوده‌اند (مترجم) .

وائسیوس وپلین که آثارشان دراین‌دوره مستقیماً از السنه یونانی و لاتینی بزبان عربی ترجمه شده بودند بدون اینکه قبلا بزبان سریانی ترجمه شده باشند.

معروفترین ودر عالم طب منتشرترین کتاب رازی کتاب «نهم‌بالمنصور» بود وآن رسالهٔ کوچکی‌است که مدت بیش از پانصد سال بـرای تربیت اطبا بکار برده شده است. بعلاوه یکنوع زمینهٔ بوده که از روی آن اساتید تفسیرو تدریس میکردند. کتاب (نهم بالمنصور) به نود فصل تقسیم شده وتمام امراض را من‌الرأس الی‌القدم ازنظر میگذرانید.

فن تداوی رازی قدری ساده است باچند ادویه جدیده. بـرضد صداع امساك ازشراب و گوشت واعمال دلکهای معطر ومسکن را توصیه مینماید. و هرگاه مرض دوام داشته باشد حبهای معروف مرکب ازحنظل و سقمونیاوتربد را تجویز میکند، این حبها تاقرن ۱۷ شهرت زیادی خواهند داشت؛ یااینکه معجونی که از قند وحلیله وآلو وتمر هندی ساخته شده بود و اینها دواهـائی تازه بودند دریك مادهٔ محللهٔ تازه.

رازی خون گرفتن را درتب دماغی ودرسکته و نیم سر توصیه میکـند؛ درنزله، عناب وسوس وبخورات گوگرد وقصب مائی ومر را تجویز مینماید؛ دررعاف خون سیاوشان ومسحوق نشاسته؛ برضد سرفه حبوبی مرکب از مر و میعه وتریاك وشربت خشخاش، همچنین بخورات سم‌الفار سرخ، ومر ومیعه و قصنی؛ درامراض معده یك شراب آهندار؛ درنفث‌الدم خون سیاوشان، کندر، صمغ عربی، مربای لیمو، فصد، حجرالاحمر باتریاك. در سل سینه شیر بـز باکمی قند، نان و گوشت بز؛ برضد سرفه شربت خشخـاش؛ در عسرالبـول ادخال آب نمك وآبیکه باخاکستر مخلوط شده باشد درمثانه.

بالاخره رازی است که اولین کتاب درباره آبله وسرخجه نوشته واینها امراض تازهٔ هستند که اطبای یونانی نمیشناختند ویا لااقل در کتبشان که باقی مانده توصیف نشده اند .

آبله ـ اولین مؤلفیکه ازآبله بحث کرده هرون بوده است (۶۵۰) که آنرا اینطور تعریف میکند : یك تب گرم وخشك با سرخی چشمها. بثورات عادة روز سوم ظاهر میشوند ؛ ممکن است روز اول یادویم هم ظاهر بشوند ، لکن بیشتر طبیعی است که روز سوم بیرون بزنند. درآبله های خفیف بثورات سفید یاسرخ هستند ؛ درآبله های شدید سبز یاسیاه میباشند؛ درآبله‌های متوسط برنك زعفران هستند . بعد از او ماسویه (۶۸۳) آبلهٔ مجتمع را توصیف میکند وآنرا بسیار خطرناك فرض مینماید ؛ حنین ابن اسحق آبله را بوسیله فصد و بادکش معالجه میکند ؛ جرجیس بختعیشو رنك کبود و سیاه بثوراترا نحس میداند ؛ سراپیون (۸۲۰) از اول فصد میکرد تا حالت غشی عارض‌شود ؛ماسویه مرضرا یك تب اتصالی باسرخی چشمان وصورت تعریف میکند ؛ اضطراب و حرکات تند درموقع خواب . رنك طلائی وبزرگی بثورات وهمچنین‌خستگی وزاریها وتنفخ شکم را که هنگام دست زدن صدای طنبور میدهد ، علامات اسفناکی تلقی مینماید. بالاخره نزدیکتر باو و معاصرش ، یوسف الساحر ، مخصوصاً بمعالجه آبله اشتغال دارد وتوصیه میکند آب انار و سرکه . و در اطاق مریض ، تبخیرات چوب طرفا (من‌یهود ـ کز) وبلوط و بید وصندال ؛ وپاشیدن آب برك مرت وبرك تاك وبید وانار . ووقتیکه‌موقع‌خشك شدن‌بثورات رسیده ، پاشیدن آرد برنج وزعفران ببدن مریض .

بنا براین آبله بیش از دویست سال قبل مشاهده شده بود وقتیکه رازی

شروع بتوصیف عمومی آن نمود .

تکون مرض آبله را به تخمر وبعد هم به غلیان خون مربوط میدانند ، این تکون مرض در قرن ۱۷ نیز مجدداً گرفته شده و بهر نوع تب تطبیق خواهد شد . و چون این تخمر در اطفال شدید تراست اینستکه اطفال بیشتر مبتلا خواهند شد . هنگام وبائی ، اشخاص مسن ندرة گرفتار آبله خواهند شد . مرض توسط هوا تولید میشود ، هوای عفن ملتهب که اروا حرا تغییر میدهد ، بالخاصه آنکه دربطین قلب است ؛ واین تغییر بدون تأخیر ازقلب سرایت میکند بتمام خونیکه درشریانها میباشد .

میان علائمیکه قبل از بثورات مشاهده میشوند ، تب اتصالی با درد پشت را اشاره میکنند . بعد ازطرف مریض احساس نیش سوزنی درتمام بدن میشود باتنفخ صورت که بزودی بحالت عادی برمیگردد ، مرض گونهها وچشمها .

درسرخجه که با آبله توصیف شده ، درد پشت وجود ندارد ، درتمام بدن یك حرارت خشگی هست باچهره برافروخته ، جلدی براق وسرخ با سرخی لثه ها .

حصبه بیشتر روز سوم ظاهر میشود ، ولی همانطور که هرون گفته ممکن است روز اول یادوم هم ظاهر بشود . خصوصیات بثورات در سرخجه مخصوصاً ازلحاظ پیش بینی عواقب مرض تحت مطالعه قرار داده شده است .

بثورات سفید ، پهن ، خفیف و کمی فراوان حاکی ازعاقبت خوب است ، وقتیکه رنك آنها کبود یاسیاه باشد ، عاقبت مرض اغلب اوقات غیر مساعداست رنك زعفرانی تایکدرجه بین این دونوع است . وقتیکه بثورات مجتمع ، بوده باشند لازم است عاقبت مرض با احتیاط تلقی شود .

رازی تأکید زیاد دارد دراینکه معالجه بایـد نسبت بادوار مرض تغییر کند : قبل از ظهور بثورات معالجه باید برای تسریع آنها باشد ؛ هنـگام بثورات باید برای مواظبت چشمها و گوشها ومنخرین و گلو ومفصلها بـوده باشد ؛ بالاخره برای تسریع رسیدگی بثورات وخشك شدن آنها وبرای امحاء آثار زخمها باید معالجه نمود .

درابتدا ، از ١٤ سال ببالا ، خون گرفتن را توصیه میکند . قبلاباد کش خواهند گذارد ، واطاق را خنك نـگاه خواهند داشت ؛ وبا موادیکه حرارت را کم میکنند ، تغذیه خواهند کرد : مطبوخ عدس سرخ ، شیرهٔ گوشت بز و مرغ که چاشنی آبغوره داشته باشد وخوراك سروپای خوك .

ونیز توصیه میکند که آبیکه بابرف سرد شده باشد ویاآب چشمه‌صاف وسرد بمریض میاشامانند بعد هم میوه های ترش ویا مطبوخ میوه هـای ترش خواهند داد ، زیرا که ترشیجات خبث قرحه ها را کم میکنند واز ذات‌الجنب وورم گلو جلوگیری مینمایند . مرضی را با آب سرد خواهند شست ، حتی حمام سرد هم بانها خواهند داد . دراین معالجه که از معالجات کنونی‌تفاوت زیادی ندارد ، هوای مناطقی را که رازی درآنجاها زندگانی میکرده ، بایـد درنظر گرفت . بنا براین رازی درمعالجه تنها طرفدار صرف ترشیجات وتغسیل سرد واستحمام سرد است ، بالخاصه ترشیجات که خونرا خنك کرده واز تعفن وغلیان آن جلوگیری مینماید ، مانند سرکه که خیلی ترش است وآب لیمو وآبغوره وسماق وانـگور فرنـگی وسیب وبه وانار . کاسنی وصندال وعنب‌ـ الکلب وکافوره نیز در این اعداد داخل میشوند ، با اینکه از قبیل ترشیجات نمیباشند . دو بزرگترین مستحضرات دوائی رازی عبارت هستند : یکی از

مربای لیمو یاانگور فرنگی باصندال سفید و کافور ' و دیگری شربت ترش سرکه که مرکب بود از آب انار ترش وآب لیمو وآب‌غوره وآب‌انگور فرنگی وتوت سوریه که ترشی آنرا باآب کاهو وترخوانه وعناب وعدس یا کافور اصلاح میکردند .

این شربت های ترش ازلحاظ فواید دوائی برهمه شربتهای ترش برتری دارند « مگر اینکه شربت مروارید را بهآنهاترجیح دهند که‌درباره آن میگفتند که اگر کسی ازآن بیاشامد ، هرگاه نه دانه بثورات داشته باشد حتماًدهمی را دیگر نخواهد داشت . »

این معالجهٔ بود که درهند توصیه میشده و در آنجا ازدیر زمان آبله معروف بوده است ونیز درهند باحجار کریمه ، بالخاصه بمروارید، یك خاصیت ضد سمی قائل بودند .

بالجمله' ازلحاظ رازی ترشیجات وسرما بهترین علاجی هستندبرضدتبها. هرگاه بثورات بسختی ظاهر شوند ، مریضرا باروپوشی خواهند پوشاند . به بدنش بعضی مالیدنی‌ها خواهند مالید ، بعد آب سرد باو خواهند داد که هرگاه بمقادیر کم داده شود ، تحریك عرق نموده واخلاط بی لزومرا بیرون خواهد ریخت . هرگاه این هم کافی نباشد ، از پس و پیش مریض مشك آب گرمی خواهند گذارد ومریض هم قبلا باپیراهنی دولای که بوسیله چنگکی بهم وصل شده باشد ، ملفوف خواهد بود .

هرگاه روز پنجم بثورات ظاهر نشده باشند ، مشروبات گرم خواهند داد ازقبیل دم کرده شبیت وکرفس وانجیر وانگور خشك .

برای چشم قطراتی ازگلاب میریختند و سرمهٔ انتیمون وصبر زرد

استعمال میکردند. برای گلو غرغرهها ولعوقاتی از اسپرزه یا از بادام مقشر درشکر نی تجویز می‌نمودند.

رسیدگی بثورات بوسیله تبخیرات آب گرم ومطبوخ بابونه وبنفشه‌ویونجه زرد وخطمی وسبوس تکمیل میشد. خشکی بثورات وضع برك گل خشك ومرت وصندال وسوسن وتمر هندی را ایجاب می‌نمود. هرگاه رطوبت زیاد بوده باشد دربستر مریض برك گل خشك خواهند ریخت وآرد برنج یا آرد ارزن دریك پارچهٔ نازکی خواهند گذاشت. هرگاه درروی جلد خراش هائی تولید شود، گرد معطری مرکب از گل ومرت وصبر زرد وکندر و عنبر وخون سیاوشان استعمال خواهند کرد، ویانمك مخصوصاً نمك (آندار) مخلوط بازاج وممزوج بازیت. برای خشکریشه‌ها روغن کنجد مناسب تر خواهد بود. برای جای زخمها مرده سنك وتنکار استعمال خواهد شد.

این کتاب اولین کتبی‌است که درآن ازینبه بحث شده‌است.

درخاتمه، عین مشاهدهٔ آبله را ازطرف رازی دراینجا نقل میکنیم:

« دختر حبلتوسیم ولد حباهه، معتاد بود بآشامیدن شیر شتر بدون‌تجویز من، وبدین جهت بعد از غذا تنفخ معده داشت وبرای رفع آن (دیاموسکن) (پادزهری است که بامشك تهیه شده) مصرف مینمود، بدون مسهل و مواظبت دیگری. بواسطه صرف شیر تب اتصالی برایش عارض شد وعلایم آبله ظاهر گردید. بثورات روز چهارم مشاهده شدند. عقب من فرستاد که معالجه اش کنم، بدواً روی چشمان او دوائی گذاردم از انتیمون که در گلاب حل شده بود وبدین جهت بثورات بچشمانش سرایت نکردند؛ زیرا که‌دورچشمانش بثورات زیادی بودند ضخیم وپهن، وپیره زنهائیکه اطراف مریضه را گرفته

بودند ، ازمحفوظ ماندن چشمان اومتعجب شدند . پرستاران او مدتی بطورمرتب جوشنده بوی آشامانیدند . بعد چون شکمش منقبض بود وتب دوام داشت، و اخلاط هم باتخلیه دفع نشده بود ، من بوسیله پرستارهای وی مدت پانزده‌روز صبح قبل ازطلوع آب میوه (گوجه ، آلو ، عناب ، تمرهندی ، فلوس،ترنجبین) باو دادم ، بعد هم دراولین ساعت روز جوشنده تجویز نموده وبدین وسیله روزی دوبار تخلیه میشد وکاملا پاکش کرد ، بالاخره . بعد از ٤٠ روزهضم کامل در ادرار ظاهر شد وبعد از ٥٠ روز مریضه کاملا نجات یافت . »

در کتاب جراحی خود ، رازی اسباب مخصوصیرا توصیف میکندبرای معالجه امراض جفین ، درنواسیر دمعی ملتحمه را گشاد میشکافت ، و از یک آلتی اسم میبرد برای استخراج اجسام خارجی ازگلو .

حصاترا متشکل ازنمك فرض مینماید . درنزف‌الدمها سفیدهٔ تخم مرغرا باصبر زرد و کندر توصیه میکند ، همچنین زنك آهن را با آهك و کندر ، وبستن شریانها وفشردن آنها با انگشت ، با انگشت وپنبه . گویا اول رازی بوده که مرض تنفخ عظم انگشتانرا توصیف کرده است . فراموش نباید کرد که او کیمیا گر هم بوده است . گویا اول او حامض گوگرد را ساخته است (گوگرد فلاسفه یازیت‌الزاج کیمیا گرها) .

اسم صحیح او ابابکر محمدبن ذکریا بوده‌است : دربغداد دررأس بیمارستان قرار گرفت ، لکن دراسکندریه ماند ودرمادرید هم مدتی اقامت نمود . او « جالینوس اعراب » نامیده شد ، اسمیکه شاید بهتر بود داده شود به ابوعلی‌ـ الحسین عبدالله‌ابن سینای بخارائی ، شاگرد ابوسهل وبیشتر معروف بابن سینا (آویسن) .

بقیه دارد

طريقه ترجمه

تأليف : مجد العلى

(٣)

قال صلاح الدين الصفدى؛
وللتراجمة فى النقل طريقان -
احدهما طريق يوحنا بن البطريق و ابن الناعمة الحمصى و غيرهما وهو : ان ينظر الى كل كلمة مفردة من الكلمات اليونانية وما تدل عليه من المعانى فياتى بلفظة مفردة من الكلمات العربية ترادفها فى الدلالة على ذلك المعنى فيبدلها وينتقل الى الاخرى كذلك حتى ياتى على جملة مايريد تعريبه
وهذه الطريقة ردية لوجهين .
احدهما : انه لا يوجد فى الكلمات العربية كلمات تقابل جميع - الكلمات اليونانيه ولهذا وقع فى خلال هذا التعريب كثير من الالفاظ - اليونانية على حالها
الثانى : ان خواص التركيب والنسب الاسناديه لا تطابق نظيرها من لغة اخرى دائماً و ايضاً يقع الخلل من جهة استعمال المجازات وهى كثيرة فى جميع اللغات
الطريق الثانى فى التعريب : طريق حنين بن اسحق و الجوهرى وغيرهما وهو ان ياتى الجملة فيحصل معناها فى ذهنه ويعبر عنها من اللغة الاخرى بجملة تطابقها سواء ساوتها الالفاظ ام خالفتها وهذه الطريقة اجود و لهذا لم تحتج كتب حنين بن اسحق الى تهذيب الافى العلوم الرياضية لانه لم يكن قيماً بها بخلاف كتب الطب

والمنطق والطبيعی والالهی فان الذی عربه منها لم یحتج الی - الاصلاح - فاما اقلیدس فقد هذبه ثابت بن قرة الحرانی وکذلک - المجسطی والمتو سطات بینهما

ترجمه - ترجمان - زهرالربیع :

صلاح‌الدین صفدی گوید :

واز برای ناقلین درترجمه دوطریق بود

یکی طریق یوحنای پسر بطریق وپسر ناعمه حمصی است و غیر ایشان وآن اینست که: هریك از کلمات مفرده را درلغة یونان می بیند و معنی آنرا ملاحظه میکند ـ پس یك لفظ مفرد از کلمات عربیه مرادف آن کلمه میاورد و همان کلمه یونانیه را بکلمه عربیه مبدل میکند وهم‌چنین تمام الفاظ را بـاین طریق بعربی نقل مینماید :

واین طریقه مردود است از دوجهة

یکی آنکه درکلمات عربی کلماتی یافت نمیشود که مقـابل باشد با جمیع کلمات یونانیه ـ و باین جهت درخلال این تعریب الفاظ یونانیه بیشماری بحال خود باقی میماند .

دوم : آنکه خواص ترکیب و نسب اسنادیه مطابق نمیشود از برای نظائر آنها ازلغات دیگر دائماً وایضاً واقع میشود خلل از جهت استعمال‌مجازات ـ واین زیاد است درجمیع لغات

طریق دوم تعریب : طریق حنین بن اسحق وجوهری وغیر ایشانست که نظرمی کنند درجملهٔ معنای آنرا بذهن میاورند وتعبیرمیکنند

ازآن معنی بکلماتی چند ـ مطابق آن معنی از لغت عربیه خواه مساوی باشند آنرا یامخالف باشند ـ واین‌طریقه اجود است وازین‌ـ جهت کتابهای حنین بن اسحق محتاج بتهذیب نیستند مگر در علوم ریاضیه ـ برای اینکه حنین‌بن اسحق بدان قیمومت نداشته ـ بخلاف کتابهای طب ومنطق و طبیعی والهی ـ پس آنچه راکه ازآنها تعریب کرده محتاج باصلاح نشده است ـ اما اقلیدس پس بتحقیق تهذیب کرد آنرا ثابت بن قرة وهمچنین مجسطی و کتب متوسطه مابین اینها

دوم : ترجمان ـ جمله عربی‌را درذهن ملحوظ ومعنی آنرابخاطر سپرده بجملهٔ فارسی تعبیر کنند که باجمله عربی مطابق یا نظیر آن باشد ، سپس بطرز فکر ومنظور نویسنده توجه کرده و آنرا هم بوسیله تقدیم وتأخیر یا افزودن وکاستن الفاظ بیان میکنند که جمله ازهرجهت تحویل ـ وترجمه تااندازه امکان بااصل‌مطابق‌باشد

مثال

الف : درامثال عرب آمده ـ

تضرب فی حدید بارد

این مثل را درباره کسی گویند که طمع در چیزی بندد که بدست آمدن آن ممکن نباشد

ترجمان ـ این معنی را درذهن سپرده و بجمله فارسی

آهن سردکوبیدن

که باجمله عربی مطابق و کنایه ازکار بی‌ثمر میباشد تعبیر یابجمله

آب درهاون کوفتن

که کنایه از کار بیهوده ومعنی آن نظیر جمله عربی ومبین طرز فکر ومنظور گوینده اصلی نیز هست - ترجمه میکند

ب : ابوعلی مسکویه نقل فرماید :

ویحکی عن مملوك كان لبعض الفلاسفة : انه افتخر علیه بعض روساء - زمانه فقال له : ان افتخرت علی بفرسك فالحسن والفراهة للفرس، لا - لك وان افتخرت بثيابك و آلاتك فالحسن لها دونك و ان افتخرت بابائك فالفضل كان فيهم دونك - فاذا كانت الفضائل والمحاسن خارجة عنك و انت منسلخ عنها وقد رددناها على اصحابها بل لم تخرج عنهم فترد عليهم - فانت من . . . ؟

خواجه نصیر طوسی بامقدم ومؤخرداشتن بعض جمل ترجمه نموده

وحکایت کنند که یکی از روسای زمان برغلام حکیمی افتخار نمود ـ غلام گفت : اگر موجب مفاخرت تو برمن این جامه‌های نیکوست که خویشتن را بدان آراستهٔ حسن وزینت در جامه‌است نه درتو ـ واگر موجب فضل تو این اسب است که بر او نشستهٔ چابکی وفراهت در اسب است نه درتو ـ واگر فضل پدرانست ـ صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو ـ وچون ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست ـ اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچ کدام از او بتو انتقال نکرده است تا برد حاجت افتد ـ پس تو که باشی . . . ؟

ج : **لا ادری قائله**

من قاس جدواك بالغمام فما
انصف فی الحکم بین شکلین
انت اذا جدت ضاحك ابداً
وهو اذا جاد دامع العین

رشید وطواط : با مقدم داشتن عبارت ومضمون ـ گریه ابر درحال بخشش ومؤخر نمودن ـ فراز ـ خنده ممدوح هنگام بخشیدن ـ وتبدیل جمله خبریه **من قاس** . . . بجملهانشائیه ـ من نگویم . . . منظور گوینده را بیان وبا جمله مطابق ترجمه نموده

من نگویم بابر مانندی
که نکو ناید از خردمندی
او همی بخشد وهمی گرید
تو همی بخشی و همی خندی

د : مورخین نویسند که : درجنك خندق عمروبن عبدود میان میدان رجز خوانده مبارز میطلبید اصحاب پیغمبر را یارای نبرد با وی نبود چهآنکهآوازه شجاعتاورا شنیده واورا شناخته بودند ـ علی بن ـ ابیطالب (ع) دوبار از رسول‌الله (ص) اذن مصاف خواست اجازت نیافت ـ بار سوم که داو طلب نبرد گردید رسول‌الله فرمود

یا علی هذا عمرو

علی (ع) پاسخ داد

انا علیٰ بن ابی طالب

فتحعلیخان‌صبا «ملك‌الشعراء» دوجمله مزبوره را بدواً بادوجملهمطابق

بشعر ترجمه وسپس بیان منظور گویندگان را بوسیله افزودن الفاظ نموده

پیمبر سرودش که عمرواست این
که دست یلی آخته زاستین
علی گفت ای شاه اینك منم
که یك بیشه شیر است درجوشنم

لم یسم قائله

علی الباب عبد من عبیدك واقف
، بنعماك مغمور بشكرك معترف ،
ایدخل كالاقبال ، لازلت مقبلا
مدی الدهر ، ام مثل الحوادث ینصرف

انوری : با کاستن بیت شکریه ـ **بنعماك . . .** وجمله دعائیه **لازلت...** و تقدیم مضمون ـ باز گشتن هم چون حوادث ـ وتأخیر عبارت ـ داخل شدن مانند اقبال ـ فکر شاعر را بیان و با جمله مطابق ترجمه کرده است

کمترین بندگانت انوری بر در ستاده
چون حوادث باز گردد یا چو اقبال اندر آید

اینك : موافق آثار و ترجمه های اساتید پیشین برویه باب اغاره قاعدهٔ برای ترجمه استخراج نموده و گوئیم که : ترجمه اعم از ترجمه **شعر بشعر** . یا . **نثر بنثر** . یا . **شعر بنثر** . یا . **نثر بشعر** .

از سه حال بیرون نیست زیرا که مترجم یاازحیث سلاست وروانی واختصار الفاظ ودلالت برمعانی وبیان مقصود و نقل وتحویل الفاظ بدون زیاد کردن ـ ازمترجم عنه بهتراست یا بالعکس یاهردومساوی ما ـ حال اول را ترجمه **عالی** وحال دوم را ترجمه **مرذول** و حال سوم را ترجمه **مقبول** نام نهیم

ترجمه عالی - شعر بشعر

شاعر عرب

تریدین تفریق ما بیننا

یفرقنا الدهر لاتعجلی

باباطاهر

وریشی ته که مهر از مو وریشی

وریته روزگار اشتنا و مکه

ابو العلاء معری

اری العنقاء تکبر ان تصادا

فعاند من تطیق له عناداً

حافظ

برو این دام بر مرغ دگر نه

که عنقارا بلند است آشیانه

لم یسم قائله

ولا توذ نفساً ان اردت کمالکا

فان له نفساً تطیب کمالکا

فردوسی

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد وجان شیرین خوش است

منسوب بامام صادق (ع)

ورب ید قبلتها عن ضرورة

وکان منائی قطعها لو امکن

دوست دانشمند ما : آقای ناصح

بس دست که بوسمش بناچار

ور دست دهد برم بشمشیر

ابن اشرف قیروانی

غیری جنی وانا المعاقب فیکم
فکانی سبابة المتندم

فاضل معاصر : آقای «ملك الشعراء» بهار

ناکرده گنه معاقبم : گوئی
سبابه مردم پشیمانم

ترجمه مرذول - شعر بشعر

ابو دلامه

و کنا نرجی من امام زیادة
فزادالامام المصطفی فی القلانس
تراها علی هام الرجال کانها
دنان یهود جللت بالبرانس

عبد الحسین میرزا

امید فزونی بد | مارا ز امام خود
افزود امام ما | ذرعی بکلاه اندر
بینی بسر مردم | خمهای یهودانرا
وز برنس نصرانی | خمها بسیاه اندر



اوحدی اصفهانی یا کرمانی

(خزانیه)

چمن زباد خزان زرد و زار خواهد ماند درخت گل همه بی برگ و بار خواهد ماند
درین دو هفته زشادی نه بینی اندر باغ که آب و سبزه بر این جویبار خواهد ماند
نه طفل طبع چمن روسفید خواهد شد نه دست شاهد گل در نگار خواهد ماند
ازین قیاس تو در آدمی نگر کو نیز به دیر و زود ازین کار و بار خواهد ماند
پسر بدرد پدر درد مند خواهد شد پدر به داغ پسر سوگوار خواهد ماند
زهرچه نام وجودی بر او کنند اطلاق مکن قبول که جز کردگار خواهد ماند
بدین صفت زبرای چه بایدت پرورد تن عزیز که درخاک خوار خواهد ماند
بکوش نیک و ز کردار بد کناری گیر که کرده‌های خودت در کنار خواهد ماند
مکن حکایت آن زرشمار دنیا دوست که در فضیحت روز شمار خواهد ماند
اگرچه نیک برآرد ز شوخ چشمی نام چو نامه باز کند شرمسار خواهد ماند
چو نوبهار و خزان برسر هم آمد لیك نه آن خزان و نه این نوبهار خواهد ماند
تو جز تواضع و جز طاعت اختیار مکن بدست ار دوسه روز اختیار خواهد ماند
برونق گل این باغ دل منه زنهار که گل سفر کند از باغ و خار خواهد ماند
به باد نامه دنیا مشو فریفته کان نه دولتی است که بس پایدار خواهد ماند
چو هست روز تو افتادگان مسکین را بگیر دست که دستت زکار خواهد ماند
چو اوحدی طلب نام کن دراین گیتی که نام نیك ز ما یادگار خواهد ماند

(بهاریه)

باز شادروان گل بر روی خار انداختند زلف سنبل بر بنا گوش بهار انداختند
دختران گل بوقت صبحدم در پای سرو از سر شادی طبق های نثار انداختند
بلبل شیرین سخن شکر زبانی پیشه کرد تا بساط فستقی در جویبار انداختند

گرد تازان صبا از گرد عنبر صبحدم موکب سلطان گل‌را درغبار انداختند
وقت صبح آهنگران بادا زآب پیچ‌پیچ بی گنه زنجیر درپای چنار انداختند
در دماغ بید گوئی هم خلافی دیده‌اند کز میان بوستانش بر کنار انداختند
سبزه هارا گرچه بربالای دستی می‌نمود هم‌ز گیسوها کنارش برحصار انداختند
گرچمن‌را نیست‌درسر خاطرسوری‌دگر ازچه بردست‌عروسانش نگار انداختند
صبحدم بزم چمن گرمست‌زیرا کاندراو ناله موسیجه وقمری و سار انداختند
راویان نظم ز اشعار بدیع اوحدی بار دیگر فتنهٔ در روزگار انداختند

(گلستان)

گل بین گرفته گلشن ازو آب‌وررونقی بستان مگرز گل شده همچون خورنقی
از کارگاه صنع ببستان کشیده اند هرجا که بود زرد وبنفشی و ازرقی
گلشن چو قلعه‌ایست پر از تیغ وپرسپر پیرامنش ز آب روان بسته خندقی
وآن نا شکفته غنچه نسرین وشاخ او گوئی مگر ز دانه لؤلؤست جوسقی
آراسته بساط چمن را بهشت وار از هرطرف زسندس وخضر وستبرقی
کرده زبهر بزم چمن ساقیان ابر در جامهای لاله ز هرگوشه راوقی
بر روی گل طراوت شبنم نگاه کن همچون سپید وسرخ بر اندوده زیبقی
بلبل زبان گشاده و بنهاده پیش او گردن به بندگی چو کبوتر مطوقی
منصور وار در همه باغی شکوفه بین بردارها کشیده صدای اناالحقی
گل شاه وار بر سر تخت زمردین سوسن ز پیش شاه بر آورده بیدقی
شاخ درخت سر بهوا برده چون علم زلف شکوفه بر علمش بسته سنجقی
بر جویبار شکل شقایق ز روشنی همچون برآب نقره ز بیجاده زورقی
برك گل ازدرخت چوغازی بسعی باد هردم بگونهٔ زند از نو معلقی
هرجا که عاقلی است دراین‌فصل‌مست‌شد هشیار تا بچند نشینی چو احمقی

خالی نشد زحام می این هفته جان ما   تا دست میرسد بدرد مروقی
کامی بران که عمر سواریست تیزرو   در زیر ران او زشب وروز ابلقی
حلق کدو بگیر و بقلقل در آورش   صوفی بهل که میزند ازدور بق‌بقی
بی سرو قامتش منشین در کنار گل   ازمن‌توراست گوش که این‌حال مطلقی
فصل چنین و یار موافق غنیمت است   وین گوی از میان نه برد جز موافقی
بالله که از خمیر سخن درتنورنظم   نانی چنین نه پخت یقینم فرزدقی
گیرم که اوحدی طمع‌ازسیم وزربرید   ای کاهلان چولاف زند کم زصدقی

(پرده)

چیست آن شهریار در پرده   شور در شهر و یار درپرده
هر زمان بار میدهد لیکن   نیست امکان بار درپرده
پرده ازکار بر گرفت آنروی   همچنان روی کار درپرده
همه گلها ازو شکفته و باز   گل او غنچه وار درپرده
چیست‌این‌نقش گونه گون‌ارنیست   نقش بند استوار درپرده
از پس پرده جمله حیرانند   کس ندارد گذار درپرده
همه‌را رخ بخون دیده نگار   نیست کس بانگار درپرده
گرنخواهی که گم‌شوی ازخود   رو مکن زینهار درپرده
دانی این پرده‌را چه‌زاست کند   ناله زار زار درپرده
از برون گر هزار بینی نیست   جز یکی زان‌هزار درپرده
هم توئی پرده بصیرت تو   خویشتن را مدار درپرده
مرو از پرده در میان بینی   پرده را بین چه کار درپرده
پرده زان دیدهٔ که هست ترا   دیده اعتبار درپرده
نظر جهل چون تواند دید   یار در غار و غار درپرده

تو که چون شیر پرده پشمینی — چون بگیری شکار در پرده
هر که او اختیار خود بگذاشت — رفت بی اختیار در پرده
رفع این پرده یك نفس کار است — مبر این روزگار در پرده
اگر آن رخ جمال بنماید — نهلد پود و تار در پرده
گر درین پرده میروی ایدل — اوحدی را میار در پرده

در آتش رفتن

از جملهٔ اعمالی که خارق عادت ونوعی ازکرامت محسوب میشود رفتن درآتش‌است که معمول بعض صوفیه وفرق علی‌اللهی میباشد ـ این عمل یکی از رسوم قدیمه است که اختصاصی بفرق منشعبهٔ از اسلام نداشته وطوایف غیر مسلم حتی بت پرستان نیزآنرا معمول میداشته اند .

مبدأ وعلت پیدایش این رسم معلوم نیست وآنچه محقق میباشد اینست که یکی از رسوم متفرعه بر آتش پرستی است که از مذاهب قدیمه بشر بشمار میرود . بعض طوایف برای رفتن درآتش جشن مخصوص میگیرند واین عمل را با آداب و تشریفاتی خاص بجای می آورند .

از جمله درجزیره موریتیوس که بفاصله ۵۳۰ میل در مشرق جزیرهٔ ماداگاسگار واقع میباشد برهمنان هندو سالی یکمرتبه با رسوم وترتیباتی که ذکرمیشود درآتش‌میروند.

سکنهٔ این جزیره که شماره آنها ۳۵۰ هزار است اغلب از مهاجرین هندوستان میباشند که زبان وآئین وعادات ورسوم اصلی خودرا محفوظ داشته اند . معبود ایشان ربة النوعی‌است موسوم به (دروبادی) ومظهر آن مجسمه یاصنمی‌است که بشکلی خاص ساخته ودر معبدی که مخصوص بدو میباشد نصب کرده‌اند . بت مزبور سالی یکمرتبه در روزی که برهمنان باید درآتش روند از معبد بیرون آورده میشود . برهمنها پانزده روز قبل از وصول موعد بروزه وعبادت وریاضت مشغول میشوند بقسمی که درروزموعود

جز پوست واستخوانی از ایشان باقی نیست . محل آتش عبارت‌است ازحفرهٔ بعمق دو قدم وعرض ده قدم وطول هیجده قدم . این حفره‌را از آتش ذغال صنوبر پرمیکنند ومی‌گذارند تا خوب پخته شود وطبقهٔ از خاکستر سفید برروی آن ظاهر گردد . و اطراف حفره را ازمسافتی فاصله ریسمان کشی میکنند تا از غلبه و ازدحام تماشاچیان دور باشد ومردم بواسطهٔ پیش آمدن وهجوم آوردن درآتش نیفتند . در وقت و ساعت معین کوکبهٔ ربةالنوع نمودار میشود . مجسمهٔ ربةالنوع یاصنم موسوم به (دروبادی) را جامهٔ سرخ پوشانیده وبانواع زینتها آراسته ودر محفه که دارای سقف وسایه بانی چتر مانند است جای داده اند . حامل محفه عدهٔ از هندوان خالص الاعتقاد وهمراهان آن جمعیتی عظیم ازطبقات مختلفه هندوان وتماشاچیان میباشند . محفه‌را بنزدیك گودال‌آتش می‌آورند وبرای برکت ومیمنت برگرد آن‌طواف میدهند وآنگاه باهمان کوکبه واحتشام بمعبد بر می‌گردانند . دراین وقت برهمنان از مرد وزن بارئیس خود حاضر میشوند . برهمن بزرك بزغالهٔ را بکنار حفرهٔ آتش میبرد وسر وروی آن حیوان‌را باآب زعفران رنك میکنند وآنگاه باکاردی بسیار تیز که با خود دارد سر اورا بیك برش از تن جدا میسازد واگر سر بیك برش جدا نشود عمل باطل است وباید بزغالهٔ دیگر بیاورند تا عمل قربانی را اعاده کند . پس از انجام مراسم قربانی برهمن کفشهای خودرا بیرون میاورد ودر حالیکه که سر را رو ببالا متوجه ساخته وکارد معهود را در دست گرفته است وارد گودال آتش میشود وطول حفره‌را باقدمهای ثابت وعادی می پیماید وچون ازحفره خارج گردید پاهای خودرا در حفره آبی که قبلا تهیه شده است فرو میبرد. پس ازوی برهمن دیگر که مقداری شاخ وبرك درختان در دست دارد بهمین ترتیب وارد وخارج میگردد . و بعد از وی سایر برهمنان وپس از ایشان زنان برهمن یك بیك از گودال آتش میگذرند این اشخاص که از آتش بیرون می‌آیند عموماً کف پایشان سالم‌است واثری ازسوختگی وجراحت درآن دیده نمیشود. واگر دیده شود گویند بواسطه ناقص بودن عبادات وریاضیات است. بسیاری از سیاحان این اجتماع واحتفال را دیده وسر محترق نشدن پای برهمنانرا از آن آتش سوزان نتوانسته اند معلوم سازند. درامریکا وبعض بلاد دیگر هم در آتش

رفتن معمول است رلی آتشی که آنها تهیه میکنند سنگهای اسفنج مانند است که در آتش سرخ ودرگودال ریخته میشود وخلل وفرج سنگها تاحدی مایهٔ تخفیف حرارت است. عقیده بعضی اینست که برهمنان هندو چون غالباً بی کفش راه میروند پوست کف پایشان کلفت است وبدینجهت آتش درآن تاثیرنمیکند. وبهرتقدیر رفتن درآتش مخصوص باهل مذهب وآئین خاص نیست. وآنرا دلیل برحسن عقیده وکرامت اشخاص نمیتوان شمرد.

آل اطرش درجبل دروز

آل اطرش یا بنی‌الاطرش عنوان خانواده‌ایست که برفرقه دروز ریاست داشته ودر ایام انقلاب سوریه برفرانسویان قیام کرده ودرجنگیدن با افواج فرانسوی ومقاومت در برابر حملات ایشان دلاوریها بخرج داده‌اند. اخبار زدو خورد این طایفه واتباع ایشان را با فرانسویها، اغلب‌درجراید چند سال قبل خوانده ودرجهٔ تعصب‌وحمیت‌ایشان‌را دانسته‌اند.

واما کلمه دروز که واحد آن درزی بضم اول میباشد نام طایفه ایست از باطنیه که در کوهستان لبنان وحوران تا حدود حلب مسکن دارند وناحیه مزبوررا بنام ایشان جبال دروز گویند. این‌طایفه در مستور داشتن عقاید خود جد وجهدی بلیغ‌دارند وشاید بهمین نظر است که برخلاف بعضی از طوایف جدیده تبلیغ ودعوت دیگران اقدام نمی‌کنند. در دو قرن اخیر دونوبت نام این طایفه درخارج سوریه شهرتی یافت ومردم درخصوص مذهب وآئین ایشان سخنان مختلف گفتند. نوبت اول وقتی‌بود که ابراهیم پاشا پسرمحمد علی پاشا خدیو مصر برجبال دروز استیلا یافت واز معابد این طایفه کتبی بدست آورد. درآن وقت زبان مردم ببیان عقاید این قوم گشوده شد وچنین اشتهار یافت که مانی ومؤسس مذهب ایشان شخصی ایرانی موسوم بمحمدبن اسمعیل درزی بوده است که در زمان حاکم بامرالله ازمصر بشام رفته وقوم مزبور را بمذهبی جدید که مخلوط از عقاید باطنیان وغلات وطوایف دیگر بوده است دعوت کرده وآن قوم بمذهب وی گرویده اند (بقراری که بعض دیگر گفته اند دروز ازاین شخص تبری میجویندوخودرا از پیروان حمزة بن علی ملقب بهادی که او نیز ایرانی واز خواص حاکم بامرالله بوده‌است میدانند) واز عقاید ایشان اینست که حاکم را خدا میدانند وبجای لااله الاالله، لا معبود

فی الارض ولااله فی‌السماء الاالحاکم بامره میگویند ومعتقدند که خدا ده مرتبه در زمین ظاهر شده ودهمین ظهور او حاکم بامرالله بوده است . ووقتی که یأجوج ومأجوج بیرون آیند حاکم نیز که نمرده وازانظار غایب شده است بار دیگر از رکن یمانی کعبه ظهور خواهد کرد وابلیس‌را خواهد کشت وپس از قتل ابلیس کعبه را ویران و مسلمانان و نصاری را قتل عام میکنند وجهان را بزیر فرمان می‌آورد. نفوس وارواح انسانی‌رامتناهی میدانند ومیگویند روح چون ازبدن آدمی خارج شود ببدن طفلی جدیدالولادة تعلق می گیرد . از آیات قرآن آنچه را قابل تأویل باشد قبول دارند ومدعیند که حاکم بامرالله درآغاز سال ٤٠٨ برایشان تجلی کرده وتمام عبادات وتکالیف شرعی را از ایشان برداشته است . اینها عقایدی بود که درآن زمان بطایفه دروز نسبت دادند وصحت وسقم آنها برهیچکس معلوم ومدلل نبود

نوبت دیگر که نام این طایفه اشتهار یافت چند سال قبل بود که در زیر لوای سلطان الاطرش بمخالفت با فرانسویان قیام کردند . در این نوبت آوازه دلاوری‌وتعصب مذهبی ایشان شهرتی بکمال یافت ودانشمندان از روی دقت وتحقیق درصدد معرفت‌احوال وعقاید وآداب وسوابق تاریخی ایشان برآمدند وبعضی در این موضوع رساله ها تألیف کردند . ومعلوماتی نسبتاً صحیح بدست دادند که بواسطهٔ اشتهار ازذکر آن کمایهٔطول وبسط کلام است صرف نظر میشود.

واما بنی‌الاطرش که دروز در زیر لوای ایشان بافرانسویها جنگیدند ابتدای تسلط ایشان بر جبال دروز اواسط قرن سیزدهم هجریست ودر کیفیت وسبب استیلای ایشان برآن ناحیه حکایتی آورده‌اند که خالی از غرابت نیست. ملخص حکایت مزبور اینست که درقرن سیزدهم حمدانی هادر جبال دروز حکمفرمائی داشتند و نسبت بمردم تعدی و اجحاف بسیار مینمودند بطوریکه عامه ازایشان متنفر وروٴسای قبایل برای قلع وقمع‌ایشان منتظر فرصت بودند ودر بر افراشتن لوای عصیان پی بهانه می‌گشتند .

بزرگترین ومعروفترین روٴساء قبایل ایشان شیخ اسمعیل نام ملقب باطرش‌بود وآل‌حمدان چون عقیدهٔ ویرا نسبت بخود میدانستند از تحقیر وی خودداری نمیکردند . شیخ مزبور ازافراد عشیره وقبیله خود عهد وپیمان گرفته بود که هروقت اسباب مساعدت کند بخلاف آل حمدان قیام کنند وبنی‌حمدان هروقت که موقعی مناسب میافتند حقارت و ضعف خصم خودرا برفتار یاگفتار بدیگران مینمودند . اتفاقا قضیه بسیار نا چیز بهانه

بدست بنی‌الاطرش داد وبانقراض حکومت آل حمدان وریاست شیخ اسمعیل منتهی گردید.
وآن چنان بود که جوانی پیله ور برای فروختن مقداری تیغ دلاکی بقصبه (عری) که مهمترین آبادی جبال دروز ومقر بنی حمدان بود داخل شد ، غافل از اینکه اهالی دروز ریش تراشیدن را کفری عظیم وننگی شنیع می‌دانند ومال‌التجارهٔ اورا در نزد ایشان قدر وقیمتی نیست . جوان مزبور یکسره بدر خانه امیر حمدانی رفت و پس از بار خواستن وراه یافتن بحضور ، متاع خودرا بر امیر عرضه داشت . امیر دانست که جوان‌غریب واز عادت اهالی بی‌اطلاع است . وبرای اینکه خبثی بکار برده وتوهینی برقیب خود کرده باشد گفت در این ولایت ریش تراشیدن معمول نیست . وتنهاقبیلهٔ بنی‌اطرش که درفلان قریه ساکنند بتراشیدن ریش عادت دارند . وتیغهای تورا بقیمت‌خوب‌خریداری میکنند . جوان از این راهنمائی خبث آمیز متشکر شد وامیررا دعا وثنا گفت و بدان قریه که بوی نموده بود رفت . وتیغهای خودرا بنزد شیخ‌اسمعیل برد وگفت چون شنیده‌ام افراد قبیله شما بریش تراشیدن عادت دارند این تیغها را مخصوصاً بخدمت آورده‌ام که هرکدام‌را می‌پسندید خود بردارید ومابقی را بافراد قبیله امر کنید که خریداری نمایند . شیخ ملتفت شد که جوان‌را فریب داده‌اند وباو گفت کدام شخص ترا باینجا راهنمائی کرد . جوان چگونگی را شرح داد . شیخ از شنیدن حکایت او بر افروخته وخشمناک‌شد وفریادی برآورد وکسان وخویشان خودرا بخواند وچون همگی جمع شدند تیغهای جوان پیله‌وررا بدست گرفت وبالحنی شدید گفت این تیغهارا برای تراشیدن ریشهائی که نشان مردانگی ومایهٔ شرافت مردان است خریداری کنید . حضار از سخن او درعجب ماندند وگفتند مقصود چیست . شیخ درحالی که از خشم میلرزید واز چشمهایش آتش جستن‌میکرد گفت مقصود اینست که آل حمدان این تیغهارا بدست این جوان غریب برای شما هدیه فرستاده وبشما پیغام داده اند که ریشهای خودرا که علامت مردانگی‌است بتراشید که شما درنظر ما مرد نیستید . بشنیدن‌این سخن فریادی عظیم ازجمعیت برآمد وبانك **الاهانة الاهانة** از اطراف برخاست. وهمه بیکمرتبه شمشیرها ازغلاف کشیدند وآواز برآوردند که برویم . شیخ گفت بکجا . گفتند به(عری) ، برویم واین اهانت‌را بخون آل‌حمدان بشوئیم . شیخ ایشانرا مرحبا گفت وروز بعد آل اطرش وقبائلی که با ایشان معاهد و موافق بودند بقصبه (عری) حمله بردند وبعد از جنگی خونین آل حمدان را مقهور و منکوب ساختند . وشیخ اسمعیل را بحکومت وریاست برداشتند . و واقعهٔ مذکور این مثل معروف را که (**الشریبدوه‌صغاره**) مصداقی جدید گشت . اقتباس ازمطبوعات عربی

ه . ب

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۲۹) ترجمه اشراق خاوری

دنانیر دست اورا گرفته داستان‌را تماماً براو فروخواند و باو گفت که عنقریب خلیفه میمونه را خواهد فرستاد. عباده گفت نه دیگر میمونه هرگز نخواهد آمد زیرا اگر امین فهمیده باشد که او کیست مسلماً رهایش نکرده و بآزارش میپردازد وای برمن! چرا من‌هم بااو نرفتم؟ تادرتمام حالات‌شریك و مونسش باشم، وای که هرچه زحمت در باره او کشیدم تمام بهدر رفت. عباده از بدبختی‌خود میگریست ومانند زن بچه مرده اشك میریخت دنانیرهرچند بدلداری و تسلیت او پرداخت فایده نبخشید، پس‌از لحظه شدت اضطراب وی اندکی تخفیف یافته وبفکر افتاد که برای رهائی میمونه چارهٔ بیابد آخرکار از قطعه‌زمردی که همراه داشت بیاد آورده و درصدد برآمد که از آن استفاده کند. چندروزبود مردم درباره زبیده مادر امین که‌بام‌جعفر معروف بود گفتگو میکردند و مشهور بود که زبیده باخزانه هرون‌الرشید از «رقه» ببغداد وارد شده عباده باخود گفت اگر بملاقات زبیده بروم و از او استمداد کنم و این آثار که ازشوهرش هرون دارم بوی بنمایم وازوی مساعدت بطلبم شاید دلش برمن برحم آید و نزد پسرش امین وساطت کند تاپسرزاده مرا رهائی بخشد اینفکر که بخاطر عباده رسید اندکی سبب استراحت واطمینان خاطرش گردیده و بادنانیر دراین خصوص مشورت نمود وی نیز نظریه عباده را تصویب کرده گفت‌جزاینکه گفتی‌راه چارهٔ برای‌تو نمانده شاید این‌زن‌چون آثار ویادگارهای شوهرش هرون‌را ببیند وازحال تو مطلع شود چشم از کینه وبغض دیرین پوشیده ودرصدد مساعدت برآید، برو درامان خدا، ظهر آن روز عباده بقصد قصر

زبیده روان شده هرچند این قصد و عمل بی‌نهایت براو گران بود لکن در راه خلاصی میمونه هرصعبی‌را سهل و هرمشکلی را آسان می‌شمرد ، پیرزن سوار مرکب شده ودر نزدیکی دارالقراب پیاده گردید وبالباس سیاه درحالیکه برعصا تکیه کرده وآثار حقارت وذلت قطع نظر ازعلائم پیری وناتوانی در وی پدیدار بود هنگام عصر بردرقصر رسید و جماعتی ازشاکریها را دیدکه با اسلحه دردم قصر ایستاده‌اند عباده ایستاد وبآنها تحیت گفت و سلام کرد هیچیك از آنها بوی اعتنائی نکرده و اورا ازفقراء و مساکین پنداشته عباده نزدیکتر از آنها رفته و گفت : آیا ام‌جعفر زبیده در قصر است ؟ شاکری گفت آری چه می‌خواهی ؟ گفت می‌خواهم اورا ملاقات کنم وبدست بوسی وی فائزشوم شاکری گفت امروز هیچکس‌را نمی‌پذیرد اگر چیزی می‌خواهی روز دیگر بیا . گفت‌نه من ازاو چیزی نمی‌خواهم لکن داستانی دارم که می‌خواهم برای‌وی حکایت کنم شاکری گفت خاله چه داستانی ؟ گفت از اسرار است خواهش میکنم مرا نزد وی ببری ، شاکری بگفتار او اعتنائی نکرده روی از وی گردانید وبارفقایش بسخن مشغول شد ، شاکری دیگری پیش آمد و گفت خاله می‌خواهی خود زبیده مادر خلیفه‌را ملاقات کنی ؟ گفت آری میخواهم‌بملاقات ام جعفر زبیده مادر خلیفه فائز شوم ازتو خواهشمندم برای من اجازه بگیری ، زیرا من راه درازی پیموده وبیش ازاین نمی‌توانم معطل شوم . شاکری گفت معلومست خیلی فقیرومسکینی بگذار تا از رئیسه قصر برای تو انعامی بطلبم ، دیگر نمی‌خواهد نزد ام‌جعفر بروی زیرا او کمتر کسی‌را می‌پذیرد ، این‌سخن بی‌اندازه درعباده مؤثر گردیده عظمت وجلال سابق خودرا باحال کنونی مقایسه نمودکه چگونه ازآن‌حال بچنین روزی سیاه افتاده که همه کس وی را فقیر و مسکین می‌پندارد آنگاه باچشم اشك‌آلود گفت‌پسرك عزیزم من از کسی‌چیزی نمی‌خواهم ، من گدا نیستم ، لکن مطلبی دارم که ام‌جعفر بی‌اندازه بآن

علاقه‌مند است ومی‌خواهم باو بگویم ، لطفی کن و برای من اجازه بخواه ،
شاکری چون گریه اورا دید دلش بحالت وی سوخته رفت تابرایش اجازه بطلبد
عباده دم قصر منتظر و از شدت خستگی روی سنگی نشست ، پس از لحظه
شاکری باز گشته ازوی پرسید اسمت چیست ؟ عباده حیران شد چه جوابش
بدهد وپس‌از لحظه فکر گفت ـ ام‌الرشید ـ همه دربانان از استماع اینکلمه
بخود لرزیده ودروی دقیق شده اورا نشناختند و از اسم او متعجب بودند
یکی ازآنها پرسید اسم‌تو ام‌الرشید است ؟ کدام رشید را میگوئی ؟ عباده گفت
مگر اسم مرا نخواستی ؟ برو بگو ام‌الرشید دم قصر منتظر اجازه است .
شاکری رفت وعباده بانتظار نشسته خیلی مسرور بود که خودرا در نزد زبیده
باین اسم معرفی کرده واین‌معنی‌را بفال نیك گرفته شاکری برگشت وگفت بفرما
خاله «برویم» شاکری از جلو وعباده ازپی‌او روان گردید و بعصای خود تکیه
داشت ، از باغ گذشته چون بقصر رسید کفشهای خود راکنده پابه دهلیز نهاد
و باطاق‌های تو درتو وارد میشد که تمام آنها کنیزکان ماهروی مهیای خدمت
زبیده بودند وهریك بنظر ترحم بعباده مینگریستند و از حالت وی شگفتی
داشتند عباده سرخودرا زیر افکنده می رفت تابتالاری وارد شد که بوی مشك
فضای آن را گرفته بود این تالار را سقفی بود که قبه آن را ازچوب صندل
ساخته و بپارچه های قیمتی ابریشمین رنگارنك آراسته و دیوار های تالار
باپرده های گران بها که دراطراف آن اشعار وابیات نقش‌شده و با قلاب‌های طلا
وصل گردیده مستور بود ، قالی یکپارچه گران بهائی در سطح تالار افکنده و
در اطراف آن توشکها و کرسی‌ها نهاده بودند که چشم بیننده را خیره میکرد
(کتاب عباسه خواهر رشید ص ۸۷) لکن این‌همه اثاث و تجمل‌را درعباده اثری
نبود زیرا چندین برابر آن‌را درقصر پسرش در روزگار سعادت وعظمت خود

دیده بود و چشمش بدیدن اینگونه زخارف معتاد شده ، یگانه آرزوی وی همین بود که چارهٔ اندیشد و بوسیله زبیده میمونه را نجات دهد .

فصل پنجاه و یکم

چشم بچشم افتادن

عباده چون بدر تالار رسید زبیده را در صدر آن دید که به پشتی از حریر منقش که روی تخت آبنوس مرصعی نهاده بودند تکیه زده پیرزن عصای خودرا بیرون گذاشت و بانهایت احترام تحیت گفته بزبیده نظر افکند و منتظر بود که اجازه ورود یابد و داخل شود ، زبیده لباسی آسمانی رنك که چشمها را خیره می‌ساخت دربرو پارچهٔ گرد سر بسته بود که از جواهر الوان تصویرطاوسی درقسمت جلو آن نقش‌شده بود ، سابق براین‌زبیده این زینت‌را استعمال نمیکرد و گوئی دراینساعت عمداً آن‌را بخود آراسته بود ، عباده همان طور ایستاد . زبیده در مقابل خود ظرفی ازعاج که مملو ازمشك‌ناب بود نهاده و برخی از ذرات آن‌را که باطراف ریخته بود جمع میکرد .

عباده گمان کرد که زبیده ورود اورا ملتفت نشده وبرای اطلاع او سرفه خفیفی نمود ، زبیده بانهایت استخفاف و بی‌اعتنائی سربلند کرده گفت کیستی ؟ عباده ازاین سئوال جرئت‌یافته بطرف زبیده رفت و گفت من کنیز تو عباده هستم و چون بوسط تالار رسید زبیده نگاهی غضب آلوده بوی افکنده لب زیرین خود را بطرف جلو متوجه و ابرو هارا بالا افکنده بالهجهٔ تحقیر آمیزی گفت : عباده ؟ پس بمن گفتند ام‌الرشید ، پیرزن گفت ام‌الرشید همین کنیز تو است ، دقت کن شاید مرا بشناسی ، هرچند مصائب گیتی بمن فشارسختی داده ولی اگردقت کنی‌مرا خواهی‌شناخت زبیده خندیده گفت‌شناختم شناختم . آه عباده توهنوز زندهٔ ؟ اینسخن بی اندازه در عباده مؤثر شده لکن

بهر نحو بود خود داری کرد و جلو خشم خود را گرفته گفت آری از بدبختی هنوز زنده ام ، زبیده خندیده گفت این جزای اشخاصی است که درمقابل نعمت کفران میکنند و پاداش نیکی‌را بدی دانند ، بنشین عباده ، بنشین ـ عبادة نشسته از کثرت غیظ میلرزید و ازآمدن خود پشیمان بود لکن چون از گرفتاری میمونه یاد آورد شکیبائی را پیشه کرده گفت ، من هیچوقت کفران نعمت نکرده ام ولی خداوند هرچه خواهد کند ، آری هرچه کند او کند ماچه توانیم کرد ، **یفعل مایشاء است ویحکم مایرید** ، زبیده گفت راست است خدا هرچه خواهد کند لکن ... چشم هر هوشیاری بیند ـ کز پی هرعمل جزائی هست ، حال فهمیدی نتیجهٔ رفتار و فایده سعی و کوشش خود و شوهروپسرت در بارهٔ استرداد خلافت از ماچه شد ؟ آیا عاقبت و فایده مکرو خیانت را دانستی ؟ آیا نتیجه تجاسر و بلند پروازی را دیدی ؟آیا میبینی چگونه خداوند نتیجه مکر وکینه شما را بخودتان بر گردانید ، من خیال میکردم تا کنون از داغ فرزند و شوهر واز کثرت مصیبت مردهٔ ؟ می‌بینم هنوز زندهٔ ؟ عباده سر بزیر افکنده سخنان او را گوش میداد ، بالاخره گفت خانم عزیز ، من‌نیامده ام محاسبه باتو تفریغ کنم بلکه آمده ام از تو استمداد نموده و مساعدت بطلبم زیرا تو خودت فرزند داری و معنی مادری را میدانی ، و از محبت مادر نسبت بفرزند خبرداری ، من‌از مادری گذشته جده شده ام و درجه محبت‌جده معلوم است ، زبیده سخن اورا بریده گفت حالا باینقسمت برخوردهٔ ؟ این‌محبت کجا بود آن وقتی که پسرت کشته شد ـ میخواست فرزند من امین‌را ازولایت عهد مخلوع سازد واین منصب را به ـ پسر مراجل ـ یعنی مأمون دهد ، بلی آنروز از محبت مادران نسبت بفرزندان بیخبر بودی ، حالیه اطلاع یافتهٔ ، ؟ عباده درحالیکه لشگر غم واندوه کشور قلبش را مسخر کرده بود واز کثرت

خشم وغضب نزدیکبود خفه شود گفت: خانم عزیز گفتم که من برای مناقشه نیامده ام فقط برای مساعدت وجلب نصرت آمده ام وچون خود لیاقتی ندارم تامحبت ولطف تورا جلب کنم بنام صاحب این آثار از تو طلب کمك و یاری میکنم، آنگاه حقه زمردرا ازجیب خود بدر آورده و باکلیه طلائی که بر آن آویزان بود بزبیده داد، زبیده از گرفتن آن خود داری کرد ودست عباده همانطور دراز مانده مانند سائلی بیچاره که دست حاجت نزد غنی متکبری دراز کند، عاقبت زبیده گفت چیست؟ چه آثاری؟ عباده بادست لرزان خود درحقه را گشوده نزد زبیده نهاد وخود بعقب برگشت، زبیده درحقه دستهٔ از موی شوهرش هرون را باچند تا از دندانهای وی درآن دید وبوی مشك از حقه متصاعد بود پس بعباده گفت اینها چیست؟ عباده گفت این آثار زمان سابق رشیداست، مگر هرون را من خود تربیت نکرده ام؟ مگر من دایهٔ او نبودم؟ مگر من اورا شیر ندادم؟ بهمین جهت مرا ام الرشید مینامید ترا بنام صاحب این موی ودندان سوگند که سخن مرا بشنو وبناتوانی من رحمت آر اینهمه گریه وناله برای خودم نیست، تمام سعی و کوشش من برای دختر کی بیگناهست که سابق دردامن ثروت وجلال تربیت شده واینك غریب وبیکس ویتیم وبی پناه مانده مرك وزندگیش بسته بیك کلمه است که ازدهان تو درآید تورا بخدا، اگر یك کلمه بگوئی اورا نجات خواهی داد، عباده این بگفت واشکش فروریخت، دیگر حالت پیرزنی ناتوان که گریه کند وطلب رحمت ویاری نماید معلومست، زبیده چون موی ودندان شوهرش را دید و سخنان عاجزانه آن پیرزن را شنید نزدیك بود که عاطفه مهر ومحبتش غالب آیدولختی سکوت کرد، عباده مواظب حرکات او شده یقین داشت که پس ازاینهمه ندبه وضجه ازهمراهی وی دریغ ننماید زبیده حقه‌را بسته وبعباده گفت‌چرا این‌آثار را

در زمان زندگانی رشید بوی ننمودی ؟ عباده گفت : نشان دادم ، زبیده گفت ، برای‌چه این آثاررا نزد او بردی ؟ عباده گفت برای‌آنکه ازشوهرم یحیی در گذرد گفت رشید بتو چه جواب داد ؟ عباده آب دهان فرو برده در جواب حیران ماند عاقبت چاره بجز راستی ندیده گفت رشید مرا نا امید کرد ودرجواب مرا اجابت ننمود زبیده گفت تمنا داری من درباره تو بهتر از رشید رفتار کنم ؟ عباده گفت من نزد رشید رفتم ونظر بحق تربیتی که ازخود در ذمه او واجب و ثابت می‌دیدم درخواست این‌مطلب نمودم ، اما مرا برتو حقی نیست وجز رحمت وفضل وبخشایش ازتو انتظاری ندارم ، تمنا میکنم در باره دختر بی گناه که بهیچوجه درامور جاریه بین من وتو دخالت نداشته و ندارد رحمت آوری ، اما من اگر گناهی مرتکب شده‌ام اینك گردن مهیا داشته‌ام تا با شمشیرش جدا سازی ؛ من علاقه بزندگانی خود ندارم اما آن دخترك یتیم بی گناه است . زبیده گفت کدام دختررا میگوئی عباده از سئوال وی اندکی امیدوار شده گفت مقصودم دختر آن مقتول بدبخت است که بخت بدش اورا زنده گذاشته و ازچنگال مصائبی که‌پدر وعموها وجدش رسید محفوظ مانده ، او یگانه یادگاری است که باقی مانده ، من هم زنده‌ام تا او را نگاهداری وتربیت نمایم ، چندسال بود ما در گوشهٔ پنهان بودیم وهم چون مردم گمنام ایام را بسرمیبردیم و به پیش‌آمد رضایت داشتیم غفلتاً تقدیر مردمی را برانگیخت که ازما نزد خلیفه سعایت وبدگوئی کرده وبراثرآن ـ دخترك مسکین درقصر امیرالمؤمنین محصور گشته وبیم آن دارم که خلیفه را دشمنان بقتل آن دخترك وادار کنند چون بیچاره شدم بجز درگاه تو پناهی وجز مددگاری توملاذی نیافتم واین آثار و یادگاری های هرون را باخود آوردم شاید بنام این اشیاء

وآثار مقدسه برمن بینوا رحمت آری وآن دخترك را از قید گرفتاری برهانی و در نزد امیرالمؤمنین شفاعت فرمائی تاویرا رها سازد من قول میدهم که با او باقی ایام عمر خویش را درکلبه محقری بگذرانم یااگر فرمائی به اقلیمی دیگر رویم. تورا بخدا بمن رحم کن. تورا بسر پسرت قسم، تورا بمهرمادری سوگند که ناله مرا بشنو ، تومیدانی که من تاکنون باین حال وصورت وبا این عجز ونیاز از کسی چیزی نخواسته ام حتی در نزد هرون هم اینقدرتضرع وابتهال نکردم .

عباده بی‌اختیار شده عنان گریه را رها کرد وباطناً منتظر بود کـه سخنانش درقلب زبیده اثر کرده وبهمراهی وی قیام نماید .

زبیده پرسید اسم آن دخترك چیست ؟

عباده گفت : میمونه ، خانم من .

ناگهان دراطراف دهان زبیده تبسمی خفیف کـه آثار حقد وبغض ازآن پدیدار ومختصر نمونهٔ ازمهر ومحبت را هم نمایش نمیداد آشکار گشته گفت :

آمدهٔ ازمن نجات ورهائی میمونه‌را میطلبی ؟ چرا اورا محبوب خراسانی وی نجات نمیدهد ؟

ـ همان خراسانی که شمشیر نقمت وجلادت برآل عباس آخته ؛ همان خراسانی کـه اگر خون مارا بیابد تاآخرین قطره میاشامد ، بگو او بیاید و معشوقه خودرا نجات بدهد !

عباده از این سخن لرزید زیرا گمان میکرد کـه این‌مسئله را هیچ کس نمی‌داند . بیچاره خبر نداشت کـه در آن روزگار جاسوسان بسیار بودند حتی هرفردی بررفیقش جاسوس بود .

عفاف نامه

(۲)

چون ز آئین و کیش روی نهفت کرد باعصمت آنچه نتوان گفت
پس تورا آنچه راستان گفتند آنچنان کن که آنچنان گفتند
دل بجز بر بشوی خویش مبند تا نبینی زخوی خویش گزند
خانهٔ دل ز غیر شو پرداز از همه کار ها باو پرداز
روی ازغیرشوی خویش بپوش جان فدای توروی خویش بپوش
کانکه ره زی جهان گشاد تورا وآنکه این رنك و بوی داد تورا
گفت تا رخ زاین و آن پوشی چشم از هر که درجهان پوشی
غنچه سان جا کنی به پرده درون تا نیائی چو گل زپرده برون
جان به تسویل نفس نخراشی از هوا حبس بیکطرف باشی
زانکه تا رخ زپرده در فکنی پرده از روی شرم بر فکنی
سبز خواهی و زرد پوشیدن بادهٔ سرخ فام نوشیدن
گاه با غازه چهره آرائی گاه با سرخ جامه رعنائی
گه بگلگشت بوستان رفتن گه بدیدار دوستان رفتن
گاه بااین سماع و گه باآن گاه ازدل اسیرو گه از جان
لاجرم اقتضای آزادی میکشاند تورا بدان وادی
که شوی عیش جوی وعشرت خواه جان بانواع فسق کرده تباه
در محافل چو شمع بزم افروز روشنی بخش جمع عفت سوز
باهمه گرم عشوه سازیها از همه دیده عشق بازیها

دیده درشوی ودل به جای دگر — یك دل وهردمش هوای دگر
روسبی سان به غلتبانان یار — وز بزرگان و راستان بیزار
با گروهی ددان حیلت باز — همه ناموس سوز وفحشا ساز
گاه سر گرم هرزه پوئیها — گاه دل دلگرم کامجوئیها
آری آن زن که بی حجاب آمد — عاقبت خانمان خراب آمد
زانکه خود این گناه تنها نیست — که از اوهرکرا تماشائیست
بلکه از رخ چو پرده بگشاید — یکجهان فتنه از پیش آید
دفع چادر قرین جمعیت است — جمعیت هم بلای عافیت است
لابد آن زن که روی خویش گشاد — پای خواهد بهر کجای نهاد
یعنی آنگونه کاین زمان بینی — روی بگشاده بس زنان بینی
که همه در محافل دگران — خیره درشوی یکدیگر نگران
بس زن از اجتماع باهمه کس — تیره گردد دلش ز زنك هوس
هرچه با این وآن بر آمیزد — در همه کارها در آویزد
خواهد از شوی تنگدست فقیر — گاه اکسون و دیبه گاه حریر
گاه بستان طلب کند گه باغ — گاه خواهد نبید و گاه ایاغ
وآن سیه بخت اگر درنك کند — لاجرم دست در فساد زند
ور بر او چشم غیر باید راه — سوی خود خواند خواهدش به نگاه
خاصه آنجا که محفلی و کسی است — هرطرف سینه چاك بلهوسی است
باده در جام و جام در گردش — یار سرمست و کام در گردش
هریکی اوفتاده مست و خراب — این یك از شهوت آن یك از می ناب
شوی این بیقرار همسر آن — زن این داغدار شوهر آن

الغرض از تجمع زن و مرد زاید آنها که وصف نتوان کرد

* * *

زن اگر بهره‌اش ز زیبائی است لاجرم منظر تماشائی است
خاصه کز مقتضای رفع حجاب سرخ کرده دو رخ به غازهٔ ناب
در معابر گشاده رو چون ماه بر بنا گوش هشته زلف سیاه
ساق ها را چو ساعد سیمین کرده بیرون ز جامهٔ رنگین
در پی این هزار پای بگل وز پی آن هزار دست بدل
او براهی روان بجلوه چو ماه از پیش خلقی اوفتاده براه
مرد هم گرچه پارسا باشد صبرش از این زنان کجا باشد

***

گرچه زن چون ملك تواند بود نتواند ز چشم بد آسود
خاصه با این گروه مکر آموز واین هوس پیشگان عفت سوز
کز همه کارهای نا شایست گرد آورده آنچه میبایست
دلشان همچو فکرشان مظلم فکرشان همچو کارشان درهم
کارشان راه خدعه پیمودن دام ناموس این و آن بودن
نه بسرشان جوی زایمان شور نه بدلشان کمی ز وجدان نور
راست چون قحبگان هرجائی روز و شب دربی‌خود آرائی
تا مگر با هزار حیله و فند ماهروئی بدام خویش آرند

***

آنکه گوید حجاب واجب نیست آگه از اینهمه معایب نیست
یا زبس دیوسان شبق طلب است دائم از این نهیق درشغب است
عور خواهد که کام دل جوید کور خواهد که راه کج پوید

خواهد ازجان خرابی زن ومرد — تا کند آنچه میتواند کرد
گوید آمد حجاب صورت وسر — حاجب اکتساب علم و هنر
زن اگر دست و رو بپوشاند — دانش آموختن به نتواند
غافل از اینکه ستر وپوشش زن — نیست هرگز حجاب دانش وفن
زن اگر در پلاس باشد نیز — نبود علم را از او پرهیز
زن نه بل مردهم درون پلاس — علمی آرد به کف برون زقیاس
هیچگه از نخست روز وجود — چادر و علم را خلاف نبود
علم از چادری گریزان نیست — علم را پرده دار و دربان نیست
بوعلی هم اگر به چادر بود — همچنان دانشش مسخر بود
لیك تنها بدی که چادر راست — گوش ده تا بگویمت که کجاست
زن اگر خواست بر درخت جهد — نگذارد که تیز و سخت جهد
ورنه عیبی دگر درآن نبود — نقص از این بیشتر درآن نبود

***

وانکه ی بهر بانوان نکو — چیست علمی به از نهفتن رو
بهترین علم زن نجابت اوست — وین قبا دوخته بقامت اوست
علم زن چیست حاصل آوردن — پس از آنش بلطف پروردن
هنر آموختنش از دل و جان — ادب آموختنش آنچه توان
گاه از خنده‌اش شکر خوردن — گاه از گریه‌اش گهر بردن
گاه بستن کمر به خدمت وی — گاه بر خوردن از محبت وی
خانه را رشك بوستان کردن — آنچه شایسته است آن کردن
روزوشب راحت ازمحبت شوی — ایستادن ز جان بخدمت شوی
شرط خدمت بجای آوردن — شوی را مهربان خود کردن

این‌همه خود بس آنچه‌شایدشان علم از این بیشتر چه بایدشان
کانکه نه طاق آسمان پرداخت هر کسی را برای کاری ساخت
مرد را گفت دانش آموزی تا کند کسب رزق هر روزی
وانچه گردآورد به نیروی خویش باز آرد به نزد بانوی خویش
گفت زن را که تابخانه درون کار آنجا کند نه کار برون
بهر هریك وظیفه تعیین کرد کار آنرا نه درخور این کرد
آری آنسانکه نقش هر دوسواست کارزن هم زکار مرد جداست
این همه کاختلاف در صوراست همچنان اختلاف در سیر است

* * *

این شنیدم که ابلهی میگفت کز چه زن در نقاب روی نهفت
کاینهمه درد ملك و ملت ما واینهمه ظلمت و جهالت ما
از حجاب زنان پدید آمد واین تباهی از آن پدید آمد
از جهالت اگر کران طلبید باید آزادی زنان طلبید
زن گر از رخ نقاب بردارد ملك را فرهی پدید آرد
ور نه تا در خم نقاب بود کار ما هم به‌پیچ و تاب بود

***

لیك آن بد گهر نمیداند که نقاب این قدر نمیداند
خلق را گر سری وسامان نیست خود گناه حجاب نسوان چیست
گر کسی طرفهٔ نیارد ساخت به حجاب زنان نباید تاخت
ملك را خودچه سود روی‌نمود که حجاب زنانش مانع بود
کس کمدامینه مخترع آورد که نقاب زنش بیکسو کرد
گر تو را نیست بهرهٔ زهنر چیست تقصیر پیچه و چادر

نیست هرگز سیاه چادر زن — بر بقاء جهانیان دشمن
آری این فتنه‌ها از آن شد راست — که زهر گوشه فتنه‌جوئی خاست
هر که شد فتنه بر تمدن غرب — کرد مارا دچار محنت و کرب
هر که یك ره سفر بمغرب کرد — با خود آورد آنچه را آورد
تا بعادات دیگران پی برد — عادت خویش را حقیر شمرد
فرق ناکرد میغ را از ماه — باز نشناخت راه را از چاه
داد از دست خوی نیك پدر — وزجهالت گرفت خوی دگر
همچو آن کودك ببازی جفت — نقش پذرفت زآنچه دید وشنفت
آنقدر از مناعت خود کاست — که بتقلید دیگران برخاست
وآنچنان شد مسخر تقلید — که زهر چیز خویش دست کشید
هرچه کان شیوهٔ نیاکان شد — خارجی وار دشمن آن شد
ناسزا گفت دین و ایمان را — هیچ کرد این وپوچ خواند آن را
تنگش آمد زراه و رسم پدر — عارش آمد زخوی خویش دگر
کرد تسخر زنان بمذهب و کیش — یاری دشمنان وخصمی خویش
از اروپا همین هنر آموخت — وزتمدن همینقدر آموخت
که نهد دل بفسق وروبه فساد — یا دهد تن به ننك ونام به باد
وآنچه ازنیك وبد بمغرب دید — هرچه جزعلم وفضل بود گزید
رقص آموخت جای علم وهنر — ناز اندوخت جای چیز دگر
وآنچه ازینگونه تحفه‌ها آورد — رایگان کرد هدیهٔ زن ومرد
ورنه کس اینچنین پلید نبود — این همه خوی بد پدید نبود
گر نمیرفت آن غوی بفرنگ — کس نمیشد چنین مسخر ننك
کانچه از خوی بد دراو بینند — بردل وجان خویش بگزینند

کاش تا آن بلید بیهده گرد هنری زان دیار میآورد
تا که جز رقصهای رنگارنگ بودمان بهره از فنون فرنگ

سینما

***

وآن دگر بین که تاچهاآورد سیم ما برد وسینما آورد
درد آورد وبرد درمان را کفر پرورد و کشت ایمان را
آورید از متاع خارجیان آنچه مذموم تر نبود از آن
زر سپرد وضرر فراز آورد راستی برد وخدعه باز آورد
تا به نقش دروغ پرده درون عصمت ما کشد ز پرده برون

رمان

***

وآن یکی تاز مکتب آمدباز کرد قانون ژاژ خائی ساز
نو ز اندر ادب نخوانده سبق از ادب گستران گرفت سبق
با بساط تهی ز علم و هنر در بسیط ادب گرفت مقر
خالی از فضل وفضل را نقاد عاری از علم و علم را استاد
از ادب دور ودر ادب مشهور درسخن گنك وباسخن مغرور
فرق نا کرده شعر را ز شعیر جست سبقت ز انوری وظهیر
باز نا خوانده منشآت فرنك گشت کافی تر از کفات فرنك
خامه بگرفت ونامه برسردست مهملاتی بیکدیگر پیوست
آنچه لاطائل آمدش بزبان گرد آورد و نام کرد رمان
واندر آن داد از تبه کاری داد شیادی و سیه کاری

در لباس محاسن اعمال ساخت فصلی زعیب مالا مال
زاند با ذکر عشقهای مجاز خلق را از در حقیقت باز
از بدی آنچه میتوان آموخت بی تکلف بهاین‌وآن آموخت
گاه شد رهنمای راهزنان گاه شد دام راه سیم تنان
گاه آموخت حیلت اندوزی گاه آموخت خانمان سوزی
گاه شد رهنمون زن به فساد گاه شد رهنمای شو به عناد
الغرض آن جهول هرزه‌درای با چنین فکر مفسدت افزای
دختران را بعاشقی بگماشت پسران را بخود کشی‌واداشت

تاتر

***

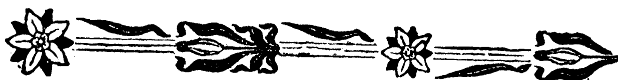
واین یکی آتشی دگرافروخت کزشرارش نهال‌عصمت سوخت
ساخت زاندیشه های خامی‌چند ترهات آاتر نامی چند
از اباطیل هرچه ممکن بود گرد آورد و دفتری فرمود
صحنهٔ از غراوران آراست صفی از لولیان درآن آراست
واندر آن هرچه ازمعایب‌بود به تماشائیانش باز نمود
داد درس دروغ ومشق نفاق خواند آنرا مکارم اخلاق
کرد تحریك شهوت پسران کرد ترویج جهل بیخبران
نقد عفت ربود از زن ومرد تا ز زر کیسه پر تواند کرد
باری آن گنده غول آدم‌خوار کرد با دست خویشتن وادار
دختران را بعشوه آموزی پسران را بخانمان سوزی

***

هرکجا کاجتماع مردوزن‌است لاجرم خاسته از آن فتن است

زن چو غیری سوای شو بیند — وآن بچشمی دگر دراو بیند
کم کم از دستبرد نفس حرون — رود از پردهٔ عفاف برون
این بود آزمودهٔ همه کس — که زنانرا زیاده است هوس
هرچه ازاین چیزها فزون بینند — در قبولش ز پای ننشینند
سینمائی شوند و هرجائی — همه شب درپی خود آرائی
شوی درخواب وزن تآتر نشین — غیر هم در هوای وی بکمین
وآخر از این رویه آن خیزد — که بلائی ز هر کران خیزد
باری آن زن که دام جهل گسست — دل دراین رنك وبو نخواهد بست
دل بکس جز بشو نمی بندد — با کسی غیر او نه پیوندد
نخورد هیچگه فریب کسی — نشود هیچگه حبیب کسی
روی ازهرکه غیر شو پوشد — چشم از هرکه غیر اوپوشد
دل بزنك هوس نیندایند — جان به ننگ هوی نیالاید
نقد ایمان ز دست نگذارد — حرمت راستان نگهدارد
نبرندش ز راه تا اغیار — نکند سیر باغ با اغیار
به رمان دیده در نیندازد — بچنین چیزها نپردازد
درمجامع اگرچه زوست همه — نرود رفتن ازنکوست همه
جز بطاعت بهیچ نگراید — غیر تقوی رهی نه پیماید
نکند میل سینما هرگز — نرود در تآترها هرگز
تا ز پستی بیکطرف باشد — صاحب عزت و شرف باشد

انتهی



مسابقه ادبی

§ اشعر شعرای دو قرن اخیر کیست؟ §

خداوندان ذوق و ادب را دعوت میکنیم که در موضوع فوق با دلیل وبرهان اظهار عقیده فرموده وحاصل رای خودرا باداره ارمغان ارسال دارند

شرایطه مسابقه

(۱) ازشعرای زنده نام نبرند.

(۲) مقالات بی‌امضا درج میشود و پس‌از ختام حکمیت تمام امضا ها اعلان خواهد شد .

(۳) حکم ـ آقای‌ادیب‌السلطنه سمیعی ، آقای میرزا احمدخان اشتری . آقای‌میرزا هادی حایری . آقای‌بینش ، آقای ناصح ، آقای عبرت‌خواهندبود .

(۴) هرگاه یکی از آنان در مسابقه شرکت کند دیگری بجای او از طرف هیئت تعیین خواهد شد .

(۵) در مسابقه هرکس رتبه اول را حایز شد یکدوره چهارده ساله ارمغان وهرکس رتبه دوم را یافت دیوان استاد ادیب‌الممالك ویکدوره نظامی جدیدالطبع ارمغان بدو ارمغان خواهد گردید .

(۶) مدت مسابقه شش ماهست .



ترجمه میرزا محمدعلی خان ناصح

از کتاب سيرة جلال الدين

بقيه ازشماره قبل

ومرا بفرمود تاآن جمله بقلعهٔ اردهن برم و آن قلعهٔ بود سخت استوار برفعت از آشیان عقاب گرو برده وبگردنکشی سربچرخ برآورده ، من ببردم وازوالی آن قلعه بوصول آن سربمهر، نوشته گرفتم وچون تاتار در اقطار پراکنده و از جانب سلطان ایمن گشتند ، آن قلعه را محاصره کردند تا آنکه کار پیکار به شرط تسلیم آن صندوقها بتاتار صورت مصالحت پذیرفت . و آن صندوقها را همچنان مهر بر نهاده گرفتند وبدرگاه چنگیز فرستادند . باری چون شاهنشاه بچمن زار دولت آباد همدان رسید روزی چند درآنجا اقامت گزید و بیست هزار سوار ، ازبرافتادگان دیار . وربودگان دست تیره بختی و ادبار بهمراه داشت بناگاه بانك هجوم لشگر مخالف شنید و سپاه دشمن برگرد خویش ، چون‌دائره برمرکز محیط دید ، خود ازمیان بگریخت وبیشتر یاران وی کشته شدند وعمادالملك هم دراین روز بقتل رسید وشاهنشاه باتنی چند از خواص ببلد جبل واز آنجا باستنداد شتافت وآن ناحیت منیع ترین نواحی مازندران، دارای دربندها و گذرگاههای‌تنك ودست‌یافتن برآن دشوار باشد وازآنجایگاه بر کنار دریا شد ودر دهی برساحل جای گرفت وبمسجد میرفت ودر آنجا بنزد قاریان نماز پنجگانه را میگذارد وبرای وی قرآن میخواندند واومیگریست ونذرها میکرد وباخدای تعالی ، بشرط استقرار ملك وسلامت بر اقامت عدل پیمان همی‌بست ودرآنجایگاه نیز تاتار بهمراهی رکن الدین کبود جامه بروی

حمله آوردند وشاهنشاه نصرةالدین عم رکن‌الدین مزبور وپسر عم اوعزالدین کیخسرو را کشته وبلاد آنانرا مالك گشته بود، وی اینموقع بغنیمت شمرد و بتاتار پیوست وناحیت عم خویش را بی هیچ منازع درتصرف آورد وچون بغفلت ازشاهنشاه برآن ده هجوم کردند، وی در کشتی‌نشست وبرآب‌روان شد وتیری چند از سپاه تاتار بکشتی رسید وگروهی ازآنان بقصد گرفتن شاهنشاه پای در آب نهادند لکن دراین شتاب جز مرك عاجل‌نصیبی نیافتند وازآن‌آب‌یکسر به آتش دوزخ شتافتند ومرا تنی چند از آنان که باشاهنشاه‌در کشتی بودند حکایت کردند که ما کشتی می‌راندیم وخود شاهنشاه بعلت ذات‌الجنب از زندگی نومید واز اندوه طاقت فرسا ودردجانگاه بیتاب گشته بود ومیگفت مارا ازآنچه از اقالیم جهان مسخر داشتیم باندازه دوارش باقی نماید تا گور خویش سازیم. آری فریب جهان خوردن شایسته هوشیار و گذرگاه گیتی جای آرام و قرار نیست، چون کاروانسرائی‌است که ازیك در آن درآیند واز دری دیگربیرون شوند وخود این قضیت خردمندان را درس عبرت و کتاب موعظت باشد،

چون‌نیست زهرچه‌هست جز بادبدست   چون‌هست‌بهرچه هست نقصان وشکست
پندار که هرچه هست در گیتی نیست   انگار که هرچه نیست درگیتی هست

باری هم آنان گفتند که چون شاهنشاه بجزیره رسید سخت خوشنود گردید وبدانجایگاه دور از یار ودیار. وموروث ومکتسب‌اقامت گزید ومرض وی افزون میگشت وگروهی از اهل مازندران بدانچه ازغذا وچیزهای دیگر میخواست بخدمت وی تقرب همیجستند وبرای وی خیمه کوچك برپا داشته بودند روزی گفت اسبی خواهم تابرگرد این خیمه من بچرد، تاج الدین حسن این بشنید واسبی زرد تقدیم‌خدمت کرد واین‌تاج‌الدین آنگاه ازسرهنگان

سپاه شاهنشاه بود وچون نوبت ملك بجلال‌الدین رسید اورا بپاداش خدمت به شاهنشاه دراین ایام، باحسان وانعام بنواخت وبر کشید وبرتبهٔ ملکی رسانید و استرآباد را با اعمال وقلاع بوی باز گذاشت وازاین پیش امیر اختیارالدین بزرگترین میرآخر آن شاهنشاه که سی هزار سوار بفرمان داشت. میگفت مرا سی‌هزار وظیفه خوار بشماراست واگر خواهم بی‌خرج بیش و کمی‌وصرف دینار یا درهمی این عده بشصت هزار توانم رسانید بدینگونه که از هریك از راندگان خیل سلطان دربلاد وامصار پیادهٔ طلبم تا از سی هزار افزون شوند وصاحبنظر را باید که بتفاوت این دوحالت درنگرد وذخیرهٔ عبرت بدست آورد. القصه دراین اوقات هر کس برای شاهنشاه طعام یاچیزی دیگر میآورد برای وی توقیعی بتفویض منصبی بزرك یا اقطاعی مهم نگاشته میگشت وگاهی اتفاق میافتاد که آنکس توقیع را بدست خود مینوشت چو در نزد شاهنشاه برای کتابت توقیعات کسی نبود بلکه یکسر بخامه جلال الدین صورت تحریر می گرفت وچون آن فرمانهارا بهنگام ظهور سلطان جلال‌الدین بخدمت وی‌حاضر آوردند همه‌را امضا فرمود وچون کسی کارد یا دستاری بنشانه شاهنشاه درباب تسلیم اقطاع یا تفویض منصبی بدرگاه وی میآورد، وی آن علامت میبوسید و می‌پذیرفت وآن حکم باجراء می‌رسانید وآنگاه که شاهنشاه درجزیره‌در گذشت وجان عاریت ازوی گرفته گشت، شمس‌الدین محمود دژخیم فرزند بلاغ چاوش ومقرب الدین ملقب بمهتر مهتران مقدم فراشان اورا بشستند وچون کفن نداشت شمس‌الدین محمود پیراهن خویش را باز پسین جامه شاهنشاه ساخت و مرك وی بسال‌ششصد وهفده درجزیره اتفاق‌افتاد وهم‌درآنجا بر بستر خاك بیارامید

چوشد چند گه درسرای فسوس فلك چون زمین بردرش خاکبوس

شهان بنده سان جمله فرمانبرش — سران سایه وش نقش خاك درش
بشاهی روان گشت فرمان او — جهان نیز جز اندکی آن او
بپنداشت کز وی که گیرو دار — شود رنجه سر پنجه روزگار
بر آمد بناگاه مرگ از کمین — برو خشمگین آخته تیغ کین
ز گردنکشان و سران نبرد — کس ازدست مرگش نشد پایمرد
براو گر سر آورد گیتی زمان — بخصمان وی هم نبخشد امان
زرهری که درجام وی ریخت دهر — هم آخر دهد دیگران را بقهر
ازین ره نتابد عنان هیچکس — رودایں زپیش آن یك آید زپس(۱)

رسیدن شهاب‌الدین خیوقی بنساء ومحاصره وقتل عام آنجا

شهاب الدین ابو سعد بن عمران فقیهی بس دانشمند و در مذهب شافعی رضی‌الله عنه صاحب فتوی بود وهم ازعلوم فصاحت وطب ولغت آگاه وبااینهمه از حسن تدبیر نیز بهره داشت . برجیس مشتری سعادت او بود و تیر چرخ شاگرد حلقهٔ افادت وی ، ستارهٔ درخشان فروغ ازتدبیر وی همیگرفت واندیشه صواب رأی وی‌را نماز همیبرد وبنزد شاهنشاه آن مرتبت یافت که برتر ازآن درآرزو نمیگنجید «بالای سپهر کس نیارد برشد» و شاهنشاه درکارهای بزرك و مهام امور باوی مشورت همی‌کرد ورأی وی همی‌جست و تدریس پنج مدرسه درخوارزم بوی مفوض بود وبسا دیده می‌شد که ملوك ووزراء صاحب منزلت وامراء عالی مرتبت بردرگاه وی صف‌زده ایستاده بودند ووی بعادت درحوزه افاضل از تدریس وافادت بکار دیگر نمی‌پرداخت تادرس بپایان می‌آمدآنگاه دربانان باوی درامور آنان سخن میگفتند و بسا اتفاق میافتاد که حاجتمندی

---

(۱) ترجمه واخذ معنی از ابیات عربی متن کتاب (ن)

سالی یا بیش بر درگاه وی مقیم بود وبسبب کثرت اشغال ووسعت عرصهٔ مملکت وبسیاری ارباب حاجت انجاح مطلوب وی دست نمی‌داد (١) وشاهنشاه را بتهیه مهری برای علامت خویش « اعتمادی علی‌الله وحده » نیاز افتاد وبزرگترین دختران خویش (خان‌سلطان) را نیابت داد که توقیعات را بدان مهر علامت گذارد چو توقیعات چندان افزون گشته بود که اکثر اوقات بعلامت گذاشتن آن مستغرق میگشت ووی را از انجام مهمات دیگر باز می‌داشت و خود در سالهای اخیر جز برتوقیعی درباب امری خطیر علامت نمی گذاشت - ورفعت شأن شهاب‌الدین را ازینجا توان دانست که چون ملکی ازملوك بکسی نامهٔ می نگاشت نام خویش را بعد از وزیر درآخرتوقیع مذکور می‌داشت اماشهاب‌الدین چنین نبود چو جلالت قدر وی اجازت نمی‌داد که اسم وی پس از وزیر یاد کرده آید بلکه چنین می‌نوشت **(بالامر الاعلی اعلاه‌الله والمثال العالی لازال عالیا)** باآنچه از القاب وزیر ذکر کردیم - پس از آن بمضمون رساله وارد بجواب می‌پرداخت . باری شهاب‌الدین مذکور درجامع شافعیه کتابخانهٔ بی‌مانندبساخت وچون بخروج از خوارزم عزم کرد واز بر گشتن بدان شهر نومید بود بترك آن کتب رضا نداد ونفائس آن بهمراه برداشت وآن کتب پس از قتل وی بنساء دردست عوام ورعایا افتاد ومن آنرا جستجو می کردم و جمع میاوردم وبر نفایسی ازآن دست یافتم وآنگاه که دستخوش غربت گشتم «گاهی بخاوران و زمانی بباختر » (٢) آن کتب را با اموال موروث و مکتسب خویش در قلعه گذاشتم وبر ترك آن جمله جز کتب دریغ نخوردم

---

(١) ظاهراً در این موضع از عبارت چیزی محذوف یا بجای دیگر مربوط است .

(٢) ترجمه مصراع عربی متن کتاب (ن)

القصه شهاب الدین مذکور باجمعی بسیار از اهل خوارزم بنساء رسید و درآنجا اقامت گزید و انتظار آن داشت که خبری تازه از جانب شاهنشاه بشنود و مقصد وی دریابد تابخدمت شتابد دراین اثناء خبری آمد که وی بنیشابور وارد گشته و بی‌درنك از آنجا گذشته است شهاب‌الدین دراین کار شگفت متحیر و رأی شاهنشاه بروی مبهم ماند تاآنکه امیری از امراء نساء بنام بهاءالدین محمدبن سهل برسید وچنین گفت که شاهنشاه بهنگام گریز اورا فرموده است که بنساء شتابد و مردم را بحذر و احتیاط خواند و گوید که این دشمن چون سایر دشمنان و این لشگر مانند عساکر دیگر نیست ورأی آنست که اهالی بلاد را خالی گذارند و بکوه و بیابان روی آرند چندانکه این گروه چشم تنك و دست بیغما گشاده خویش از غارت پر کنند وباز گردند و از تاراج اموال بنهب ارواح نپردازند و مردم از ترکتاز آنان ایمن شوند و جانی بسلامت بدربرند و اگر نیز اهل نساء توانند قلعه نساء را(که شاهنشاه آنرا ویران ساخته بود) عمارت کنند و دران تحصن گزینند از جانب ما مجازند و حصانت آن قلعه چنان بوده است که سلطان تکش(۱) چندین بار بعزم تصرف آن خودرا برنج افکند و دست نیافت و چون مأیوس گشت باصاحب آن عمادالدین محمدبن عمربن حمزه مصالحت کرد و وی را درقید اطاعت آورد و بقصد تسخیر بلاد نزدیك و دور خراسان اورا بهمراه‌برداشت و درسراسر آن‌کشور شهری نامطیع نگذاشت

---

(۱) پدر سلطان محمد خوارزمشاه

نقل ازیك سفینه کهن‌سال
مخصوص کتابخانه ارمغان

آثار باستان

لشرف‌الدین مقبل

دی که پایش شکسته باد برفت گل که عمرش دراز باد آمد
گل‌چو در جلوه آمد ازسرشاخ رنگ روی کسیم یاد آمد

(حکیم روحانی)

گرچه او دامن زمن در میکشد دل چو جانش نیك در برمیکشد
خط سبزش بی گناهی هر زمان برخط عمرم قلم در میکشد
همچومشرق هر سحر گه جان‌من آتشین آهی ز دل بر میکشد
زلف‌او بردیده مالیدم چه گفت؟ روی دریا باز عنبر می کشد
در ترازوی بهانه ناز او یك سخن‌را بارها بر میکشد

لمحمد علاءالدین احمدبن حسن

زدور این‌فلك شیشه رنك‌اهل هنر همی‌خورندچوساغرمدام خون‌جگر
چوکاغذاست‌دوروزان‌نمی‌نهدرك‌راست برای پرورش‌اهل فضل‌چون مسطر
برای ریختن خون من کشد پیوست ز آفتاب بهر صبح آتشین خنجر
بر آب‌خویش‌نماندم‌ازآنکه گردش‌چرخ مراچو کوزه‌دولاب کرده‌زیروزبر
تنم‌گداخت‌بسان‌شکردرآب چویافت حلاوت سخنم را فزون ز طعم شکر
زهر هنرچوعیان دید بردلم رقمی شکست لوح دلم چون صحیفه دفتر
مراکه درفن اشعار میشکافم موی چو شانه اره همی‌راندازجفابرسر
چنان‌شدم‌زضعیفی که میبردباخویش صباچو برك گلی‌هردمم بهر کشور
جدا ندید کسی رنج ازتنم هر گز چنانکه علت و معلول رازیکدیگر

اگر بدهر عیان کس ندید جوهر فرد یکی بچشم یقین گو بسوی من بنگر
چو می زجام بلورین همی شود پیدا هر ان دقیقه که درسینه میکنم مضمر
قلم که دیده صفت بود روشناس جهان نهان بماند زچشم جهانیان چو نظر
ز آتش دلم ار ناو کی کند یاجوج چو برنیان گذراند زسد اسکندر
بظاهر ارچه چو ماه نوم نحیف ولی بباطن است دلم ز آفتاب روشن تر

(تعریف گرما)

چنان زتابش خور گرم شد هوا که گرفت ز گرمیش کره زمهریر طبع اثیر
ندید هیچکسی آب جز بچشمه تیغ نیافت هیچکسی سایه جز که از پر تیر
مگر که ازپی تهدید مجرمان ایزد پدید کرد بدنیا نمونهٔ زسعیر
زبان من چو سر شمع آتشین گردد ز وصف آن سرموئی اگر کنم تقریر

درضعف بدن

زرنج وضعف بدان جایکه رسیدم تن که راست نایدا گر درخطاب گویم من

(ایضاً فی هذا المعنی)

مژگان من بدیده بروتن بجامه در گشت ازسهر چوسوزن وازغم چوریسمان
رویم زخون چوچشم خروس ونشسته من برفرش حادثات چو بربیضه ماکیان

کمال خجندی

قدمی زخود برون نه بریاض عشق کانجا نه صداع نفخه گل نه جفای خار باشد
بمعارج اناالحق نرسی بپای منبر که سری شناسد اینسر که سزای دار باشد
زمی شبانه ساقی قدحی بیار پیشم نه از آن میی که او را بسحر خمار باشد
بفریب وعده مارا مکش ای پسر که تشنه زعطش بمیرد اولی که در انتظار باشد
نکند کمال دیگر طلب حضور باطن که قرارگاه زلفش دل بیقرار باشد

سید ذوالفقار شروانی

ماه رخ تو مطالعه مهر دیگر است قند لب تو چاشنی قند و شکر است
صدرا ـ ز نقشبندی مدح تو خاطرم رشك نقوش مانی و اشکال آزر است
اما چه فاید است که گردون گاو طبع چندانکه تجربت کنمش همدم خر است

آثیر اومانی — در قتل عام

دگر بنسل کسیرا امید چون ماند درین دیار که روید ز خون خلق گیاه
که جان بر دیگران از میان موج بلا که همگنان همه در خون همی کنند شناه
دریغ حرمت ایمان وحشمت اسلام دریغ شرع پیمبر دریغ دین اله
پی مصیبت اسلام شاید ار پوشد جهان چو رایت عباسیان لباس سیاه

وله

مکن خضاب که پیری نهان نشاید کرد برون پرده چنان باش کز درون حجاب

سید جمال الدین اسد آبادی

حضرت آقای مدیر: چون جلد اول تاریخ زندگانی پر افتخار نابغه بیعدیل شرق سید جمال الدین اسد آبادی بدستیاری دانشمند فرزانه آقای کاظم زاده در سال ١٣٠٤ دربرلین بطبع رسیده وبا علاقهٔ مفرط وعشق سرشاریکه در انتشار آثار بزرگان قوم دارند قصد داشتند جلد دوم آنرا نیز بچاپ برسانند ـ که مع التأسف بواسطه بی حمیتی بعضی از مشترکین مجله ذیقیمت ایرانشهر و انحلال چاپخانه و نبودن سرمایه چاپ آن بتأخیر افتاد ـ در این اوقات که مطلع میشوند منظورایشان انجام شده وجلد دوم کتاب مزبور بطبع رسیده اوراق و وثائقی را که دراینمدت راجع بسرگذشت اینمرد بزرك گرد آورده بودند تمامت آنهارا ضمن یك مراسله درماه حوت ١٩٣٤ مسیحی از برلین بجهت حقیر ارسال میدارند که از مندرجاتشان استفاده نموده ویا بوسیله یکی از مجلات مرکزی بدرج و انتشار مبادرت نماید

چون اوراق ولوایح مذکوره که بلسان مختلفه : فارسی . عربی . ترکی . انگلیسی روسی . نگارش یافته حاوی مطالب مفیده ونکت اخلاقی وتاریخی است بنا براین برای استفاده عمومی وبکار بردن درچاپ ثانی تألیفات سید بزرگوار نخست عین مقاله فارسیه دوفاضل‌مغتنم آقای‌طباطبائی مقیم پاریس ـ وآقای سیدعلی داعی‌الاسلام پروفسور نظام کالج حیدر آباد دکن را درتحت عنوان (مردان بزرك) و(تفسیرمفسر) بمجله ادبی ارمغان اهداء مینماید . هرچند بعضی از عبارات جملات نویسنده‌محترم مقاله (تفسیرمفسر) از تعصب ملیت خالی نیست ومتعصبانه سخن رانده با اینحال از فوائد آن نمیتوان صرف نظر کرد وباید حق گذاری از نویسندگان دانشور این دو مقاله نمود که در خلال بیانات فاضلانه خود دونکته مهمی را کشف و روشن نموده‌اند که قابل توجه وتمجیدند.

اولی ـ یکی از تألیفات مهم سید را موسوم به (الوصیةالسیاسیةالاسلامیه) باذکر منابع آن کشف نموده که آنهم مانند سایر تألیفات سید از دستبرد زمانه مصون نمانده واز بین رفته است .

دومی ـ اسم مفسریرا که مورد تنقید و اعتراض سید واقع شده معین و معرفی نموده است .

(برای دیدن تفسیر مفسر ـ بجلد دوم مقالات جمالیه صفحه ۹۷ که اخیراً درمؤسسه خاور بچاپ رسیده رجوع شود)

چون بطور قطع ویقین چندی نخواهد گذشت که تألیفات سید در ممالك دنیا بتخصیص درجامعه اسلام قدر وقیمتی بسزا خواهد یافت وخطابات عربیه سید که بتصدیق فصحاء وبلغاء وآشنایان بلسان مذهبی از غایت فصاحت وبلاغت و رشاقت الفاظ وجزالت کلام خطب صدر اسلام‌را بیاد می‌آورد بزیور طبع آراسته خواهد شد بنا براین از حق توفیق خدمت را میخواهد که درهفته آینده یکی از خطابات عربیه آنرا با شرحیکه مفتی بزرك مصر شیخ اجل شیخ محمد عبده در توصیف ملکات فاضله استاد معظم خود انشاد کرده استنساخ نموده بوسیله مدیر ادب پرور ارمغان تقدیم اهل معرفت ودانش نماید .

صفات‌الله جمالی

مفسر قرآن

درشماره نهم سال سوم ایرانشهر سئوال شد که تفسیر قرآنی که مورد انتقاد واعتراض فیلسوف بزرك اسلام آقا سید جمال‌الدین اسد آبادی (همدانی) متخلص به افغانی واقع شد از کیست ؟

درجواب عرض میکنم تفسیر مذکور درزبان اردواست واز یکی‌ازبزرگترین قواد اسلام (سر) سید احمد خان هندی است که معاصر سید جمال‌الدین بوده و دارالفنون علیگده (هند) دارد با زبان علمی جلالت افکارش را به تمام دنیا میگوید سر سید احمد خان درزمان خود به نصب‌العین خودش که تعمیم علوم معاشیهٔ جدید درمسلمانان هند بود رسید وبچشم خود هزارها از جوانان اسلام را دید که فارغ‌التحصیل از دارالفنون مؤسسهٔ او بیرون آمدند وبا قیادت خود جامعه اسلامیهٔ هند را بطرف بالا سوق میدادند درحالتی که قائد دیگر اسلام ومعاصر او (سید جمال الدین) تقریباً ناکام از دنیا رفت وثمرزحمات خودرا کماداریم می‌چینیم‌ندید.

جهت اینکه سید جمال الدین درانتقاد بر تفسیر مذکور (که درایام‌توقف درهند نوشتند) نام مفسر را نبردند همان شهرت ومقبولیت خدمات ملیه سر سید احمد درتمام دانایان هند بود - ومجروح ساختن احساسات ایشان کار خوبی‌تصور نمی شد - لیکن من با سید جمال الدین متفقم که تفسیر سر سیداحمد خالی از انحراف ازمسلمات اسلامیه نیست و برای او که قائد علوم معاشیهٔ مسلمانان بود مداخله درعلوم معادیه لزومی نداشت -

درجات علمیه سید جمال الدین بمراتب بیش از استعداد علمی سید احمد بود لیکن تعجب این است که اول قائد سیاسی مسلمانان گردیده در ایران و افغانستان وهندوستان ومصر وترکی سرگردان میگشت ومسلمانان را به یك سیاست استقلالیه هدایت میکرد ودوم قائد علمی مسلمانان ملك خود (هندوستان) شده‌فهمید که هیچ ملت بدون علم نمیتواند بریك صراط مستقیم سیاست اتحاد مساعی نماید بعبارت دیگر سید جمال الدین میخواست مسلمانان بدون علم اروپائی اروپائی شوند وسید احمد میگفت اول باید مسلمانان علوم اروپارا بیاموزند بعد خودشان قهرآدر خط مستوی سیاست خواهند افتاد -

بدبختانه در ایران تاکنون یك قاید علمی پیدا نشده است و حتی جوجه قاید های این چند سال اخیر ایران تمام کله هاشان بوی قرمه سبزی میداده است وهمه قواد سیاسی بودند ازاین جهت در وصول به نصب‌العین خود ناکام ماندند ـ قیادت علمیه علاوه بر اینکه بالنسبه بی خطر است برای نهضت واتحاد فکر ملت ایران الزم وبه موفقیت اقرب است ـ قیادت علمیه درایران بقدری موهوم‌است که در دورهٔ چهارم مجلس یك وکیل درموقع پیشنهاد تخفیف مصارف معارف یك استخوان پوسیده سرباز را برتمام معارف ایران ترجیح داد واز مجلس و بیرون هیچ صدائی بر خلاف او بلند نشد وآخر تخفیف مصارف از مجلس گذشت ـ آیا آیا درتمام ایران حزبی یاهیئتی ویا شخصی سراغ دارید که دستورالعمل حیات یا مساعی‌شأن تعلیم عمومی ملت باشد ـ (۱) تمام افراد ملت‌ایران بایدهم سربازباشند وهم عالم بعلوم معاشیه امروز دنیا ـ تدبیر سرباز شدن روی کاغذهم آورده‌است اما تدبیر عالم شدن هنوز درذهن هم خطور نکرده است ـ سید جمال‌الدین‌اعتراض غیر مستقیم دیگری هم بر سیداحمد بتوسط کتاب « رد نیچری » خود نموده است (دیباچه کتاب مزبور را به‌بینید) چون قائد سیاسی ما درحیدر آباد تشریف داشتند مسلمانان کهنه پرست به‌ایشان عرض کردند جوانانی که از مدرسه علیگده بیرون بیرون میآیند نیچری (طبیعی‌ودهری) میشوند لهذا سید محترم کتاب مذکوررا در هدایت ایشان نوشته اند ـ اگرچه خود کتاب بسیار مفید است لیکن حالا همان کهنه پرستها هم فهمیدند که تلامذهٔ مدرسه علیگده بیدین وطبیعی نمیشوند ـ

ترجمه سر سید احمد ومقایسهٔ او باقائد دیگر ما (سید جمال‌الدین) از موضوعات مهمه‌ایست که باید درصفحات ایرانشهر بیاید ومقصود من حالا فقطبیان این بود که نویسندهٔ تفسیری که پرسیدید سر سید احمد هندی است

سید محمد علی داعی — پروفسور نظام کالج

---

(۱) این سئوال درچند سال پیش مورد داشت ولی درعصر سلطنت شاهنشاه پهلوی خلدالله ملکه دیگر موضوع ندارد و وسائل تعلیم علوم معاشیه و سربازی ازهر جهت در ایران فراهم و روز بروزکامل ترمیشود

سید جمال الدین و عرفی

مردان بزرك

چنان بانیك وبد سرکن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزانند

هیچ گمان نمیکنم کسی نظیر نابغه شرق ، سید جمال الدین تا این درجه بفلسفه این یك شعر عرفی پی برده وانرا باین مهارت وتردستی سرمشق زندگانی خود کرده باشد . این مرد دانا وفیلسوف شرق طوری عمر خودرا بآوارگی وبی خانمانی بسر برده ، وبقسمی راحتی وآسایش را بر خود حرام کرده که بزحمت زیاد می‌توان سرگذشت حزن انگیز واسف آور اورا تتبع نمود .

نگارنده درظرف سه سال اقامت خود درمصر آنچه درحدود امکان‌ودسترس بنده بود تحقیقاتی راجع بحسب ونسب سید جمال‌الدین مشهور بافغانی نموده و بالاخره چیزی که هویت اورا بطرز قاطعی اثبات کند بدست نیاوردم .

درتاریخ ۹ مارس ۱۹۲٤ میلادی اعضای انجمن «رابطة الشرقیة» در مصر بپاس زحمات وفداکاریهای این پیشوای بزرك شرق انجمنی نموده ، نطق ها و قصیده های غرائی از طرف چندین نفر ازفضلاء ایراد شد ، ولی راجع بایرانی‌بودن سید سخنی درمیان نرفت ، فقط چیزی که تازه بود این که « ژورژ کوشتی » ارمنی که مدتها درمصر واسلامبول درخدمت سید بوده کتابی بزبان‌فرانسه درتاریخ‌زندگانی سید جمال‌الدین نوشته ودومرتبه اشاره بیکی از تألیفات او موسوم به «الوصیه‌السیاسیه الاسلامیه» نموده‌است ، این رساله تاکنون چاپ نشده وشاید هم ازبین رفته‌است .

درخصوص وفات فقید شرق می نویسد : جمال‌الدین روز سه شنبه ۹ مارس ۱۸۹۷ ساعت ۱۲ و۱۳ دقیقه دارفانی را بدرود گفت ، پس از مرگش عبدالحمید فوراً بعضی از مستخدمین قصررا فرستاد تا آثاریکه ازاو باقی مانده بدست‌بیاورند ، ولی سید جمال الدین خوشبختانه آنهارا بدوست امین ووفا دار خود «ژورژکوشتی» سپرده بود (۱)

---

(۱) روزنامه الاهرام منطبعه مصر بتاریخ ۱۱ مارس ۱۹۲٤ - عین نطقها وخطابه های‌اعضای انجمن « رابطةالشرقیة » نیز درآن بنظر میرسد.

امام بنام شیخ محمد عبده مفتی سابق مصر که سالیان دراز درك خدمت سیدرا نموده ودر مسافرتهای متعدده باروپا همراه او بوده تاریخ زندگی وسرگذشت عبرت انگیز استاد خودرا اینطور شروع می‌کند : « **یحملنا علی ذکر شیئی من سیرة هذالرجل الفاضل « جمال‌الدین الافغانی » ماراینا من تخالف‌الناس فی امره وتباعد ما بینهم فی‌معرفة حاله وتباین‌صوره فی مخیلات‌اللاقفین لخبره حتی کانه حقیقة کلیة تجلت فی کل ذهن بما یلائمه او قوة روحیة قامت لکل نظر بشکل یشاکله والرجل‌فی صفاء جوهره وزکاء مخبره لم یصبه وهم‌الواهمین‌ولم یمسةحرز-الخراصین الخ ...** »

که خلاصه اش این است : اختلاف آراء وتنوع معتقدات مردم نسبت به سید جلال الدین مارا برآن داشت که اطلاعات خودرا در باره او برشته تحریر بیاوریم ، جمال الدین مانند یك حقیقت کلی است که در هر انسانی بمقتضای حال وفراخور مقام او جلوه گر می گردد .

رویهمرفته سید جمال الدین در بیداری ملل شرق ، نهضت علمی و ادبی ممالك ایران ، هند ، مصر ، افغانستان ، ترکیه چنان جانبازی وفداکاری نموده، و طوری سرودستار خودرا دراین راه هولناك ازکف داده که امروزه ایرانیان اورا ایرانی ، افاغنه اورا از افغان ، وبالاخره مصریان وترکها بیش از دیگران اورا ستایش ونیایش می‌کنند ، از همه اینها گذشته بطوریکه در یکی دو ماه قبل در جراید ترکیه ومصر منتشر شد علاقه مندی مستر «کراین» امریکائی که‌پنج هزاردولار از جیب فتوت خود برای تعمیر مقبره سید جمال‌الدین داده و اخیراً اتمام پذیرفته بیش از همه اهالی شرق درخور تقدیر وستایش است .

آری ! سید جمال الدین اولین منادی قربت راهب معبدان نیت شرق محسوب می‌شود ، او محب فقرا ودوستدار ضعفاء بود ، اویك اختر درخشانی بود که شاید پس از قرنها درآسمان مشرقین زمین نظیرش طلوع نخواهد کرد . بنا براین برای اووطن ومأوی ویا «**واول ارض مس‌جلدی ترابها** » نمیتوان قائل شد ، این قبیل بزرگان ما به‌الاشتراك بشرند و همان طوری که شاعر عربی

در حقشان گفته :

اذا کان اصلی من تراب فکلها بلادی و کل العالمین اقاربی

بتمامی معنی برآنها راست میاید .

جمال الدین هیچ وقت اختلافات مذهبی را دست آویز قرار نداده ومانند سایر مصلحین !! شرق ماجرا جوئی نمی کرد ، وبهمین جهت تا دم واپسین و نفس آخرین یکنفر ارمنی یار ومددکارش بود .

هنوز کلمات برجسته وفرمایشات حکیمانه اش حتی در کوچه وبرزن مصر و ترکیه در افواه مردم است ، مخصوصاً مصریان تازه پس از چهل سال خواب غفلت بفلسفه این عبارت سید جمال‌الدین «**اتفقوا المصریون الا یتفقوا**» پی برده و درصدد چاره جوئی وعلاج برآمده اند .

سعد زغلول پاشا رئیس مجلس شورای مصر ، وپیشوای حزب وفدالمصری ، مرحوم شیخ محمد عبده مفتی سابق مصر ، قاسم امین ، منفلوطی ، بارودی ، شیخ مویلحی کبیر ، ریاضی پاشا وصدها هزار نفر دیگر همه ازشاگردان وتربیت یافتگان سید جمال الدین شمرده میشوند .

سید جمال الدین قبل از همه چیز در علم «معرفه‌التقوی» ید طولائی داشته ودرست بفلسفه شعر عرفی واین یك شعر سعدی :

خواهی که بطبعت همه کس دارد دوست باهرکه در اوفتی چنان باش که اوست

واقف بوده ، ومانند بعضی از ادبای معاصر ما که عرفی بدبخت را در مجله آینده منطبعه طهران بباد انتقاد گرفته اند ، کوته بین نبوده است .

من تاکنون ایرانی بودن سید جمال را با تردید تمام تلقی میکردم ، حتی تحقیقاتی هم که از چند نفر شاگردان آنمرحوم از قبیل استاد محترم شیخ رشید رضا مدیر مجلهٔ «المنار» ومرحوم سید منفلوطی بعمل آوردم چیزی مفهوم نشد ، تاآنکه خوشبختانه دراین اواخر دانشمند سخن پرور وفاضل نکته سنج آقای مدیر مجله ایرانشهر خدمت شایان تقدیری بعالم مطبوعات ایران فرموده ورساله « شرح حال وآثار سید جمال‌الدین را که بقلم مرحوم میرزا لطف الله خان اسد آبادی همشیره زاده آنمرحوم است ، انتشار دادند ، مندرجات این کتاب اگرچه جزئی اختلافی بامطبوعات مصری وبیروتی راجع به ترجمه فقید دارد ولی درخلال سطور

وعباراتش بسی حقایق را آشکار میسازد ، واگر درچاپ آینده عکس پاره ای از نوشته‌های آن بزرگوار را که در ضمن کتاب بدانها اشاره شده ضمیمه بفرمایند دیگر جای هیچ تردیدی باقی نخواهد ماند ، در این جا مخصوصاً از مکارم اخلاق آقای میرزا علیمحمد کاشانی که نصف مخارج طبع کتاب را از کیسهٔ فتوت خود مرحمت کرده شکر نموده وازاین مردانگی ایشان قلباً سپاس گذار میباشم .

خدای در دو جهانت جزای خیر دهاد که آنچه کرده باضعاف آن سزاواری

نوامبر ۱۹۲٦ پاریس **ر . مصطفی طباطبائی**

مستر کراین امریکائی که درضمن این مقاله بدو اشارت رفته . بوسیله خلیل بیك رئیس موزه اسلامبول ششهزاردولار برای مخارج ضریح برنجی مستطیلی بجهت مقبره نابغه بیعدیل مشرق زمین سید جمال الدین اهداء مینماید ـ نقل از شماره (٦١١) از سال پنجم جریده شفق سرخ منطبعه طهران ـ صفات‌الله

حضرت عارف دهلوی

فارسی سرایان هندوستان

غزل

مبارکباد رندان را سر میخانه میدارم بدل اندر هوای باده و پیمانه میدارم

خوشا گرجانمن گرددفدای شمع رخسارت بیابنشین که من هم همت پروانه میدارم

بجان خود زانبوه بلاها من نمی‌ترسم بحمدالله فراغت گوشه‌هادرخانه میدارم

خدا داند تهیدستم درین بازار قلاشی متاع حسن‌را ازنقد جان بیعانه میدارم

چه گوید بیخبر ازخود ـ مبارك خواب شیرینش نه‌اوافسانه‌میخواهد ـ نه‌من‌افسانه میدارم

بساقی نیست حاجت گرسر باده کشی داری بدستی شیشه ودر دیگری پیمانه میدارم

مگر ترك‌وفا گویم ـ چه پندم میدهی ناصح مبادا باتو آمیزم ـ دل دیوانه میدارم

که خواهد یافت از رازدل من آگهی (عارف)

چنین گنجی که من دارم درین ویرانه میدارم

اطلاع تاریخی

نگارش آقای میرزا
باقر خان پدر

باآنکه هیچوقت داخل درنگارش و اظهار علم و اطلاع نبوده و خود معترف هستم که فاقد این چیزها هستم ولی چون درشماره پنجم سال ۱۰ مجله ارمغان تحت عنوان (یك شخص مهم یا میرزا تقی خان اتابك) شرح حال آن مرد بزرك را نگاشته دیدم برای استحضار خاطر شریف اطلاع خودرا تقدیم میدارم تاهرگاه مقتضی طبع باشد درج والا برای خود قرائت فرمائید . داودنام خاصه تراش مرحوم امیر برای پدرم صحبت میداشت که شاه دستخط نمودامیر برود کاشان ومنهم درخدمت بوده ورفتم چند روز درفین کاشان اقامت نمودیم چون حکم شده بود که ازطریق اصفهان بیزد بروندحرکت نموده باصفهان وارد شدند چند روز بعد حکم شد بفین کاشان مراجعت نمایند رجعت فرمودند دوسه روز بعد تقریباً ده بیست جفت کجاوه و پالکی خانم و کنیز و کلفت بااسباب طرب بعنوان ملاقات عزت‌الدوله حریم محترم امیر بفین آمده در باغ منزل گزیده اتصال مشغول وخانم را سرگرم میداشتند و کمتر حرم امیر خدمت او میرسید چند روز بعد امیر بحمام تشریف برد و معمول این بود که امیر روزهای سه شنبه استحمام می‌نمود من هم بحمام برای خدمت داخل شده چنددقیقه‌بعد ناگهان صدای سم اسب خیلی تند درپشت دیوار بلند شد برای جلوگیری‌از سرعت حرکت آنها بیرون آمدم دیدم دونفر سوار اسب‌چاپاری باسر وصورت بسته پیاده شدند گفتم امیر خوابیده یکی ازآنها نقاب را از صورت خوددور نمود و گفت داود آمده ایم امیررا بطهران ببریم شناختم حاجعلی خان بود دیگری را نشناختم داخل حمام‌شدم و بعرض امیر رساندم امیر آنها را طلبید

من ازپشت در نگاه میکردم حاجعلی خان کاغذی بیرون آورده روی دست
نگاه داشت امیر پس از ملاحظه گفت سه روز مهلت بدهید عریضهٔ بشاه
عرض کنم حاجعلی خان عرض کرد اجازه ندارم امیر فرمود اجازه بده با
حریم خود ملاقات نمایم گفت اجازه ندارم امیر برخواست فرمود نشتر مرا
بیاور بردم فرمود رك هردو دست مرا ببند بستم امیر بادست چپ فصد دست
راست، وبادست راست فصد دست چپ نموده بعد بر خواست مشتی بصورت
حاجعلیخان زد که حاجی مذکور زمین خورده وبرخواست امیر هم نزدیك
خزانه آب گرم رفته بحال ضعف نشست که آن شخص روبسته که بعد معلوم
شد میرغضب باشی بوده هولهٔ که بجهت خشك نمودن دست و صورت امیر
معمولا درحمام بود برداشت دم دهن امیر گذارد که من ضعف نموده افتادم
وقتی دیدم خواجه مرا صدا میزند ومیگوید بامیر عرض کن ناهار سرد شده
گفتم امیررا کشتند خواجه بی تامل درباغ رفته واقعه را گفت که عزت الدوله
باآن عصمت بدون معجر و چادر بحمام دویده صد سوار یعنی غلام که در
خدمت امیر بودند مأمور نموده گفت اگر آنهارا بیاورید سه هزار تومان
انعام شمااست آنچه گشتند آنهارا نیافتند بعد معلوم شد قلمدان وتسبیح مرواری،
ساعت وسایر اشیاء جیب امیررا هم برده بودند درخاتمه حرف داود مرحوم
پدرم گفت میرغضب را نمی دانم کیست ولی حاجعلی خان کیفر خودرادید زیرا
وقتیکه بشاه عرض کرد امیر سه روز مهلت خواست من ندادم شاه آنقدر باچوب
بر سراو زد که کور شد.

این بود مسموع بنده در خصوص بزرگترین نوابغ ایران، میرزا تقی
خان جنت مکان امیر کبیر .

درخاتمه از حضرت آقا میرزا محمد خان بهادر معذرت می‌خواهم زیـرا چنانچه قبلا عرض رفت بنده تاریخ دانی وهم قلمی با احدی نداشته و نــدارم محض روح پرفتوح امیر اتابیك عرض شد اما میرزا آقاخان صدر اعظم تنها درخصوص مرحوم امیر کبیر خیانت کرد بلکه درموضوع حسام‌السلطنه وفتح یاجنك هرات صد چندان خیانت بایران وایرانی نمود

باقر پدر

امیری گلپایگانی

آثار معاصران

قصیده حقایق

در گلستان جهان آن طایر بشگسته بالم — که نیارد کس شنودن شرح حال پرملالم
من سعادت‌را بکسب معرفت تشخیص دادم — بعدعمری ملتفت گشتم که کج‌بود این‌خیالم
سالها در راه دانش گوشهٔ غربت گزیدم — قامت همچون الف ازبار محنت‌شدچودالم
خرمن دانش شد اسباب حریق خانمانم — چون پرطاوس گشت اسباب خوشبختی‌وبالم
(کل‌ما فی‌الکون و هم) خوانده‌بودم‌سابق‌اما — حال فهمیدم که گه محو عکوس وگه‌ظلالم
همچوشمع‌ظاهرآ ظاهرنورانیت وجان سوزان — خلق پندارند خوشبخت ومن اندر اشتعالم
تا بمانم باز یکچندی برای رنج بردن — گه بدست طبع درترکیب وگه درانحلالم
آری اندر دستگاه شیمیا کار طبیعت — من‌فقط آن جوهر موضوع فعل وانفعالم
هرچه میپرسم که آخر کیستم اینجا چرایم — نیست یك تن تا بفرماید جواب این‌سئوالم
ازچه گه سرسبز هستم چون‌درخت اندربهاران — گاه چون برك درختان درخزان‌من پایمالم
مقصد خالق تلگراف و من بیچاره سیمم — گه کند از برق قطع وگاه سازداتصالم
درسر این حرف‌ها گاهی‌مصادف باحکیمم — گاه با ملا وگه با فیلسوف اندرجدالم
سازد این یك این حقایق حمل‌برنقصان عقلم — گیرد آن یك اینمطالب را دلیل اختلالم
من بدریای خیالات پریشان غرق و حیران — نیست یك انسان کامل تارهاند از خیالم
یکنفر آید برایم بارهای حکمت آرد — داند اینها شرط خوشبختی استقبال وحالم
دیگری دین آورد واجب کند مکروه‌سازد — قسمتی سازد حرام وقسمتی سازد حلالم
یك تن دیگر برایم وضع قانون مینماید — تا کند محدود اعمالم شود نیکو خصالم

مدتی مرکوب فیل و مدتی حمال قالم
که بقیل این گهی باقال آن درقیل وقالم

مدتی بازید وعمر وبکر و خالد یار بودم
حال یکچندی است سنیوس و کسنیوس اشتغالم(۱)

نه در آنها روح بود و نی درانیها جان ولیکن
درکمال نقص گشتند این مزخرفها کمالم

کی توقع داشتم تاخلعت هستی بپوشم
من که از روز ازل آماده محو وزوالم

من نمیدانم سعادت چیست تاآنرا بجویم
من نمی فهمم که بدبختی چه تاازآن بنالم

هرچه را میخواستم حاصل شد وراضی نگشتم
پس پی مجهول مطلق طالب فکر محالم

گاه عاشق بر پریرویان نغز نازنینم
گاه مایل بر بتان مهوش یوسف جمالم

این یکی دل میبردازدست وآن یك دینم از کف
این نماید محوخط وان دیگری مبهوت خالم

گاه از آشفتگی وابسته یك تار مویم
گاه از بیچارگی مفتون یك ابرو هلالم

گه رضا از باوفایان گه کسل ازبیوفایان
گاه نالان ازفراق وگاه شادان ازوصالم

خویش دانم اشرف مخلوق وبااین ادعا من
تیغ اندر دست ودرصحرا پی صید غزالم

گوسفندانرا عدوی خانگی گرك است یامن
منکه هستم گرك اصلی ازچه باآن درقتالم

مرغ های بینوا بریان سر شام و نهارم
باز هرشب با غلامان در پی دفع شغالم

غیر خاك گور پر سازد چه این چشم حریصم
تنك میسازد چه غیر ازمرك درعالم مجالم

گرچه در معقول ودرمنقول پیرسالخوردم
وقت حل این مسائل همچو طفل خردسالم

چون امیری نیست کس کنج فراموشی فتاده
گر چه نبود کس بدوران درسخن گفتن همالم

تقریظات

جنك بهترین اشعار

کتابیست درحدود هزارصفحه وسفینه یاجنگی مشتمل برهزاران گنجینه گهر ودرر .

این سفینه را شاعر توانای متتبع (پژمان بختیاری) که (گوهر ذات وی ازمدحت ما مستغنی است) بازحمات چندین ساله تألیف وفراهم ونام هزاران شاعر گمنام پیشینه و کنونی را درآن مخلد وتشهیر ساخته است ،

---

(۱) سنیوس وکسنیوس اصطلاحات ریاضی است .

الحق والانصاف سفینهٔ چنین دریا دربر وجنگی چنین سراپا گنج گهر تاکنون بدسترس عامه نبوده است ما زحمات وخدمات ادبی آقای پژمان را درفراهم ساختن وتألیف این کتاب تهنیت ومبارکباد گفته عموم اهل ذوق و ادب را بخریداری واستفاده ازچنین کتاب جامعی سفارش میکنیم. درخاتمه از مدیر محترم (کتابخانه‌بروخیم) که بسرمایه خود این کتاب نفیس را با نفاست طبع وکاغذ منتشرساخته وخدمتی بعالم ادبیات انجام داده‌است نیزسپاسگذاریم .

یازدهمین سال جریده شریفه عرفان

جریده شریفه عرفان که بمدیریت و نگارش فاضل دانشمند آقای (میرزا احمد خان عرفان) بابهترین سبك و اسلوب ومقالات و اشعار شیوا در اصفهان منتشر و درتمام ولایات مطلوب و منظور نظر است از دهم شهریور ماه ۱۳۱۳ باشماره ۱۰۲۸ قدم در مرحله سال یازدهم گذاشته است .

ما آقای عرفانرا بثبات‌قدم وپایداری در راه علم و عرفان و نشر اخلاق حمیده و افکار پسندیده تهنیت گفته ثبات و دوام این جریده را از خداوند خواهان و بعموم ایرانیان از دور و نزدیك مطالعه و استفاده از صفحات آنرا توصیه میکنیم

قاتل

رومان وافسانه ایست اخلاقی و بسیار جالب‌توجه بقلم نویسنده‌جوان پاك قریحه (ابوالقاسم پاینده) که ازطرف‌اداره جریده عرفان دراصفهان انتشاریافته‌است طرفداران اخلاق وذوق راست که ازخواندن واستفاده فراموش نفرمایند

شاهنامه فردوسی

در پنج جلد با تصحیح کامل و طبع و اندازه مرغوب بسرمایه مؤسسه خاور انتشار یافته تا تمام نشده است از خریداری غفلت نکنید

گلهای ادب

حاوی مهمترین اشعار شعرای معاصر و گراور آنها با ترجمه تاریخ ایران بقلم (سر پرسی سایکس) تالیف و ترجمه فاضل محترم آقای (سعادت نوری اصفهانی) در کتابخانه طهران بفروش میرسد

محاسن اصفهان مافروخی

تألیف مفضل بن سعدبن الحسین المافروخی الاصفهانی ازعلماء قرن پنجم هجری که کتابی است ادبی و تاریخی بضمیمه رساله ارشاد درشرح حال صاحب بن عباد بتصحیح سیدجلال الدین طهرانی اخیراً منتشرگردیده وبقیمت پانزده ریال درکتابخانه های معتبر بفروش میرسد .

(حدود العالم فی المشرق والمغرب)

که جغرافیائی است فارسی و درسال ۳۷۲ هجری تألیف گشته است به اهتمام سیدجلال الدین طهرانی طبع ومنتشر گردیده است .

(غزلیات محسن)

دیوان غزلیات شاهزاده محسن میرزای شمس درکتابخانه خاور بقیمت چهار ریال بفروش میرسد .

(گاهنامه ۱۳۱۳)

تألیف سیدجلال الدین طهرانی حاوی ۴۵۰ صفحه مشتمل برچهار قسمت : ۱ ـ متن تقویم بامشخصات فلکی ۲ ـ رساله صور فلکی شامل علوم ملل قدیمه نسبت بفلك خاصه عرب جاهلیت (مخصوصاً بحث درنسئی ونوء) باصور هریك وذکر افسانه های راجعه بصور .

۳ ـ ترجمه کتاب هیئت فلا ماریون منجم فرانسوی معروف بهیئت طالبوف باتجدید نظر .

۴ ـ کتاب جامع التواریخ رشیدی تألیف رشیدالدین فضل الله حاوی مقدمه وتاریخ هولاکو منتشرگردیده وبقیمت یازده ریال درطهران وباضافه اجرت پست در ولایات بفروش میرسد .

(تحریر العقلاء)

از آثار گرانبهای مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی بقیمت پانزده ریال در کتابخانهای معتبر بفروش میرسد .

کتاب زردشت باستانی وفلسفه او

تألیف فاضل تحریر ومورخ شهیر آقای (حاج میرزا عبدالمحمد ایرانی) مدیرجریدهٔ مقدس کهن سال چهره نما ومؤلف کتاب (امان التواریخ) تاریخ عام و (فؤادالتواریخ) تاریخ مصر و (پیدایش خط وخطاطان) که روشن کننده فلسفه زردشت وکیفیت رسالت وقلمرو بعثت اوست بتازگی از طبع خارج وبرای هر فارسی نژاد ایراندوست داشتن یك نسخه آن لازم است .

نمایندگان ارمغان

تبریز آقای امیرخیزی ـ آقای میرسپاسی
مشهد « میرزاعلی اکبر خطاط
کرمان « سعادت نوری
رفسنجان « میرزا محمد امین
شیراز « بهروزی ناظم مدرسه حیات
بابل « بدخشان
همدان « میرزا علی محمد آزاد
ساری « بهروزی
بوشهر « میرزاخلیل رهنمائی
اسدآباد « صفات‌الله جمالی
دامغان « کشاورز
کرمانشاه « پارسای تویسرکانی

(کتابخانه ارمغان)

۱ ــ دوره چهارده ساله ارمغان در چهارده جلد .

۲ ــ دیوان استاد ابوالفرج رونی باتصحیحات پروفسور چایکین مستشرق روسی وحواشی فاضل محترم میرزامحمدعلی خان ناصح .

۳ ــ دیوان کامل باباطاهر عریان نظم ونثر کلمات قصار عربی .

٤ ــ دیوان جام جم اوحدی باتصحیح وحواشی وحید دستگردی .

٥ ــ بختیارنامه تألیف عصر ساسان وترجمه استاد دقایقی مروزی .

٦ ــ ره آورد وحید جلد اول ودوم .

۷ ــ دیوان یگانه استاد ونقاد بزرك سخن (**ادیب الممالك**) فراهانی درهشتصد وبیست صفحه وبیست ودوهزار بیت بتدوین وحواشی وحید دستگردی ونیزحواشی خود ادیب الممالك . داشتن این دیوان بی نظیر برتمام اهل ذوق وادب واجب است .

۸ ــ دیوان کامل مهین شاعرشیرین سخن سیداحمد هاتف اصفهانی با مقدمه و شرح حال بقلم فاضل نحریر ومورخ شهیر آقای میرزا عباسخان اقبال

۹ ــ مانیتیسم . تألیف آفیلیاتر وترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

« در هندوستان »

طالبان اشتراك ارمغان و خریداران کتب ومطبوعات آن اداره بادرس ذیل رجوع کنند

کلکته ــــ کتابخانه دانش

نامهٔ ماهیانه ادبی

مجله ارمغان

سال
پانزدهم

شماره
هفتم

اکتبر
۱۹۳۴ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مهرماه
شمسی ۱۳۱۳

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراک : داخله ، ۵۰ ریال خارجه) ، [صد فرانک] هندوستان ۱۰ روپیه
قیمت اعلانات با دفتر اداره است

« آدرس کتبی و تلگرافی : طهران — ارمغان ∙ تلفون نمره ۱۳۱۳ »

15 ème année **ARMAGHAN** l'an 1313 : 1934

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Direeteur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL; intérieur . . . 50 rials
etranger 100 Francs
hindustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه « ارمغان »

(فهرست شماره هفتم از سال پانزدهم)

صفحه	عنوان	نگارنده
٤٨١	اشعر شعرای دوقرن اخیر کیست ؟	
٤٨٥	اولین مهدی ومظهر درایران .	
٤٨٩	اشعر شعرای دوقرن اخیر کیست ؟	
٤٩٦	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
٥٠٣	داستان بیخون	بینش
٥٠٥	طریقه ترجمه	مجدالعلی
٥١٣	استاد عبرت نائینی	میرزا محمدعلیخان ناصح
٥٧١	امین ومأمون	ترجمه اشراق خاوری
٥٢٦	چکامه تیغ	میرزا محمدعلیخان ناصح
٥٢٨	ازمقالات تولستوی	ترجمه میرزا محمدخان بهادر
٥٤٤	قصیده	داوری وصال شیرازی
٥٤٦	وجه تسمیه قالی	وحید
٥٤٨	آثار باستان	نقل ازسفینه آقای تقوی
٥٥٣	ترجمه ازکتاب سیرة جلال‌الدین	میرزامحمدعلیخان ناصح
٥٥٨	تقریظات واعلانات کتب	

تذکار

دراین موقع که آقای عطار زاده برای انجام کارهای ارمغان باصفهان وعراق و ملایر و خوزستان رهسپار شده اند از مشترکان محترم آنولایات امیدواریم که بزودی کارهای ایشان را انجام دهند وپیشکی از انجام دهندگان سریع سپاسگذاریم

شماره
هفتم
مهر ماه
۱۳۱۳ شمسی

مجلهٔ ارمغان
تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال
پانزدهم
اکتبر
۱۹۳۴ ــ مسیحی

«(مدیر و نگارنده و حید دستگردی)»

اشعر شعرای دو قرن اخیر کیست؟

پوشیده نیست که در میان انبوه شعرای دو قرن اخیر جمعی مانند میرزا سید علی مشتاق میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله نشاط اصفهانی، سید حسین مجتهد الشعرای مجمر، ملك الشعراء فتحعلی خان صبا، ملك الشعراء محمود خان. سید احمد هاتف، میرزا ابو الحسن یغمای جندقی، میرزا حبیب الله قاآنی، میرزا صادقخان ادیب الممالك فراهانی وتنی چند دیگر از سایرین ممتاز ودر نخستین صف گویندگان این دو قرن واقعند اما اینکه ازعدهٔ مذکور کدام یك اشعر واز دیگران برتر است، قضیه ایست محل خلاف و مورد تباین آراء

جمعی که بغزل بیشتر از ابواب دیگر سخن توجه خاطر می گمارند. بحسب اختلاف نظر هریك در کیفیت و سبك غزل سرائی، میرزا سید علی مشتاق اصفهانی، یا میرزا عبد الوهاب نشاط، یا میرزا عباس فروغی، یا روشن تلگرافچی را اشعر می‌دانند، گروهی که هجا و انتقاد سخت وناخوش آیند اوضاع و احوال را دوست می دارند یغمای جندقی را سر آمد گویندگان دو قرن اخیر می‌شمارند

آنانکه تنها باشعارعرفان‌آمیزمتمایلند ،سید احمد هاتف را بحکم ترجیع بند مشهور ومعروف وی بردیگران ترجیح مینهند

خلاصه آنکه هر کس ببابی مخصوص از ابواب شعر چون مدح وهجا و مرثیت و تهنیت وحکمت و عرفان و مانند آن بحکم طبیعت راغب است ، شاعر مفلق درآن باب خاص‌را اشعر از دیگران و مدعای خودرا عین‌دلیل می‌پندارد و (فی‌الجمله درمحل نزاعند وداوری)

اینك باید دانست که‌با این اختلاف آراء چگونه می‌توان قدرجامع بدست آورد وبحکم دلیل و برهان که‌را بایداشعر خواند

فرض کنید بخواهیم تنها دوشاعررا باهم مقایسه کنیم

۱ـ اگر یکی ازآن دوتنها دریك یا چند باب و دیگری درتمام یاغالب ابواب‌مختلف‌حق‌سخن‌را أدا کرده باشد بایددارای تمام‌یاغالب‌را برصاحب‌یك‌یاچند فن ترجیح نهاد ، و اگر شعر هردو کلیه ابواب گوناگون شعررا حاوی باشد ، آن‌را که سخن وی‌در کلیه یااغلب فنون خوش آیندتر ودلپذیرتر بنظر آید ، باید اشعرشمرد (۱)

---

(۱) اینکه در هریك از شیوه های گوناگون سخن چون مدح و مرثیت وغیر آن چگونه بایدسخن گفت تاشایسته خواندن واز برکردن ومطابق ذوق سلیم وطبع مستقیم ومقبول دانشمندان و سخن سنجان باشد ، خود مبحثی مفصل واز موضوع این مقاله نیز خارج است ولی باید دانست که‌اینکه مادر مقایسه دو شاعر اشتمال سخن رابرموضوعات مختلفه شعرا زدلائل اشعریت شمردیم سخنی تازه وبی سابقه نیست حکیم استاد افضل الدین ابراهیم خاقانی درخطاب بکسی‌که گویا استاد عنصری‌را ازاواشعر میپنداشته است گوید

بتعریض گفتی که خاقانیا چه خوش داشت طبع روان عنصری

بلی شاعری بود صاحب قران بممدوح صاحب قران عنصری

زده شیوه کان شیوه شاعریست به یك شیوه شد داستان عنصری

خطیب و دبیر و مفسر نبود نه سحبان بتازی زبان عنصری

نه تحقیق گفت ونه زهد ونه وعظ که حرفی ندانست از آن عنصری

بعبارة اخری و برحسب مثل شاعر مدیح وهجا برشاعر مدیح تنها وشاعر مدیح وهجا و مرثیت برشاعر مدیح وهجای فقط و شاعر ده‌باب برشاعر هشت باب ، و شاعری که دارای ده‌باب سخن و هرده باب یانه باب آن را نیکو گفته برشاعرهرده باب که در هشت یاهفت باب دارای شعر دلپذیراست مرجح‌خواهد بودوقس‌علی‌هذا . . . .

۲ـ پس از سنجش اشعار آن دو بنحو مذکور اگر بالفرض یکسان برایند باید دیگر باردر اشعار آنان نگریست و پس از ثبوت اینکه سبك وروش هیچیك از طرز و اسلوب سخن فصیح بیرون نیست توجه باین نکته داشت که کدام یك‌از دیگری در سخن خویش مضامین ومعانی تازه بیشتر انگیخته است ، والبته اگر کسی با رعایت صحت الفاظ و حفظ روش اساتید در ادای سخن و بیان مقصود ؛ که این خود شرط اول تفکیك شاعر از وزان ومتشاعر است مضامین و معانی جدید ابلاغ‌کرده باشد از دیگری که دارای این فضیلت نیست اشعر خواهد بود (۱)

۳ـ اگر دیده شود که در ابواب مختلف شعر سخن مانند هم نیکو سروده ودر ابتکار مضامین ومعانی نیز برابرند و دست کمی ازیکدیگر ندارند باید نظر کرد که شعر کدام یك بیشتر ودر التزام بحور وبکار بردن قوافی دشوار چنانکه بی‌تکلف ومطبوع براید توانا تراست

وآنرا که بکثرت اشعار و قدرت درنظم بحور واستعمال قوافی مشکله بردیگری مزیت دارد اشعردانست ودر این‌باب رأی قطعی داد زیرا ظاهر است

---

(۱) حکیم استاد نظامی درستایش سخن خود میگوید

بر شکر او نشسته مگس نه‌مگس او شکر آلود کس

کـه بسیاری شعر با تضمن محسنات لفظی و معنوی ، و همچنین استعمال قوافی دور ازذهن باوصف نزدیك ساختن آن‌بقبول سخن شناسان باعجاز حسن بیان خودبرهان قدرت طبع ؛ ودلیل براعت ومهارت گوینده درعلوم ادب میباشد (۱)
اینك مزید تقریر مطلب را گوئیم
از مقدمات مذکور نتیجه اینست کـه در مورد حکم باشعریت شاعری از شاعر دیگر چنانکه فرض کردیم یاسنجش یك شاعر باعدهٔ بسیار از شعرا کـه اینك مورد بحث ماست باید سه‌شرط رامنظور داشت
۱) اختصاص شاعر از دیگران باشتمال شعر وی برفنون مختلفه یاغالب شیوه های سخن یامزیت وی بردیگران در لطف تقریر وحسن بیـان در کلیه فنون‌یاچند فن نظم چنانکه بتفصیل گـذشت
۲) امتیاز شعروی بکثرت مضامین بدیعه ومعانی مبتکره دربرابر دیگران
۳) حصر وانفراد شاعر ببسیاری اشعار نسبت بسایرین کـه‌مورد مقایسه هستند وتفوق دراستعمال قوافی واوزان مشکل بارعایت شرایط فصاحت‌وبلاغت هر یك از این سه شرط کـلی مقوم بجزئیاتی است کـه‌در این‌مقاله نمیگنجد وچون (سخن‌را روی باصاحب دلانست) ذکر آن نیز ضرورت ندارد
اینك گوئیم :
اگر در آنچه از اشعار شعرای مسلم و متوفای دوقرن اخیر در دسترس ماست در مقام مقایسه بچشم تأمل و از روی انصاف نظر کنیم ، برعایت هریك ازسه شرط مذکور ، دایـرهٔ مقایسه را تنگتر و جمعی را از این مورد خارج

(۱) استاد حکیم اوحدالدین انوری درپایان قصیدهٔ ازنظر وصف شعرخوذ میگوید

هیچکس دریك قوافی بنده‌را یاری نـکرد هرکه بیتی شعر دانست ازرعیت وزرعات

نگریسته ، درپایان سنجش نخستین حکیم قاآنی وادیب الممالك فراهانی را از دیگران اشعر خواهیم دید

ولی حق مقام ومقال آنگاه چنانکه باید ادا خواهد شد، که مقایسه ثانوی نیز ترتیب داده در تحقیق اشعریت یکی ازاین دوشاعر یگانه ازدیگری بااحتراز از اطناب ممل . و ایجاز مخل سخن رانده آنگاه قلم بشکنیم و کاغذ بدور افکنیم و گوئیم

سعدیا تا کی ازین نامه سیاهی کردن که قلمرا بسر ازدست توسودا برخاست

بقیه دارد **س.ا.ر**

اولین مهدی و مظهر در ایران (۱)

سواد مکتوب سید محمد نوربخش بمیرزا شاهرخ کورکانی

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت الله تعالی سعادت محبت آل‌عبا نصیب بزرگترین پادشاهان زمان گرداناد واورا بشرف حدیث **من مات علی حب آل محمد مات مؤمناً** برساناد واز خذلان **من مات علی بغض آل محمد مات کافراً** برهاناد

بعدحمد الهی وصلوات قایل **ارنا الاشیاء کماهی** اعلام‌حضرت پادشاهی میرود که بموجب **قل لااسئلکم علیه‌اجراً الاالمودة فی‌القربی** مودت اولاد مصطفی برعالمیان واجب و لازمست و در این زمان باجتماع اهل بصیرت و بصارت در خاندان نبوت و ولایت فرزندی که‌در شریعت و طریقت و حقیقت حضرت رسالت پناهی باشد محمد نوربخش است و اگر حدیث **اشراف امتی حملة القرآن** خوانندبرین مظهر صادقست‌واگر حدیث **العلماء ورثة الانبیاء** گویند برین مظهر صادقست و اگر حدیث **الشیخ فی قومه کالنبی فی امته** نمایند

(۱) سید محمد نور بخش‌درحدود چار صد وپنجاه سال قبل دعوی مهدویت کرده و امت بسیار داشته قبر وی هم هنوز درهمدان گویا باقی ومعروف بگنبد سیدان و یکی از آثار قدیمه محسوب است

برین مظهر صادقست و درین زمان در همه جهان اگر سیدی باشد در علوم شرعی و ادبی وحکمی متبحر ودر مکاشفات و مشاهدات و مغایبات و تجلیات آثاری وافعالی و صفاتی وذاتی وحقایق توحید ومعرفت و تصوف متحد ومنفرد واز مریدان صاحب کمال قریب پنجاه صاحب حال داشته باشد که در ریاضات و مجاهدات و خدمت و خلوت و عزلت برتبت تمام صاحب تجلی ومحقق باشند این مظهر است و نزد مرشدان صمدانی وعلماء ربانی محبت و ارادت وملازمت واطاعت چنین صاحب کمال برپادشان اسلام ازواجباتست وبرا کثر علماء اسلام بلکه برخواص و عوام هویداست که غیر کاتب این حروف درهمه عالم هیچکس بجامعیت این صفات موصوف نیست ومدت بیست سالست که آن پادشاه در ایذاء این مظهر سعی بلیغ مینماید وسه نوبت مقید گردانیده است ودو نوبت در چاه داشته و هزار فرسخ تقریباً پابند باقلیم اقلیم گردانیده و **الحالة هذه** که آخر عمر ویست و نوبت پادشاهی نزدیکست که منقضی شود هنوز در اندیشه آنست که این مظهر راباز بدست آرد ومقید گرداند واین خیال نزد مکاشفان محال است ازبهر آنکه سه قید بینایان دیده بودند و دانایان دانسته ازآن جمله جناب تجلی مآب **قدوة المرشدین** شیخ شهاب الدین عمر **ادام الله برکات حالاته** در مرآت در اوایل رمضان دیده بود که یوسف صدیق **علی نبینا وعلیه السلام** سه نوبت از آسمان بزمین نزول نمود نوبت سوم ازدو نوبت اول آسانتر بود وبعینه چنین اتفاق افتاد نوبت اول مدت قید ششماه بود وبند گران وحکم قتل نبود نوبت دوم مدت قید چهار ماه بود وبند گران وحکم برقتل نبود ونوبت سوم مدت قید دوماه بود وبند سبك وچاه و حکم قتل نبود اکنون توقع از آن پادشاه آنستکه از کرده پشیمان گردد و استغفار فرماید و زیاده ازین در قصد خاندان پیغمبر نکوشد که عمر و سلطنت بپایان رسیده است و نوبت آل محمد

است **والله العظیم** که من نور بخشم امام آخر الزمان ومهدی موعودم وبعلم الیقین **وعین الیقین** این معنی دیده و دانسته اند مثل من بینایان و دانایان که زمان این زمان است وصاحب الزمان غیر این مظهر نخواهد بود تامعلوم پادشاه باشد و فرصت غنیمت شمرد وعذر نوشته بخواهد تادرآخرت ازحضرت مصطفی شرمنده نباشد . ازشفقت علی **خلق الله** چنان اقتضا نمود که خصوص آن پادشاه را اعلام نمایم اگر قبول نکنند من از ذمت بیرون آمده باشم و یقین می‌دانم که مقدرات الهی را هیچکس نمی‌تواند بگرداند. آنکه این مظهر جهانرا ازظلم وجور وفسق برهاند واز داد وعدل پر گرداند باتفاق مکاشفان تحقیق از جمله مقدراتست هرچند آن پادشاه خواست که این مظهر را مضرت جانی برساند نتوانست و هرچند خواهد هم نتواند دیگران راچه زهره ویارای آنکه درحق این مظهر فکری یاغدری اندیشند

فالله خیر حافظاً وهو ارحم الراحمین

حضرت حق سبحانه وتعالی توفیق و نصرت دین و معاونت امام العالمین مرزوق پادشاه زمان وزمین گرداناد واز وساوس شیطانی مصون و محفوظ داراد **بحرمة کمال اولیائه من الاقطاب والاوتاد**

نیز مکتوب من یظهر بمریدان

شکر و سپاس و ثنای بی قیاس حضرت لاهوت را که بمقتضاء حکمت انسانرا ازهمه کائنات بر گزیده وبشرف نبوت وولایت مشرف گردانید وتشریف نبوت برخاتم انبیاء ابی القاسم محمدبن عبدالله **علیه افضل الصلوات** بلباس جامعیت پوشانید واز مهالک جسمانی و عقبات نفسانی وی‌را موهبت محض رسانید و از جمیع مقامات صدیقان و مقربان گذرانید وشراب تجلیات آثاری وافعالی وصفاتی

و ذاتی پوشانید **الحمد لله علی نعمائه الظاهرة و الباطنة** که هیچ ازشرف فضائل و کمالات ازین مظهر دریغ نداشت در نسب قریشی هاشمی و علوی و فاطمی و حسینی و کاظمیم در علوم ادبی فرید فضلاء زمانم در علوم شرعی وحید مجتهدان جهانم درعلوم ریاضی و حکمی اگر افلاطون بودی ازین مظهر استفاده نمودی در علوم شریفه جفریه جعفریه آدم اولیاء **علی المرتضایم** در علوم غریبه سیمیا وهیمیا و کیمیا اگر عار ندارم ابوعلی سینا و در مکاشفات ملکی و مشاهدات ملکوتی و مغیبات جبروتی و تجلیات لاهوتی کامل و مکملم دراطوار اذکار سبعه‌لسانی و نفسی و قلبی و سری و روحی وخفی وغیب‌الغیوب واصل و متواصلم در معرفت حقایق اشیاء مشرب توحید ـ بیت ـ بخدا گر بزیر چرخ کبود چون منی هست و بود و خواهد بود ـ ای اهـل زمانه مفاخرت نمائید بمعاصرت امام الاولیاء ای اهـل ملك مبادرت نمائید بنصرت سلطان آل عبا ای اهل علم ازتیه تقلیدبسرچشمه تحقیق برسید ای اهـل معرفت طالب عین الیقین شوید ای خواص در صدق و اخلاص کوشید ای عوام الناس لباس تقوی پوشید اگر نـه بمقتضای **من‌مات ولم‌یعرف امام‌زمانه‌مات میتته‌جاهلیة** وقت مقتضی اظهار ولایت بودی حال خود مخفی داشتمی اما اظهار واجب تا بر عالمیان حجت باشد

بیت

چون نبوت ختم‌شد برمصطفی ختم می گردد ولایت برعلی

هادی‌علی الاطلاق همکنان را بمظهر کل وهادی سبیل بینا ودانا گرداناد **بحرمة اولیائه من‌الاقطاب والاوتاد**



اشعر شعرای دوقرن اخیر کیست ؟

در دوقرن اخیر و از زمانی‌که روش وسبك عصر صفوی مهجور ومتروك وسستی و غلط درلفظ ومعنی ازکارگاه شعر وشاعری رخت بربست نبوغ وعظمت پنج شاعررا نصیب افتاد . درغزل میرزا عبدالوهاب‌خان معتمدالدوله نشاط اصفهانی ودرقصیده سرائی سروش‌اصفهانی‌درمثنوی ملك‌الشعراء صبای‌کاشانی‌درتغزل ومدیح قاآنی شیرازی . درهجا یغمای‌جندقی . درانتقاد اوضاع و احوال اجتماعی میرزاصادق‌خان ادیب‌الممالك فراهانی .

معتمدالدوله نشاط را درغزل سرائی نظیر نمیتوان نشان داد و میتوان گفت بعداز خواجه شیراز تاکنون شاعر غزلسرائی همسنك نشاط قدم درعرصه وجود نگذاشته وبدان‌متانت وسلاست وروانی و انسجام تشبیب‌ساخته نشده است .

برای نمونه دوغزل در ذیل نگاشته میشود والبته خداوندان ذوق وادب خود دیوان این استاد بزرك را بدقت و شوق دیده و خوانده اند .

غزل

در دل دوست بهرحیله رهی بایدکرد — طاعت ازدست نیاید گنهی باید کرد

منظر دیده قدمگاه گدایان شده است — کاخ دل درکف‌اورنك شهی باید کرد

تیغ عشق وسر این‌نفس مقنع بخرد — زین‌سپس خدمت‌صاحب‌کلهی باید کرد

روشنان فلکی را اثری درما نیست — حذر ازگردش چشم سیهی باید کرد

نه همین‌صف‌زده مژگان‌سیه باید داشت — بصف دلشدگان هم نگهی باید کرد

غزل

کشور دل از جهانی دیگر است — این زمین را آسمانی دیگر است

ایجهان از راه ما بردار دام — طایر ما زآشیانی دیگر است

ایفلك از بخت ما برگیر رخت — کوکب ما ز آسمانی دیگر است

با تو خواموشم ولی بایاد دوست — هرسر مویم زبانی دیگر است

شد جهان برمن دگرگون یاکه من — اینکه می‌بینم جهانی دیگر است

می ندانم ره بجائی برده ام — یاکه بازم امتحانی دیگر است

مردن ما ازتن و یاران بجان — هر بهاری را خزانی دیگر است

ما بجانان زنده و یاران بجان هر تنی در وی روانی دیگر است

میزنی از عاشقی لافی نشاط عشق یاران را نشانی دیگر است

سروش اصفهانی -- در تغزل وقصیده و مدیحه سرائی یکی از نوابغ عصرخویش بلکه بعقیده نگارنده تالی وهمانند ندارد و اوست‌که هرقصیدهٔ را از اساتید باستان پیروی و تتبع‌کرده قدمی بازپس نمانده است .

درمیدان رودکی هراستادی وارد شده مغلوب ومقهورگردیده مگر سروش‌که قصیده معروف رودکی‌را با این مطلع .

مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود نبود دندان لابل چراغ تابان بود

تتبع‌کرده و بازپس نمانده وهیچکس را دیگر بدین مقام دسترس نیست .

سروش فرماید :

مرا بحجره د وبت روی نار پستان بود که روی آندو مرا چون‌شکفته‌بستان بود

بدست گیرند ارخلق نارو سیب مرا بدست سیب زنخ بود و نار پستان بود

که نشستنشان از دو سوی من گفتی فرونشسته دوحور ازدوسوی‌رضوان بود

نه چون فراشته قدشان یکی‌صنوبروسرو بهیچ سروستان یا صنوبرستان بود

فریفته شده بودند هر دوان برمن که‌گرد عارض‌من بر.دو دسته ریحان بود

نه رسته بود هنوزم برخ خط مشکین ولی زشعرم پر مشك روی دیوان بود

دو طره من مانند دو شب تاری دوگونه من چون دوچراغ تابان بود

بدان زمان‌که مرا بود در سپاهان‌جای هزار دستان را جای در سپاهان بود

مرا حسودان برخاستند ازچپ وراست ازآن قبل که همه کار من بسامان بود

مطیع دیوم خواند ند نزد عالم شهر خدای داند و پیغمبرش که بهتان بود

بدین دیار شتابیدم و شتافتنم زبهر جستن حشمت نه از پی نان بود

مرا نیاکان بودند پیشکار ملوك که‌شان نگاشته از لاجورد ایوان بود

زگشت کیوان شد واژگونه ایوانشان که کینه توزی تابود کارکیوان بود

زگشت کیهان لابد پدرم دهقان گشت که‌این نتیجه مراورا زگشت‌کیهان بود

بمن نظرکن و بر پارسی عبارت من — باین نگاه مکن که پدرم دهقان بود
یگانه فن خویشم بروزگار امیر — چنانکه نابغه اندر زمان نعمان بود
امیر عادل و عالم محمد ابن علی — که آنچه گفتم غیراز ثناش هذیان بود
اگر نبود خدا زادگی و رادی او — سرای رادی و آزادگی بپایان بود
خدنك حادثه اکنون شخوده بود تنم — اگرنه برتن من ازهواش خفتان بود

فتحعلی خان صبا - در انواع واقسام سخن دست کامل داشته ولی در مثنوی به مقام نبوغ میرسد و در دوقرن اخیر جز او کسی این راه را بدرستی وکمال تاکنون نپیموده دفاتر مثنوی وی مانند شهنشاه نامه و خداوند نامه وعبرت نامه درتتبع تحفة العراقین و گلشن صبا هریك درمقام خود بی نظیر است

اینك نمونهٔ ازعبرت نامه اوست درنکوهش ناسزایان

طبال نژاد چند بر گاه — نوبت زنِ این بلند خرگاه
مشتی همگر گرفته هم را — برزهره رسانده زیر وبم را
جولاهه چند خفته در مهد — چون بندآزارسستشان عهد
دلالان دلال لولی — بررابعه رانده ناقبولی
بیاعان زکال و هیزم — آتش زن دودمان مردم
قطران سوزان گلخن افروز — صندل افروز و غالیت سوز
انگشت گران بی بن وپی — انگشت نما چو آتش دی
از کاه کشان پست پایه — بر کاهکشان فتاده سایه
فالك بازان کوی و برزن — بر تارك فرو فال کرزن
آن لاشه خران بی سم ودم — دنباله رو خران هیزم
اکنون همه فربه و تناور — وز تیز و نهیق آسمان در
از جفته بطاق هفت ایوان — دندان شکن بلند کیوان
آنان که زخار مایه جویان — با پای تهی بخار پویان
اینك تنشان زناز رنجور — از خار سمور وتار سیفور

آنانکه چو خس زجنبش موج گاهی بحضیض و گاه در اوج
دریای جلال را کنون فلك سبحان الله مالك الملك

قا آنی - در تغزل و قصیده از تمام شعرای دو قرن میگذرد ودر حسن ترکیب و انسجام سخن وروانی هیچکس پپایه او نمیرسد و تعریف حقیقی شعر(عامه بفهمند و خاصه بپسندند) تنها بر اشعار وی صادقست مگر بهمین سبب شعر وی مقام قبول عامه یافته و تا کنون چندین بار دیوان وی بطبع رسیده و اکنون هم نا یابست : این چند بیت بنمونه آورده شده

از یك قصیده

دوشینه کاین نیلی صدف گشت ازکواکب پردرر در زد یکی گفتم که گفتا منم بکشای در
جستم زجا رفتم دوان آسیمه سر دادل کنان تاجویم از نامش نشان تاپرسم از حالش خبر
پرسیدم آخر کیستی دزدی گدائی چیستی بیموجبی را نیستی همچون غریبان در بدر
بگشای در تا دانیم جان بر قدم افشانیم بر چشم سر بنشانیم سازی حکایت مختصر

این قصیده لف و نشر در باستان هم نظیر ندارد

فرو بگرفته گیتی را باغ وراغ وکوه ودر نم ابرو دم باد و تف برق و غوتندر
شخ ازنسرین هوا ازمه چمن ازگل تل ازسبزه حواصل بال وشاهین چشم وهدهدتاج وطوطی پر
بزیرت ادهمی چالاك وچست وچابك وچیره شخ آشوب وزمین کوب وره انجام وقوی پیکر
سرین و سم وساق وسینه وکتف ومیان او سطبر وسخت وباریك وفراخ وفربه ولاغر

ادیب الممالك فراهانی — این اوقات که دیوان این شاعر بزرك چون گنج از خنای ویرانه آشکار گشت وبدسترس عامه گذاشته شد معلوم گردید که یکی ازبزرگترین نوابغ دوقرن اخیر اوست ودر تمام اقسام سخن سوای غزل که در آن راه بکلی وارد نشده مقام نبوغ دارد در خاتمه تکرار میکنم که نوابغ دوقرن این چند شاعرند ورجحان هریك بردیگری از حد فکر نگارنده بیرونست .

نمونهٔ از انواع اشعار استاد ادیب الممالك

مدیح

در کاروان نواخت درای آهنك شب بر کشید پرده نیلی رنك
خورشید در ترازو شد پنهان بی آنکه هیچ سنجد ازو جوسنك

گفتی سپهر سفره شترنك است — سیارگان چو مهره بر این شترنك
ما هست پا د شا هی با فره — برجیس چون وزیری با فرهنك

تا آنجا که گوید :

ناگه‌خروش مرغ سحر برخاست — مؤ ذ ن بلا اله سرود آهنك
وان سنکخواره ها بنوا ز ید ند — برخاره سنگها نی و رود و چنك
خورشید سر ز روزن بیرون کرد — چون آتشی که می بجهد از سنك
تابید پرتوی کشك از خورشید — چون رشته های سیم ز شفشاهنك
یا بدره های زر که بیار اندر — بارد ز دست خواجه با فرهنك

این قصیدهٔ مفصل وخواندنیست بصفحه ۱۳۷ از دیوان وی رجوع شود

قطعه در توحید وعرفان

از حکایات سال سیصد و نه — این حدیثم کجا شود فرمش
که چوحلاج را بدارزدند — نه‌رخش زرد شد نه‌چهرهٔ‌ترش
چون بر آمد فراز دار بقا — گفت‌ای غافلان زدانش‌وهش
پنبه فرسوده از کمان گردد — آتش‌ازآب وآهن از چکش
عرش من ثابتست ونقش‌جلی — ثبت العرش گفت ثم انقش
این نه‌مرگست‌زند گیست که‌نیست — میزبان کریم مهمان کش
عطسه من زنفخ رحمن است — عطسه مغز صرعی ازکندش
من کلیمم عصای‌من داراست — اتــوکاء علی العصا و اهش
گفتش آن‌یك شهادتان بر گوی — که زمانت‌رسیدهٔ گفت خمش
شمع ایوان دوست‌چهرهٔ‌اوست — نورخورشید بین وشمع بکش

انتقاد از شورای عالی عدلیه

فریاد از ین مشاورهٔ عا لی — کزجاهلان پر از عقلا خالی
شهریست‌ظلم‌وجوز در آن‌قاضی — ملکیست‌جهل‌وحمق‌در آن‌والی
موسی گرفته مسند فرعونی — عیسی گزیدهٔ منصب دجالی
جرجیس در شکنجه جباران — یوسف اسیر پنجه نفتالی

بازار دین فروشی وخود کامیست — دکان غیب گوئی و رمالی
بهر وظیفه چون مگسانستند — گرد تغار دکه بقالی
با حق گرفته پیشه ستاری — با دین سپرده شیوه قتالی
اعضای آن که ناقه‌شهوت را — کرده شتر چرانی و جمالی
شب تاسحر مطالعه فرمایند — متن لحاف و حاشیه قالی
گرگان دویده اند درین گله — خوگان فتاده اند درین شالی
وانگه کنند دعوی استادی — براحمد و محمد غزالی

برای مطالعه تمام ابیات بصفحه ۴۸۹ از دیوان وی رجوع شود.

مطایبه راجع بحاجی باقر نام

کنید ازشادی ای یاران بپا سور — که باقر شیخ شد در لعب باسور
ستوده باقر الملك آنکه روزی — بقر بوده است وا کنون گشته بیقور

برای مطالعه تمام این مطایبه شکرف وشگفت آور باید درآخر دیوان بقسمت متفرقات صفحه (پنج) مراجعه کرد.

یغما — در هجا و مزاح دارای مرتبه نبوغ است و هیچکس درین دوقرن بپایه ومایه وی نیست ومیتوان گفت بعدازسوزنی در تمام شعرای باستان شاعرهجائی چون یغما وجود ندارد. دو قطعه ذیل نمونه اشعار وی و دلیل گفتار ماست.

قطعه - در هجو ملاسلیم

دیدم شبی بواقعه روز قیامت است — بعثت قیام داده عظام رمیم را
میزان عدل وداد بسنجیدن عمل — ازبیم کرده کاهی کوه عظیم را
نا گه مرا بپای ترازو کشان کشان — مالك کشید همچو بیاسا غریم را
جرمم رسید تا بمقامیکه دل بسوخت — برمن ابوالبشر نه که دیو رجیم را
آمد خطاب کز تن این تیره دل کنید — روشن نوایر درکات جحیم را
مالك بقید سلسله سوی جهنمم — بردآنچنان که ماند زسرعت نسیم را

خصمانه دست و گردن من استوار بست ... چون ظالم حریص خداوند سیم را
رفت آنکه افکند بدرك بر معلقم ... تا در کشم شراب عذاب الیم را
نا گـه ندا رسید که مالك از و بدار ... دست ستم که تافت رجـا دست بیم را
جادر مهالك در کاتش مکن که کرد ... ایـزد تیول او درجات نعیم را
گفتم بمالك از پس تهدیدی آنچنان ... آمد چسان نوید کرامت کریم را
من جز جهیم را نسزم چون نگه کنم ... اطـوار نا ستوده نفس لئیم را
چون من جهنمی ز کجا و تیول خلد ... حکمت درین محا کمه چبود حکیم را
مالك پس از تامل اندیشه سوز گفت ... ای بر تو رشك خضر و مسیح و کلیم را
من نیز و الهم که چه کردی که کرد دوست ... صفح جریمه های جدید و قدیم را
از روزه و نماز و زکوة و جهاد و حج ... ایزد تیول کس نکند آن حریم را
ظن من آن بود که در ایام عمر خویش ... یکبار .... زن ملا سلیم را

قطعه دیگر درهجو روضه خوان

در خواب شهید کـربلا را ... دیدم زدو دیده اشك ریز است
گفتم زغمت ای آنکه تاحشر ... هر چشم ز گریه چشمه خیز است
مـا بر تو همی چکیم کوکب ... چشم تو چرا ستاره ریز است
بـاز ابن زیاد در جدالست ... یـا شمر شریر در ستیز است
گـفتا نـه تنالـم از اعادی ... برمن زاحباب رستخیز است
خاصه خرکی که در تـکایا ... هر شام و سحر بعرو تیز است
رسوائی آل مصـطفی را ... منبر منبر بجست و خیز است
جوشد چو خم شراب انـگور ... هر جا که سراغ یکمویز است
پشت سر اهـل بیت زارم ... چون غارتی از پی گریز است
که در کوفه گهی بشام است ... گاهی بمـدینه که حجیز است

گه گوید عابدین غلام است | گه گوید فاطمه کنیز است
در کینه ما چنانکه گوئی | جنك ارس است وانگریز است
صوت خشنش ز حنجر شوم | چون خنجر شمر تند وتیز است
گفتم بفدایت این ستمها | برتو زکدام بی تمیز است
این روسبی از کدام پشت است | این ... جلب از کدام هیز است
مولودوی ازچه مرز و بوم است | شغلش چه ونام او چه چیز است
آهی ز جگر کشید و گفتا | ملا حسن نخود بریز است

تاریخ طب
از مبدء تاامروز

تألیف دکتر منیه **ترجمه دکتر رفیع امین**

طب اعراب (۶۰۰ — ۱۲۰۰) (مابعد)

ابن سینا (۹۸۰_۱۰۷۶) _ آثار او پراز شرح و بسطهای طولانی است درباره تعریفات جالینوسی و بقراطی . قرائتش مشکل وچیز تازهٔ درآن یافت نمیشود. یقیناً آثار رازی بدیعتر و طبی تراست . ابن‌سینا جذامرا دقیقانه‌توصیف میکندواین لفظی است که جانشین داءالفیل خواهد شد . اوآن‌را مانند سرطان جلد فرض مینماید که ممکن است تقرح کند یا نکند و سرطان را معلول تغذیه و توارث میانگارد . در زمان ابن سینا جذام در اسکندریه بسیار شیوع داشت . او تأکید میکند درباره رنك اسمر جلد و گرفتگی صدا وبرجستگی های جلد مشابه به برجستگی های حیوانی که یونانی ها (ساکوس) مینامند و تقرحات و تقطیعاتیکه متعاقب آن حاصل میشود « غضروف بینی خورد شده می‌افتد . » تمام اینها رادر آثار آرته دیدیم . جذام غیر قابل علاج است:

سرطان یك عضو علاج پذیر نیست ، چگونه سرطان جلد ممکن است علاج پذیر باشد ؟

ابن سینا باجذام « دودمدینه » را هم توصیف میکند که مترجمین لاتینی آنرا « دریدمدینه » مینامند.

این مرض در قرن دوم قبل از میلاد هم اشاره شده بود از طرف آگافارسید کنیدی ، در اقوامی که در سواحل بحر احمر ساکن هستند . سورانوس‌افزی ولئونیداس اسکندری نیز ذکری ازآن میکنند. جالینوس آنرا « دودیمانی » نامیده است . آئسیوس و رازی نیز ازآن بحث کرده بودند.

این مرض عبارت است ازیك برامدگی درروی جلدکه بادکرده بشکل کیسی درمیاید واز آن چیزی خارج میشود سرخ تیره وسیاه‌گون که زیر جلد لاینقطع بشکل حلزونی دراز میشود ، همچنانکه حیوانی دراز میشود ، مثل اینکه « در حقیقت کرمی بوده باشد » بیشتر تصور میکنند که یك عصبی است بی‌اندازه کلفت ؛ غالباً آنرا درساق یا ملاحظه می‌کنند ؛ ابن‌سینا آنرا درروی دستها و روی پهلوها در اطفال دیده است . مانند جالینوس ظاهرا مرضرا بسودا یابه بلغم گرم مربوط می‌داند و معالجه آن اول کاملا طبی است : مسهل ، فصد از ورید باسیلیق یاازصافین ، بعداً وضع ضماد ها و روغنهای ملین با صندال و کافور وصبر زرد ومر . بیرون آمدن ورید (یعنی همان دودیمانی) ممکن بود بدون درد از روز چهلم الی پنجاهم بعمل آید . گاهی مجبور میشدند که آنرا خارج کنند. این مرض بیشتر در سیاهان ومصریها واقع میشود .

ابن‌سینا مبلغ پر حرارت پادزهر بودکه درباره اش بعدها بد معامله گی کردند ؛ اوآنرا مانند تریاقی میدانست بااثر مقتدری برضد تبهای‌عفنی ؛ درآتی بازازآن بحث خواهیم نمود .

ابن‌سینا مانند رازی یکی ازاولین کیمیا گرها بوده است وقائل بود که معدنها بچهار شکل نمایان میشوند: بشکل سنك، بشکل گوگرد وبشکل نمك.

بعقیده او زیبق اولین تمام فلزات است، واز آن می‌توان تمام فلزات دیگررا استخراج نمود؛ ولی‌طلا پادشاه فلزات میباشد.

اوبا «فلاسفه» اهمیت زیادی به‌آب میدهد که بخودی خود همه چیزرا بعمل‌میاورد، همه چیزرا تحلیل می‌برد، همه چیزرا منجمد میسازد وهمه‌چیزرا خورد می کند. تبدیل یك جسم به آب صبغهٔ آن جسم است. عملیات مختلفه کیمیائی خلاصه می‌شوند باینها: تصعید، تحلیل، تفسخ، تفسیل، تحشر وتکلیس

تصعید مجزا شدن دقیقترین قسمتها است ازقسمتهای ثابت.

اکسیراحمر و اکسیر ابیض را توصیف می کند که‌خواص کیمیائی تبدیل زیبق‌وهرجسم ناقص‌را بطلا یانقره دارا میباشند. بعدها بمعنای این‌مستحضرات مختلفه‌باز خواهیم‌آمد درباره طلای قابل‌شرب کیمیا گرهای قرن‌سیزدهم.

دراین‌دوره غیراز آبهای‌مقطرديگر چیزی که‌مربوط بفن تداوی‌ودواجات بوده‌باشد در کیمیای اعراب وجود نداشته است.

ماسویه (۱۰۰۰) شاگرد ابن‌سینا بود. اومؤلف یك کتاب دواجات است که‌تا اول قرن۱۶ سرمشق مانده است. ماسویه برضد فقدان اشتها شربت مرده (افسنتین) را توصیه می کند؛ لعوق کاجرا برضد ضیق النفس و معجون احجار کریمه را برضد ضعف قلب تجویز مینماید، اوزیاد طرفدار معجون کرمس و سرکهٔ عنصلی و شربت خشخاش است، همچنین طرفدار مشك است درمرض صرع، وریوند برای اشتها وتلیین، و خصیتین روباه برضد مرض سل.

ابن‌زهر (قرن۱۲،۱۱۶۱) یهودی و پسر و نوه طبیب بود. درپنانلور، نزدیکی اشبیلیه متولد متناوباً در اشبیلیه ومراکش طبابت میکند.

گویا خود بمرض تورم حیز مثلث (پشت تخته سینه) مبتلا بوده است .
اول او از استنقای غشاء قلب بحث کرده. اوست که دقیقترین سند در باره پادزهر گذارده است ، وابن سینا اثرات ضد سمی آن‌را مدح کرده است ، این یکنوع ماده ساریه بوده که بواسطه گذشتن سم مار در اخلاط گوزن شدتش تخفیف یافته بود. بعضی غزالها بامار تغذیه می کنند و بعداز خوردن آن‌داخل آب‌شده ومی مانند تاوقتی که‌از چشمانشان اشك بریزد . این مایع دمعی‌منجمد وسفت می‌شد وممکن بود ببزرگی یك شاه‌بلوط بشود. این‌منجمد دمعی است که غزالها در حین دویدن می افکندند ، و آن را جمع کرده ومثل پادزهر بمرضی می دادند .

برضدحصاة مثانه و کلیه ابن‌زهر یك روغن قوی التأثیری تجویزمیکرد : (روغن یا سمن) که عبارت بود از یك روغن سبز رنگ . شفاف ، دارای بوی تند ومعطر .

اواستاد ابن‌رشد بود که بیشتر بتاریخ فلسفه منسوب است تابتاریخ طب .

ابوالقاسم (۱۱۲۲) از آخرین نمایندگان مکتب عرب است . او بالخاصه جراح‌بود . اول او جوشهای جلد سررا توصیف‌کرده است : عسرت بلع وتلعب حاصل از استعمال بی ملاحظه مستحضرات زیبقی که تنها از خارج مصرف می شدند . در عملیات جراحی داغ کردنرا بکارد ترجیح‌می‌دادزیرا که‌داغ کردن قاطع خون بود .

دندانها را با نخ طلا بهم وصل می کند . در استسقاء خصیه خایه کشیدن را انجام می‌داد در زنها حصات را معالجه نمی کند و آن را بمواظبت قابله واگذار می کند . یك مشاهده غریبی‌را ازحمل خارج ازرحم نقل‌مینماید .

طرفدار تصریف بـا آهن تافته است و آن را درپیش از پنجاه مرض

مختلف توصیه می کند .

درخروج بطن جرحی بخیه منفصل رامعمول می داشت .

ماحصل آنکه ، اطبای عرب رسوم طبی جالینوس و بقراطرا ادامه‌می‌دهند وچون نمی توانند تشریح مرده یا زنده بکنند ، تمام هنر خودرا بفن دوا سازی و بدواجات منحصر مینمایند . اعراب هستند که مسهلهای خفیف را بماآموختند مانند ترنجبین ، سنا ، فلوس ، ریوند ، تمر هندی . آلوی دمشق . ما شروبهارا مدیون آن‌ها هستیم که در سایه ساختن شکر نی تهیه کرده اند . همچنین جلابها اکسیرها ، مربا ها و لعوقات . استعمال پنبه از این دوره است . و بنظر می‌آید که اول اعراب بودند که مشك را استعمال نمودند . و نیز گویند که برای عمل های جراحی بیهوش دارو مصرف می کردند . قدری دورتر بمناسبت نیکلامیرپسوس و گی‌دشولیاك ، خواهیم‌دید چه‌قبیل مستحضراتی برای این‌منظور بکار می بردند .

تا اواخر قرن ۱۵ اعراب استادان طب و جراحی بودند ، چه‌اگر بعداز ابوالقاسم دیگر اطبای عرب در غرب طبابت نمی کنند ، شاگردان آنها میباشند که‌طبابت خواهندکرد ، آنهائیکه مستعربین نامیده اند .

مستعربین (۱۱۰۰ — ۱۵۰۰)

مکتب‌سالرن ـ مکتب سالرن بدواً یك جمعیت مستثنائی در غرب تشکیل میدهد ودر حدود ۹۷٤ در دوره ریاست پاپ بونیفاس هفتم آغاز اشتهار می نماید و این پاپ سالرن را مرکزان ناحیه قرار میدهد ، این مکتب قبلا جالینوسی بعد اصولی بود : جالینوسی از لحاظ عقیده و نظر ؛ اصولی درعمل در قرن یازدهم اسامی پطروسلوس وکوفون قدیم و ترو تولای مشهوره که زوجه پلات آریوس شد ، واسم گاریوپونتوس را ذکر میکنند و اینها آثاری

باقی گذارده‌اند که اگر چندان جالب توجه نبوده باشند ، لااقل شهادت میدهند ازمعلومات طبی آنها .

در ۱۰۸۷ کنستانتین افریقائی در مونت کاسن میمیرد وهمراه خود نفوذ عربرا میاورد که باساس یونانی و لاتینی مکتب سالرن مخلوط شده ودیری نمیگذرد که این مکتب کسب شهرت مینماید ، درحدود سنه ۱۱۰۰ یك حکم روژه ، پادشاه سیسیل و سالرن ، از اطباء تصدیقنامهٔ که از طرف حکام و قضات فنی عطا شده باشد ، مطالبه مینماید ؛ قدری دیرتر ، فردریك ثنو بارب ، امپراطور روم ، مملکت ناپل را مسخر واز طبابت منع کرد تمام اشخاصی را که از دارالفنون سالرن یا ناپل اجازه طبابت اخذ نکرده بودند ، از این دوره است تاریخ تأسیس آکادمی سالرن که مرکز طبی بسیار مهمی واقعشد و در آنجا ژیل دکوربی و ژیلبرت انگلیس همچنین پیردا مینس برای تعلم آمدند ؛ مرضای مشهور نیز بانجا برای معالجه آمدند . در قرن یازدهم ، همانجا است که روبرت نورماندی ، درمراجعت ازفلسطین ، آمده برای معالجه ناسوری که در بازو داشت و در نتیجه زحمتی حاصل شده بود که درمحاصره اورشلیم برداشته‌اسقف‌وردن‌بود. آدولبیرون ، درآنجا برای مرض سنگ معالجه میشود؛ دیدیه که بعدها باسم ویکتور سوم ، پاپ شد ، برای مرض بی بنیه گی تحت معالجه قرار میگیرد ، قدری دیرتر ، (قرن ۱۳ـ۱۴) فردریك پادشاه آراگن ، از مرض بواسیر در آنجا شفا یافت .

در میان اطباء و جراحانی که ازقرن ۱۱ باعث اشتهاران آکادمی شده اند ، باید ذکر کرد : آرشیمدیکوس (۱۱۰۰) مؤلف یك کتاب طبابت و علم العظام ؛ کلوپتون جوان(۱۱۰۰ـ۱۱۲۰) بابرنارد پروونسیالی (۱۱۵۰ـ۱۱۶۰) موزاندینوس ، مؤلف کتابی در اصول تغذیه در حال صحت و موقع مرض ؛

ومشهور ترین همه ، روژه سالرنی که مهردار دانشگاه مونپلیه گردید ؛ بعد هم رولاند مؤلف کتابی درجراحی که ازطرف « اساتید چهارگانه » تفسیر شد.

از تمام اینها یکمجموعه شعر مانده راجع بتکون تب و معالجات عمده فصد دایم یکوسیله معالجه بزرگی است .

در آن کتاب از خواص « بره خدا » نیز گفتگو میشود و آن ترکیبی است از بلسم وموم وزیت که از شیاطین و بدبختی ها حفظ میکرد و اکنون هم بزن های جوان در وضع حمل های پرزحمت توصیه میشود . و نیز در آن کتاب مسری بودن بعضی امراض تصدیق شده و برای اجتناب از سرایت نصایحی داده شده است .

سل بوسیله شیر و عسل ونمك معالجه میشود ؛ شیر مغذی است و نمك مصرف ؛ شیر باعسل محلل است ؛ شیر بز وبالخاصه شیر الاغ بهتر است .

ژیل دکوربی که در قرن ۱۲ میزیسته و شاید بمکتب سالرن مداومت میکرده ، دستوراتی برای کلیه امراض ، بموجب عقیدهٔ پیر مولاندن ، طبیب پاریسی ، بشعر سروده است . او معروف است مخصوصاً بواسطه کتاب هائی که در باره ادرار ونبض نوشته است . راهب پاریس ، وی طبیب فیلیپ او گوست بود .

هانری دموندویل (قرن ۱۳ـ۱٤) طبیب فیلیپ لبل بود . کتاب عجیبی در جراحی گذارده که از کتاب استاد خود گیلیوم دسالیسه ملهم میباشد بعلاوه معلم مکتب مون پلیه شد وغالباً ازطرف گی دشولیاك مذکور است .

گیلیوم دسالیسه (قرن ۱۳ـ۱٤) مؤلف کتابی در جراحی است که در ورون در سال ۱۲۷٦ خاتمه یافت « او یکی از اعضای این مکتب ایتالیائی است که جراحی فرانسه ولادت خود را مدیون آن میباشد » اوجراح بود .

در زخمهای نافذ شکم و روده بخیه پوستین دوزها را معمول میکرد .

دیگر مانند قدما تصور نمیکردند که هرجراحت وارده بروده قطعاً مهلك بود چونکه وصل کردن روده قابل اجرا نبود .

لفرانك میلانی ، مانند گیلیوم دسالیسه ، راهب بود ، از وطن خود تبعید شده بفرانسه آمد ودرشهر لیون اقامت نمود ، بعد هم بپاریس آمد وپاریس را بهشت روی زمین مینامد .

جراحان عادیرا بالفظ موهن لائیك (یعنی جسمانی ، زیرا که خودش روحانی بود) خطاب میکند . البرت دهاله اورا فقط یکمصنف آثار اعراب و مقلد کم جرأت گیلیوم دسالیسه مینامد .

پسر او یك جراح با ارزش مکتب مونپلیه گردید . (بقیه دارد)

داستان باقر بیخون (۱)

اثر خامه آقای بینش

باقر بیخون رندی قلاش	بود سر حلقه خیل اوباش
گذرانش همه از باج سبیل	هستیش وقف بر ابناء سبیل
خانهٔ تنگ بسان زندان	داشت کان بود مضیف رندان
میهمانش چو رسیدی از در	کیسه خالی اگرش بود اززر
بسوی بام سرا رفتی زود	تا ببیند زکجا خیزد دود
شدی ازدود کش آن مرد عزیز	چون مقنی که بچاه کاریز
دیك را بسته ببند و قلاب	برکشیدی چو بدلو ازچه آب
شد زمستان شب یلدا برسید	بام و برزن بشد از برف سفید

(۱) باقر بیخون ـ یکی از داشهای قدیم طهران بوده .

چند تن مست زاوباش گذر نیمشب حلقه زدندش بردر
میزبان زود سوی بام شتافت آه وی بود اگر دودی یافت
شد در اندیشه که ناگاه بگوش آمدش ازسک کوبانك خروش
یادش آمد که بود سك ماده هفت توله بودش نو زاده
رفت وزان هفت یکی را بربود کشت وآورد کباب ازآن زود
میهمانان زکف داده رمق همه را ذائقه ضایع زعرق
آن بخوردند وبگفتند که باز مزه زین طرفه کباب آر فراز
پنج بار دگرآن مهمان دوست زان بیاورد و بگفتند نکوست
خواستندی چو از آن هفتم بار گفت ای خیل حریفان زنهار
هفتمین را اگر آرم پاره کندم ماده سك بی چاره

***

این نه افسانه بود باشد راست مثل زندگی عادی ماست
ما همه باقر بیخون شده‌ایم عاجز از کار شبیخون شده ایم
برف درویشی و تاریکی جهل صعب کرده است برما هر سهل
نفس وفرزند وزن ما مهمان مست بهر مزه بگشوده دهان
خرج تفریح وتجمل خواهند وین مخارج بتسلسل خواهند
همه گویند فراز آر مزه وردوصد جرم ضروراست وبزه
ور حقوقت نبود کافی و مزد ما بآن کار نداریم بدزد
ما شتابنده بهر بیغوله ازپی صید سگ و سگ توله
میهمانان شکمخواره ما تنگ بربسته ره چاره ما
هفتمین توله مگر بربائیم از پی کشتن مادر آئیم
داغها دیده زما مسکین سك بگزد یا گسلدمان بی ورك

طریقه ترجمه

تألیف : مجدالعلی

(٤)

لاادری

قیل ان الاله ذو ولد
قیل ان الرسول قدکهنا
مانجی الله والرسول معاً
من لسان الوری فکیف انا

شمس الدین کیشی

جاهلان درحق یزدان بسرودن گفتند
اختر وصورت گاو این همه درقرآنست
انبیارا بکهانت همه نسبت کردند
مصطفی نیز ازیشان بسلامت نرست
حق تعالی چو زبانهای عوام ازبی خود
وانبیا هیچ نبستست زمن خواهد بست ..؟

دعبل خزاعی

درمرگ معتصم و خلافت الواثق بالله گوید

الحمد لله لاصبر ولاجلد
ولاعزاء اذا اهل البلا رقدوا
خلیفة مات لم یحزن له احد
و اخر قام لم یفرح به احد

عبد الحسین میرزا

سپاس خدا نی شکیب و نه طاقت
عزا نیست خفتند اگر اهل بدعت

خلیفه بمرد و نشد زان غمین کس

نه کس شاد از دیگر در خلافت

ابو العتاهیة

زمانی که در حبس رشید خلیفه عباسی بود بدیوار محبس نوشت

اما و الله ان الظلم لوم

ومازال المسیئ هو الظلوم

الی دیان یوم الدین نمضی

وعندالله تجتمع الخصوم

عبد الحسین میرزا

بالله که ظلم باشد بی‌شبهه زشت وشوم

ظالم همیشه مجرم و مجرم بود ملوم

روز جزا بداد همه سوی حق شویم

وائیم جمع نزد خدا جمله خصوم

خیام

گاویست در آسمان و نامش پروین

گاو دگری نهفته در زیر زمین

چشم خرد خود بگشای ای عاقل

زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین

ترجمان شناخته نشده

وثورین حاطا بهذا الوری

فثور الثریا و ثور الثری

و من تحت هذا ومن فوق ذا

حمیر مسرجة فی قری

ابوسعید ابوالخیر

فاذا ابصرتنی ابصرته
و اذا ابصرته ابصرتنا

خودش ترجمه کرده

چون مرا دیدی تو ، اورا دیدهٔ
چون ورا دیدی تو دیدی مرمرا

ترجمه مقبول ـــ شعر بشعر

متنبی

کفی بجسمی نحولا اننی رجل
لولا مخاطبتی ایاك لم ترنی

محمد علاء الدین احمد بن حسن

ز رنج وضعف بدان جایگه رسیدم تن
که راست ناید اگر در خطاب گویم ـ من

شاعر عرب

و کف عن الخیر مقبوضة
کما نقصت مائة سبعة

فردوسی

کف شاه محمود عالی تبار
نه اندر نه آمد سه اندر چهار

قال الشاعر

ان فریدون لم یکن ملکاً
و لم یکن بالعبیر معجوناً
بالبر والجود نال مرتبة
فجد و احسن تکن فریدوناً

فردوسی

فریدون فرخ فرشته نبود
زمشك و زعنبر سرشته نبود
زدادودهش یافت این نیکوئی
تو دادودهش کن فریدون توئی

شیخ احمد غزالی

شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید
شب را چه گـنه قصه ما بود دراز

ترجمان شناخته نشد

اللیل مضی و ما مضت قصتنا
لاذنب له حدیثنا طال و طال

غضائری رازی

نه هر کو قلم بر گرفت ازدوات
شفا کرد داند جهان را زدا
عصا بر گرفتن نه معجز بود
همی اژدها کـرد باید عصـا

ابومنصور بن ابی علی

لیس کل الذی انتضی من دواة
قلماً بالغ العلی بالاداة
ان حمل العصا لغیر بدیع
قلبها حیة من المعجزات

لاأعلم

و کنت فتی من جند ابلیس فارتقی
بی‌الحال حتی صار ابلیس من جندی

سوزنی

بیك کبیره مرا رهنمای شیطان بود
بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم

لانعلم

و مغن بارد النغمة مختل الیدین
مار آه احد فی دارقوم مرتین

سعدی

مطربی دور ازین خجسته سرای
کس ندیدش دوبار دریك جای

علی (ع) . . ؟

مافات مضی و ماسیاتیك فاین
قم فاغتنم الفرصة بین العدمین

سعدی

سعدیا دی‌رفت و فردا همچنان موجود نیست
در میان ایـن و آن فرصت شمار امروز را

سعدی

ان الغصون اذاقومتها اعتدلت
ولیس ینفعك التقویم بالخشب

ترجمه وی

چوب ترا را چنانکه خواهی پیچ
نشود خشك جز بهآتش راست

سعدی

اعلمه الرمایة کل یوم
فلمااشتد ساعده رمانی

خود ترجمان است

کس نیاموخت علم تیر ازمن
که مـرا عاقبت نشانه نکرد

ابونواس

یارب ان عظمت ذنوبی کثرة
ولقد علمت بان عفوك اعظم

مؤلف کتاب

یارب گناهم ارچه بزرك استوبی شمر
دانم که عفو تست ازآن بس بزرگتر

لاادری

و ان حیوة المرء بعد عدوه
و ان کان یوماً واحداً لکثیر

ترجمان معلوم نشد

دمی آب خوردن پس از بدسگال
بـه از عمـر هفتاد و هشتاد سال

ابوالعلاء المعری

فی قصیدة یرثی فقیها حنفیاً

خفف الوطاء ماأظن اديم الا-
رض الامن هذه الاجساد

سعدی

خاك راهی كه براو میگذری ساكن باش

كه عیونست وجفونست وجباهست وخدود

الاستاذ جميل صدقي الزهاوي الشاعر العراقي

لقد كنت في درب ببغداد ماشيا
و بغداد فيها للمشاة دروب

فصادفت شيخاقد حنى الدهر ظهره
له في الصراط المستقيم دبيب

عليه ثياب رثة غير انها
نظاف فلم تدنس لهن جيوب

يسير الهوينا و الجماهير خلفه
يسبونه و الشيخ ليس يجيب

له وقفة يقوى بهائم شهقة
تكادلها نفس الشفيق تذوب

تدل غضون في وسيع جبينه
على انه بين الشيوخ كئيب

فساءلت من هذا ؟ فقال مجاور
هو الحق جاء اليوم فهو غريب

فجئت اليه ناصرا و مؤازرا
و دمعي لاشفاقي عليه صبيب

و قلت له . انا غريبان ههنا
و كل غريب للغريب نسيب .

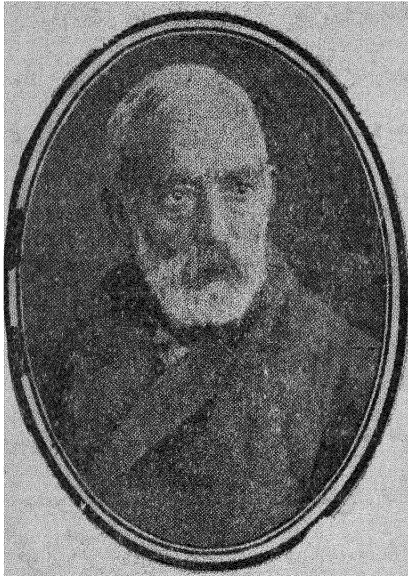
دانشمندمعاصر: آقای بینش

شبی زخانه بكوئی شدم تفرج را

مرا پدید شداز دور ازدحام عجیب

خمیده پیری دیدم روانه ازره راست.
همیخزید چو بیمار زی سرای طبیب
دو گام رفتی و ماندی نفس زنان ازراه
که ناتوان همه ره بسپرد بدین ترتیب
کهن ببر همه اش جامه بود پاك ولی
نه شوخگن بود ار کهنه جامه است غریب
از آن نشان بجبین گشاده اش چینها
که غیر دردوغمش نیست در زمانه نصیب
جماعت از پیش انبوه ناسزا گویان
که ناید ازچه بالوعه بوی عنبر وطیب
نهاده پیر گزین ـ مهرخامشی برلب
خموش گردد بلبل کجاست زاغ رقیب
سؤال کردم این کیست وین چه هنگامه است
چه موجب آمده این خسته را چنین تعذیب
جواب داد یکی کاین حق است و بیگانه است
بشهرماو کنیمش ازین سبب تأدیب
مرا بسوخت براودل چنانکه شدز تعب
برخ زدیده سرشك و بسر زسینه لهیب
شتافتم ببرش تا که دست او گیرم
چه خوش بود که بگیرد حبیب دست حبیب
بگفتمش که «غریبیم ویارهم باشیم
بدین دلیل که باشد غریب خویش غریب»

استاد عبرت نائینی



نام شریفش میرزا محمد علی است و نسب وی بمرحوم مصاحب نائینی که شاعری خوش سخن و ظریف طبع بوده و در آتشکدهٔ آذر و دیگر کتب تذکره نام وشعر وی مذکور است میپیوندد بدینگونه

میرزامحمدعلی پسرمیرزا عبدالخالق پسر میرزا حبیب‌الله پسر میرزا علی اکبر پسر میرزا یوسف پسر حاج میرزا حسن پسرحاجی‌میرزا محمد جعفرپسر امیر نظام الدین‌محمدپسرمیرحسینا متخلص بمصاحب.

پدر شادروان وی میرزا عبد الخالق بسال یکهزار و دویست و چهل و دوهجری درده محمدیه « ازقراء نائین » تولد یافت نیای مادری وی ملامیرزا محمد که عالمی جلیل و فاضلی نبیل و دانشمندی جامع معقول و منقول بود در شهور سال یك هزارو دویست و پنجاه و هشت از محمدیه بهمراهی خواهر زادگان خویش میرزا عبد الخالق و خواهرش باصفهان آمد و بذریعهٔ فضل و وسیلهٔ کمال **وای ذریعة آکد من فضله** در نزد علمای دار العلم چون حاج ملامحمد جعفر آبادهٔ ومیر سید محمد شهشهانی پایگاهی بلند ومنزلتی ارجمند یافت چندانکه این قربت واسطهٔ قرابت و داعیهٔ خویشاوندی گشت و میر سید محمد مذکور را با خواهر میرزا عبد الخالق اتفاق مزاوجت و همسری افتاد و میرزا عبد الخالق در سایهٔ تربیت این دو بزرگوار میزیست تا روزگار

ملا میرزا محمد بپایان رسید، و در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و هشت در گذشت سه سال از آن پس میرزا عبدالخالق پدر استاد درچهل سالگی کریمه ملا میرزا محمد را در نکاح آورد و بهین میوهٔ این پیوند یعنی استاد صاحب عنوان بسال یکهزار و دویست و هشتادو پنج در ماه رمضان بشهر اصفهان قدم بعرصهٔ وجود نهاد وسه سال پس از آن میر سید محمد شهشهانی ازسرای فانی بجهان جاودانی رهسپار شد و میرزا عبد الخالق با خواهر خویش بیك جای ساکن گشت.

چون استاد بحد رشد و تمیز رسید فارسی را نزد عمه فاضله خویش خوانده آنگاه در محضر شیخ مهدی اعمی بقوانین صرف و نحو بنحو کامل بصیر گشت وقواعد خط نسخ را در خدمت میرزا محمد علی معروف بنائینی فرا گرفت.

سپس از حضرت فاضل علامه ملا محمد کاشانی **قدس سره** معانی وبیان و بدیع ومنطق و مبادی فلسفه آموخت، وچون پدرش میرزا عبد الخالق بسال یکهزار و سیصد و چهار داعی حق‌را لبیك اجابت گفت استادرا داعیهٔ درونی و جاذبهٔ نهانی آشکار و شوق طلب دامنگیر آمد وبسیر انفس وآفاق روی نهاد و هفده سال پیاپی گاهی چون ماه بشب راه می‌پیمود و زمانی چون خورشید بروز گرد جهان برمی آمد خلاصه آنکه بیشتر نقاط ایران را بپای طلب به پیمود تااز سعی حصول ودرسلوك وصول روی نمود وبخدمت بسیاری ازمشایخ سلسلهٔ خاکسار که

خاکساران جهان‌را بحقارت منگر توچه‌دانی که‌دراین گرد سواری باشد

و پیشروان طبقات دیگر صوفیه رسید وآنچه میخواست یافت. سپس بسال

هزار و سیصد و بیست و یك باصفهان آمد واز آن‌جا بنائین رفته کریمهٔ پسر عم خویش میرسید مهدی فرزند میر سید محمد طباطبائی را بعقد ازدواج آورد وباصفهان باز گشت ودر سال هزار و سیصد و بیست ودو بطهران آمد وتا کنون هم‌در طهران مقیم است

***

بعقیدهٔ رهی‌وی یکی از آن دو استاد است که در این عهد نادرهٔ زمان وسر آمد همگان و نمودار فصحای پیشین و یادگار اساتید باستانند چنانکه استاد خود نیز بمقتضای واما (**بنعمة ربك فحدث**) درپایان غزلی بدین معنی اشارت کرده است

هرچند این استاد را درآن تغزلات و قصاید شیوا که اغلب با حسن بیان بمدح حضرت‌رسالت وخاندان عصمت بانجام میرسد ادبیات دلنشین وشعر های بلند و متین و معانی لطیف و مضامین بدیع بسیار است لکن غزل های نمکین وی‌را حلاوت و ملاحتی دیگرست چودر غزلیات وی زهد و قلندری و شور عشق و چاشنی عرفان چنان بادقت معنی و لطف بیان آمیخته است که بحقیقت توان گفت اینگونه غزل سرائی در دوسه قرن اخیر مخصوص این‌مرد یگانه‌ودر این‌باب میان‌او ودیگران تفاوت اززمین تاآسمانست

***

این پیر روشن ضمیر گذشته از مراتب شعر و فضل در صفای سیرت و طهارت ذیل و حسن معاشرت و لطف مجاورت وحسن اخلاق انگشت نمای خواص وعوام ومشهور آفاق‌است

« آن گنج‌های گوهر وخروار های مال » که‌دنیا پرستان «بس درطلبش

کوشش بی‌فایده کردند) درنظر همتش پشیزی نیرزد وحشمت این‌سرای غرور راپچیزی نخرد گوئی اززبان وی گفته‌اند

تایافت جان‌من خبراز ملك نیم‌شب صـد ملك نیمروز بیکجو نمیخرم

برزق مقسوم قانع و شاکر است وبرآلام وهموم شکیبا و صابر

نشسته برسر خوان قناعتم شب وروز نه‌من‌ز کس‌نه کس ازمن همیخوردتیمار

چوهست شکر کنم‌بس‌چو نیست صبر کنم بدان صفت که بـود رسم مردم هشیار

همانا پیران طریقت وی ویرا از ضعف بشریت رهانیده و بمقام تسلیم و رضا رسانیده اند .

ماقلم‌برسر کشیدیم اختیار خویش‌را اختیارآنست کوقسمت کنددرویش‌را

وهم اکنون که ویرا قوای طبیعی ضعیف گشته و سال عمـر بهفتاد رسیده بسعی و تلاش از دسترنج خویش کسب معاش میکند تا بارمنت کسان نبرد و نخوت ناکسان نخرد

از آثار این سخندان کامل یکی تذکره ایست بنام « **مدینة الادب** » که منتخب اشعار گویندگان این قرن را ازآغاز سال ۱۳۰۰ هجری قمری تاکنون باشرح حال مفصل وعکس وخط آنان درآن جمع آورده وچون دانای طوس بنظم **شاهنامه** سی‌سال دراین تألیف رنج برده و آن‌را بنثری بس فصیح وروان وخطی بنهایت خوش و زیبا نگاشته و بدین سفینه اثری مهم و گرانبها ومؤلفی نفیس ازخود بیادگار گذاشته است دیگر دیوان اشعار وی مشتمل بر قصائد و غزلیات ومجموعهٔ حاوی دویست غزل از منظومات ویرا کتابخانه مظفری بطبع رسانیده ونام منتخب غزلیات عبرت برآن نهاده است ـ ولی باید دانست که‌این انتخاب بدست سخن ناشناس صورت گرفته یا درآن تسامحی شگفت روی داده

چو بسیاری ازغزلیات منتخب حضرت استاد درآن مجموعه دیده نمیشود ازآن جمله غزلی است بی نظیر و ممتنع الجواب درتحقیق وحدت وجود که در مجلهٔ فریده ارمغان بطبع رسیده که مطلع آن اینست

چون نور که ازمهر جداهست وجدانیست عالم همه آیات خـدا هست وخدا نیست

وبا این وصف اگر کسی را درسخن شناسی دستی واز ادب بهرهٔ باشد ازمطالعه آن مجموعه بسحر بیان و قوت طبع وجودت قریحه این استاد پی خواهد برد

محمد علی ناصح

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۳۰) ترجمه اشراق خاوری

پدر جاسوس پسر بشود و پسر مواظب پدر ، مخصوصاً زبیده درقصر مامون جاسوسانی چابك دست داشت که جمیع حرکات اهالی قصررا به او میگفتند و دوشینه یکتن از جاسوسانش داستان خراسانی را با وی گفته بود و زبیده قصد داشت تااین مسئله را بپسرش امین خبر دهد ولی از مسافرت بهزاد خبر نداشت عبادة لرزیده وخون در رگهایش منجمد گردید وهیچ جوابی نداشت ناچار سکوت کرد ، پس از لحظهٔ ترسید که مبادا سکوتش تهمت را بروی ثابت نماید و خواست خودرا تاهر درجه ممکنست تبرئه کند پس گفت خانم من . مقصود تورا از شخص خراسانی نفهمیدم ، خراسانی کیست ؟ مارا بافتنه انگیزی چکار است ؟ ما که بقدر کفایت طعام نمی یابیم کجا دراینگونه اموردخالت میکنیم ؟ تورا بخدا بمن رحم کن من امروز نهایت درجه تضرع

و زاری را نمودم و نزدیکست از کثرت خضوع و خشوع آب شوم فقط ازتو خواهش دارم که آن دخترك را از قصر خلیفه نجات دهی پس از آن هرچه بفرمائی فرمانبردارم زبیده صورت خودرا ازعباده بر گردانیده وحقه‌را بجانب وی افکنده گفت بس است عباده بس است این حقه‌را بگیر نگاهدار شاید جای دیگری بکارت آید؟ اگر مال و زرو سیم میخواهی یا خوراك و پوشاك میطلبی بگو تابتو عطا نمایم وبی نیازت کنم اما راجع بدخترك هیچ مگوکه ممکن نیست.

فصل پنجاه و دوم

خشم

عباده دانست که تمام سخنانش بهدر رفته وزبیده او را اجازهٔ انصراف میدهد ناچار حقه را گرفت و گفت مرا بزندگانی اطمینانی نیست و اگر جسارتی ورزیدم از تو میطلبم که مرا عفو فرمائی و از خدا میخواهم که دولت تورا پاینده وعظمت ترا استوار دارد این گفت وروی بدر کرد تا بیرون رود و منتظر بود که سخن اخیر اورا در زبیده اثری باشد تا دم در رسید نه صدای زبیده را شنید و نه حرکتی از او دید بر وی گران آمد که با حال ذلت و مغلوبیت از نزد زبیده بیرون رود جلادت و شهامت سابق وعلو نفس وی باز گشت نموده و از دوران جلالت خود یاد آورده بلاهائی که بسبب زبیده بوی رسیده بود در جلو چشمش مجسم شده و اینك هم که این همه دل سختی وشماتت از وی دید و شنید بی اختیار گردید و بطرف زبیده بر گشته او را دید که همچنان بر تخت نشسته و چشم بریزه های

مشك كه ريخته بود دوخته ودور لبانش تبسم استخفاف پديدار بود وحالات وعواطف درونى او را كه كتابى براى شرح آن كافى نيست آشكاروواضح مينمود ودر آن واحد استخفاف بعباده ولذت غلبه بر دشمن و تكبر وعظمت سلطنت وشماتت باعداء ودشمنان واز اين قبيل حالات مختلفه در وى پديد بود زبيده منتظر مراجعت عباده بود زيرا هنوز آن طوريكه بايد اورا نيازرده بود و مخصوصاً در هنگام خدا حافظى و خروج عباده زبيده جوابى بوى نداد تاويرا مجبور كند كه باز گردد چه بى نهايت از مشاهده ذلت وسخن گفتن با عباده لذت ميبرد زيرا خودرا بازنى پير برابر ميديد كه روزگار پسر اورا كشته و اورا ازعزت بذلت آورده وشوهرش را ازوى ربوده و مكنت وثروتش را از دستش گرفته و خود اورا ذليل و خوار ساخته است زبيده بى نهايت از مكالمه باچنين شخصى لذت ميبرد زيرا خودرا غالب و اورا ذليل و خوار ميديد - هيچ حالى براى انسان لذيذ تر از ظفر و غلبه بردشمن نيست - اگر عوامل و وسائلى راكه نوع انسان براى تحصيل سعادت بكار ميبرد وحالاتى را كه بشر خوشبختى مى انگارد بديده تدقيق بنگريم و بكمال دقت و تأمل تجزيه و تحليل كنيم مرجع عموم و بازگشت همه آن حالات بنصرت وغلبه يا امرى قريب بآن خواهد بود فى المثل كسيكه در رزم غلبه ميابد نصرت وغلبه را به بسيط تر و ساده ترصورتى مشاهده ميكند سالار لشگر و سپهدار سپاهى چه اندازه لذت ميبرد وقتيكه لشگر خودرا غالب و آن دشمن را مغلوب بيند دوستداران مال و ثروت كه عمر و همت خودرا صرف جمع زخارف واموال فانيه مينمايند نه براى آنستكه خودرا از چنگال گرسنگى برهانند زيراكه انسان باندك چيزى سير شود وهمه كس هرطور شده باندازه سددرمق بسهولت بچنك

آرد. جمع آوری آن همه زخارف برای آنستکه انسان آنرا درراه تحصیل اغراض و تقویت نفوذ دربین جامعه یاتقرب ویا غلبه باولیای دولت وباعداء وجز اینها خرج کند ومقامی را که در نظر دارد احراز نماید وهمین معنی عبارت از نصرت و غلبه یافوز ووصول بمقصوداست ، طالبین شهرت باختلاف وجوه و تنوع اقسام طلب شهرت ازآن کنند که بمثل این لذت مزبوره نائل شوند ، فی المثل طالب شهرت از راه سیاست، وقتیکه می بینند مردم اورا تعریف وازوی تمجید وتوصیف مینمایند واز آراء او بشگفت اندر شده از اینکه به قوت عقل وشدت فکرخود بآراء وعقول سایرافراد مردم غلبه یافته لذت میبرد وبدیهیست که تمجید و اقرار مردم ببزرگواری ورجحان فردی دلیل محکم وبرهان متین برقصور وعجز دیگران ورجحان وفضیلت آن فرد برسایرین است ، زحمت وتحمل مصائب طالبین شهرت فقط برای حصول همین معنی ودرك همین لذتست همان لذتی را که سپهسالار از غلبه بردشمن درمیدان رزم میبرد بعینه همان لذت را عالم طالب شهرت یاشاعر وناثر مشهور ومعروف ودیگر ارباب صنایع وفنون قلمیه ومستظرفه ازشهرت ووجاهتی که دربین جامعه بدست کرده اند ادراك می نمایند۔ زبیده را دراینوقت همین لذت نصرت وغلبه بر برامکه فرا گرفته واین کیفیت ولذت از ملاقات عباده در وجود وی مضاعف گردید وچنان دربحار لذت غلبه ونصرت وظفر برخصم غرقه گشته و غوطه ور شده بود که عاطفه شفقت ومهربانی دروی مفقود یاعمداً آنقوه وحاسه را از خود دور ساخته بود ، زیرا چون برامکه دراخراج خلافت ازتصرف هرون شوهر زبیده سعی و کوشش کرده بودند اوهم نمیخواست اینك درباره عباده محبت ومهربانی نماید، چون عباده ازدم دربطرف او برگشت زبیده به برچیدن ریزه های مشك مشغولشد ودل وی مضطرب ومنتظر بود که ازان مادر

مغلوب مقهور شکست‌خورده چه‌روز خواهد کرد ، عباده باز گشت و گفت، این‌سزوار است که من ازنزدتو بیرون روم وبمقصود خود که نرسیده‌ام هیچ، مبلغی شماتت و اهانت هم از تو شنیده و دیده باشم ؟ باآنکه تورا بنام حرمت شوهرت که در طوس بخاك اندر است سو گند دادم ـ فقط جوابیکه بمن دادی این بود که خداوند به مکافات اعمال مارا باین روز افکنده ، من خیلی خوشنودم که تو باین معنی پی برده و دانستهٔ که خداوند باز هم میتواند مثل این بلا و مصیبت را نازل فرماید و بامثال این روز که بما داده در هر زمان و هرجا قادر و تواناست ، عباده چون این سخن بگفت زبیده بی اختیار نظری بر او افکنده ، واورا دید که رنگش پریده وعظمت و جلالت سابقش باز گشت کرده چشمانش سرخ و اشك در دیدگانش خشکیده لبهایش لرزان و دست و پایش‌چون بید از غضب و خشم مرتعش و نزدیك‌است برزمین افتد و ازبیم سقوط بعصای خود تکیه داده ، عباده جز همین کلمه نگفت ودر پی کفشهایش میگشت تابوشیده براه خود رود ، زبیده چون اینسخن از او شنید و حالت او را دید فریاد بر آورده گفت عباده ، عباده ، پیرزن مثل اینکه صدای‌زبیده را نشنیده همچنان دردهلیز میرفت، زبیده دو مرتبه اورا خوانده گفت عباده ، ام الرشید ، پیرزن چون شنید که زبیده او را ام‌الرشید نامید خوشدل شده بر گشت و غضب خود را تخفیف داد تا مگر بتواند بوسیله زبیده میمونه را رهائی دهد ، و بطرف‌زبیده بر گشته در حالیکه بیکدست عصای خود را گرفته و دست دیگر بر کمر نهاده گوئی از ضعف خود جلو گیری میکرد و متوقع بود که حالت تازهٔ در زبیده مشاهده کند و منتظر که رحمتی از وی ببیند و لطفی از او در یابد چون چشم

بر رخسار زبیده افکند او را دید که هم چنان متبسم و علائم غضب از چشمانش پدید است عباده چند دقیقه همانطور ایستاده وبچشم زبیده نگاه میکرد و باآنکه آثار غضب را در چشم زبیده عیان میدید باز امیدوار بود که بتواند لطف او را جلب کرده میمونه را نجات دهد ، زبیده با صدای لرزان گرفته باو گفت ، به پسرم نفرین میکنی که خدا او را بکشد ؟ عباده گفت خدا نکند از خدا میخواهم که هیچ مکروه و مصیبتی بتو و او نرسد خانم من، بلکه از درگاه خدا مسئلت مینمایم که فرزندان جمیع مردم را حفظ فرماید وپسرزاده مرا هم بصرف لطف خود محفوظ دارد ، صدای عباده تغییر کرده و خشن و گرفته شده بود ، زبیده سخن اورا قطع کرده گفت تو پیش از این اینمعنی را از خدا نمیخواستی ؟ عباده دانست که زبیده بایام عزت و جلال وی که هنوز پسرش جعفر کشته نشده بود اشاره میکند ، و گفت من آنوقت هم این معنی را از خداوند امیدوار بودم تا پسر خودم هم بجا بماند لکن از سوز دل و صمیم قلب نبود زیرا داغ فرزند را عیان ندیده و بتجربه و آزمایش نرسانیده بودم اما حال که بداغ فرزند مبتلا شده‌ام و طعم فراق فرزند را چشیده و میدانم برای مادر چقدر فراق پسر سخت است از صمیم قلب و سوز دل سلامتی و عزت جمیع‌فرزندان مردم را میخواهم ، ایخانم محترم من هم آنوقت مثل تو بودم جز نعمت و راحتی نمیدیدم و گمان میکردم که دنیا همیشه بیکحال باقی خواهد بود غفلتاً دنیا مصیبتی بمن وارد ساخت که مثل آن در عالم واقع نشده است ازآن وقت گرفتارم وجز مصیبت بمن نرسد وچیزی‌هم غیر از غم و اندوه از دنیا متوقع نیستم ، زبیده دانست، که مقصود او تهدید است به بیوفائی دنیا و نمیخواست از این قبیل سخنان بشنود زیرا

امثال اینگونه تهدیدات و بیانات در گوش زبیده گران میامد پس بر خاسته وباصلاح گردن بندی که در گردنش بود وعصابهٔ که گرد سرش داشت پرداخت گوئی مهیای بیرون رفتن است عباده به آنچه گفته بود اکتفا کرده بیرون رفت واز قصر بیرون شتافت وچون جواب زبیده را چنانچه میخواست داده بود از آن همه تحقیر و شماتت وی باری در دل نداشت . عباده یکسر بطرف قصر مأمونی رفت وازشدت تأثر عجز وپیری خودرا فراموش کرده بسرعت وشتاب راه می‌پیمود دنانیر بانتظار اوبود عباده داستان‌را باو گفت‌ودنانیر ازنومیدی عباده متأسف‌شده بغمگساری وی پرداخت ،

فصل پنجاه وسوم

فضل بن سهل

خوبست لختی مردم بغدادرا بحال خود گذاشته ببینیم بهزاد بکجا رفت وچه کرد ؟ در نامهٔ که بمیمونه فرستاد ما خواندیم که نوشته بود بخراسان مسافرت خواهم کرد . بهزاد برحسب گفته خودعمل نموده ودر هنگام عزیمت سلمان را سفارش کرد که‌در امور مرجوعه خود سعی وکوشش نماید ، پس از سفارش براسب نشسته و صندوق معهود را بر روی زین نهاده براه افتاد و نزدیکترین راه‌را پیش گرفته وچون در رباطی وارد ودر منزلی توقف میکرد بلباس طبابت ملبس و صندوق را محتوی ادویه و عقاقیر وامینمود چند روز سفرش طول کشید کوهها پیمود بیابان ها طی کرد رودخانه ها ونهر هارا در نوشت تاسواد پایتخت خراسان که‌در آن روزگار مروشاهجان بود پیدا شد مرودر قسمتی از زمین صاف و هموار واقع بود که دیواری متین ومحکم گردان

کشیده شده ودر وسط شهر قلعه بزرگی بنا شده بود که باصطلاح ایرانیان اورا « قهندز» میگفتند و اولین اثر کهاز مرو بچشم مسافرین میامد همین قلعه بود کهاز شدت عظمت همچون شهری مینمود وبر سطح آن بوستان ها و پالیز ها کاشته بودند کهاز دور مانند باغی درسر کوهی بلند مینمود این منظره هرچند بلند و شگفت آمیز بود ولی در بهزاد اثری نداشت زیرا وی ازآغاز حال دراین شهر پرورش یافته ونشو ونما کرده بود ، بهزاد بمحض ورودشهر یکسر بطرف منزل فضل بن سهل رفته تاوی را ملاقات کند ، فضل بن سهل ازمردم سرخس وازحیث نژاد وکیش مجوسی وستاره شناس ماهری بود یحیی برمکی اورا در خدمت دولتی وارد ساخته و این کار در روزگار هرون بود فضل درسال یکصد و نود هجری اسلام قبول کرد و بمذهب شیعه گروید و جهة عمده اسلام وی آن بود که ایرانیان خراسان را نصرت و یاری کند فضل شخصی کاری وبا جدو جهد بود ودر اندك مدتی ترقی کرده از جمله خواص و نزدیکان یحیی ومتدرجا طرف مشورت واز ندیمان مخصوص وناظر امور یحیی برمکی گردیده وچون در مأمون‌الرشید آثار نجابت وتعقل فروان دید و دانست که بالاخره خلافت را وی صاحب خواهد شد از اینرو خدمت وی‌را قبول کرده واز مقربین ونزدیکان مامون گردید مأمون نیز اورا بی‌اندازه محترم‌میداشت فضل طمع‌در وزارت بست‌و بکمتر ازآن راضی نبود ازآموزگار مامون حکایت کنند که وی گفت پس از مرك هرون چون شدت محبت و کثرت احترام مأمون را نسبت بفضل دیدم بوی گفتم بااین نظر که مأمون بتو دارد بسهولت میتوانی ازوی لااقل یك ملیون درهم بدست آوری ،فضل‌ازسخن من برآشفته گفت بخدا سوگند من ملازمت مأمون را برای جمع مال ومنال

اختیار نکردم یگانه سبب این معنی آنست که احکام و امضای من در شرق و غرب جاری شده و خلق جهان اوامر مرا ازدل و جان فرمان بردار گردند هرون در زمان حیات خود ولایت عراق و شام تا انتهای مغرب را بامین داده و اورا پس از خود خلیفه خواند و خراسان و دیگر بلاد مشرق را بمأمون سپرده و اورا بولیعهدی نامزد نمود ، هرون همه این قضایا را بتدبیر و اشاره جعفر برمکی و سایر احزاب شیعه مجری داشت واز جمله ارکان شیعه فضل بن سهل بود که دراین امور دخالت کلی داشت چون در سال یکصد ونود و دو هجری ۱۹۲ هرون خواست بخراسان رود پسرش مأمون را فرمان کرد تادر بغداد بماند و مراجعت ویرا انتظار کشد هرون در آنوقت مریض بود فضل ترسید که مبادا هرون بمیرد وسعی وکوشش وی هدر رود لذا نزد مأمون شتافته و گفت تو نمیدانی بعداز پدرت هرون چه واقع شود برادرت محمد امین برتو مقدم وپس از پدرت اول کاریکه خواهد کرد تورا از ولایت عهد مخلوع خواهد ساخت زیرا او پسر زبیده و خالوهایش بنی هاشم و مادرش متمول و دولتمند است زود برو واز امیر المومنین درخواست کن که تورا باخود بخراسان برد مأمون این سخن را بپدرش باز نمود هرون اول ازقبول این معنی خود داری و سپس با مطلوب مأمون همراه شد ، بدیهیست که هرون بواسطه مطلبی که بخاطرش رسیده بود از همراه بردن مأمون در اول امتناع نمود و خود میدانست که مرگش نزدیك و فرزندانش منتظر موت او هستند و هر یك جاسوسی از طرف خود بر وی گماشته اند که حتی ازشماره نفس های نیز مطلع اند و هردقیقه حالات او را جاسوسان برای پسرانش نقل میکنند.

چکامه تیغ

اثر طبع توانای آقای میرزا محمدعلیخان ناصح

بر قتل من بدست مگیر ای نگار تیغ ما کشتهٔ تو ایم دگر بـرـن میار تیغ

من سر باختیار فشانم بپای تو ناید بکار جز بگه اضطرار تیغ

ورزانکه خون بنده بخواهی بخاك ریخت رنجه مشو زدست بنه برمدار تیغ

حاجت بتیغ نیست که خون ریزتر بود خود ابروی کمانکشت ازصدهزار تیغ

نی نی که نیست چون و چرا رسم و راه عشق گردن نهاده ایم بحکمت بیار تیغ

ای آنکه افکند برمهر رخت سپر خورشید اگرچه برکشد از کوهسار تیغ

سوی چمن خرام بشادی که شد بلطف برجان غصه جنبش باد بهار تیغ

تا خون غم بریزد واز پای بفکند دارد بدست سرو لب جویبار تیغ

هم شد بگریه ابرو هم آمد بخنده برق هم گل سپر فکند و هم افراشت خار تیغ

ایمن نشین زفتنه بگلشن که بر کشید از بهر پاس ملك شه کامگار تیغ

سلطان جلال دنیی و دین منکبرتی انك چون مرتضی سپرد بوی کردگار تیغ

ای خسروی که در هوس دستبوس تو یك لحظه درنیام نگیرد قرار تیغ

ساید همی زفرق تو سر برسپهر تاج تابد همی زدست تو خورشیدوار تیغ

دوران شب سر اید و روز آید آشکار چون یازد آفتاب زنیلی حصار تیغ

وین طرفه تر که روز عدو شام تیره گشت تا گشت ازنیام ترا آشکار تیغ

شد فال دوست فرخ و برخصم کارزار آمد چو درکفت زپی کارزار تیغ

خاکست و باد برسر و در دست دشمنان کاتش زدی بخرمنشان زاهدار تیغ

پشتش خمیده گشت و بناکام خون گریست مانا بمرك خصم تو شد سوگوار تیغ

بعد از علی بنام تو توقیع لافتی | بنوشته اند وهست ترا ذوالفقار تیغ
چونانکه افتخار بجوهر کند عرض | دارد زتو بیمن یمین افتخار تیغ
ازیمن همت تو سراسر جهان گرفت | ورنه نداشت هیچگه این اقتدار تیغ
روزی که بر گریز شود تیراز کمان | در بر گریز عمر سرارد بهار تیغ
تاریك روی مهر ومه از گرد رزمگاه | روشن چو برق وخنده زنان زان غبار تیغ
گیرد بسان راز بدل جای بید برك | سازد چونوعروسان ازخون نگار تیغ
تادشمن توروی اجل بیند اندران | باشد بدست راد تو آئینه دار تیغ
تنهاشود برمح تو ازبار جان سبك | سرها کند بپای سمندت نثار تیغ
خصمت غباردامن هستی است زان سبب | رانی چوآب برسرآن خاکسار تیغ
مخمور نخوتست اگر خصم نابکار | زودا که بشکند بسرش این خمار تیغ
گردد بپیش تیغ توچون دوك پیرزن | یازد اگر برزم یل اسفندیار تیغ
دردم شود پیاده و برخاك رخ نهد | گر بنگرد بدست توسام سوار تیغ
تاازکران چرخ براند بهر صباح | سلطان روم برسپه زنگبار تیغ
برروی دوستان تو آید بخنده جام | وز جان دشمن تو برارد دمار تیغ
پاینده باد پای ترا بوسه زن سریر | جاوید باد دست ترا دستیار تیغ

(محمد علی ناصح)

بمناسبت اینکه آقای میرزا محمدعلی خان ناصح بترجمه کتاب (سیرة جلال‌الدین) مشغول میباشد و در حقیقت تاریخ جنگهای سلطان جلال‌الدین را بنگارش مشغول است ، خود را از شعرای دربار وی فرض کرده واین قصیدة را درمدیح سلطان مزبور انشاء فرموده است .

از مقالات تولستوی

نمونهٔ از ادبیات روسی ترجمه میرزا محمد خان بهادر

یکنفر آدم چه چقدر زمین لازم دارد ؟

دو خواهر پس از چندی در روستائی همدیگر را دیدند . همشیرهٔ بزرگتر زن دکانداری بود که بدیدن همشیره کوچکتر (که شوهرش بروستائی روزگار می گذرانید) آمده بود . وقتیکه چای صرف میکردند ، لاینقطع صحبت میداشتند . خواهر بزرگتر خیلی از خودش راضی بود وگمان میکرد زندگی شهری بهتر از حیات دهاتی است زیرا انسان با یك دستگاه قشنگی زندگی میکند ، لباس لطیف میپوشد ، بچه هایش سرو صورتشان ظریف و پاك و لباسشان قشنك و زیباست همیشه چای و شراب باندازهٔ کفایت موجود است و شبها نیز آدم به تیاتر میرود و خوش میگذراند . خواهر کوچکتر هیچ از این ترتیب خوشش نمیآمد و گمان میکرد که زندگی دهاتی بهتر از حیات شهری است و میگفت . ـ اگر چه زندگی ما روی همرفته ساده وبی پیرایه است ولی میل ندارم که بجای شما باشم زیرا زندگی ما هیچ زحمت ودرد سرندارد . شما بهرگونه قید وتکلف گرفتار هستید و اگر چه شاید اکنون موقتاً راحت باشید ، ولی ممکنست در هر دقیقه کارتان خراب شود وزیان به بینید . مگر این مثل را نشنیده ایدکه « نفع وضرر برادرند » امروز وضع کارتان خوب کیفتان کوك است ولی هیچ دور نیست که فردا روزگارتان سیاه شود وکارتان بگدائی کشد . زندگی صحرائی ما خیلی بهتر وخوشتر است . راستست که ما چندان دارا نیستیم ولی همواره باندازهٔ کفایت و رفع حاجت داریم ودستمان بدهانمان میرسد .

خواهر شهری با لهجه تحقیر آمیزی گفت . ـ گمان میکنید همین برای شما بس است ، جانوران هم باندازهٔ کفایت دارند و محتاج نیستند . زندگی شما واقعاً مانند آنهاست . در زندگی شما هیچ اثری از تجمل وراحت نیست وهرقدر شوهرتان دست و پا کند و جان بکند ، باز نمیتواند تغییری درزندگی شما بدهد . شما مانند جانوران پست زیست میکنید و بهمان شیوه میمیرید . »

خواهر کوچکتر جواب داد . « فرضاً هم که حقیقت حال چنان باشد که

میگوئید، ما قناعت میورزیم و چون آسودگی داریم دیگر لازم نیست ازهر کس وناکس چاپلوسی کنیم اما شما از هر جهت تشویش و نا امنی دارید وهرگونه مخاطرات شما را محصور ساخته . مثلا شما هیچ نمیتوانید بگوئید که یك وقتی شیطان شوهرتان را گول نمیزند و بقمار بازی نمیکشاند یا بهرزگی های دیگر رهنمائی نمیکند . بالاتر از همه ، دارائی شما هر اندازهٔ فراوان باشد باز یك روزی بپایان میرسد و آن آسودگی وکامکاری که امروز بدان شادمان هستید از میان میرود . میدانید که من اغراق نمیگویم وحرف راست میزنم . »

شوهرش که پهلوی بخاری درازکشیده بود و بحرفهای زنش گوش میداد ، بخودش میگفت . - « راستی عین حقیقت میگوید . من تمام عمررا بفلاحت و زراعت گذرانده وتکهٔ زمینم را آباد کرده ام و دیگر ممکن نیست این چرند هائیکه خواهر زنم میبافد بخرجم برود . ولی بدبختی ما در اینجا همین است که زمین کافی بآسانی بدست نمی آید . اگر تکهٔ زمینی بدستم بیاید ، بخدا که از هیچکس بیم و اندیشه نمیکنم وحتی شیطان پلید نیز با آنهمه دوز وکلك که دارد ، نمیتواند مرا گول بزند .

همینکه آن دو خانم چای وصحبت خود را تمام کردند واسباب چای خوری را برداشتند ، ببستر رفتند . شیطان که درگوشه ای پشت بخاری نشسته و سخنان آنها را گوش میداد برخاست وبرلاف وگزاف دهقان تبسم کرده میگفت . - « آری آری . اگر تکهٔ زمینی داشته باشد حتی از منهم بیم و اندیشه ندارد . بخواست خدا کارش را زود میسازم . ای یارو ! تو دارای تکهٔ زمینی میشوی وشیطان پلید تو و زمینت را خواهد گرفت » .

نزدیك کوخ پاخوم (۱) خانمی بود که چندین صد جریب زمین داشت . همه آن مدت ، مشار الیها در بارهٔ دهقانها نرمی ومدارا رفتاری کرده وازهیچ رهگذر در بارهٔ آنها بد رفتاری نمیکرد ولی در آن اواخر سربازی را بتحصیل داری خود گماشت و بیچاره روستائیان از دست او بهر گونه رنج و آزار دوچار بودند . پاخوم بتازگی دید که زحمت و مشکلات ازهرسو باو روی آورده و با اینکه هر گونه کوشش میکرد وزحمت میکشید باز اسبهایش در مزرعه داخل میشدند و غله را

---

(۱) پاخوم ـ اسم آن روستائیست

میخوردند و گاوهایش در باغ رفته مایهٔ زیان میشدند و گاهی نیز بره هایش در زراعت خانم میرفت . هروقت که چنین حادثه‌ای رخ میداد ، جریمهٔ نقدی گزافی از پاخوم میگرفتند وهرقدر پاخوم ازنوکر های خود مؤاخذه میکرد و یقهٔ خود را میدرید ، سودی نمی بخشید . در تمام تابستان هرروز اینگونه حوادث واقع می شد ، و همینکه زمستان در رسید وپاخوم دید که باید چار پایان خودرا در حیاط بگذارد واقعاً خوشوقت و شادان گردید . اگر چه ماندن آنها در خانه خیلی مایهٔ زحمت بود ، ولی روی همرفته کمتر بیرون میرفتند و پاخوم کمتر معرض جریمه میگردید . پیش از آنکه زمستان بگذرد ، دهقانها با بدبختی دیگر دچار شدند و قوزی بالای قوز آنها آمد . یعنی چنین شهرت داشت که خانم آنها دارد بسیاری از زمینهای خود را میفروشد و قرار شده که همان سرباز متعدی آنها را بخرد . آنها میگفتند «ای دریغ ! ای دریغ ! اگر این زمینها بدست او بیفتد ، بدبختی ما باندازه ای میرسد که بگفتن نمیآید . او جریمه های بزرگتر برما تحمیل میکند وما را نیست و نابود خواهد کرد . پس چه باید بکنیم ؟ ما که جز روستائی و کشاورزی هیچ کار و پیشه ای نداریم ! » عاقبت دهقانها بهیئت اجتماع نزد خانم رفته ازاو التماس کردند که زمینها را بتحصیل دار ندهد بلکه بخودشان بفروشد ووعده دادند همان نرخی را که او میدهد بپردازند . مشار الیها خواهش آنها را پذیرفت ودهقانها مجلسی تشکیل داده ریش سفیدان خودرا گرد آوردند که بهترین تدبیری را برای خریدن زمینها بیندیشند . چندین مجلس منعقد کردند ولی تصمیمی نگرفتند و کارشان بجائی نرسید بالاخره چنین ترتیب دادند که هر دهقانی زمینی را که در تصرف دارد برای خود بخرد یا بهر اندازه ای که وسع وطاقت دارد بگیرد . خانم این ترتیب را پذیرفت و چندی نگذشت که پاخوم شنید همسایهٔ او بیست جریب را برای خودش خریده و فقط نصف قیمتش را نقد داده وبقیه را باید در مدت یکسال دیگر بپردازد . پاخوم پیش خود چنین میاندیشید : ـ « اینک همسایگان من دارند زمین برای‌خودشان میخرند وبهمین زودی چیزی باقی نمی ماند وکارم زار میشود » رفت و با زن خود مذاکره کرد و گفت . ـ « همه دارند زمین میخرند وماهم باید تکهٔ زمینی را برای خودمان بخریم . اگر نتوانیم قیمت ده جریب را تهیه کنیم یقیناً روزگار ما سیاه میشود و تحصیلدار . هم هیچ رحم ومروتی در حق ما نمیکند و ازکثرت جریمه گدا

میشویم . » مدتی اوقات خود را در اندیشه گذرانیده وفکر میکرد کهچه ترتیبی فراهم آورد . تمام اندوختهٔ آنها پنجاه تومان بود وبعد ازآنکه اسب خود را فروخته و زنبور های عسل را نیز فروختند و پسر خودشانرا اجیر کردند ، آنوقت فقط نصف قیمت را تهیه نمودند . پاخوم قطعهٔ زمینی را که پانزده جریب و دارای جنگل کوچکی بود برای خود انتخاب کرد و با خانم قراری داد . بعد از آن بشهری که نزدیك بود ، رفته مقاولهٔ آن معامله را نوشت و تعهد کرد که نصف قیمت را نقداً و بقیه را بعد از دو سال بپردازد ، پاخوم پولی برای تخم از برادر زن خود قرض و بزودی زمین خود را خیش کرد . بختش مدد کرد و پیش از آنکه سال بگذرد . تمام دیون خود را بخانم برادر زنش پرداخت و دید که واقعاً ملاك حسابی شده است . زمینی که در تعمیرش آنقدر زحمت کشیده راستی زمین خودش شده ومحصولی را که بدست آورده و گاهی که در آنجا اندوخته و هیزمی که گرد آورده وچراگاهی که چارپایان او در آنجا میچرند . همه ملك طلق و حق صدق او شده . بخود میگفت . ـ « اگر مرك میخواهی برو گیلان ـ » از شوق و شعف تملك هرگز آسوده نبوده و جانش در بدن نمی گنجید و گمان میکرد که این نوع خرمن غله و علف سبز و چمنهای گل افشان در تمام بسیط خاك وجود ندارد . دنیا در نظر او تغییر کرده و هر چیز زیبا و رعنا جلوه گر میشد . شعف تملك زمین اورا قطعهٔ ازبهشت برین ورشك اعلی علیین ساخته بود .

زندگی پاخوم خوش و آسوده گردیده و تاچندی شاد کام بود ولی پس از آن افق عیش او تا یك درجه تاریك گشت و ابرکوچکی برفضای حیاتش نشست . زیرا دهقانها آغاز کردند چارپایان خود را در مزرعهٔ او سردهند . پاخوم اولا از آنها مؤاخذه نمود و گاوهایشانرا از مزرعه و اسبها را از خرمن بیرون کرد ولی دهقانها اعتنا نکردند و پاخوم مدتی صبر و شکیبائی کرد و بالاخره دید که خیلی پوست کلفت اند وهیچ باك وپروا ندارند وبا اینکه میدانست که تنگدستی وبی چیزی دارد آنها رابااین کار میکشاند باز نتوانست بردباری کند و نخست بریکی ازآنها شکایت کرد وبعد از آن دیگری را بمحکمه کشانید وآنها را مورد جریمه گردانید . پیش خود خیال میکردکه هرچند دهقانها بینوا هستند ولی آخر صبر و شکیبائی نیز حدی دارد و اگر وضع باین قرار

بماند ، البته از فرط ضرر و زیان کارش زار میشود و باید او را بدارالعجزه ببرند پس گفت که باید آنها را گوشمالی بدهم و از آزاریکه بمن میدهند جلوگیری کنم . روستائیان دیدند پاخوم ، که سالیان دراز با آنها زندگی کرده وبا همه برادر و برابر بوده . کنون دارد آنها را به پیشگاه محکمه میکشاند . دلهایشان بدرد آمد و چندی نگذشت که محض کینه جوئی و انتقام عمداً او را ضرر میزدند . مثلا شبی بر جنگل او که خیلی نزد وی عزیز بوده تاخته خرابش کردند و پوست تمام نهالها را کندند - پاخوم در آن جنگل میگشت و پوستهای برکنده را میدید که درهرسو پراکنده وانداخته اند و کنده های سفید درختانرا تماشا میکرد که مایهٔ دلتنگی و افسردگی او میشد و از فزونی کینه ورزی وخشم منتظر بود فرصتی بدست آورد و سزای آن مردم نابکار را در کنارشان بگذارد زیرا میفهمید که علت آن عمل تنها کینه ورزی است و دشمن های او تنها به بریدن چند درخت اکتفا نکرده بلکه همهٔ جنگل را ویران ساخته اند .

دندانهای خود را باخشم فشرده میگفت . - « اگر دستم بان نابکاران میرسید و بچنگم میافتادند . آنوقت می فهمیدند که سزای آنها را چسان میدادم . » بعداز آن باطراف خود نگاه کرده . میخواست بفهمد که کدام یك از همسایگانش بچنین کار زشتی اقدام کرده اند عاقبت فکرش بانجا کشید که **سیمون** نام مقصر است و بخود گفت . - « بله . **سیمون** اینکار کرده و غیر از او کسی نبوده » . رفته رفته آن توهم در مخیلهٔ او بدرجهٔ یقین رسید وبمزرعهٔ **سیمون** شتافت که این حساب را با او صاف کند **سیمون** انکار کرد و گفت هیچ خبر ندارم و حرفشان سخت گیرکرد . این مشاجره ظن پاخومرا فوراً بیقین مبدل گردانید و از دست **سیمون** بمحکمه شکایت برد . محاکمهٔ طولانی دست داد وعاقبت حکم بیرائت **سیمون** صادر گشت زیرا بینهٔ صحیحی بر اثبات جرمش نبود وبنا بر این دعوی را رد کردند . پاخوم که دلش از خشم و اندوه خیلی پر بود ، بحاکم جزا بی احترامی کرد و گفت . - « از قرار معلوم سرکار پشتیبان جنایت کاران ودزدان هستید زیرا اگر خودتان آدم درستکاری بودید (البته از آنها نترسیده وبمجازاتشان میرساندید . » نتیجهٔ آن گفتگو این شد که هم حاکم جزا وهم دهقانها دشمن او شدند چندی نگذشت که انجمن ریش سفیدان قریه چنان با او بد شد که پاخوم دید

نمیتواند در آنجا داخل شود ورفته رفته دوستانش از او دوری جستند و خانه اش که پیش از آن مجمع آشنایان بود ، کنون خالی گشت . بعد از آن خبری انتشار یافت که دهاتیان میخواهند از آنجا بروند و زمینهای دیگر برای خودشان بگیرند . پاخوم بخود گفت . ـ « پس آنهائیکه میمانند کارشان بهتر میشود . خوبست که نروم زیرا زمین آنهائیکه میروند میخرم وملك خود را تکمیل میکنم . این زمین من خیلی تنك وکوچك است . » روزی روستائی بیگانه ای که از آنجا میگذشت بخانهٔ او آمد وپاخوم ، که در خانه بود ، اورا استقبال کرد و شام داد و بستری برایش آماده ساخت . دهقان و پاخوم مدتی راز و نیاز داشتند . پاخوم از او پرسید « خوب رفیق . شما از کجا میائید . » دهقان گفت که در ولایات او زمین تقسیم میکنند و بپاخوم گفت . ـ « خانوادهٔ من آنجا رفتند و اسم خود را در طومار ولایت نوشتند وده جریب زمین تحصیل کردند . زمین آنجا چنان خوبست که ساقهٔ جو از سر اسب بلند تر میشود ودانه های آن بقدری درشت است که چند خوشه سبدی را پر میکند . مثلا پار سال یك مزرعه کوچك پانصد تومان محصول داد . » پاخوم که اینرا شنید از فرط شعف وخوشی درپوست نمیگنجید و از خود پرسید . ـ « من هر قدر در اینجا کار میکنم فقیر تر و بینواتر میشوم . چرا به آنجائیکه دهقان میگوید نروم و بآسودگی زیست نکنم . خوبست زمین وچارپایانم را بفروشم وقطعهٔ زمین بزرگی درآن ولایت برای خودم بخرم . واقعاً « نتوان زیست بذلت که من اینجا زادم » پس بدهقان گفت . ـ « من باید بولایت شمابروم و زمین آنجا را ببینم »

همینکه تابستان دررسید پاخوم بسفر رفت و باکشتی به **سمارا** شتافته و و چهل میل دیگر را پیاده رفت تا بمقصد رسید . در آنجا دید که واقعاً مسئله از همان قرار است که دهقان باو گفته و تمام اهالی در کمال رفاه و راحت زندگی میکنند . هرکس که بآنجا میآمد . ده جریب زمین باو میدادند وقیمت آن را دو تومان حساب میکردند . پاخوم بعد از آنکه تحقیقات کامله بعمل آورد ، در موسم پائیز بمنزل خود برگشت وزمین و تمام دارائی خودرا فروخت و اسم خود را ازطومار اهالی قریه خارج کرد . همینکه بهار آمد خانواده اش بمنزل تازه نقل مکان کردند . پاخوم وعیالش دربزرگترین ده آن ولایت سکنی گزیدند و

و اسامی خود را درطومار آنجا ثبت کردند . همهٔ متشخصین و سر شناسان ده را مهمانی کرده و سندات خود را که دلیل اعتبار او بود بایشان نشان داد و آنها نیز او را مانند یکی از اهالی قریه پذیرفتند و پنجاه جریب زمین را در مزارع مختلفه که واقعاً حصهٔ پنج نفر بود باو دادند و اجازه یافت که حیواناتش را در چراگاه عمومی بچراند . پاخوم آنوقت خانه ای را برای خود بنا کرد و دواب و مواشی بسیار خرید وزمین او در اینجا بیش از دو برابر زمینی‌بود که سابقاً در تصرف خود داشت . لهذا کار و بارش بهتر از پیشتر ودماغش چاق وکیفش کوك گردید . در همان وقتی که خاطرش بتعمیر خانه مشغول وبخریدن چارپایان سرگرم بود ، موجبات سرور و راحت را ازهر جهت برای خود آماده میدید ولی چندی نگذشت که دید که در آنجا نیز عرصه بروی تنك است . سابقاً هوس آنرا پخته بود که گندم ترکی بکارد ولی زمینی که برای اینکار مفید بود چندان وسعت نداشت وهمه طالب آن بودند . غالباً مجبور میشدند که گندم را با گیاه بکارند و اغلب آن زمین باندازهٔ نرم بود که جز برای زراعت ارزن بکار نمیخورد و با اینکه همه درصدد بودند گندم بکارند ، فقط معدودی پیشرفت مییافتند . لهذا مدتی نگذشت که حسد و کینه میان آنها رخ داد . دهقانهای توانگر بهمهٔ زمینی که بدستشان آمده بود چسبیده بودند و روستائیان بینوا ناچار شدند زمینهای خود را برای‌تأدیهٔ مالیات بفروشند . پاخوم سال اول گندم درزمین خود کاشته ومحصول خوبی یافته بود و سال دوم هم قصدی جز زراعت گندم نداشت ولی هیچ زمینی که قابل گندم کاری باشد سوای یکقطعه کوچك نیافت و آنهم خوب نبود لهذا بنزد دهقانی بزرك رفت و قطعهٔ بزرگی را اجاره کرد ودر آن سال گندم زیادی کاشت وباز محصولش‌خیلی خوب بود . اما باز خرمگسی در این معرکه پیدا شد ودردی دیگر بردرد های‌او آمد . یعنی وقتی‌که پاخوم بمزرعهٔ خود که پانزده میل مسافت داشت عبور میکرد و مزارع قشنك شاداب ملاکین را در عرض راه میدید ، رك غیرت و حسادتش بجنبش میآمد وبخود میگفت . ـ « راستی این زندگی است که شایان من است . اگر میتوانستم چنین زمینی داشته باشم و خانه ای برای خود بسازم ، دیگر هیچ آرزوئی نمیداشتم . »

از آنوقت ببعد ، تمام مقصود و غایت پاخوم همین بود که قطعهٔ ملکی را

برای خود تحصیل نماید و روی همرفته مستقل گردد . پنج سال تمام گذشت و احوال پاخوم در آن مدت خیلی خوب بود . زمینهای دیگر را برای خود اجاره کرده و خرمنهای بزرگتر دارا شد . گندمش خوب بود واز هرسو پول در کیسهٔ او ریخت . البته پاخوم هم معتقد بود که زندگیش خیلی خوبست اما یك عیب‌دارد یعنی هرسال باید اجاره را تجدید کند و این عمل مدتی اوقات او را ضایع میکند از سوی دیگر میدید هر جا که تکهٔ زمین خوبی هست ، دهقانها بتحصیل آن می شتابند و اگر خودش میخواهد قطعهٔ را برای خود بگیرد ، بایستی هرچه زود تراقدام کند و الا چیزی برایش باقی نمی ماند . سالی پاخوم حصه بزرگی از اراضی متروکه را اجاره نمود و آنرا خیش کرد ولی روستائیان دیگر براو رشك برده بمحاکمه اش کشاندند و ناچار شد که آنرا از کف بدهد . بنا براین پاخوم دید که موانع وزحمات از هر سو باو رو آورده زیرا زمین ملك خاص او نیست . تمام شبانه روز در این اندیشه بود که چگونه زمینی را بکف خود آورد . روزی دهقانی را دید که روزگار با او نا ساز کاری کرده و ناچار شد زمینش را بهر بهائیکه میتواند بفروشد . پاخوم فوراً مصمم شد که زمین او را بخرد وپس از آنکه مدتی چانه زد عاقبت قرار شد تمام آن‌اراضی را که‌مساحتش پانصد جریب‌بودبپانصد تومان‌بودبخرد ونصف آن مبلغ رانقداً بپردازد ولی‌همان ساعتی‌که میخواستند معامله را قطع کنند ، یکنفر تاجرکه از آنجا میگذشت توقف و خواهش کرد باسبهای او علیق بدهند . پاخوم جای باو داد و سر گرم صحبت شدند . ضمناً آگاه شد که این تاجر بتازگی پنج هزار جریب را از طایفهٔ **بشگیر** خریده و و همین اکنون از کشور آنها بوطن خود برمیگردد و همهٔ آن زمین قیمتش پانصد تومان است . پاخوم دیك حرصش جوشیده و تاجر را ترغیب کرد که ماوقع را بیان کند .

تاجر گفت . ـ « این مسئله تماماً منوط بر اینست که خوانین آنها را با خود همراه و یار سازید . پیشرفت کار من از این بود که ارمغانی را که پنجاه تومان ارزش داشت و مشتمل بر پوشاك وقالی و یك صندوق‌چاهی بود ، بآنها دادم وتمام بزرگانشان را بشراب خوردن دعوت کردم . آن زمین را که کنار رودی واقع وچمنی قشنك‌است هر جریبی یکقران بمن دادند . » پاخوم تشنه شد که تمام آن مراتب را ملتفت شود ؛ تاجر گفت . ـ « کشور بشگیر ها چنان پهن استکه اگرکسی یکسال‌درست در آن بگردد ، باز بپایان آن نمیرسد و ایلیات آنجا مانند بچه های خورد سال

هستند و هیچ دور نیست که بتوانید چندین پیمان زمین را بی هیچ بهاء بدست آورید پاخوم پیش خود میاندیشید که اگر این سخنها راست باشد چرا باید دیگر پانصدجریب را بپانصد تومان بخرم و باروام را بر گردن خود بیندازم . در آنجا هرقدر زمین‌راکه طالب هستم بهمین قیمت میگیرم .

پاخوم راه ولایت بشگیر را بدقت یاد گرفته وتدارك دید که فوراً بآنجا مسافرت کند . زراعت را بزن خود سپرد و یکی از نوکر هایش را باخود برد . اولا بنزدیکترین شهری رفته تمام هدایا و ارمغانها را که تاجر پیشنهاد کرده بود ، مانند لباس وچای وشراب وغیره ، خریدند وپنجاه میل مسافت را طی‌کرده عاقبت به جائیکه ایل **بشگیر** اوطراق کرده بودند ، رسیدند و این عشایر در دشتی کنار رودی اقامت کرده و خانهای آنها سیاه چادر بود وبس . پاخوم دید که تاجر در توصیف آن عشایر و ولایت آنها اغراق نگفته . این مردم ساده لوح چندان کوشش نمیکردند که غله بکارند وهرگز نان نمیخورند بلکه با گله و رمه های خود باطراف بیابان میگردیدند و کره اسبهای خود را دنبال کالسکه‌ها می‌بستند . روزی دو سه مرتبه اسبها را جمع کرده میدوشیدند و از شیر آنها شراب وپنیر میساختند ولی پنیر آنها به پنیریکه پاخوم در خانهٔ خود میخورد هیچ شباهت نداشت . این مردم شاد کام مهمان نواز با نهایت خوشی و مسرت اوقات خود را میگذرانیدند و هر روزه موزیکان نواخته عید میگرفتند . این عشایر همه تنومند وچست وچالاك وآزاده دل بودند وهر بیگانه ای را با آغوشهای باز پذیرائی میکردند . بمجردیکه پاخوم بآنجا رسید ، جمعی کثیر از ایشان اطراف او گرد آمده بگفتگو سرگرم شدند ولی زبان روسی را هیچ نمیدانستند و معذالك آثار آشتی و مودت از صورت آنها پیدا بود اما خوشبختانه ، یکی از آنها میتوانست ترجمه کند وپاخوم بزودی فرصت را غنیمت شمرده گفت میخواهد قطعهٔ زمینی را از آنها بخرد . بشگیر ها از پاخوم خیلی خوششان آمد و اورا در بهترین کالسکهٔ خودشان منزل دادند وقالیها برای‌او فرش کرده بالش ها نهادند وچای و شراب باو دادند . گوسفندی را قربانی کرده پختند و هریك ازایشان کوشش می کرد که او را مهمانی کند ومایهٔ آسودگی و خوشی او شود . همینکه پاخوم ارمغانهائی را که آورده بود بازکرد و برآنها توزیع نمود ، بیشتر از پیشتر سپاسگذار وی شدند . بی انقطاع حرف میزدند ومترجم حرفهای آنها

را برای پاخوم ترجمه میکرد و میگفت . ـ این مردم خیلی از شما خوششان می آید و بنا برسمی که دارند میخواهند درازای هدایا که بآنها داده اید هر خواهشی‌را که دارید برآورند وهرچه را که خودتان انتخاب کنید ، بشما بدهند . پس بگوئید که منتهای آمال و غایت آرزویتان چیست . ـ « پاخوم گفت . « منتهای مقصودم آنستکه قطعه‌ای از زمین شما را بدست بیاورم. در ولایت‌ما زمین خیلی کم بدست‌میآید و بسیار ضعیف است ولی زمین شما فراوان وچنان خوبست که نظیرش‌را ندیده ام بشکیر ها همینکه فهمیدند پاخوم چه میخواهد ، مذاکرهٔ طولانی میان خودشان کردند و هر چند پاخوم البته حرف های آنها را نمیفهمید ، ولی ملتفت میشد که از یك مسئله ای متعجب گردیده اند . وقتیکه مذاکره خودرا باتمام رسانیدند ، مترجم قراری را که داده بودند بپاخوم توضیح کرد . همه آنها نشسته و باو نگاه میکردند . مترجم گفت . « ملت قرار داده که چون شما نسبت بآنها لطف و محبت کرده اید ، بنابراین همهٔ زمینی راکه میخواهید بشما بسپارند . فقط زمینی را که می خواهید نشان بدهید و آنرا بشما می دهند . »

ولی پاخوم دید که میان بشگیر ها مناقشه ای دست داده و پرسید که چه خبر است ؟ مترجم جواب داد « اختلاف رایی رخ داده . بعضی گمان دارند که خوبست قبل از تصفیه مسئله . برئیس طایفه مراجعه کنند ودیگران میگویند که بهتر است بی مراجعه رئیس اقدام کنند . وقتی که این گفتگو در میان بود ، مرد بلند قامت خوش اندامی که کلاهی از پوست روباه برسر داشت ، درمیان آن جماعت آمد همینکه اورا دیدند از گفتگو دست کشیدند و برای تعظیم او بر خاستند . مترجم گفت . ـ « رئیس همین است » پاخوم خورجین خود را بازکرده قاب قشنگی با پنج وقه چای برئیس تقدیم کرد . رئیس این ارمغان ها را پذیرفت ، بشگیر ها افکار خودرا در باب پاخوم باو گفتند . این مرد بزرك سخنهای آنان را می شنید و گاهی تبسم می کرد و بعد از آن بزبان روسی سخن رانده گفت . ـ « خوش آمدید ، قدم شما روی چشم ! میتوانید هر زمینی را که خودتان خواهان هستید « برای خود» انتخاب کنید . اینجا بقدری زمین هست که برای همه ما کفایت می کند . » پاخوم متعجب وشادمان گردید ولی قدری در شك و شبهه افتاده می

ترسید که مبادا امروز زمین را باو بدهند و فردا دبه بزنند . بنا براین گفت . از سرکار سپاس میگذارم ! راستی زمینهای شما بی پایان است و من زمین بسیار لازم ندارم . اما بهتر اینستکه درمورد زمینی که بنده لطف میفرمائید یك ترتیب قطعی بدهید و آنرا بپیمائید تا اینکه تملك بنده در آن زمین مورد شك و شبهه نشود میدانید که مرد آخر بین مبارك بنده ایست و آدم باید دور اندیش باشد . تنها خدا میداند که ما تاکی زیست میکنیم واگر چه شما خودتان معتبر هستید ، ولی آینده را کی دیده ؟ و نمیتوان گفت که آیندگان در این کار گفتگو و حرفی نداشته باشند . » باز همان تبسم عجیب بر چهرهٔ کدخدا نمایان شده وگفت . - « خیلی خوب ، بگذارید این کار را یکسره کنیم » پاخوم گفت » . - از تاجری که از اینجا آمده شنیدم که مقاوله رسمی درخصوص زمین او نوشته اید و من هم غیر از این چیزی نمی خواهم .

کدخدا گفت . - « درست است » دراین قریه آدمی هست که میتواند بنویسد و میتوانیم بشهر برویم ومقاوله را درست بنویسیم .

پاخوم پرسید . - بهائیکه میخواهید چند است ؟

کدخدا . ما همیشه یك نرخ میخواهیم یعنی روزی پانصد تومان .

پاخوم . - اما چگونه میتوانید زمین را بنرخ روزانه بفروشید ؟ . چگونه می میتوانید زمین را آنگونه بپیمائید ؟

کدخدا . - اینکار آسان است . هراندازه زمین را که بتوانید در یکروز به گرد آن بگردید ، بپانصد تومان میفروشیم .

خریدار در شگفت افتاده گفت . - هر کسی میتواند در یکروز گرد زمینی بزرك بگردد .

باز همان خنده شگفت بر لبهای کدخدا نمایان شد و گفت . - تمام زمینی که میتوانید اطرافش بگردید مال شما خواهد بود ولی باید بدانید که اگر نتوانید پیش از غروب بنقطهٔ که از آن حرکت میکنید برگردید نه تنها زمین بشما داده نخواهد شد بلکه پولتان نیز ازکف شما میرود .

پاخوم . - چگونه می خواهید زمینی را که اطرافش میگردم مساحت کنید ؟ .

کد خدا . ـ ما خودمان در نقطه ای که از آنجا حرکت می
کنید ، میایستیم و شما راه خودرا گرفته میروید و چند سوار عقب شما حرکت کرده
در نقاطی که خودتان اشاره میکنید ، چوب می نشانند وبعد از آن ازیك چوب تا
چوب دیگر گودال کوچکی را حفر میکنند . شما خودتان مجرای خود را انتخاب
میکنید ولی باید قبل از غروب بنقطهٔ که از آنجا حرکت کرده اید برسیدو تمام آن اراضی
که اطرافش چرخیده اید ملك شما خواهد بود .

پاخوم آن پیشنهاد را فوراً پذیرفت وقرار شد که روز دیگر مقارن فجر
بکار خود مشغول شود و آن شب را بخوردن شراب و چاهی گذرانیده با کمال
دوستی و آشنائی مذاکره میکردند . بستر خوبی برای پاخوم تهیه کردند و اورا تنها
گذاردند که راحت کند وبخوابد ووعده دادند که هنگام بامداد بدیدن اوبیایند .
مشتری خواب از چشمش پرید و بهرگونه اوهام وهوس گرفتار گردید . همی بخود
میگفت . اینکه می بینم ببیداریست یارب یا بخواب ؟ کنون واقعاً ملك بزرگی
بدستم میآید ! حالا نیز روز ها از همه روز های سال دراز تراست وفردا بآسانی
میتوانم پنجاه میل را درنوردم . اگر گردا گرد چنین دائره ای بگردم ، البته دههزار
جریب بدستم میآید و ثروت زیادی نصیب من میشود . با دو جفت گاو دو نفر
عمله بهترین قطعه آن زمین را خیش میکنم و چاپاریان خودم رادرسایر نقاط آن
میچرانم . » همینکه بامداد نزدیك شد ، پاخوم بخواب افتاد و خوابهای شگفت می
دید . گمان میکرد که هنوز درآن درشگه نشسته و خندهٔ مسخره آمیزی می شنود و
خواب میدید که رئیس بشگیر ها روی زمین نشسته وبی اندازه خنده میکند . پاخوم
از او پرسید « چرا خنده میکنید ؟ » و پس از آن دید که کد خدای بشگیر
ها نیست بلکه همان تاجریست که چند روز پیش نزداو مانده و از بابت این‌زمین
باو خبر داده بود از او پرسید « برادر ! توکجا اینجا کجا ؟ چندوقت است که اینجا
هستید ؟ ولی فوراً دید که تاجر هم نیست ودهقان ساکن **ولکا** که در باب معامله
اخیرش باو اطلاع داد ، ظاهر گردید . باز آن دهقان ناپدید گشته وشیطان بازنك
ها و منگوله ها نمایان گردید . گویا بر چیزیکه مینگرد میخندد . پاخوم نزدیکتر
نگاه کردو مرده ای را دید که تنها پیراهن وشلوار پوشیده وروی زمین درازکشیده
است . پاهای آن لاش برهنه وچهره اش راکه بالا برگردانده بود ، مانند برف‌سفید

بود . پاخوم خوب نگاه کرد ودر عالم خواب دید که آن مرده واقعاً خودش است . فریاد دلخراشی برکشید و از بستر جهید و میاندیشید که کابوسی بر اوفتاده و معنی ندارد . بیرون اطاق نگاه کرد اولین روشنائی بامداد را در مشرق دید وبخود گفت . ـ « هنگام کار است وباید دنبال یاران بروم » پاخوم نوکر خود را بیدار کرد وفرمان داد که اسبهای او را آماده کند وبشگیرها را بیدارکند وپس از باو گفت : ـ « صبح بخیر . حالا باید به بیابان برویم وزمین را مساحت کنیم » طوایف زود گرد آمدند ودمی نگذشت که کدخدای آنها نیز بایشان پیوست . برای ناشتا شراب وشیر نوشیدند و قدری چای بپاخوم دادند ولی اوباندازهٔ شتاب داشت که نمیخواست تأمل کند وفریاد زد . ـ بسهل پیش برویم . بگذار گرد زمین بگردیم . بنا براین همگی بیرون رفتند و برخی ازآنها سواره وبرخی دردرشگه های سبك بودند وهنوز به بیابان نرسیده بودند که سرخی فجر در آسمان نمایان گشت عشایر در دامنه کوه پستی ایستادند و بعد روی آن رفتند . کدخدا دستش را بسوی افق جنبانید و گفت . ـــ اینك همهٔ این زمین ازان شماست وهر تکهٔ را که خود میخواهید ، برای خودتان انتخاب کنید . چشمهای پاخوم درخشید . تمام آن عرصه از علفهای شاداب جنبان پوشیده و رنك زمین تیره واز بهترین نوعی بود وجدولها اطرافشان گیاه رنگا رنك روئیده ودرختان نیز آنجارا مزین وخوش آیند گردانیده بود . کدخدا پشمین کلاه خود را بر کلهٔ کوه نهاده و فریاد زد . ـ اینك مقصد شما در جلو است . پول را در کلاه من بگذارید . نوکرتان نزدیك آن میایستد و باید از اینجا حرکت بکنید و باینجا برگردید . هر زمینی راکه امروز گردا گردش بگردید ، مال خودتان است . پاخوم پول را در پشمین کلاه نهاد و قبای خود را بیرون آورد کمر بند را سفت بست و مشتی نان در بغل نهاد و تنك را بکمربند آویزان کرد و پوتین خود را استوار کرد وهمینکه آماده شد ، پیش رفت که زمین را بپیماید . پیش خود میاندیشید که ازهرسو که رود باکی نیست و خوبست بسمت مغرب بشتابد . پس از آن ایستاده بسوی فجر نگاه کرد و شایق بود که آفتاب در افق بلند شود و بمجردی که قرص خورشید نمایان شد ، پاخوم پشت خودرا بسوی آن گروه برگردانده ودرحالیکه سوارها عقب اومیرفتند در بیابان بحرکت افتاد .

اولا بانهایت راحت ودقت حرکت کرد وهمینکه ازمیل اول گذشت‌فرمان‌دادچوبی‌رانصب کنند
ووقتیکه عضلاتش تقویت یافت ، سرعتش افزون شد وچندی نگذشت که چوب دوم
را نصب کردند . عقب خود نگاه کرد ودید که هنوز قلهٔ کوه ظاهر ونمایان است
و عشایررا که در آنجا اجتماع کرده بودند بخوبی میدید وگمان کرد که لا اقل پنج
میل آمده است . آنوقت حرکت براو تأثیر کرده و غرق عرق گشت ، بالا پوش
خودرا دور انداخته کمر بند را محکمتر بست و پنج میل دیگر رفت وآفتاب گرمتر
شد . هنگام ناشتا دورسید و پاخوم بخود گفت . ـ تاکنون یك منزل طی‌کرده ام
و گمان دارم مسافتی که انسان میتواند در یکروز طی کند پنج منزل است . ولی
باز نباید برگردم وخوبست پوتین خودرا اندکی باز کنم . این کار سیر او را
خیلی‌تسهیل‌دادوآن‌آزمندطماع ،همینکه‌پیشتررفت، دیدکه‌جنس‌زمین‌بهترازآنست‌که سابقاًدیده بود
وراضی نشد که بخط مستقیم برگردد و همینکه بعقب نگاه کرد ، دید که بزحمت
میتواند کوه را در کنار افق مشاهده کند آخر بخود گفت . ـ این سو بحدکفایت
گردش کرده ام و باید بمرکز موعود برگردم . حرارت آفتاب مدهش بود وعطش
شدیدی براو مستولی گردید وتنك آب را برداشته باکمال شوق و شعف آبی
خورد وامر کرد چوب دیگر را درزمین نصب کنند و زود بسمت چپ برگشت .
هنوز درمیان گیاههای زبر وخشن پیش میرفت . گرما جانفرسا بود وموضوع‌آفتاب
بران دلالت میکرد که وقت چاشت رسیده در وقتیکه ایستاده وقرص نان را دندان
میزد و میخورد ، بخود گفت . ـ . حالا باید راحت کنم ولی خوبست ننشینم
زیرا اگر نشستم آنوقت مایل براحت میشوم ودراز میکشم وخواب میروم ، همینکه
نفسی تازه کرد ، باز بسرعت شتافت . در وهله اول کارش آسان بود زیراچاشتی
که خورد ، اورا تقویت داد ولی آفتاب باکمال سختی میتابید وبالاخره بستوه آمده
نزدیك بود دنیارا بدرود گوید . باز بخود گفت . ـ همت کن ! مردانه پاداری کن
یکدم همت کن و باز ماندهٔ روزکارت را بکامرانی وشادمانی بگذران .

تاده میل دیگر بهمان سمت پیش رفت ودرکار بود که بسمت چپ بر گردد
که ناگاه چمن قشنك شادابی را دید و گمان کرد که اقلا این قطعه نباید از کف
برود زیرا مخصوصاً برای کاشتن کتان خوب بود . لهذا باز براه راست رفت

و از آن چمن گذشت و امر کرد چوبی را درآنجا بنشانند و بسمت دیگر شتافت . پاخوم آنوقت بسوی کوه نگاه کرد ودیدکه پانزده میل دور است وچنین گمان کرد که چون دوطرف ملکش خیلی دراز شده ، لذا این سمت باید تنك باشد و باقدم های بلند وزحمت بسیار بطی آن مسافت پرداخت . آفتاب شروع کرده بود بسمت مغرب تمایل نماید و بنشیند . پاخوم خیال کرد که بحد کفایت زمین گرفته وتندبسوی کوه شتافت . اکنون کار او زار شد . چندین بار پاهایش لغزید وافتاد. تمام اعضایش رنجور بود وچنین مینمود که از پا در میآید . آرزو داشت دارائی خود را ازکف بدهد و یکدمی آسودگی بدست آورد ولی هرگز نمیتوانست به آرزوی خود نایل شود زیرا اکنون آفتاب واقعاً بسوی افق فرو میرفت . در آنوقت برای اولین مرتبه ، شك و شبهه ای درخاطر او پدید آمد واز خود میپرسید . ـ آیا اینکار من دیوانگی نیست ؟ آیا واقعاً خیلی تقلا نکرده وبیش از لزوم حرص نورزیده ام ؟ خوب. اگر در وقت معین بآنجا نرسم چه میشود ؟ آخ . راستی که خیلی دور است . اگر تمام این کوشش و جان کندن برباد رود ، دیگر چه باید کرد ؟ باز همت کرد و مانند آدم شلی بیورغه رفتن پرداخت . پاهایش خونین شده بود و پوتین های خود را برکنده دور انداخت وتنك آب و کلاهش را نیز از کف داد و هی ناله میزد که « خیلی آز برده ام » دلش بهرگونه ترس و اندوه گرفتار شدو لباسش که از کثرت عرق گرم شده بود بر بدن او چسبیده ودهن و گلویش مانند تنور بود . روده های او مانند کوره آهنگر میدمید و دلش مانند پتکی که برسندان میخورد ، میزد . دیگر اندیشه زمین و دارائی برای او نمانده و تنها از این میترسید که مبادا از این خستگی و کوفتگی زندگانی را وداع گوید و یا اینکه تا آن اندازه ترسان ولرزان بودباز نمیتوانست بایستد . ناگهان فریاد شگفتی بکوشش رسید و همینکه خوب نگاه کرد دید ، که عشایر دارند او را تشویق و ترغیب میکنند که تند تر بیاید و گرو را ببرد و فریاد دوستانه آنها مایه پشت گرمی او گردید . یك نگاه دیگر بعقب انداخته دید که آفتاب بافق رسیده ولی چند دقیقه دیگر کافی است که اورا بمقصد برساند . آنهائیکه روی کوه بودند

دستهای خود را بسوی او میجنبانیدند . فریاد ایشان قوت اورا که تقریباً با نتها می رسید ، تازه کرد . یکدم نگذشت که پشمین کلاه را که پول در آن بود مشاهده نمود و کد خدا را که پهلوی آن ایستاده و میخندد آن رؤیای موحش گدائی باز بسر وقت او آمد ونزد خود خیال میکرد . ـ « زمین من بزرك وآباد است و راستی که بی اندازه‌حاصل خیز میباشد . ولی آیا خدا میگذارد که از آن برخوردار شوم ؟ آخ . من جان خود را ازکف دادم . آری ، جان گرامیم تمام شد . » بدینسان باکمال سختی پیش میرفت و نظری دیگر بر آفتاب انداخته دید که قرص تابان بزرگش تقریبا ناپدید شده و همینکه دست وپاکرده بپایه کره رسید دید که آفتاب نمایان نیست وگمان کرد که گرو را باخته و آن زمین ازکفش رفته است ناله دلخراشی برکشید ولی ناگهان ملتفت شد که اگر چه قرص آفتاب ناپدید است اما اگر بر قلعه کوه برود ، البته آنرا میبینید با یك کوشش آخرین پیش رفته بسوی کلاه پشمین شتافت . آری آفتاب هنوز نمایان بود و پاخوم نزدیك کلاه از پای در آمده روی زمین افتاده ودستش بسوی کلاه دراز بود .

کد خدا فریاد زد . ـ « آفرین بچه من ! راستی زمین بزرگی بدست آوردی ! ! » .

نوکر پاخوم دوید که آقای خود را از زمین بردار ولی دید که مرده و خون از لبهایش جاریست نوکر فریاد و شیون بر آورد ولی دید کد خدا هنوز بر زمین نشسته و از خنده روده بر شده بود . عاقبت کد خدا برخاست و پول را از کلاه بیرون آورد بنوکر پاخوم گفت « گوری بکن و آقایت را بخاك بسپار و پس از آن با همه بستگانش رفت .

نوکررا نزد آن نعش تنها نهادند و او قبری را حفر کرد و آقایش را دفن نمود . درازی این‌گور ده پا بود زیرا بلندی پاخوم بهمان اندازه میرسید !!



از آثار داوری وصال شیرازی قدس سره

قصیده

نبود غیر جنونم ز اکتساب فنون — که الجنون فنون گفت والفنون جنون
در آن زمانه فتادم که درمیانه خلق — هنر قلادهٔ لعن است وبا هنر ملعون
نه کار بسته ز کسب هنر گشوده شود — نه رنك قیر سپید از معونت صابون
سپهر چونکه ز من حکمت فلاطون دید — گرفت تنك بمن همچو خم بر افلاطون
هزار جامه زربیش کهنه کرد و پلید — هنوز خرقه پشمین دانشی مرهون
مرا بگریه بمکتب چو برنشاند پدر — بکار فضل وهنر راستی نداشت شگون
نخست گفت معلم الف ندارد هیچ — زخط امید بریدم زفال نامیمون
در این زمانه که مائیم درهنرنان نیست — مگر بسعی قلم درهنر بیای نون
نیافت کار قلم هیچ آب ورنك ارچه — بهفت رنك برآمد بسان بوقلمون
متاع فضل خریدم بدور عهد شباب — زهی کسادی کالاو بایع مغبون
بسا شبا که بفکرت بروز آوردم — بسان قاتل محبوس ومفلس مدیون
بخفت ماهی ومن همچنان فرورفته — بقعر بحر هنر همچو ماهی ذوالنون
کدام فضل منست آنکه باامل همراه — کدام شعر منست آنکه باعطا مقرون
بیك تسوج دوصد بارفضل می نخرند — عقیل اگر همه بیاع ومشتری قارون
چه دوره بود که گردون بدور ما آورد — دریغ دورهٔ محمود و دورهٔ مأمون
نوال غزنویان کوو عزت شعرا — عطای برمکیان کو و بخشش هارون
چه بود طبع مرا بهره ازخزینه شاه — بصد طویله که آورد گوهر مخزون
چه مایه آذروکانون که رفت وبزم مرا — زکافهای شتامی نبود جز کانون
سران ملك بلی چونکه دشمن هنرند — هنرپرست زبان گو ببند وباش زبون
من وتبری ازاین تنك چشم طایفهٔ — که کیسه شان همه کوراست و کاسه شان وارون

زتنك چشمی ایشان وتنك عیشی خلق | برند نان ونمایند خلق را ممنون
نبود شیوه من شکوه لیك طبع بسی | فسرده بود وزدستم عنان کشید برون
وگرنه دانی وداند خدای من که مرا | نبوده طبع بردو قبول کس مفتون
زقدردانی کس قدر شعر من نفزود | چنو که قدر قرآن از قرائت قالون
بس است داوری این گفته ملال انگیز | بیا طریق غزل گیر کالجنون فنون

(غزل)

بحلقه سر زلفت دلی که شد مفتون | برون زحلقه نیارد شدن بهیچ افسون
دلم بسان پری دیدگان بشوریده است | مگر زحلقه زلف تو پا نهاد برون
کسی که شعر نخوانده است در تمامت عمر | قدتو بیند طبعش همی شود موزون
کسیکه قبله نماید زطاق ابرویت | درست نیست نمازش جز آب دست بخون
درآب دیده من عکس فوج مژگانت | چنو سپاه مغولست درشط جیحون
تتار زلف ترا عازم است مردم چشم | چنین که عبره نماید برود آبسکون
بسی نماند کز روزگار محو کند | حکایت من وتو نام لیلی ومجنون
همی بترسم کز آب چشم من شیراز | شود چو کشور یونان خراب ونامسکون
درست دیدم واز صورت تو عاریه بود | فروغ آذر برزین ورنك آذرگون
زلعل تنك تو می خواستم کنم وصفی | ندیده را چه بگویم چگونه باشد وچون
مگر بدست تو افسون همی کند شانه | چنین که مار زسوراخها کشد بیرون
مگر مفرح یاقوت داشت لعل لبت | که یاد او خوشی آورد دردل محزون
بلی نقاوه زنبور با براده لعل | به آب کوثر وتسنیم ساخته معجون
تطاولی که زعشق تو رفت بردل ریش | بملك روس نرفت ازسپاه ناپلیون
بهرفنی هنری هست داوری را لیك | نبود غیر جنونم زاکتساب فنون

وجه تسمیه قالی

معنای کلمه (**قالی**) درهمه عالم معروفست ولی حقیقت این کلمه وریشه این لغت شاید بر بسیاری پوشیده باشد و ازین سبب گاهی می بینم که نویسندگان فاضل بجای (قالی) (غالی) مینویسند بگمان آنکه این لفظ عربیست و اطلاق آن برفرشهای مخصوص بمناسبت زیادی وبالارفتن نرخ است

قالی منسوبست بشهر (**قالیقلا**) و درآنشهر اولا اختراع شده یا ازآن شهر شهرت یافته قالیقلا از توابع دیار بکر است وعماد الدین کاتب اصفهانی در تاریخ سلجوقی می نگارد که قالیقلا همان (ارزن الروم است) کسانیکه در وزارت خارجه امروز ارض روم می نویسند غلط است .

استاد ادیب الممالک فراهانی قدس سره دریکی ازدفاتر بخط خودچنین می نگارد :

(و ذکر البلادری فی کتاب البلدان و قد کانت امور الروم تشعبت فی بعض الازمنه فکانو اکملوك الطوایف فملك (ارمنیاقس) رجل منهم ثم مات فملکها بعده امرانه وکانت تسمی (ثالی) وبنت مدینة قالیقلا وسمتها قالی قاله و معنی ذالك (احسان قالی) و صورت علی باب من ابواب مدینتها فقربت العرب (قالی قاله) وقالوا (قالیقلا)

یاقوت درمراصد می نگارد که **قالیقلا** بارمنستان کبری درنواحی باخرز واقع است فتح قالیقلا بدست مروان بن عبدالملك اتفاق افتاد درخلافت پدرش بسنه ۸۱ هجری مطابق سنه ۷۰۱ مسیحی

ولی این بنده (ادیب الممالك) را گمان برآنست بلکه ظن متآخم بیقین حاصل است که شهر قالیقلا از آثار وابنیه (کالیکولا) امپراطور روم بوده که بعداز (تیبر) امپراطور که وی بعد از (آگست) سلطنت داشته ودرماه مارس سنه ۳۷

میلادی جلوس کرده ومعاصر بوده است با اشک نوزدهم و اردوان سوم پادشاه ایران از طبقه اشکانیان ، تمام شد سخن ادیب الممالك)

ازاشخاصی که بنام این شهر معروفند یکی (ابوعلی قالی) است از ائمه لغت وادب که مدتی دربغداد بوده پس‌ازآن درسنه (۳۳۰) باندلس‌اقامت گزیده و کتاب امالی را درآنجا تألیف کرده است مسقط الرأس ابوعلی (منار گرد) ازتوابع دیاربکراست وازآن سبب به (قالی) معروف گردید که بااهل‌قالیقلا ببغداد مسافرت کرد و پس‌ازآن این اسم براو باقی ماند .

از (قالی) درگفتار شعرای پیشین کمتر نام برده شده شاید در تواریخ باستان‌هم نامی‌ازآن نباشد تنهاخاقانیست که‌ازقالی نام برده درتحفة‌العراقین فرماید

امروز منم طراز اشراف　　خاقانی مبدع سخن باف

حکمت بافی بگوشه خرسند　　از صحبت گوشه گشتهٔ چند

جوله‌خردان بری زاخلاص(بزی اخلاص)

قالی بافان حضرت خاص

حکیم نظامی از قالی به (مقراضی) و از گلیم به چینی تعبیر میکند و هنوزهم دربین کوه نشینان اصفهان‌چینی ومقراضی معمول ومتداولست هنگام نامه نوشتن‌خسروبشیرین درمرك فرهاد بطریق طنز . فرماید:

همه مقراضه های پرنیان پوش　　همه زهر آبهای خوشترازنوش

هنگامیکه خسرو بپای قصرشیرین میرسد فرماید :

زمقراضی و چینی بر گذر گاه　　یکی میدان بساط افکند درراه

مقصود وی ازمقراضی قالی وازچینی گلیم است ونخواسته کلمه قالی را بمناسبت بیگانه بودن درزمانی که هنوزشهرت کامل شاید نداشته درشعرولغت وارد کند

وحید

نقل از سفینه حضرت آقای تقوی

آثار باستان

لمؤلفه (۱)

ای بروی توجسم وجان مشتاق　　برخت هر که درجهان مشتاق
برخت ماه آسمان عاشق　　بقدت سرو بوستان مشتاق
کیست آنکس که نیست همچون من　　بلب لعل دلستان مشتاق
چند باشد بقند لعل لبت　　دل رنجور ناتوان مشتاق
بلقای جمال مخدومم　　همچو بلبل بگلستان مشتاق
جان جمال ترا بدل جویان　　دل بروی خوشت زجان مشتاق
همچو تشنه به آب ومرده بجان　　بتو محمود آنچنان مشتاق

دانم که نشینی و نشانی خالی　　بی من دوسه یارو کام رانی خالی
خالی تن محنت کش من بادزجان　　گریکنفس ازمیان جانی خالی

یادت نکنم زانکه زیادم نشوی　　کزیاد شده بود که بایادآید

همام تبریزی

مرا چویاد لبت برسر زبان آید　　زذوق آن سخنم آب در دهان آید
در آن نفس که زرویت حکایتی گویم　　زهر نفس که زنم بوی گلستان آید
بجست وجوی تو کارم بجان رسید آری　　کسی که طالب جانان بود بجان آید

ایضاً

توئی برابر من هر کجا نگاه کنم　　کجا بچشم در آید شمایل دگرم

ایضاً

نمی آید ترا از دوستان یاد　　زهی پیمان و عهدت سر بسرباد

---

(۱) مؤلف این سفینه محمود نامی است که در نهصد هجری میزیسته و شرح حال وآثار او در دست نیست

مرا یاد توبا جان همنشین است کـه‌دایم بخت نیکت همنشین باد
نیـم بی تو زمانی شاد و خـرم کسی‌خود بی‌توچون باشددمی‌شاد

ایضاً

جز نام تو بر زبان نیارم هر گز جزیادتو دردل نـگذارم هر گز
جـز مهر تودر میان جان‌تا بینم نه داشته‌ام نـه نیز دارم هر گز

ایضاً

هزارشربت وصل‌اربمن دهی بمثل هنوز نعره هل من مزید می‌آید

ایضاً

یاد باد آنکه حریفان همه باهم بودیم دوستانی کـه همه یکدل و محـرم بودیم
هریکی عالمی از فضل وهنرمندی باز فارغ از نیك و بد گردش عالم بودیم
درلطافت همه‌چون بادصباسست‌عنان دروفا کوه صفت ثابت‌و محکم بودیم
آنچنان فارغ و آزاد بدیم ازغم‌دل کـه‌تو گفتی کـه‌از عالم‌آدم بودیم

ایضاً

دوش نا گه زدرم سرو روان باز آمد راست گوئی بتن مرده روان بازآمد
دوست بازآمد ودشمن بمصیبت بنشست باد نوروز علی رغم خزان بازآمد

ایضاً

زبرای‌صحبت تو تن‌خویش‌زنده خواهم چونباشد این تمنانه من‌ونه زندگانی

ایضاً

منم این کز تومی بینم وصالی زهی خوش اتفاقی طرفه‌حالی
گدائی‌را ازین‌خوشتر چه‌باشد کـه باشد پیش سلطانی مجالی
هنوزم نیست باورکاین وصالست مگر در خواب می بینم خیالی
مگر من در بهشتم زانکه دنیا ندارد این‌چنین صاحب جمالی
بـود ارزان اگر بتوان خریدن زروز وصل یك ساعت بسالی
فتوح من در آن بودی کـه پیشم نسیم زلـف آوردی شمالی

کنون شکرانه ده هان ای هماما — که می بینی چنین زلفی وخالی

ایضاً

سعادت یارو اقبالم قرین است — که یاری چون تو با من همنشین است
نظر مستغرق رویت چنانست — که فارغ ز آسمان و از زمین است

ناصر

شد جام طرب لبالب امشب — آخرچه شب است یارب امشب
تاحشر شوم چو چشم تومست — گر برلب من نهی لب امشب
من باتو نشسته شادو دشمن — از دور بمانده درتب امشب
صبح رخ تو ز برج خوبی — خورشید نموده در شب امشب
برساخت بدولت تو (ناصر) — از اسب مراد مرکب امشب

ایضاً

امشب که وصال یارجان افروزست — بختم بخلاف دشمنان پیروز است
گو شمع بمیر ومه فروشو که مرا — آن شب که تو در کنار باشی روز است

همام

چیست دولت صحبت صاحبدلان دریافتن — یا حضور دوستان مهربان دریافتن
روی جانانرا که ذوق جان مشتاقان ازوست — یکنظر بی انتظاری ناگهان دریافتن
هرچه داری پیشکش کن بردر ایوان عشق — حضرت سلطان نشاید رایگان دریافتن

ایضاً

رویت به از آن آمد انصاف که میباید — باروی تودر عالم گر گل نبود شاید
بامانفسی بنشین کان روی نکو دیدن — هم چشم کند روشن هم عمر بیفزاید
گر هر سرموی ازمن صاحب نظری گردد — نظاره رویت را چشمی دگرم باید
زنهار غنیمت دان دوران لطافت را — کین عهد گل خندان بسیار نمی پاید
روزی دو درین منزل باوصل توام خوشدل — بی صحبت منظوران دنیا بچه کار آید

ایضاً

روز وداع در عقب کاروان دلم پنهان چنان برفت که جانم خبر نداشت

ایضاً

هنگام وداع دیدمش بادم سرد وز نرگس تر لاله چکان بر رخ زرد

میرفت و همی گرست و میگفت بدرد دیدی که زمانه بامن و باتو چه کرد

[ ] همام

سعادتی است که ناگه درآمدی زدرم خوش آمدی همه لطفی و مردمی و کرم

منم کزان لب شیرین حدیث می شنوم منم که باز درآن روی خوب مینگرم

همیشه طالب آب حیات می بودم چو یافتم بنشینم بکام دل بخورم

خبر مپرس که روز فراق چون بودی که در مشاهده امشب زذوق بی خبرم

مرا که روی تو خورشید درشبستان است چه التفات بود سوی شمع یا قمرم

گراز بهشت کند امشبم طلب رضوان دهم جواب کزین روضه در نمی گذرم

نهاده ذوق وصال تو در حدیث همام حلاوتی که فراموش می کند شکرم

ایضاً

سالها خون خورده ام درانتظار وعدهٔ تا زآب زندگانی شد لبالب ساغرم

ناله و بیداری شبهای ما ضایع نشد ناگهان دولت بپای خود درآمد از درم

باچنین روی و لبی گو شمع و شیرینی مباش بانسیم زلف تو فارغ زمشک و عنبرم

حیف باشد بعد از او کردن نظر بر دیگری دیدهٔ خودرا بدوزم تا بغیری ننگرم

ایضاً

تعجیل میکنی تو وماتم نمی رود بیرون شدن زصحبت یاران چه مشکل است

چون عاقبت زصحبت یاران برید نیست پیوند با کسی نکند هر که عاقل است

روز وداع غرقه خونند عاشقان آنکو نظاره میکند ازدور غافل است

هرجا که می‌نشینم وچندانکه میروم — درگردنم زدست خیالت حمایل است

ایضاً

وداع‌چون تونگاری نه‌کارآسانست — هلاک عاشق مسکین فراق جانانست

نگر مفارقت جان زتن چگونه بود — بجان‌دوست که‌هجران‌هزارچندانست

زوصل‌خودنفسی پیش‌ازآنکه‌دورشوی — اگر بجان بفروشی هنوز ارزانست

مجال دیدن رویت نماند چشمم را — که‌شکل مردمکش زیراشك پنهانست

بگوی تا نشود کاروان روان امروز — کزآب دیده عشاق سیل بارانست

هنوز سرو روانم زچشم ناشده دور — دل‌از تصور دوری چوبید لرزانست

بهرطرف که نگه‌می کنم برابرتو — هزار سینه نالان وچشم گریان است

نظر بجانب زلف تو می کنم اونیز — برای‌خاطر این‌خستگان پریشان‌است

زهم بریدن یاران به تیغ ناکامی — چوهست‌عادت گردون‌مراچه‌تاوان‌است

تومیروی وهمام ازپی تو می‌نگرد — زدل بریده‌امید وحدیث درجان‌است

ایضاً

وداع یارو دیارم چو بگذرد بخیال — شود منازلم ازآب دیده مالا مال

فراق‌را نفسی چون هزار سال بود — ببین که چون گذرد روزوماه‌وهفته‌وسال

لا ادری

ایدوست اگرعزم سفر خواهی کرد — من برائرت با تن گرم و دل سرد

همراه سر زلف توام همچون باد — همپای سم اسب توام همچون گرد

جز شربت زهر نیست درجام وداع — گم باد ز عرصه جهان نام وداع

از فرقت صد هزار ساله بترست — دیدار دلارام بهنگام وداع

اومردم چشم ماست چون می‌برود — شك نیست که‌بعدازوجهان نتوان‌دید

مجد همگر

رحم آر براین سوخته ای راحت روح — کم کن دلم از داغ جدائی مجروح
ای یوسف مصر دل من بیرخ تو — با گریه یعقوبم و با نوحه نوح

تا بیتو ام اندوه تو می اندوزم — چون با توام ازمهر تو می افروزم
من شمع شب غمم تو ازلطف چو باد — می آئی و میروی و من میسوزم

وداع جان بود آسان ولیکن — وداع دوست مشکل میتوان کرد

از کتاب سیرة جلال‌الدین

ترجمه میرزا محمد علی خان ناصح

بقیه از شماره قبل

وچون یکسال یا کمتر از مرگ سلطان تکش بگذشت عماد الدین مذکور بمرد و جای بپسر بزرك وولی عهد خویش ناصر الدین سعید سپرد واو نیز پس از ششماه زندگانی را وداع گفت و گویند که ناصرالدین مذکور کس برانگیخته پدر خویش را زهر جانکاه بنوشانید از اینرو پس از وی ازملك و کامرانی بهرهٔ شایان ندید و شاهنشاه بنساء کس فرستاده فرزندان خردسال و گنجینهٔ وی بخوارزم آورد و آنان همچنان درآن شهر محصور بماندند تا بهنگام خروج تاتار که چنانچه گوئیم خلاصی یافتند وچون شاهنشاه نساء را ازآنان بگرفت بفرمود تا قلعه آن شهر از بنیاد بر افکندند و خاك توده آن بشیار پراکندند ودر آن جو کاشتند و آن قلعه شگرف و بسیار بزرك وبر دامنه کوه واقع بود و جای خلقی بسیار وهر یك از مردم شهر تهیدست و توانگر در آن خانهٔ داشت و سرای سلطنت درمیان قلعه بنا شده واز خانهای دیگر بلندتر بود وآب ازآن خانه بخانه های زیرین روان میگشته ودرخانه‌های فرودین آب جز پس از

کندن هفتاد ارش از زمین بر نمیامد و سبب را چنین گفته اند که جایگاه « دار السلطنه » کوهی و در آن چشمه آبی و محل خانهای زیرین توده خاکی بوده است که در زیر آن کوه گرد آورده اند بدینگونه که چون درزمان گشتاسب شهریار ایران شهر نساء بین ترك و فارس حدی رادع و سدی مانع گشت وی اهالی بلاد را بیکار گرفت تا دامان آن کوه را ازخاك بینباشتند وقلعه بزرگی گشت القصه چون مردم نساء سخن بهاء الدین محمدبن ابی سهل اززبان شاهنشاه بشنیدند تنها عمارت قلعه اختیار کردند ووزیر ظهیرالدین مسعودبن المثور الشای(١) بوسیلت بیگار ومزدور آن را بنا کرد وبر گرد آن باره چون دیوار بستان بر آورد و مردم بدان جایگاه متحصن شدند و شهاب الدین ابو سعدبن عمر خیوقی و گروهی از اهل خوارزم هم بدان موضع رحل اقامت افکندند وچون امیر تاج الدین محمدبن صاعد و خالوی وی امیر عز الدین کیخسرو و جمعی دیگر از امراء خراسان از اقامت شهاب الدین درآن جایگاه آگاه گشتند مایل شدند که بنزد وی شوند و ایام محنت را در خدمت وی بسر آرند باشد که این وسیلت روزی در خدمت شاهنشاه نافع آید وکید ابناء زمان را در بارهٔ آنان دافع گردد وبدین هنگام چنگیز خان داماد خویش تفجار نوین را بایکی از امیران سپاه بنام برکانوین باده هزار سوار بخراسان فرستاد تاعرصه آن خاك بباد یغما دهند و به آتش بیداد بسوزند وخون سران چون آب روان بنوشند واز رمه هرچه بدست آرند ببرند، گروهی ازآن هیزان که مقدم آنان امیری « بنام یل کوش » بود بنساء رسیدند، و مردم آنجایگاه برابر شتافتند و تیر افکندن آغاز نهادند اتفاق را تیری در آن میانه بسینهٔ یل کوش رسید ، وبدان

---

(١) ظاهراً ـ ظهیر الدین مسعودبن المثور الشاشی ـ درست باشد

اززندگی کناره گزید ازاین روسپاه تاتار کینه اهل‌نساء دردل گرفتند ومحاصرت آن بردیگر بلاد خراسان مقدم داشتند وبا جمعی بسیار ولشگری جرار بدانجا شتافتند وقلعه نساء را محصور ساختند و پانزده شبانه روز از پیکار نیاسودند و بیست منجنیق برکارکردند وآن‌را پیادگانی که‌از اطراف خراسان فراهم آورده بودند میکشیدند و اسیران را زیر خرك میراندند واین افزار را بشکل خانهٔ ازچوب سازند ودر چرم گیرند و بدان دیوار سوراخ کنند و اگر اسیران باز میگشتند و خرك را بباره نمیپیوستند تاتار آنان را گردن میزدند وکار چنین بود تا شکستی بزرك و درستی ناپذیر بـر دیوار قلعه افکندند آنـگاه سراسر سپاه تاتار جامهٔ جنك دربر کردند و در شب تاریك بر باره هجـوم آوردند و آن‌را فرا گرفتند و برآن پراکنده گشتند و مردم آنسامان بدین هنـگام در خانهای خویش پنهان بودند وچون روز روشن گشت ازباره فرود آمدند وچون شبانی کـه گوسفند راند اهالی را بفضائی که بنام (عدرنان) ودر پشت باغهاواقع‌بود پیش راندند وتا آنـگاه که قلعه گیان‌را بدانجا نراندند دست بغارت بر نیاوردند باری مردم را با زنان و کودکان بدان جایـگاه پهناور جمع آوردند و بدینحال افغان مردمان بگوش گران چرخ میرسید و خروش مظلومان پردهٔ نه‌توی فلك میدرید آنگاه مردم را گفتند که دست یکدیگر برپشت بندید و آن بیچارگان ازتیره روزی و خذلان پیروی فـرمان گزیدند وخود اگر پراکنده میگشتند وبی‌واسطه پی‌کار خلاص خویش میجستند و بدویدن بکوهسار نزدیك میشتافتند بیشتر آنان نجات میبافتند القصه چون دستها بسته گشت تاتار پای درمیان نهادند و تیر از کمان گشادند و آنان را چون سایه برخاك ودر ورطه هلاك افکندند و پیکرشان را لقمه درندگان جان‌شکار وطعمه کرگسان مردار خوار ساختند .

زمین را از خون سیراب گردانیدند و پردگیان را پردهٔ ناموس دریدند ، و کودکان خردرا برپستان مادران بکشتند و بگذاشتند و بگذشتند و بروایتی در آن جنك از اهالی و غرباء و مردم شهر نساء که شهریست از ملك خراسان هفتاد هزار کس کشته گشتند وشهاب الدین خیوقی وفرزند وی سید فاضل تاج الدین‌را دست بسته بنزد تفجار نوین ویرکا بردند وبرپای بداشتند وصندوقهای خزینه شهاب الدین را حاضر آوردند و بر سر آن دو اززر تهی کردند چندانکه زراز سر گذشت ونفس درسینه گسسته گشت و بدینگونه آن‌پدر وفرزند سعادت شهادت یافتند ووی (۱) اکنون درنساء در مزاری موسوم بمیل جفنه مدفونست

ذکر مختصری از احوال خراسان پس‌از شاهنشاه وحاجت بتفصیل نباشدچو آن‌وقایع همانند جزقتل عام نفوس وتخریب همه اماکن‌چیزی دیگر نیست. چون شاهنشاه بجانب عراق بگریخت واز بلاد خراسان دست بداشت وامور آن‌سامان مهمل گذاشت (ویمه نوین) واسبطی بهادر) بتعقیب وی شتافتند وتفجار ویرکای ملعون از آب جیحون بجانب خراسان گذاشتند و حادثهٔ نساء روی داد تاتار در نواحی آن کشور گروه گروه پراکنده گشتند وچون هزار سوار ازآن سپاه بناحیتی ازآن ملك روی میکردند پیادگان دهکده های آن‌را جمع میاوردند و بجانب شهر میبردند و آنانرا بکار نصب منجنیق وحفر نقب میگماشتند تابر شهر مسلط میگشتند ودر آن کسی‌زنده وتنی جنبنده نمیگذاشتند ودر این بلای بی‌امان چندان مردمان دستخوش بیم ووحشت گشته بودند که گرفتار اسارت ازآنکه درخانه خویش نشسته نگران واقعهٔ ناگوار بود دل آسوده‌تر مینمود ومن بدین هنگام‌درقلعه خویش(حزندر) بودم وآن‌جائیست ازاستوار ترین قلعه‌های‌خراسان

(۱) ظاهراً مقصود شهاب الدین باشد

و نخستین مالک آن را از گذشتگان خویش ندانم و در این باب باختلاف مقاصد و امیال تفاوت اقوال در کار است و من جز تقریر خبر درست نتوانم و اسلاف من چنین گویند که از آغاز اسلام و آنگاه که خورشید شرع خیرالانام بر خراسان بتافت این جایگاه در دست آنان بوده است و خدای بهتر داند باری بدین هنگام که موج دریای فتنه عالمگیر گشت من درآن محل که واسطه بلدان و مرکز آبادی و عمران بود گریزگاه گرفتاران وپناه بیمناکان بودم خداوندان حشمت ونام آوران اصحاب نعمت پیاده و برهنه بدان‌سوی میگریختند ومن‌خود باندازه توان جامه و مایحتاج آنان آماده میکردم آنگاه ایشان‌را بنزدیک بقیة السیف خویشاوندان خویش می‌فرستادم القصه حال تاتار براین منوال بود تابر سراسر خراسان هجوم آوردند وسرهنگی حبش نام از اهل کاهجه (ازقراء استواخبوشان) بجانب آنان شتافت وی را بسخره وریشخند ملک لقب گذاشتند وبمقدمی سپاه گماشتند وکار نصب منجنیق و گرد آوردن پیادگان را در اختیار وی نهادند و مردم ازاین روی بمصیبتی دشوار و ناگهانی و دردی ناگوار چون عذاب آسمانی گرفتار آمدند وآن نابکار چون روزگار شیوه زشتکاری و مردم آزاری آغاز کرد و برؤسای قراء خراسان نامه مینوشت که خود با رعایای ده حاضر آیند ونیز تیر و کمان و تبرزین و چندانکه از لوازم حصار توانند بهمراه برگیرند وقراء خراسان بدین هنگام باره و خندق و جامع داشت ودهخدایان توانگر بودند اگر می پذیرفتند بوسیلت آنان شهری را محاصره می‌کرد و مردم آن‌را درورطه بلا می‌افکند و اگر شیوه تعلل پیش می گرفتند بجانب آنان می‌شتافت و بجرم این تقاعد خود آنان‌را محصور می‌ساخت و از جایگاه برمی انداخت وبا اتباع وهمراهان بتیغ می گذرانید وبهلاک می‌رساند

تقریظات

تاریخ ادبیات ایران

مخصوص مدارس متوسطه و مطابق دستورات وزارت جلیله معارف تألیف مهین استاد فاضل ادیب آقای دکتر رضا زاده شفق که (گوهر ذات وی از مدحت ما مستغنی است) بتازگی از طبع خارج ودر مدارس متوسطه و هم در پیشگاه افاضل ودانشمندان مورد استفاده وقبول واقع گردیده است مقام علم و تبحر وذوق تألیف و قلم توانای آقای دکتر شفق شایان همه گونه تمجید و تبجیل است .

ما همواره موفقیت استاد معظم الیه را درخدمات معارف ازخداوند خواهانیم.

فکاهیات روحانی

ادیب سخن سنج توانا آقای روحانی همه جا مشهور وفکاهیات وی پسندیده خاص وعام ودرقسمت فکاهی شخص اول شعرای کنونی ایران بشمار می آید .

قسمت اشعار جریده شریفه امید بامضای (اجنه) از آثار گرانبهای ایشان وخوانندگان امید بستگی و علاقه خاصی باین قسمت دارند .

طبیعت گاهی شاعر را شوخ طبع وفکاهی سخن وگاهی جدی سرا وچکامه یاچامه گوی ایجاد میکند وهر کس دنبال طبیعت را گرفت وازمجرای طبیعت منحرف نشد کشتی شاعری خودرا بساحل نبوغ میرساند .

طبع روحانی فکاهی سراست خودش نیز بر خلاف طبع راهی نمی پیماید و در راه وروش خویش تنها نابغه عصر بشمار است .

قسمتی از فکاهیات وی که طبع شده ویکنسخه باداره ارمغان رسیده است بی نهایت جالب توجه و دلپسند است .

ما امیدواریم درطبع دوم تمام فکاهیات ایشان منتشر ودر کاغذ و کیفیت طبع وسایر چیزها دقت کامل بعمل آید .

اندرز های اپیکتتوس حکیم

رساله ایست بصورت کوچك ودر معنی بسیار بزرك درین رساله فاضل نحریر و شاعر شهیر آقای رشید یاسمی بقلم توانای خویش اندرز های حکیم مزبوررا ازیونانی بفارسی ترجمه کرده و بسرمایه مؤسسه خاور بطبع رسیده است خریداری این کتاب درحکم خریداری یوسف است بادراهم معدود .

تقاضا ازطرف کتابخانه شاهپور در بابل

از ادبا وفضلائی که بتألیف وترجمه کتب پرداخته توفیق انتشار آنرا در یافته اند بنام معارف خواهی در خواست میشود کهیکجلد ازتألیف خودرا بکتابخانه ملی شاهپور بابل که اکنون دارای یکهزار جلد کتاب از خود میباشد ارمغان فرموده که هم مساعدتی با این مؤسسه جوان بعمل آورده و هم نام شریف خود را باچنین یادگاری پایدار بدارند .

مؤسس کتابخانه بدخشان

اهتمام وسعی ومجاهدت حضرت آقای بدخشان در تأسیس و نگاهبانی این کتابخانه ملی شایسته هر گونه تمجید و آفرین و بر تمام ارباب ذوق و ادب درهمه‌جا واجب است که ازهمراهی وفرستادن کتاب وجریده و مجله باین مؤسسه کوتاهی نکنند .

قاتل

رومان وافسانه ایست اخلاقی و بسیار جالب‌توجه بقلم نویسنده‌جوان پاك قریحه (ابوالقاسم پاینده) که ازطرف اداره جریده عرفان‌دراصفهان انتشاریافته‌است طرفداران اخلاق وذوق راست که ازخواندن واستفاده فراموش نفرمایند

شاهنامه فردوسی

در پنج جلد با تصحیح کامل و طبع و اندازه مرغوب بسرمایه مؤسسه خاور تنها کتاب‌قابل هرنوع استفاده است تا تمام نشده ازخریداری غفلت‌نکنید

گلهای ادب

حاوی مهمترین اشعار شعرای معاصر و گراور آنها با ترجمه تاریخ ایران بقلم (سر پرسی سایکس) تالیف و ترجمه فاضل محترم آقای (سعادت نوری اصفهانی) در کتابخانه طهران بفروش میرسد

محاسن اصفهان مافروخی

تألیف مفضل بن سعدبن الحسین المافروخی الاصفهانی ازعلماء قرن پنجم هجری که کتابی است ادبی و تاریخی بضمیمه رساله ارشاد درشرح حال صاحب بن عباد بتصحیح سیدجلال‌الدین طهرانی اخیراً منتشرگردیده وبقیمت پانزده ریال درکتابخانه های معتبر بفروش میرسد .

(حدود العالم فی المشرق والمغرب)

که جغرافیائی است فارسی و درسال ۳۷۲ هجری تألیف گشته است به اهتمام سیدجلال‌الدین طهرانی طبع ومنتشرگردیده است .

(غزلیات محسن)

دیوان غزلیات شاهزاده محسن میرزای شمس درکتابخانه خاور بقیمت چهار ریال بفروش میرسد .

(گاهنامه ۱۳۱۳)

تألیف سیدجلال‌الدین طهرانی حاوی ۴۵۰ صفحه مشتمل برچهار قسمت : ۱ - متن تقویم بامشخصات فلکی ۲ - رساله صور فلکی شامل علوم ملل قدیمه نسبت بفلك خاصه عرب جاهلیت (مخصوصاً بحث درنسئی ونوء) باصور هریك وذکر افسانه های راجعه بصور .

۳ - ترجمه کتاب هیئت فلا ماریون منجم فرانسوی معروف بهیئت طالبوف باتجدید نظر .

۴ - کتاب جامع‌التواریخ رشیدی تألیف رشیدالدین فضل‌الله حاوی مقدمه وتاریخ هولاکو منتشرگردیده وبقیمت یازده ریال درطهران وباضافه اجرت پست در ولایات بفروش میرسد .

(تحریر العقلاء)

از آثار گرانبهای مرحوم حاج شیخ هادی نجم‌آبادی بقیمت پانزده ریال در کتابخانهای معتبر بفروش میرسد .

کتاب زردشت باستانی وفلسفه او

تألیف فاضل نحریر ومورخ شهیر آقای (حاج میرزا عبدالمحمد ایرانی) مدیرجریدهٔ مقدس کهن سال چهره نما ومؤلف کتاب (امان‌التواریخ) تاریخ عام و (فؤادالتواریخ) تاریخ مصر و (پیدایش خط وخطاطان) که روشن کننده فلسفه زردشت وکیفیت رسالت وقلمرو بعثت اوست بتازگی از طبع خارج وبرای هر فارسی نژاد ایراندوست داشتن یك نسخهٔ آن لازم است .

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی - آقای میرسپاسی
مشهد	« میرزا علی اکبر خطاط
کرمان	« سعادت نوری
بابل	« بدخشان
همدان	« میرزا علی محمد آزاد
ساری	« بهروزی
نوشهر	« میرزا خلیل رهنمائی
اسدآباد	« صفات الله جمالی
دامغان	« کشاورز
کرمانشاه	« پارسای تویسرکانی

(تذکار)

شماره هشتم ارمغان بیشتر بجشن فردوسی اختصاص خواهد داشت

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی ـ آقای میرسپاسی	
مشهد	«	میرزا علی اکبر خطاط
کرمان	«	سعادت نوری
بابل	«	بدخشان
همدان	«	میرزا علی محمد آزاد
ساری	«	بهروزی
نوشهر	«	میرزا خلیل رهنمائی
اسدآباد	«	صفات‌الله جمالی
دامغان	«	کشاورز
کرمانشاه	«	پارسای تویسرکانی

(تذکار)

شماره هشتم ارمغان بیشتر بجشن فردوسی اختصاص خواهد داشت

نامهٔ ماهیانه ادبی

مجله ارمغان

شماره
دهم

سال
پانزدهم

دی ماه
شمسی ۱۳۱۳

ژانویه
۱۹۳۴ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراک:

داخله	۵۰ ریال
خارجه	۱۰۰ فرانك
هندوستان	۱۵ روپیه

قیمت اعلانات
با دفتر اداره است

آدرس کتبی و تلگرافی:
تهران - ارمغان
تلفون نمره ۱۳۱۳

15ème année **ARMAGHAN** l'an 1313 : 1934

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL:

intérieur	. . . 50 rials
etranger	100 Francs
hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه « ارمغان »

«(مخزن الاسرار خسرو و شیرین)»

مخزن‌الاسرار وخسرو وشیرین حکیم نظامی مصحح ومحشی پس ازمقابله باسی نسخه کهن سال منتشر ولیلی ومجنون هم درشرف انتشار است ، باوجود نسخ نظامی چاپ ارمغان تمام‌نسخ چاپی وخطی بی‌فائده است وکسانیکه‌میخواهند دیوان نظامی صحیح داشته باشند از داشتن این نسخ ناگزیرند .

بختیار نامه

دو کتاب ازعصر ساسان درایران باقیست : یکی **(کلیله‌ودمنه)** و دیگری (**بختیار نامه**) . بختیارنامه را(کسائی مروزی)شاعرمعروف بزرگ باستانی‌ایران ازپهلوی بپارسی کنونی ترجمه کرده ونسخ آن نایابست . درحدود پنجاه شصت سال پیش این نسخه درتبریز طبع شده وهشت نه سال‌قبل‌هم درروسیه شوروی چاپ گردیده وازروی هردو نسخه چاپی دفعه‌سوم‌بنام ضمیمه‌ارمغان‌سال‌دوازدهم درطهران طبع و منتشر شده . ما دانشمندان و افاضل دورو نزدیك را بخواندن این کتاب‌دعوت میکنیم تاثابت شود که فن افسانه رومان نویسی ویژه ذوق ایرانیان قدیم است وسر مشق جهانیان آنان بوده‌اند .

گلهای ادب

حاوی مهمترین اشعار شعرای معاصر و گراور آنها باترجمه تاریخ ایران بقلم (سر پرسی سایکس) تالیف و ترجمه فاضل محترم آقای (سعادت نوری اصفهانی) در کتابخانه طهران بفروش میرسد

شماره دهم

سال پانزدهم

مجلهٔ ارمغان

دی ماه

نوبه

۱۳۱۳ شمسی

۱۹۳۵ ـ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

جواب تایمز لندن

شماره پیش درپایان مقاله تایمز لندن ۲۷ سپتامبر که بمناسبت جشن فردوسی نگاشته وترجمه آن درج شده بود وعده دادیم که سخنان بی پایه ومایه آن را جواب دهیم واینك پس از تمهید یك مقدمه مختصر بجواب خواهیم پرداخت.

مقدمه

پوشیده نیست که مستشرقان دانشمند اروپا یعنی معدودی ازآنان که بهره از ذوق فطری وشعرشناسی داشته‌اند بتاریخ شعروادب فارسی کمك و همراهی شایانی کرده وفارسی زبانان همیشه ازاین دانشمندان سپاس گذار خواهند بود. ولی این نکته را هم نباید فراموش وازنظردور داشت که بیشتر از کسانیکه نام مستشرق بخود نهاده و کسب شهرت دروغی کرده‌اند از ذوق شعر وسخن بی بهره ومسلم در زبان مادری خود هم شعرشناس نبوده‌اند تابزبان فارسی چه‌رسد و بهمین‌سبب زیانهای بزرك ازآنان بشعروسخن وزبان‌فارسی رسیده ومی‌رسد.

این گونه مستشرقان بی‌ذوق بمحض اینکه مدرسة‌السنه شرقیه مملکت‌خود را طی کرده وشکسته بسته توانستند بفارسی سخن گویند یایك کتاب فارسی‌را

نفهمیده بخوانند وارد میدان شعر وسخن فارسی شده در همه چیز دخالت و حکمیت می کنند .

حق مداخله درزبان‌فارسی وحکمیت میان‌شعرا و گویندگان مخصوص‌اهل زبان و کسانیست که درعلوم ادبیه‌استاد وخود دارای ذوق‌سلیم بلکه‌شاعرکامل‌عیار باشند واین موهبت ازمدرسه تنها نصیب کسی نیست وبگفتار قاآنی :

رموز علم ادریسی بود ذوقی نه تدریسی

چه داند هوش ابلیسی رموز علم الاسماء

بزرگترین زیانی که از طرف اینگونه مستشرقین بزبان وشعر فارسی رسیده ومیرسداینست که بسبب‌فقدان ذوق شعروادب میان شعرشاعرومهملات ژاژ خوایان فرقی‌نگذاشته ودیوان (دلشاد ملك‌معارف قمی) را اگرباخط وتذهیب خوب یاچاپ اعلی در دست آنان بدهی فوری برتری اورا ازسعدی و حافظ تصدیق کرده و اورا مؤسس انقلاب خوانده ونخستین کسی می‌شمارند که‌باصول وقواعد فصاحت وبلاغت ونحو وصرف فارسی پشت‌پا زده ومیدان وسیعی برای ادبیات جدید باز کرده است !!

این گونه سخنان از زبان یك‌مستشرق معروف ولی بی‌ذوق وفرومایه باعث می‌شود که‌جوانان باذوق فریب خورده ازراه‌حقیقی‌فصاحت‌منحرف ودرسنگلاخ فضاحت ونادانی ذوق آنان نیست ونابود می‌شود . نه تنها جوانان بلکه از پیران وبرنایان بسیاری را می شناسیم که بدین گونه سخنان فریب‌خورده در مقام شعر بی‌وزن وقافیه گفتن برآمده خودرا سخره جماعت و انگشت‌نما ورسوای‌ابدی ساخته‌اند گرچه امروز نسبت باین گونه مستشرقان عقیده مندی در کار نیست و پایه ومایه آنان بردانشمندان وسخن‌شناسان ایرانی آشکار است وهمه دیده‌اند که چگونه یك‌مستشرق سعدی‌پرست دلشاد ملك معارف‌را براساتید بزرك‌باستان

رجحان نهاد وبدین وسیله ثابت کرد که سعدی پرستی او از راه فهم و ذوق نبوده وهرچه راجع بسعدی هم نوشته است مسلم همه غلط وازحقیقت دوراست ولی باز برای آنکه جوانان ما فریب این اشخاص را نخورده وبدانند که راه شعر وشاعری همان طریقی است که سعدی ونظامی وفردوسی پیموده اند نه این راهی که دلشاد ملك معارف می پیماید ما ناگزیریم که سخنان تایمزرا که از زبان همین گونه مستشرقان گرفته است باجمال جواب بدهیم

تایمز لندن می نگارد : « پروفسور برون فقید می نویسد که تقریبا تمام ایرانیان تحصیل کرده قادر بنظم اشعار خوب می باشند واکثر نیز شعر می گویند وچون شعر دارای قواعد مخصوص معینی است اگر یکصد غزل از صد شاعر مختلف چهارقرن اخیر انتخاب شود وتخلص ووقایع زمان در شعر نباشد هیچکس نمی تواند تشخیص بدهد که غزل راجع بچه زمان واز کیست »

***

اگر مقصود پروفسور برون فقید از شعر همان گونه اشعاریست که از قید اصول فصاحت وبلاغت ووزن وقافیه آزاد است البته حق با اوست و تمام فارسی زبانان عالم شاعرند واگر ازشعر معنای حقیقی مقصود است میتوان گفت شاعر دراین زمان وجود عنقا و کیمیا دارد وچنانچه یکی ازشعرای مصری گفته و ما ترجمه آنرا در قسمت آثار انجمن نظامی نگاشته‌ایم باید گفت : هرچه شاعر زیاد شد شعر کمتر گشت !

اما اینکه گفته است که چون قواعد واصول شعر تغییر ناپذیر است بدین سبب شعرای چهارقرن همه با هم برابرند وتشخیص نمی توان داد سخنی است بکلی از حقیقت دور وبنا براین لازم می آید که تمام علما وصنعتگران عالم چون اصول وقواعد آنان درهرصنعتی یکی است هیکدام برتر از دیگری نباشند .

گوینده این‌سخن گوئی تمام ذوق‌هارا ازخود قیاس گرفته زیرا صددیوان شعر از چهارقرن اخیر بدست‌او رسیده وهیچکدام‌را بر دیگری رجحان ننهاده است مگر ازراه تخلص وبیت آخر غزل !

تایمز لندن می گوید : سعدی بعداز حافظ درغزل شخص اول است !

***

دراینجا ایرادی که بتایمز وارد است اینست که‌چرا دلشاد ملك معارف را بسبب انقلاب ادبی واینکه وزن و قافیه را دور انداخته برحافظ مقدم‌نداشت!

تایمز می گوید : شیرینی غزلیات فارسی زیادتر منوط بکلمات دلپذیر والفاظ مطبوعی است که بکار رفته نه‌افکار ومعانی زیرا مضامین منحصراست بآنچه قدما ابتکار کرده‌اند الخ .

***

این‌سخن دلیل براینست که‌نگارنده تایمز هیچ گونه ارتباطی باشعرفارسی نداشته واگر ازمستشرقی این‌سخن را گرفته است ذوق‌او هم بسیار نارسا بوده است زیراهر کس مصداق حقیقی شاعر واقع شد درهرزمان که باشد ازباستان وتازه مسلم دارای مضامین‌بکر وترکیبات لفظی مخصوصی است زیرا شاعری جز این‌نیست آری یك‌سلسله تشبیهات و استعارات هستند که عمومی شده‌اند و اختصاص بهیچ‌شاعری ندارند .

ازقبیل تشبیه رخسار بخورشید وقامت بسرو و گیسو بشب و امثال آنان واین سخن در کتب فصاحت عنوان مخصوص دارد . نگارنده بی‌اطلاع تایمز این گونه تشبیهات عمومی‌را خاص شعرای باستان دانسته و غیر ازین تشبیهات چیز دیگری از دریاهای مواج سخن‌فارسی ندیده ونشنیده است. تایمز لندن تعجب کرده است ازاینکه‌شاهنامه فردوسی باآنکه راجع بپادشاهان کیان وساسان

پیش از اسلام است اینهمه استنساخ شده و باقی مانده ولی شاهنامه حمدالله مستوفی موسوم به (ظفرنامه) بااینکه راجع بحالات سلاطین اسلامی است یك نسخه از آن بیشتر باقی نمانده است.

***

اگر نگارنده تایمز ذوق شناختن شعر فارسی داشت و نقاد سخن بود البته تعجب نمی کرد ومی دانست که شعر فردوسی قابل بقاست و بسبب عظمت مقام و پایه ومایه فصاحت اینهمه استنساخ شده ولی ظفرنامه حمدالله مستوفی درنزد اهل ذوق وایرانیان بزحمت نوشتن ارزش نداشته بعلاوه پادشاهان کیان و ساسان در نزد ایرانیان بسی محبوب ترند ازپادشاهان ترك و مغول وسایر بیگانگانی که بنام اسلام خرابی کشور ایران را باعث وبانی شده‌اند .

تایمز لندن تاریخ ادبیات برون ومنتخبات ادبیات فارسی تالیف وی را قابل تقدیس شمرده ونیز درپایان مقاله ازمجموعه هائی که راجع بمنتخبات اشعار فارسی نشر یافته بسبب اینکه اشعار انقلابی بی‌وزن وقافیه و مخالف اصول در آنها دیده می‌شود تعریف و تمجید را واجب شمرده وشعرای انقلابی را باز کننده میدان جدید برای ادبیات این ملت قدیم شمرده است !.

***

این سخنان مطابق ذوق یك انگلیسی است که ابدا ازشعرفارسی اطلاع نداشته وندارد و گمان می کند که بی‌وزن وقافیه وحسن ترکیب لفظ وابتکار معنی درفارسی هم مثل انگلیسی می‌توان شعر گفت .

تألیفات برون هم مخصوصاً منتخبات فارسی وی مطابق ذوق نگارنده تایمز است ونمونهٔ که ازشعرفارسی درآنجا دیده می‌شود از شعرای فارسی نیست، و بیشتراز سخنان بیهوده ژاژ خوایان قرن اخیر اوراق منتخبات راپر کرده است.

علاوه بر این نگارنده تا بمزیا پروفسور برون فقید گویا خبر نداشته و نداوند که ترك وزن وقافیه واصول وقواعد شعر منحصر بشعرای اینزمان نیست و درقدیم هم جاهلان بی‌ذوق اینکارراکرده‌اندودیوان (اشعری) که با کمال شجاعت و زن وقافیه را دور انداخته اکنون در دست ماست .

شاید اگرنسخه‌نفیس دیوان اشعری بلندن رسیده بود قسمت مهم منتخبات برون را بهمین مناسبت فرا میگرفت ولی بدبختی اشعری دیوان اورا بدست ما داده واز ترقی او ممانعت کرده است ، درباب دیوان اشعری و نمونه اشعار انقلابی وی واینکه درمیدان انقلاب حق سبق با اوست درسالهای پیشینه ارمغان مفصل سخن رانده و در اینجا بتکرار نمیپردازیم .

«وحید»

انجمن نظامی «۱»

(قطعه)

ازحکیمی کس این سخن پرسید | که بهین عضو چیست کانسانراست

گفت به زان میان دل‌است وزبان | گـر بیندیشی و بـگوئی راست

ور زبان گویدآن سخن که دروغ | یا دل اندیشد آنچه نا بر جاست

هم بتر عضو ما زبـان و دلست | وین بنزدیك بخردا ن پیداست

«محمدعلی ناصح»

(قطعه)

ترجمه از ادبیات مصر

نیك گفت این‌سخن‌سخنورمصر | کز خرد نیك بود برخوردار

کار ساز متاع چون شد بیش | بیش گردد متاع در بـازار

انجمنی بنام حکیم نظامی مرکب از معدودی فضلا و شعرای دانشمند وتقریباً سه سال است در خانه مدیر ارمغان دایر و بیشتر کار این انجمن تاکنون مقابله وتصحیح خمسه نظامی بوده است بعد ازین برای درج آثار ادبی اعضای انجمن نظامی درمجله ارمغان باب تازه مفتوح خواهد بود .

برزگر چون بده فزوده شود — شود افزوده گندم انبار
هرچه جولاه ودرزی افزونتر — جامه افزون تر آید اندر کار

وین عجب بین که شعر کمتر گشت
هر چه شاعر بملك شد بسيار «حيد»

(غزل)

کسی که بود بلطفش امیدواری ما — بحاجتی که برآرد نکرد یاری ما
زجان عزیزترش در کنار پروردیم — بدان امید که رحم آورد بخواری ما
دریغ ودرد که آخر بغیر محنت ورنج — ثمر نداد نهال امیدواری ما
گرفتم اینکه بسختی دل تو چون سنك است — گداخت سنك زتأثیر آه وزاری ما
شب فراق زغم روی روز نتوان دید — اگرنه یاد تو آید بغمگساری ما
ترا که دل بهمه عمر بی قرار نبود — چگونه یاد بیاید ز بیقراری ما
زبس تحمل بار بلا ومحنت و درد — زمانه ماند بحیرت ز بردباری ما
براه عشق نهادیم پای بر سر دار — بسر نبرده کس این ره بپایداری ما
سزای اینکه بمستان عشق طعنه زدیم — رواست طعنه مستان بهوشیاری ما
بپای خم بشکستیم شیشه پرهیز — که پیر میکده داند درستکاری ما
بگو بانکه بما طعنه زد که عبرت گفت — نکاست طعن تو هیچ از بزرگواری ما

«عبرت مصباح»

(غزل)

از آن بباد فنا داده ام جوانی را — که بی تو خاك بسرباد زندگانی را
حدیث وصل چه پرسی زمن که در همه عمر — ندیده ام من ناکام کامرانی را
چه جای عرض تمنا که آشنا نگهان — زبان حال شناسند بی زبانی را
فریب عمر سبك سیر خود مخور که فلك — به خضر هم ندهد عمر جاودانی را

بلای زندگی وخصم جان خویشتنیم ز ما مپرس ره و رسم زندگانی را
کنونکه نیست دلت باامیر برسرمهر نخواهد از تو وفاداری زبانی را

(قطعه)

امیرا بمردی گوارا تر است بنزدیك من مرك از آن زیستن
که چون روسبی ازتقاضای طبع بفرمان هر غلتبان زیستن

امیر فیروز کوهی

غزل

چه رفته‌است که امشب سحر نمیاید شب فراق بپایان مگر نمیاید
جمال یوسف گل چشم باغ روشن کرد ولی ز گمشده من خبر نمی آید
ترا بجز توهمانند چون توانم کرد که درتصور ازاین خوبتر نمی آید
شدم بیادتو خاموش آنچنان که دگر فغان هم از دل تنگم بدر نمی آید
دوروزه نوبت شادی عزیز دارایدوست که هر که رفت ازاین ره دگر نمیاید
منال بلبل بیچاره بیش ازاین شب وروز که ناله در دل گل کارگر نمیاید
بسر رسید مرا دور زندگانی وباز بلای محنت هجران بسر نمی آید
ز باده فصل گلم توبه میدهد زاهد ولی ز دست من اینکار بر نمی آید

قطعه

دوران روزگار دهد پند مرد را لیکن دمی که تیره شود روزگار او
درداوحسرتا که رسد مردم جوان روزی بتجربت که نیاید بکار او

رباعی

دردا که زمانه میدهد بر بادم دردا که فراق میکند بنیادم
یاری که مراچوچشم خودداشت عزیز دیدی که چو اشك ازنظرش افتادم

ب — معیری

بقلم کنت لیو . ن . تولستوی

الیاس

در روزگار باستان کسی الیاس نام دریکی از ولایات دور دست روسیه توقف داشت . پدرش مختصر ثروتی‌را برای‌او بارث نهاده ولی پیش‌ازمرگش الیاس‌را عیال داده ویکسال بعدازآن مرده بود . آنوقت الیاس هفت‌مادیان و دوگاو وبیست گوسپند داشت . بمجردیکه الیاس برنفس ومال خود تسلط یافت ومستقلا بکارهای خود پرداخت ، کارش پیشرفت پیدا کرد . خودش وزنش از بامداد تاغروب کارمی کردند و او بیش‌از همه زحمت می کشید و هرساله بردولتش میافزود بعداز آنکه سی وپنج سال زحمت کشید ثروت هنگفتی را بدست آورد ودارای دویست‌اسب وصد وپنجاه گاو وهزارو دویست گوسفند گردید وچوپانها وسوارهای زیاد داشت وچندین دختر درخدمت‌او بودند که تنها شراب ازشیر و کره وپنیر می‌ساختند . هر کس که‌الیاس‌را می‌شناخت از او غبطه می‌برد و همه مردم می گفتند « واقعاً این شخص چه طالعی دارد . همه چیز نزد او فراوان است . » حتی تمام اکابر واشراف نیز بااو آشنائی پیدا کرده ودوستان ازمسافت بعیدی بدیدنش می‌آمدند وهمیشه درمنزل‌او شراب شیروچای وشربت و کباب فراوان بود وهمینکه مهمانی می‌رسید ، گوسفندی می کشتند واگر جمعیت زیاد بود مادیانی‌را قربانی می کردند . الیاس دوپسر ویك دختر داشت . پسرهایش را زن و دخترش‌را شوهر داده بود . مادامی که پدرشان تنگدست بود ، پسرها بچوپانی می گذرانیدند وکار میکردند ولی‌همینکه بدولت رسیدند مست شدند ویکی ازآنها بمیگساری معروف گردید. پسر بزرگتر در زدوخوردی که‌دربزم شراب دست داده بود ، ازپای درآمد وپسر کوچکتر مطیع ومنقاد زن مغرور خود شده دیگر چندان احترامی‌بپدر نمی کرد . لهذا الیاس مجبور شد حصه‌ای از دارائی خود باو بدهد واز او

جدا بشود . یك خانه و گله‌ای گاو و گوسفند باو بخشید بنا براین قسمتی از دارائی خودرا از کف داد . کنون بدبختی وتنگدستی ازهرسو برپیرمرد روی آوردو بخت آن کهن‌سال واژگون گردید. قحطی دست داد وعلف و گیاه نروئید وبسیاری از مواشی ودواب او ازقلت علوفه مرد وچندی نگذشت که دسته‌ای راهزنان بسیاری از اسبهای‌اورا دزدیدند والیاس فقیرتر ازپیشتر گردید هردم ازنو غمی بمبار کباد او آمد . وقوای طبیعی‌او نیز روی باضمحلال‌نهاد وعاقبت درحالیکه بسن هفتاد رسیده بود . مجبور شد لباس‌های کورك و قالی های خودرا بفروشد رروزی هم رسید که آخرین گاو و گوسفندی‌را فروخت ولهذا بکلی تهیدست گردید . دید که دیگر هیچ‌چیز ندارد وخودش‌وزنش باید بافقیرترین صنف‌مردم زیست کنند . از دارائی‌او تنها لباسی که برتن داشت باقی مانده وزن بیچاره‌اش نیز بهمان حالت فقر و مسکنت رسیده بود ، پسر بکشورهای بیگانه سفر کرده ودختر جهان فانی‌را وداع کرده و کسیکه بتواند آن دوپیرفقیرسالخورد را هنگام تنگدستی ونیستی یاری وغمخواری کند باقی نمانده بود.

یکی ازهمسایگان ایشان محمدشاه نام بحال آن بیچارگان رقت آورد. این شخص متوسط الحال بود یعنی نه دارا بود ونه تنگدست ولی بآسودگی زندگی می کرد ودلی پاك داشت وهیچ فراموش نکرده بود که وقتی نان و نمك باالیاس خورده است . از دیدن آن احوال بسی دلگیر شد و بالیاس گفت . ـ « الیاس ، خودت وزنت بیائید ونزد من بمانید . در تابستان ، هرقدر که از دستتان برمی‌آید ، درمزرعه هندوانه کار بکنید و در زمستان علف بگاوها بدهید وزنت کره وشراب شیر بسازد . خوراك ولباس وهرچیز دیگررا که لازم داشته باشید ، بشما می‌دهم . پیرمرد از محمدشاه تشکر کرد وخودش وزنش درخانه او بنوکری مشغول‌شدند . اگرچه آن کاررا درآغاز

سخت دیدند ، ولی زود معتاد شدند و بدین وتیره در آنجا زندگی کرده هر کاری را که از دستشان برمی‌آمد ، می کردند . راستی این ترتیب برای آقایشان سودمند بود زیرا اینها خودشان پیش ازآن آقا وخانم بودند وترتیب کار کردن را خوب می‌دانستند و گذشته ازاین هرگز تنبل وبیکار نبودند و همواره بکار می‌پرداختند . اما ارباب آنها دلگیر بود که چرا دوستان دیرینش باین روزگار سیاه برسند . روزی چنین اتفاق افتاد که بعضی اقوام محمدشاه بدیدن او آمدند وملائی نیز باآنها آمد . محمدشاه بالیاس قدغن کرد که میش فربهی را انتخاب کرده و برای آنها قوتی بسازند . بعداز آنکه مهمانها غذا خوردند وچای وشراب نوشیدند بامیزبان‌خود بردوشکها نشستند وبانهایت مسرت بصحبت مشغول بودند . الیاس درضمن اینکه بوظایف‌خود مشغول بود . اتفاقا ازآنجا گذشت ومحمدشاه بمهمان های خود گفت : ـ « این پیرمرد را که همین حالا از دروازه گذشت دیدید » یکی ازآنها گفت : ـ « بلی چه مقصوداست

میزبان گفت : ـ او الیاس‌است ووقتی ازهمه ما متمول‌بود . البته صیت شهرت‌او بگوش‌شما رسیده است .

مهمان ـ بلی واقعا همین‌طوراست . وقتی‌نام اودرتمام این اطراف‌پیچیده‌بود .

میزبان . ـ اما کنون تهیدست است. دراینجا نوکری مرا اختیار کرده وزنش گاوهایم را پرستاری می کند . مهمان درشگفت افتاده سرش‌راجنبانید وآهی کشیده گفت : ـ راستی دولت و ثروت مانند چرخ می گردد و گاهی یکی‌را بلندمی کنند ودیگری‌را فرود می‌آورد ولی‌بگوئید که‌آیا پیره‌مردخودش ازاینحالت اندوهناك ودلگیر است یانه ؟

میزبان . ـ هیچکس نمی‌تواند حقیقت مسئله‌را بفهمد آرام وآسوده‌است وهمچو می‌نماید که خوشحال است .

مهمان ـ اجازه می‌دهید بااوحرف بزنم ؟ می‌خواهم‌یك‌دوسئوال‌ازاو بنمایم ؟

میزبان . – البته وعقب الیاس فرستاد .

پیر مرد سالخورده وزنش پشت دروازه آمدند . الیاس بارباب و مهمانها سلام داد و دعای مختصری خوانده نزدیك دروازه ایستاد و زنش عقب پرده نزد خانم رفت. جرعه‌ای شراب شیر بالیاس دادند وبعد ازآنکه بسلامتی‌حضار نوشید پیاله‌را جای‌خودش نهاد .

مهمانی که سخن رانده بود گفت : – ای‌جد بزرگوار – راست بگو حالا که نزد ما آمدی دارائی وکامکاری پیشین خودرا بیاد نیاوردی و از خوشی وبرخورداری گذشته یاد آور نشدی و از این حالت پست کنونی دلگیر نگشتی .

الیاس تبسم کرده گفت: – اگر بخواهم عرض کنم که‌خوشی وناخوشی چیست . شاید گفتارم را باور نکنید . بهتراست این را از زنم بپرسید زیرا او هرچه را که دردل‌دارد میگوید ومی‌تواند راستی‌رابعرض‌شمابرساند .

مهمان بسوی پرده روی‌آورده گفت : – مادر ، بگوئید که‌درباب ثروت ودولت گذشته ونکبت حالیه چه فکر می کنید ؟

صدای پیرزن پشت‌پرده بلند شده گفت : – آقا ! فکر بنده اینست که عرض می کنم . پیرمرد ومن پنجاه سال بایکدیگر زندگی کرده‌ایم و همواره در جستجوی سعادت و شادکامی تلاش‌می کردیم ولی آن‌را بدست نیاوردیم این‌سال دوم است که از اندیشه احتیاج رهائی یافته و دیگر احتیاجی بچیزی نداریم و مانند کارگران زندگی کرده ومحتاج نیستیم .

نه تنها مهمانها بلکه میزبان نیز متعجب گردیدند و محمدشاه برخاسته پرده‌را بلند کرد و الیاس نیز نزدیك او آمده زنش‌را دید و تبسمی‌کرد .

ضعیفه بشت پرده ایستاده دستهای خودرا بر سینه نهاده بود . بازدامنه

سخن را گرفته گفت : ـ گمان نفرمائید شوخی می کنم . نه از ته دل می گویم . درست پنجاه‌سال در جستجوی خوشی می گردیدیم و هنگامی که دارا بودیم هیچ روی خوشی ندیدیم ولی اکنون که چیزی ازخودمان‌نداریم ومیان روستائیان زیست‌میکنیم . آسودگی وخوشی‌مابیش‌ازآنست که‌بتوانم‌گویم .

از او پرسیدند ـ سبب این خوشی‌شما چیست ؛

پاسخ داد ـ از آنروست که هنگامی که دارا بودیم شوهر پیرم و خودم یکدم بآسودگی نـگذرانديم و وقت اینکه با یکدیگر صحبت بداریم و روح خودرا مسرور و شادمان سازیم نداشتیم زیرا تشویش خاطر بکلی مارا گرفتار و سرگرم ساخته بود . غالب اوقات میهمانها می‌آمدند و برای راحت هریك بایست ترتیبی بدهیم و اوقات خودرا بدانکار مصروف بداریم و همواره در تشویش بودیم که مبادا برآنها بد بگذرد و احترام ما درنظر ایشان کم بشود . بعد از آن‌هم بایست ارمغانها برای آنها تهیه کنیم و دل آنهارا بدست‌آوریم . همیشه‌می‌ترسیدیم که مبادا گرگها گوسفندان مارابخورند و بدرند و یا اینکه دزدان و راهزنان اسبهای مارا ببرند و حتی وقتی که به خواب میرفتیم از ترس اینکه مبادا میشها بره‌ها را نابود کنندبخواب نمیافتادیم و چشمهای ما راحت نمی‌یافت . آنوقت برخاسته در شب سرد تاریك بجایگاه گوسفندان می‌رفتیم و همینکه از آن رهگذر آسوده میشدیم و بر میگشتیم یکمسئله تازه‌ای فکر مارا مغشوش می کرد یعنی از خود می‌پرسیدیم که چگونه و کجا گیاه‌های زمستانی بدست بیاوریم و بنا براین اوقاتمان‌تلخ بود و بدین و تیره شب خود را بروز می‌آوردیم ولی این بدبختی در مقابل آن گفتگوها و نزاع‌هائیکه میان من و شوهرم دست میداد چیزی نبود . او می گفت ما باید این کار بکنیم و من می گفتم ـ ـ نه باید چنان بکنیم . و در نتیجه اختلافات میان ما واقع میشد و از بدحرفی باوقات تلخی منجرمیگشت

باین ترتیب روزگار خودرا می گذراندیم و از یک گفتگو و ستیزه بتشویش دیگر و زیک گناه بگناه دیگر می‌افتادیم .

پرسیدند ـ خوب روزگار کنونی‌شما چگونه است .

پاسخ داد . ـ کنون من و شوهرم با یکدیگر برخاسته و در هر کاری آشتی و سازگاری داریم و تمام حرفهای ما مبنی بر آشتی و محبت است چیزی که مایه کدورت و دلتنگی باشد میان ما نیست و اسباب‌جنگ و ناسازگاری وجود ندارد و غایت مقصود ما اینست که بارباب خود خدمت بکنیم و از اینکه برای آسودگی او خدمت میکنیم خشنودیم . همینکه بخانه او بر می گردیم ناهار یاشام شراب یا شیر مهیاست . در هنگام سرما آتش و لباس پشمی هست و همیشه می‌توانیم باسودگی با یکدیگر زیست کرده راز دل گوئیم و در فکر عبادت باشیم و روح خودرا متلذذ بسازیم . درست پنجاه سال در جستجوی آسودگی و برومندی بودیم و همین اکنون آنرا یافتیم.

مهمانها میان خودشان خندیدند ولی الیاس بایشان گفت : ـ برادران نخندید . این مسئله شوخی نیست بلکه حقیقت حیات بشرست . در آغاز زندگی . من و زنم‌باندازه‌ای نادان بودیم که ازاین روزگار رنجور شده و گاهی هم بر حال خودمان میگریستیم ولی کنون خداوند اصل‌حقیقت را بما نشان داده و ما را براه راست رهنمائی فرموده و اینک که آنرا بشما می گوئیم نه از برای آنست که مایه تفریح یا مفاکهه باشد بلکه می‌خواهیم شمارا بدانستن حقیقت معاونت کنیم

ملا گفت : ـ واقعا این حرفها مقرون بعقل و حکمت است . الیاس عین حقیقت می گوید و علاوه براین هر کلمه‌ای‌ازآنرا در کتب مقدسه‌خواهید دید . مهمانها دیگر نخندیدند و درنهایت سکوت ووقار بتفکر مشغول گشتند .

آثار اساتید

اشرف لدین مقبل کرمانی

بیا که روی گشادند لعبتان چمن ز خاک تیره نمودند چهره روشن
ز بس شکوفه که افشاند باد بر سبزه بساط حجله نمود از بیاض صحن چمن
مگر که دوش برین فرشگاه اخضر ریخت سپهر گوهر رخشان که داشت در دامن
زبند مشک مگر نافه ها گشاد صبا که لاله راست از آن مشک سوده در هاون
مزاج نامیه را داد اعتدال بهار اگرچه بود فسرده زسردی بهمن
عطای ابر بدانسان بخاروخاره رسید که یافت خلعت خارای سبزه کوه ودمن
شکوفه چون سر دندان سپید کرد کنون بباغ گل بگشاید زبهر خنده دهن
صبا چو سیم شکوفه تمام بربا شد عیان کند ز گل زرد زرهای عدن
مقام های بدیع بهار نسخ کند صحیفه‌های حریری زحرف های سخن
چو نرگس از کف سیمین نمود زرین جام پیاله خواه ز دست بتان سیم ذقن
چو لاله گیر بهنگام نوبهار قدح میای از پی هنگامهٔ گل و سوسن
از آن میی که شب تیره از شعاع فروغ در آبگینه شامی بود سهیل یمن
نوای باربدی زد چکاوك از سر شاخ چنانکه صوت حزینش زدل ببرد حزن
چنان زسینه برآورد سار نالهٔ زار که کرد غنچه دلتنك چاك پیراهن
دماغ فاخته از عشق گشت سودائی از آن قلادهٔ عنبر فکند در گردن
خروش وزاری مرغان جمع گشته چراست بباغ و راغ بوقت سپیده دم چون من
دعای پادشه دادگر همی گویند چه عندلیب فصیح و چه طوطی الکن
خدایگان سلاطین عهد رکن الدین که هست سخرهٔ فرمان او زمان وزمن
چو نام نامی سلطان زمانه کرد اثبات زروی لوح جهان محو کرد نقش محن
چو ماه رایت او در هوای ملك بتافت درونه دود ستم دید کس نه گرد محن
بپاسبانی عدلش شده است مستغنی ز کو توالی ارواح قلعه های بدن

نشست در دل سنگین خصم پیکانش عجب مدار که سنگ است معدن آهن

شگفت نیست که پران همی شود سوی او که هست سرعت تعجیل او زحب وطن

مگر بحضرت اعلی رسید از منهی که شیر بیشه نشین پیشه کرد خون خوردن

زجور آن دد بیدادگر در این کشور همه بهیمهٔ مسکین رمید از مسکن

بانتقام گران کرد سوی بیشه رکاب کشید از پی پیکار تیغ خصم شکن

دلاوران سپه برد و کوس و نقاره که تا بدست کنندش مگر بحیله و فن

ز پیش آنکه رسیدند لشگر منصور وز آن نفور شدی آن دد چو اهریمن

دوان بمرکز بیشه رسید موکب شاه بجای خیل و سپه فتح و نصر بیر امن

هژبر غران آهنگ جنگ سلطان کرد چو صفدری که برآید بنا گه از مکمن

خروش کوس برآورد و گرد جنگ انگیخت زحلق رعد آواز و زدنب مقرعه زن

چو پیش دستی او دید خسرو گیتی که روز رزم قوی دست باد بر دشمن

یکی خدنگ گشادش زشست بر سینه که دل زجان ببرید و برید جان از تن

زمانه گفت زهی شهریار شیر شکار زمانه گفت زهی خسرو هژبر افکن

حکایتی است از این زخم قوت هومان نشانه ایست از این رزم مردی بیژن

خدایگانا از زخم بیلک بیشه سباع راست مخافت دواب را مأمن

موافقان نکو خواه را بچرخ برار مخالفان بد اندیش را زبیخ بکن

خجسته ذات بزرگت ز مدح مستغنی است چه احتیاج بود تیغ صبح را بمسن

اگرچه نیست سخن را ورای این پایه بلی زمایه قدر تو قاصر است سخن

نقود رکنی من گرچه هست سلطانی سزد که حلیه ناهید را دهند بمن

دلم چو صفحه شمشیر بود گوهر دار شکسته بسته شد اکنون چو عیبه جوشن

زشرح طلعت تو چشم خلق روشن باد همیشه تا که بود مهر شمع و چرخ لگن

شب زمانه کزو بر عدوت غم زاید مدام باد بروز مراد ت آبستن

تاریخ طب

از مبداء تاامروز

تألیف دکتر منیه — ترجمه دکتر رفیع امین

تعلیمات طبی — طبیب در ایندوره

(۱۵۰۰ - ۸۰۰)

بدین سان است که در ۱۵۲۵ ، باتشویق پاپ کلمان هفتم اولین طبع آثار بقراط دررم پدید شد (یك ترجمه لاتینی که قبل ازطبع شدن ، ازکتب خطی واتیکان تهیه شده بود) این طبع اول کار فابیوس کالوس است که بعدها در دوره پاپ لئون دهم با رفائیل عضو هیئت عتیقه جات بود . « این یك کار بزرگ ویك خدمت مهمی بود نسبت بعالم طب » (لیتره) .

در ۱۵۲۶ ، درونیز ، فرانسو آسولان اولین طبع یونانی آثار بقراطرا بعمل آورد که فقط برای یونان شناسان مفید بود واینها درآندوره نادر بودند

ده سال بعد ، در ۱۵۳۶ ، چاپ یونانی ژانوس کورناریوس درباآل نزد فروبن پدید شد و متعاقب آن در ۱۵۴۵ یك ترجمه لاتینی در ونیز موفقیت بزرگیرا دارا گردید

در آنزمان زبان لاتین زبان علمی بود و بوسیله ترجمه باین زبان آثار بقراط در دسترس تمام اطباء گذارده شد ، و بقدری خوب شد که چاپهای اولی که قدری غلیظ بودند ، دیری نگذشت که بواسطه تلخیصات و تقسیمات که قرائت آنهارا آسانتر نمودند ، روشن‌تر گردیدند

نقلیات هیگر . قدری علمی‌تر . درآخر قرن ۱۶ ظاهر شدند نقلیات مرکوریالی در ونیز (۱۵۸۸) که قسمت انتقادیش هنوز هم ارزش خودرا داراست

نقلیات آنوس‌فوئس در فرانکفورت (۱۵۹۵) قدری دیر آمد زیرا که متجاوز از پنجاه‌سال ، بواسطه ترجمه هاگن‌بوت . اطباء با بقراط مأنوس شده‌بودند وبترجمه دیگری‌احتیاج نداشتند . علی‌رقم تفوق‌غیرقابل‌اعتراض خود چاپ‌آنوس فوئس (چاپ یونانی . یونانی‌و لاتینی ،) بیشتر مانند یك اثر ادبی باقی‌مانده تا یك اثر طبی .

جالینوس در ۱۴۹۰ و ۱۵۰۳ در ونیز چاپ شد ؛ چاپهای اولی بزبان لاتینی بودند . در ۱۵۳۵ آسولان یك‌طبع یونانی معاصرطبع بقراط خود منتشر کرد و متعاقب آن ، در ۱۵۳۸ یك طبع یونانی ، عمل لئونارد فوخ و یوهاکیم‌کامراریوس ، که در بال از مطابع کراتاندر بیرون آمد . بالاخره ، قدری دیرتر ، در ونیز و در بال طبع‌های‌لاتینی و یونانی و لاتینی منتسب به ژانوس کورناریوس و مونتانوس و براساول منتشر شدند . تهیه انها آسانتر از طبع آثار بقراط بود ، زیرا که انها فقط مجموع ترجمه های خصوصی کتابهای مختلف‌بوده از طرف اطبای مشهور مانند ویکتورترینکاولی و نیکلارگجیو که اول در قرن ۱۴ از متن یونانی ترجمه کرده بود ، و چندین اطبای دیگر . بالاخره برای اشخاصیکه فراغت خواندن جالینوس‌را در طبع های مکمل، آثار وی (۵ الی ٦ مجلد بزرگ) نداشتند ، لاکونا دو سگووی ملخصی از آن آثار در ۱۵۴۴ طبع و نشر نمود .

در این‌جا مشکل خواهدبود ، ولو بطور اجمال ، تمام مساعی‌علمی ایندوره‌را از نظر گذراند ، دورهٔ که درآن طبع کتب خطی و ترجمه‌ها و تفسیرهای کتب‌طبی بسیار وافر بوده‌است . مثلا یونیوس پادلوس کراسوس (ازپادو) آرته‌کاپادوکی و روفوس افزی را ترجمه میکند (۱۵۵۳) ، رازاریوس دونوار ، اوریبازرا (۱۵۵۳) ؛ گونتیه‌واندرناخ ، الکساندر ترالی‌را (۱۵۵٦)؛

آئسیوس‌داسید و پل‌دیژین در ۱۵۵۱ و ۱۵۵۵ از طرف ژانوش کورماریوس ترجمه شده‌بودند .

آثار بقراط و جالینوس در جالب‌ترین قسمتهای خود از طرف یك عده اسامی معروف ترجمه و تفسیر شدند ، مانند لینا کر ، گوریس ، آندره‌برنیتوس ، ژاك‌سیاویوس ، رابله ، ارآزم و غیرهم

لکن‌مکملترین و صحیحترین نمونه‌طبیب‌علامهٔ‌ایندوره ژانوس کورناریوس است (۱۵۵۸ ـ ۱۵۰۰) که حقا مانند احیا کننده طب یونانی در قرن ۱۶ فرض شده است .

تجسس کتب خطی که برای تهیه طبع آثار بقراط است حقیقتاً یك داستانی است .

و برای این‌کار ژانوس کورناریوس اول به بلژیك مسافرت می کند بعد بانگلستان و بفرانسه ؛ بالاخره بایطالی بدون اینکه آنهارا بدست‌بیاورد بکلی مأیوس ، به‌بال مراجعت‌می کند ودر این‌جا ان کتب‌خطی نزد فروبن‌ها بوده که انهارا از آلدها بارث برده بودند .

ژانوس کورناریوس یکنفر ساکسون بود بعد از تکمیل مقدمات ادبی و علمی ، مصمم شد که طب تحصیل کند و در نورتهاوزن و فرانکفورت و بعد هم در ینا طبابت کرد و در همانجا وفات نمود . حس تقدیر وی نسبت بیونانی‌ها بحد افراط می‌رسد و مایل بود که فن دواسازی اعراب از محیط طب نفی شود . آیا بقراط موفق نشد که امراض حادهرا با ساده‌ترین ادویه معالجه کند . با جوشنده و آب و عسلاب و شراب و سکنجبین ؟ پس چرا بر نگردیم باین تداوی آسان که بعلاوه از استعمال ادویه اجنبی‌هم بی‌نیاز می‌باشد : زیرا که ژانوس کورناریوس نیز طرفدار استعمال منحصر دواجات بومی است .

چنانکه درفوق ثابت نمودیم ، فن تداوی بقراطی را باین وسایل کوچك تنزل دادن یك اشتباه بود ، این یك اشتباه بود که دواجات مؤثر را از بیگانگان نگرفته و مخصوصاً تصور کرده که فراست یونانی علوم طبیه را در حدود قرون چهارم و پنجم قبل از میلاد بنحوی تثبیت نموده بود که این علوم دیگر نمیبایستی نمو و ترقی کند . گویا ژانوس کورناریوس این قسمت کتاب طب قدیم را در خاطر نداشته که در آن مؤلف مرجع وی (یعنی بقراط) گفته که «طب قبل از وی (بقراط) دارای یك اساس و یك اصولی بوده که خود طب پیدا کرده بود : بوسیله این رهبرها کشفیات عالی و متعددی در طی طولانی اعصار بعمل آمده و مابقی کشفیات انجام خواهد گرفت هر گاه اشخاص قابل و آگاه از کشفیات گذشته ، آن کشفیاترا نقطه عزیمت تحقیقات خود قراردهند » ؛ بدین سان بقراط تصدیق می کند هم احترام آداب ورسوم گذشته وهم تحول مترقی علم طب را

نهضت اصلاحی

پاراسلس (۱۰۵۱ـ۱٤۹۳) . ـ دیری نگذشت که آن نهضت ارتجاعی از میان اطباء وعلماء اعتراض هائی برپا کرد . شدید ترین اعتراض از طرف تئوخر است پاراسلس بعمل آمد که اسم خودرا (فیلیپ اورئولوس تئوخر است بومبات فن هوهنهایم) گذارده بود . معاصرین وی خوش داشتند که وی را به لوتر مقایسه کنند واو از این در خشم می شد . معهذا ، مانند معاصرین وی ، باید اورا یکنوع لوتر طبی فرض نمود ، زیرا که او در طب موجد اعتقادی شد مشابه بآنچه که درعالم مذهب شده بود و ممکن است آنرا اصلاح طبی نامید : بجای طب قدیم که کور کورانه مطیع عادات و رسوم بود ، او مدعی شد یك طب جدید آزادی بگذارد ، که دیگر اسیر نفوذهای قدیم نشود ، آن

نفوذهائیکه یکقرن بعد با کن «بت» خواهد نامید .

پاراسلس در سویس ، نزدیکی زوریك . دراین زیدان ، متولد شده . پدرش از خانواده نجیبی بود وسی‌سال در ویلاخ زندگی کرد ؛ مرخص ازطب بود وبشیمی صرف وقت می‌نمود . بهپسر خود تعلیمات بسیار وسیعی داد که می‌بایست وی‌را بسوی‌طب هدایت کند . ولی پاراسلس از تعلیمات مدارس آن زمان چندان خوشنود نبوده وشروع کرد بشك‌داشتن درباره فنیکه «میگذاشت مردم بمیرند وحتی قادر نبود یك دندان در دراهم خوب کند » و مصمم شد که ازخود تحصیل علم کند باین منظور ، اروپارا طی کرده ، از علماء و سلمانی‌ها وپیره زنها وجادوگرها وجراحان و کیمیاگرها ، ازنجبا وافراداهالی استعلام می کند تا ازآنها سر مؤثرترین دواهارا بچنك آورد. این‌استعلام‌عقیده اولیه اورا تایید می کند که طب فقط «یك‌توهم شیطانی است» ودرشرف‌ترك آن بود وقتیکه روزی باین‌آیه انجیل برخورد که‌می گوید : طب برای‌مریضها درست شده نه برای اشخاص سالم ؛ درحال یك الهام قطعی وی را مصمم کرد باجرای‌فن شفا دادن .

ولی او نمی‌خواهد بحساب آورد آنچه از قدما یاد گرفته است ؛ فقط بشیمیا اعتقاد دارد که دواجات تهیه کرده است واو قبلا می‌خواهد آنهارا در امراض خارجی امتحان کند : درجراحات و قرحه ها وتورمها . بعدا همین کاررا درامراض داخلی خواهدکرد . ذاتا او نزد پدرش ویاهم هوهنهایم . اولین استادوی ، و در کتب ستاگیوس و ارهارد لوونتانیوس وژان تریتهایم و همچنین درکارخانه فوگردوشوارتس ، شیمیا تحصیل کرده است . بنابراین هم طب وهم شیمی بلد است: او یك طبیب شیمیدان‌است . مقصود این‌شیمیامخصوصا تهیه دواجات می‌باشد . برای مدافعه ازفن تداوی جدید ، تداوی شیمیائی که

برضد تداوی جالینوسی خواهد بود ، پاراسلس عقاید اخلاطی قدما را در بار تندرستی و ناخوشی بدور می‌ریزد ونظریه های شیمیائی را جانشین آنها قرار داده ، علت بعضی امراض مزمنه را باختلالات شیمیائی‌ها ضمه و تحلیل مربوط می‌داند . زیرا بعقیده او عمل هضم یك‌عمل شیمیائی است که از اغذیه قسمت مغذی را از قسمت غیر مغذی تفکیك می کنند و قسمت غیر مغذی سم است برای بدن وهرگاه از بدن خارج نشود ممکن است علت‌امراض بشود ، از لحاظ وی ، بدن از سه‌ماده شیمی‌الاصل ترکیب شده : گوگرد ، زیبق ونمك و این‌ها اصطلاحاتی است که باید بانها معنای قدیمی خودرا داد . برای مثال تقطیر شراب‌را بگیریم : باآن ترتیب ، دراین عمل آنچه ازانبیق خارج‌میشود زیبق نامیده می‌شد ، روح ، ماءالحیات یابطور کلی مایع . هرگاه بقیه را که درانبیق مانده تقطیر کنند ، مایع رقیقی حاصل می‌شود شبیه بزیت و مانند آن می‌تواند مشتعل شود وآن‌را زیبق یا بهتر گوگرد می‌نامند ؛ بعد . هرگاه ادامه داده شود بسوزاندن آنچه درانبیق مانده ، خاکسترهائی مخلوط باآب بدست می‌آید ، یکنوع خاك غباردار که مرده سر یا خاك جهنم گفته می‌شود که باتبخیرملایم ، درته انبیق جسمی سفت وزود خورد شونده باقی می گذارد وآن قدری شبیه است به‌نمك وآنها اسم نمك بآن داده‌اند .

بالجمله ، پاراسلس مخصوصا مدعی است که آنچه دربدن انسان ازهمه مهمتر واقع می‌شود عملیات شیمیائی است . اهمیت اخلاطرا هم منکر نیست ولی بعقیده او اخلاط بواسطه خواص خود مؤثر می‌باشد . مثلا صفرا بواسطه تلخی خود ، سودا بواسطه ترشی خود ، بلغم بواسطه شیرین بودنش و خون بواسطه نمك خود . این عملیات شیمیائی تابع اصل مدیری هستند که وی آن را «آرشه» یامایه حیات می‌نامد :

آرشه یامایه حیات کار کیمیا گررا انجام می‌دهد وآنرا خالق دربدن ما گذارده که خوبرا ازبدیعنی ازسم تفکیك کند ونگذارد که این سم برای مامضر واقع شود .

علی‌رغم این ؛ ممکن است که کلیه این عملیات شیمیائی ناقص باشند ؛ آنوقت در داخل اعضاء رسوبات معدنی جمع می‌شوند واو آنرا تشبیه میکنند برسوبیکه درجدارهای خم*شراب ملاحظه می‌شود . واین تکوین آنچیزی است که اوآنرا امراض رسوبی می‌نامد مانندحصاة ، شن، بر آمد گی های جلدی نقرس.

باوصف این او موافق است باقدما دراینکه مرض یك عملی است تصفیه کننده ووظیفه طبیب کمك کردن باین عمل است .

بوسیله دواهای شیمیائی است که کمك خواهد کرد واین دواها رابطه ندارند باآنچه که دواسازها حاضر می کنند یعنی « شیره‌های نباتی که گاهی مشتریهارا مسموم می کنند » ، چه خود او می‌تواند ازنباتات ومعادن جوهری استخراج نماید . او مجرد جوهر است . اما این جوهر عبارت ازچیست؟

از لحاظ دیگر ، این جوهر عبارت بود از عنصر پنجم اجسام که آن اجسام را فلاسفه یونان مرکب از چهارعنصر یاچهار جوهر فرض می‌نمودند حال اگر درشیمی و ادویه شیمیائی پاراسلس قدری دورتر رویم ، غیرازابهام و تاریکی چیزی نخواهیم یافت . درحقیقت ، درفن تداوی چیزی باقی نمانده که نام پاراسلس را حفظ کرده باشد؛ پاراسلس یکنفر رهبر و مبلغ باحرارت عقیدهٔ شیمیائی بود . مهمترین دواهای او ، آن دواهائیکه معالجات حیرت افزائی می کردند ، عبارت بودند از دواهای مجهول‌الترکیب ، دواهای سری . باوصف این . اورا تعمیر کنندهٔ مصرف انتیمون فرض کرده‌اند و انتیمون خیلی صدا بلند کرد مخصوصا درقرن بعدی واو دربارهٔ آن می گفت « که بدن‌را تصفیه می کند همانطور که طلارا تصفیه می کند » . دواهای شیمیائی دیگر از قبیل سم‌الفار و گوگرد ، نزد قدما هم مستعمل بودند ؛ اما صبغهٔ طلا ، طلای قابل شرب که

آن‌را برضد جذام وفلج وطاعون واستسقاء وصرع وغشی وضعف قلب تجویز می کند ، ازطرف اطبای قرن۱٦قبول شد که آن‌را باتریاك مخلوط مینمودند تا بیشتر مؤثر باشد مثلا برضد حمیات خبیثه و طاعون. لکن درفن تداوی باقی نمانده است. همچنان است درباره صبغه مرجان سرخ وصبغه بلسان وصبغه ملح‌الفلاسفه (ملح طلا وانتیمون وملیسا ونمك دریا) که مستحضرات ریموندلول را بخاطر می‌آورند. وآن هلمونت درتبها یك‌ملح زیبق بکارمی برد که‌خواص معرقه داشت و می گفتند از مستحدثات پاراسلس بوده است .

کیمیای پاراسلس که خود مدعی بود که طویله های اوژیاس را از کیمیای شیادان پاك کرده است یك کیمیای ابتدائی بوده و از طرف کیمیا گر های‌حقیقی‌مانند وان‌هلمونت ومخصوصاً لیباویوس ، نسبت بان‌بدمعامله کی‌خواهدشد علی‌رغم‌این، پاراسلس اصل‌مسبب تحصیلات شیمیائی بوده، شیمیائی که بعلوم‌حیاتیه تطبیق شده است . او عقیده دارد بتأثیر مقناطیس در بعضی امراض مثلا در نزف‌الدم رحمی واسهال وتشنجات واختلاجات . این اولین قدم تداوی بالفلز است .

همچنین اعتماد زیاد دارد درآبهای معدنی هم بجهة گرمی آنها و هم بالخاصه بجهة داشتن املاح معدنی . مخصوصاً توصیه میکند حمامرا که‌بطبیعت کمك میکند که بدن‌را از کثافاتیکه نتوانسته اند ازمجرای عادی خارج‌شوند فراغت بخشد . آبهای معدنی مرجح او همان آبهائی است که امروز هم‌مرضی برای معالجه همان امراض زمان‌اوبانجاها میروند : معالجه نقرس درد مفاصل درد کمر . عرق‌النساء ، تسمم از جیوه ، تورم رحم ، امراض استخوان ، جراحات مزمنه ؛ درباره این آبها مدیحه سرائی میکند . درمکتوبیکه به ژان‌ژاکوب او فینگر ، راهب . دیر بففرس . نوشته و مدعی است که آن آبها مخصوصاً در امراض جراحی نافع میباشند . ذاتا کی‌دورتر مدعی است که آن آبها بواسطه قدرت مقناطیسی خود تأثیر بخش هستند . بقیه دارد

پهلوان پلنگینه پوش

بقلم حمزه سرداد ور (طالب‌زاده) بقیه از شماره قبل

۲٤ — افتاندل بار دوم نزد تاری‌یل میرود

در بین راه غم سنگینی بر دل افتاندل نشسته بود افتاندل معشوقه خودرا که ازجان بیشتر دوست می‌داشت پادشاه را که در دامان وی پرورش یافته بود وطن وقشون وفا دارش را بخاطر آورده در فراق آنان می‌سوخت و اشك می‌ریخت افتاندل شب وروز طی‌طریق میکرد و آسمان و خورشید وماه وستاره ها را بیاری می‌طلبید افتاندل پس‌ازطی‌مراحل بیشمار بمغارهٔ که منزلکه تاری‌یل بود رسید عصمت بدیدن افتاندل باستقبالش شتافت افتاندل او را در آغوش کشیده جویای حال تاری یل شد عصمت در حالیکه اشك می‌ریخت گفت که تاری‌یل مدتی است رفته وبر نگشته است افتاندل ازاین خبر افسرده وملول و از اینکه تاری یل بعهد خود وفا نکرده ومنتظر او نشده است دوست خود را مذمت کرد افتاندل کمی استراحت کرده وعزیمت مخفیانه خودرا بعصمت تعریف نموده بعد عصمت را وداع گفته دوباره عازم جستجوی تاری‌یل شد افتاندل سه شبانه روز درجستجوی تاری‌یل بود عاقبت تاری‌یل‌را پیدا کرد ودید که تاری‌یل با روی خراشیده روی زمین افتاده و درکنار او یك شیر و یك پلنگ در خاك وخون غلطیده اند .

افتاندل پهلوان‌را بهوش آورده ودلداری داد و تکلیف مراجعت نمود پهلوان پلنگینه پوش دربین راه تفصیل جنك خودرا باشیروپلنگ برای دوست خود تعریف کرد معلوم شد که تاری‌یل ازتنهائی درمغاره بتنك آمده و سواره راه صحرارا پیش می گیرد دربین راه می‌بیند که شیری با پلنگی بازی میکند

گوئی عاشق ومعشوق هستند ولی دیری نمی گذرد که بنای جنك باهم میگذارند تاری یل می بیند که شیر نزدیك است غالب بشود و می خواهد پلنگ را بکشد تاری یل خشمناك شده باشمشیر بهشیر حمله میکند و اورا می کشد و پلنگ را گرفته نوازش می کند ولی پلنگ اعتنائی بهنوازشهای تاری یل نکرده باپنجه ودندانهای خود تاری یل را آزار می رساند تاری یل خشمناك شده پلنگ را هم می کشد پس از کشتن پلنك تاری یل روزی را که بامعشوقه خود قهر کرده بود بخاطر آورده و از غصه بیهوش ونزدیك بمرك می شود .

تاری یل درضمن تعریف اینواقعه دوباره بنای ناله وزاری گذاشت .

۲۵ — آمدن تاری یل و افتاندل بهمغاره وملاقات باعصمت

افتاندل دربین راه دوست خود را دلداری می داد بالاخره بمغاره رسیدند عصمت از دیدن آنها خشنود وپوست پلنگی برای نشستن آنها گسترد عصمت کبابی برای آنها تهیه کرد ولی تاری یل ازفرط غصه واندوه میل نکرد شب چون دررسید دونفر بنای مشورت گذاشتند تاری یل بدوا از زحمات دوست خود تشکر کرد که نزد معشوقهاش باز گردد ولی افتاندل حاضر باین کار نشده ودوست خود را دلداری می داد که یك سال دیگر صبر بکند تاافتاندل در این مدت نستان دارجان را جستجو بکند صبح روز دیگر تاری یل وافتاندل عصمت را وداع گفته وعازم شدند آن روز تمام راه رفتند تابکنار دریا رسیدند تاری یل راهی که بشهر پریدون میرفت به افتاندل نشان داد .

صبح روز دیگر این دونفر درحالیکه اشك از دیده فرو ریخته وباناخن صورت خودرا می خراشیدند ازهم جدا شدند .

۲٦ — عزیمت افتاندل نزد پریدون وملاقات بااو درمولقازنزور

دربین راه افتاندل بسرنوشت انسان فکر میکرد که چقدر درتغییر است

افتاندل آفتاب وزحل ومشتری ومریخ وعطارد وماه وتمام ستارگان را بیاری می‌طلبید افتاندل آوازهائی می‌خواند که وحوش وطیور حتی سنگها ازقعردریا سر بدر آورده و از آواز او لذت می‌بردند و همینکه افتاندل ازسوزعشق بنای گریه می‌گذاشت آنها هم گریه می‌کردند .

۲۷ — ملاقات افتاندل باپریدون بعداز جدائی از تاری‌یل

افتاندل درنزدیکی شهر مواقا زنزور دشت پهناوری دید که پریدون با کسانش درآن مشغول شکار بودند افتاندل عقابی‌را که درآن موقع در آسمان پرواز می‌کرد بتیر زده موجب حیرت شکارچیها گردید صیادان صیدرا رها کرده دور افتاندل حلقه زدند افتاندل پریدون‌را دیده وحال پریشان تاری‌یل‌را برای او تعریف کرد پریدون افتاندل را نزد خویش به میهمانی خواند در بین راه افتاندل شرح حال خودرا و اینکه چگونه رستوان پادشاه عرب پهلوان‌پلنگینه پوش‌را دید وچقدر درجستجوی وی بودند تااینکه خود افتاندل اورا درمغاره یافت همه را برای پریدون تعریف کرد پریدون افتاندل‌را باهمه نوع جلال و احترام در شهر پرثروت خود پذیرفته و پیشکش‌های فراوان تقدیمش کرد افتاندل وپریدون مدتی درشکار وبازی بسر بردند هرچند پریدون‌راضی‌نمیشد میهمانش‌را از دست بدهد ولی چاره نداشت وچندنفر از کسان خودرا همراه افتاندل روانه نمود وجائی‌را که نستان دارجان‌را دیده بود به افتاندل نشان‌داد بعد دو رفیق همدیگررا درآغوش کشیده وداع گفتند .

۲۸ — افتاندل درجستجوی نستان دارجان

دربین راه افتاندل بهر کس میرسید جویای حال نستان دارجان می‌شد تااینکه درکنار دریا کاروانی را دید و از بازرگانان شنید که کاروان عازم دیدار پادشاه دریا است ولی از دزدان دریائی بیمناك است وجرئت نمیکنند راه

دریا پیش بگیرد افتاندل باکاروانیان همراه شده وعده داد که آنهارا ازدزدان دریائی حفظ کند حقیقتاً هم وقتیکه دزدان دریائی بکاروان حمله کردند افتاندل بهتنها آنهارا شکست داده وجمعی‌را هلاك ساخت تجار مشعوف شده سر تعظیم درمقابل نجات دهنده خود فرود آوردند افتاندل ازآنها تمنا کرد که بکسی صحبتی نکنند که وی کیست و اورا یك نفر بازرگان ورئیس کاروان معرفی بکنند افتاندل لباس بازرگانان بهتن کرده وهمه‌براه افتادند کشتی بازرگانان بالاخره بساحل مقابل رسید که شهربزرگی در کناران غرق باغ وبستان دیده می‌شد

۲۹ — ورود افتاندل به غولان شهر درکنار دریا

بازرگانان درساحل پیاده شده وبارهای خودرا از کشتی بساحل‌آوردند دراین موقع مأموری نزد بازرگانان آمد وافتاندل از گفته های وی دانست که اسم این شهرغولان شهر وپادشاه آن ملك سورخاو است باغ بزرك ازآن‌حسین رئیس بازرگانان شهر است که فعلا خودش درشهر نیست وبجای اوبانویش فاطمه خاتون بکار ها رسیدگی می‌کند باغبان فاطمه خاتون نزد خانم خود رفت تاورود کاروان‌را که بزرك آن جوان رعنائی (افتاندل) بود بخانمش‌خبر بدهد فاطمه خاتون ازاین خبر خوشحال وبازرگانانرا نزد خویش خوانده در کاروانسرای خود به همه‌جا ومنزل داد .

۳۰ — رفتن افتاندل نزد فاطمه خاتون

فاطمه خاتون هرچند درعنوان جوانی‌نبود ولی زن ظریفی بود که‌عیش وعشرت را دوست می‌داشت فاطمه خاتون افتاندل‌را پسندیده ودیری نگذشت که گرفتار و عاشق افتاندل شد و کار بجائی کشید که‌چون ویس درفراق رامین می‌سوخت .

۳۱ — عاشق شدن فاطمه به افتاندل ونوشتن‌نامه باو

فاطمه که به تیر عشق گرفتار شده بود هرچه سعی کرد که‌راز عشقش

از پرده بیرون نیفتد ولی قادر بخاموش کردن آتش عشق خود نبود میخواست راز دل را بافتاندل بگوید ولی می‌ترسید که معشوق را خوش نیاید وازدیدار افتاندل بکلی محروم بماند بالاخره تصمیم گرفت که نامهٔ بهافتاندل بنویسد .

۳۲ — نامه عاشقانه فاطمه خاتون به افتاندل

دراین‌نامه فاطمه رازعشق خودرا فاش‌ساخته وازافتاندل‌تمنای دیدار کرده بود افتاندل که امیدوار بود بتوسط فاطمه‌اخباری ازنستان‌دارجان بدست بیاورد بااینکه همیشه عشق‌معشوقه خودرا بدل داشت معهذا جواب رد بفاطمه نداد و نامهٔ بفاطمه نوشت .

۲۳ — افتاندل درجواب فاطمه

افتاندل دراین‌نامه شرحی ازعشق خود نسبت بفاطمه نوشته بود که در آتش عشق فاطمه می‌سوزد وجز دیدن دلبر آرزوئی ندارد پس‌از ارسال نامه خود افتاندل بدیدار فاطمه شتافت چاچناگیر که فاسق فاطمه بود چون در خانه فاطمه مرد دیگری‌را دید فاطمه‌را بواسطه این بیوفائی تهدید بانتقام کرد فاطمه وحشت زده قتل‌چاچناگیررا از افتاندل جزاستار شد غلام فاطمه‌افتاندل را بخانه چاچناگیر دلالت کرده و اطاقی را که بنابود چاچناگیر درآنجا باشد به افتاندل نشان داد افتاندل دونفر قراول درب‌اطاق چاچناگیررا بنحوبکه‌حتی نتوانستند صدائی بکنند گرفته وبقتل رسانید .

۳٤ — کشته شدن چاچناگیر ودونفر قراولش بدست افتاندل

خود چاچناگیر درخوابگاهش دراز کشیده وغرق دریای افکارپریشان بود افتاندل اورا هم بهمان چالاکی کشته و انگشتری را که چاچناگیرداشت از دست‌او بدر آورده نزد فاطمه بازگشت و انگشتری را تسلیم فاطمه کرده اطمینان داد که دشمن فردا روی آفتاب‌را نخواهد دید بعد افتاندل از فاطمه تمنا نمود که علت تهدید چاچناگیر واینکه قضیه ازچه قراربود برای‌او تعریف

بکنند فاطمه بشکرانه اینکه ازیك مخاطره مهلك نجات یافته بود تفصیل‌را برای افتاندل تعریف کرد .

۳۵ — فاطمه داستان نستان دارجان‌را برای افتاندل تعریف میکند

قاطمه داستان ذیل‌را برای افتاندل تعریف کرد :

درروز عید نوروز که دراین شهر یك‌روز خجسته و فیروزی شمرده می‌شود فاطمه باتفاق زنهای بازرگانان‌شهر بدیدن ملکه رفته‌بود و پس‌از تبریك ملکه و تقدیم هدایای گرانبها بخانه‌خویش برگشته در کنار پنجره برج نشسته مشغول تماشای دریاشده بود دراثنای تماشا یك‌مرتبه می‌بیند که قایقی بساحل نزدیك شده و دو غلام‌سیاه ازآن بیرون جسته دختر ماهروئی‌را که چون آفتاب میدرخشید در ساحل پیاده کردند فاطمه چهارنفر از غلامان خود را مأمور میکند که نزد آن دونفر سیاه رفته و دختررا از او خریداری بکنند غلامان‌سیاه از فروختن آن‌ماهرو امتناع می‌کنند و غلامان فاطمه‌هم حسب‌الامر خانم خود انهارا کشته و دختر اسیررا نزد فاطمه میاورند دختر اتصالا گریه میکرده و از افشاء نام‌خود خودداری مینموده فاطمه دختررا بشوهر خود حسین نشان میدهد و چون دلش بحال دختر می‌سوزد از شوهرش خواهش می‌کند که بکسی سخنی نگوید بخصوص ذکری ازدختر نزد پادشاه‌نکند ولی حسین بعهد خود وفا نمیکند و روزی درتحت تأثیر شراب انزیبا صنم‌را به پادشاه می‌بخشد که برای فرزندخود عروسی بکند دختررا نزد پادشاه می‌برند ولی دختر اسم خودرا به‌پادشاه هم نمیگوید روزی‌چند که می‌گذرد دختر قراولان خودرا فریفته و از قصر شاهی فرار می‌کند و قبل ازاینکه از شهر خارج شود مخفیانه نزد فاطمه میاید فاطمه هم او را سوار یکی از بهترین اسبهای خود کرده روانه می‌کند فراری‌را درهمه‌جا حتی خانه فاطمه

جستجو می کنند و اثری نمی‌یابند آتش خشم پادشاه زبانه می کشد از ان تاریخ فاطمه از شوهر خود متنفر شده و با چاچنا کیر رابطه پیدا می کند اتفاقاً روزی قضیه دختررا برای چاچنا کیر نقل می کند

این‌است که از چاچنا کیر واهمه داشت تا مبادا برای انتقام از فاطمه تفصیل‌را به پادشاه خبر بدهد و البته پادشاه خود فاطمه و تمام دودمانش‌را معدوم می ساخت

افتاندل سئوال کرد که آیا فاطمه بعد از فرار دختر خبری از او دارد یا خیر فاطمه در حالیکه اشك از دیده فرو می‌ریخت دنباله حکایت را گرفته چنین گفت

۳۶ — فاطمه تعریف میکند که چگونه کج‌ها نستان‌دارجان‌را گرفتار ساختند

فاطمه که دختر را مخفیانه روانه کرده‌بود دیگر خبری از او نداشت تا اینکه شبی در نزدیکی جایگاه مسافرین شنید مرد عربی که لباس غلامان در بر داشت سر گذشت خودرا برای سایر مسافرین تعریف می کند این‌مرد خودش غلام و ازطایفه کج‌ها بود روشاك نام که رئیس غلامان امیر کج‌ها بود روزی با صدنفر از غلامان زبده عازم غارت کاروان گردید شب هنگام که در صحرا رحل اقامت افکنده بودند از دوردیدند که‌چیزی میدرخشد و چون نزدیك‌شدند دیدند دختری‌ماهرو یکه و تنها سواراسب میرود دختررا گرفته نزد ملکه خویش بردند وغلامی که این حکایت‌را تعریف میکرد اجازه گرفته و به غولان شهر آمد

فاطمه که‌این قضایا شنید خوشحال شده و دانست که ان دختر کی بوده فوراً وی‌را نزد خویش خوانده جزئیات امررا تحقیق نمود

فاطمه دونفر غلام دارد که هردو عیارهستند و می‌توانند همه‌جا وارد بشوند و کسی انهارا نه بیند فاطمه این‌دو غلام‌را به مملکت کج هاروانه نمود تا اخباری از نستان‌دارجان بیاورند غلامان بزودی برگشته و خبر آوردند که اندختررا نزد دولاردخت ملکه کج ها برده‌اند و ملکه میخواهد برای یکی از پسرهایش روسان‌نام عروسی بکند دختررا در برجی منزل داده و دایه براو گماشته اند و خود ملکه با قشونش بجنگ‌رفته در وسط شهرتخت سنگ عظیم و مرتفعی واقع شده که یک‌راه زیرزمینی دارد و همه وقت در اطراف ان قراول ایستاده و ده هزارنفر از دلاوران جنگی مأمور حفظ و حراست شهر هستند

افتاندل‌را از شنیدن این اخبار مسرت عظیمی دست داد با اینکه آتش عشق تیناتین همواره‌در سینه‌اش روشن و معشوقه عزیز در نظرش مجسم بود از نوازش در حق فاطمه چیزی فروگذار نکرد روز دیگر افتاندل لباس بازرگانان را بدر آورده و بالباس حقیقی خود بدیدن فاطمه رفت و پرده از روی اسرار خود برداشته حقایق‌را بفاطمه گفت و برای عاشق و معشوق (تاری‌یل و نستان‌دارجان) استمداد کرد افتاندل تقاضا کرد که فاطمه دو غلام عیار خودرا بولایت کج ها فرستاده و نستان‌دارجانرا از جریان وقایع آگاه سازند فاطمه با کمال مسرت و خوشی تقاضای افتاندل‌را قبول کرد

۳۷ — نامه فاطمه به نستان‌دارجان

در این نامه فاطمه شرح قضایارا مفصلا به نستان‌دارجان اطلاع داده تمنای جواب کرده بود که نستان‌دارجان نشانه برای تاری‌یل که در آتش عشق می‌سوزد بفرستد

غلام عیار بالاپوشی بدوش گرفته مثل تیر از نظر ناپدید و رهسپار

ولایت کج ها شد غلام عیار خود را به نستان‌دارجان رسانیده نامه را تسلیم و تفصیل افتاندل‌را هم تعریف کرد نستانرا از شنیدن تفصیل‌مسرت بیحدی دست داد بعد نامه‌هائی برای فاطمه و تاری‌یل نوشت

۳۸ — نامه نستان به فاطمه

به فاطمه نوشته‌بود که از وصول نامه‌اش بی اندازه دلشاد شد خود نستان اسیر کج ها است و منزلگهش قلعه ایست که شب و روز قشون در اطرافش پاسبانی می‌کند بیرون آوردن او از انجا محال است و از فاطمه استدعا دارد به تاری‌یل بگوید که بی‌جهت درصدد خلاصی وی برنیاید زیرا اورا که خلاص نمی کنند سهل‌است خودش نیزهلاك می‌شود و البته مرك تاری‌یل مرك نستان است من‌باب نشانه هم قطعه از شال خودرا می‌فرستد

۳۹ — نامه نستان به تاری‌یل

نستان دارجان نامه‌ای به تاری‌یل نوشته‌بود که دل‌سنك‌را آب میکرد نستان سوگند یاد کرده‌بود که تا جان دارد عشق تاری‌یل‌را بدل خواهد داشت بعد از بخت خود شکایت کرده بود که روزگار بدرد فراقش مبتلا ساخته پس از شرح گرفتاری و اینکه تا چه اندازه در حفظ و حراست او دقیق هستند از تاری‌یل استدعا کرده‌بود که اقدامی برای خلاصی او نکند زیرا می ترسید که تاری یل جان خود را بر سر اینکار برایگان ببازد در خاتمه هم قطعهٔ از « ردای » خودرا بعنوان یادگار به معشوق می‌فرستد غلام عیار نامه‌هارا گرفته نزد فاطمه باز گشت افتاندل از همراهیهای فاطمه صمیمانه تشکر کرد و عجله‌داشت که‌هرچه زودتر نزدتاری‌یل رفته خوشحالش کند افتاندل انعام فراوانی بغلامان داده بدیدار دوست خود شتافت

۴۰ -- نامه افتاندل به پریدون

افتاندل نامه شادی به پریدون نوشته وازسر گذشت نستاندارجان آگاهش

ساخت‌افتاندل عذرخواهی کرده بود که نتوانست مستقیماً نزددوست خودپریدون برود زیرا فعلا بدیدار تاری‌یل میرود ولی بزودی باتفاق تاری‌یل مراجعت خواهد کرد و بدیهی است که پریدون باید در نجات دادن نستان با آنها همراهی بکند .

افتاندل پس‌از ارسال نامه پریدون فاطمه را که گریه می کرد ونیزحسین وغلامان آنها را وداع گفته بکشتی نشست ونزد تاری‌یل عزیمت نمود .

٤۱ — عزیمت افتاندل از غولان شهر وملاقات او باتاری‌یل

افتاندل از دریا گذشته درساحل پیاده شد وباقلبی مملو ازمسرت وشعف بسوی تاری‌یل شتافت .

افتاندل درحوالی مغاره که مسکن دوستش بود تاری‌یل را دید که تازه از کشتن شیری فراغت یافته وخون شمشیر خودرا پاك میکرد . خبر مسرت اثر پیدا شدن نستاندارجان بقدری دروجود تاری‌یل موثر شد که بیهوش شده برزمین نقش بست . افتاندل که دید آبی درآن نزدیکی نیست مشتی از خون شیر بصورت تاری‌یل زده بحالش آورد بعد هر دو عازم مغاره شدند .

تاری‌یل را بخاطر آمد که بعد از معدوم کردن دیوها که صاحب این مغاره بودند اعتنائی بخزائن آنها نکرده ودستی نزده . افتاندل وتاری‌یل چهل درب خزانه را شکسته مقدار زیادی سنگهای قیمتی که هر کدام ببزرگی‌تخم بود وطلا ونقره ومال فراوانی یافتندسه‌دست اسلحه والباس تمام یراق برای‌خود وپریدون بامقداری جواهرات برداشته بعد دوباره درب خزینه را مسدود کردند

٤۲ — عزیمت تاری یل وافتاندل نزد پریدون

فردای آنروزعصمت را هم همراه خود برداشته نزد پریدون رفتند .

پریدون آنهارا باکمال مسرت پذیرفته وجشن‌عالی برپا کرد برحسب صلاحدید

پریدون که از اوضاع مملکت کجها با اطلاع بود سیصد نفرسوار زبده انتخاب کردند وعصمت را در شهر پریدون گذاشته معجلا رهسپار مملکت کجها شدند پریدون راه را خوب بلد بود همگی شبها راه پیموده وروزها درجنگل مخفی میشدند تادشمنان را غافلگیر کرده وحمله بکنند وقتی بقلعه کجها نزدیک شدند درجنگل توقف نموده وبنای مشورت گذاشتند .

۴۳ — رسیدن بقلعه کج ها ورای زدن افتاندل و تاری یل و پریدون

پریدون گفت چون جمعیت ما کم است بقوه و زور نمیتوانیم کاری از پیش ببریم بهتر اینست طنابی ببرج قلعه بیندازیم ومن بوسیله این طناب وارد شهر شده قراولان را مقتول ودروازه شهررا بروی شما باز کنم .

افتاندل مخالفت کرده گفت که ممکن است درشهرصدای اسلحه را شنیده وطناب را ببینند و قطع کنند بهتر است که من بلباس بازرگانان درآمده وارد قلعه بشوم وقراولان را کشته شمارا وارد بکنم .

تاری‌یل موافقت نکرد و پیشنهاد کرد که قشون‌را به سه دسته‌صد نفری تقسیم بکنند و صبح زود از سه طرف به قلعه حمله ببرند البته کج‌ها در صدد دفاع بر می‌آیند و همینکه بدفاع مشغول شدند این سیصدنفر همچه وانمود بکنند که مغلوب شده‌اند و پشت بدشمن بکنند و همینکه کج‌ها فریب خورده و بنای تعاقب گذاردند یك مرتبه بر گشته و برانها تاخته وارد شهر بشوند رأی تاری‌یل‌را همه پسندیدند و بر طبق آن عقل کردند صبح بقلعه حمله برده مسخرش ساختند

سه‌یلر جانی نستان‌دارجان‌را از بند خلاص کرده قلعه‌را متصرف و مال فراوانی بدست آورده عازم باز گشت شدند با اینکه کمال‌عجله‌را داشتند

معهذا تصمیم نمودند که نزد پادشاه دریا رفته و فاطمه را که همه مرهون او بودند دیدن کنند

۴۴ — رفتن تاری‌یل نزد پادشاه دریا و بمملکت پریدون

قاصدی نزد پادشاه دریا فرستاده خبر استخلاص نستان‌دارجان‌را اعلام و خواهش کردند که باتفاق فاطمه از انها استقبال بکند پادشاه دریااستقبال شایانی کرده و جشن مجللی برپانمود فاطمه‌خاتون و نستان‌دارجان از تجدید دیدار هم شادیها کردند تاری‌یل حق‌شناس تمام اموال و خزائنی را که از شهر کج‌ها آورده‌بود بفاطمه بخشید

بعد از آنجا عازم ملك پریدون شدند تمام مردم و درباریان ازآنها استقبال کردند شادی عصمت از دیدن دست پرورده خود حد نداشت

۴۵ — عروسی تاری‌یل و نستان در قصر پریدون

پریدون تخت مجللی که با سنك‌های قیمتی و انواع جواهرات مزین بود برای جوانان (تاری‌یل و نستان) آورده و عروس و دامادرا بر روی ان نشانید جشن عالی که برای عروس بر پا کردند هشت‌شبانه‌روز ادامه‌داشت و در این چند روزه پریدون تحف و هدایای گران قیمتی بعروس و داماد و افتاندل تقدیم کرد

۴۶ — بازگشت مجدد تاری‌یل بمغاره و بازکردن خزائن دیوان

پس از خاتمه جشنهای عروسی تاری‌یل و نستان و پریدون باتفاق جمعی از بهترین دلاوران و پهلوانان از شهر حرکت کرده پس از طی مراحل به مغاره رسیدند و مدتی در آن استراحت کردند تاری‌یل تمام خزائنی‌را که از دیوها بجا مانده‌بود به پریدون و پهلوانان وی بخشید

فردای آنروز رهسپار عربستان شدند رستوان پادشاه عرب از آنها استقبال کرد تاری‌یل از پادشاه تمنا کرد که قلم عفو بر تقصیر افتاندل

بکشد و دخترش تیناتین‌را به افتاندل بدهد زیرا این‌دونفر همدیگررا دوست میدارند پادشاه جواب داد که تیناتین فعلاخودش ملکه است وبهر کس که‌مایل باشد شوهرخواهد کردوالبته‌رستوان‌ایرادی‌نخواهدداشت بعد همه‌عازم قصر رستوان شدند تیناتین بر تخت پادشاهی نشسته بود وچوگان سلطنت ولباس خسروانی براندام وی بسیار برازنده تیناتین در ضمن تبریك مقدم میهمانان از تخت پائین آمده نستان‌دارجان را در آغوش کشید بعد افتاندل را هم پهلوی تیناتین برروی‌تخت نشاندند وپادشاه‌مبارکباد گفته افتاندل‌را پادشاه عربستان اعلام کرد وحضارهمگی سر تعظیم در مقابل سلطان جوان فرود آوردند

۴۸ — عروسی افتاندل وتیناتین

رستوان عروسی مجللی برای افتاندل وتیناتین ترتیب داد که ازحیث شکوه‌و جلال نظیر آنرا کسی ندیده بود رستوان تحف وهدایای گرانبهائی بمیهمانان خود بخشید جشن عروسی یك ماه طول کشید و چون بآخر رسید تاری یل اجازه خواست که به ملك هند باز گردد پریدون وافتاندل قشونی مرکب از هشتاد هزار دلاور برداشته باتفاق تاری‌یل حرکت کردندوقتی بهندوستان رسیدند مردم مقدم انانرا تهنیت گفته وتاری‌یل را بپادشاهی هند انتخاب کردند تاری‌یل‌بتخت پادشاهی هفت کشور هند جلوس کرد تاری‌یل من‌باب اظهار قدر دانی از عصمت باوفا ملك کوچکی بوی بخشید عصمت شکر گذاری کرده وسو گند وفاداری یاد نمود پس ازعیش وسرور بی‌پایان افتاندل وپریدون‌دوست خودرا وداع گفته عازم ممالك خویش شدند این سه پادشاه یعنی افتاندل وپریدون تادم مرك باهم برادرودوست بودند وهر سه مدتی باحزم وخرد سلطنت کردند ورعایای آنان خوشبخت وآسوده بودند

تمام شد

جشن فردوسی در مناکو

« پذیرائی در دانشگاه از طرف پرنس ارفع‌الدوله »

پرنس ارفع الدوله یکی ازرجال بزرك شعر پرور و ادب دوست و ادیب وایران دوست و در تمام عالم بسمت بزرگی ودانش معروفست .

پرنس ارفع‌الدوله تنها کسیست که درقرون اخیر کالای کاسد ادب وسخن را خریدار وسخنوران بزرك ازقبیل استاد ادیب‌الممالك فراهانی وشیبانی کاشانی را نگاهبان بوده چنانچه پس از رحلت این دو استاد مقبره شیبانی را چنانکه شایانست بنانهاده ونیزهنگام طبع دیوان استادادیب‌الممالك (علی رغم‌امثال‌آن مردك پست . . . که دشمنی‌ادب وسخن را پیشه ساخته وباآنکه درزشت‌ترین‌اخلاق انگشت نمای خاص و عامست بنام اخلاق !! کمردشمنی بااستاد ادیب‌الممالك بر بسته و بحمایت اعمام و نیاکان پاکیزه اخلاق خویش بازو گشاده است !) برای کمك وهمراهی سی‌نسخه از دیوان ادیب‌الممالك‌را پیش‌ازطبع خریداری وپس ازطبع نسخ آنرا بین ادبا ودانشمندان تقسیم فرمودند .

پرنس ارفع‌الدوله در اروپا یکی از رجال‌معروف سیاسی دیرینه ایرانست وهمواره درمحافل ومجالس‌عمومی وانجمن‌های راجع بایران یااروپا بصدر نشینی دعوت شده واجابت میفرماید .

پرنس ارفع‌الدوله — قصری بنام (**دانشگاه**) دربهترین جای کشورمناکو « درجائیکه بزرگترین‌سردار پیشینه ایران هنگام لشکر کشی بعزم تسخیریونان وقسمتی از اروپا درهمانجا از کشتی پیاده شده وخرگاه بر افراشت » با اسلوب



مهین مرد بزرگ ودانشمند سخن پرور پرنس ارفع الدوله

وطرز ایرانی با کمال شکوه وعظمت برافراشته وتمام اثاث واسباب این قصر ساخت وکار ایران ودر مواقع پذیرائی ازرجال بزرك اروپا ازجهت غذا وظروف وغیرههمان روش ایران را معمول میدارد. مجسمه سلاطین بزرك ایران نیز برعظمت این قصر افزوده است.

پرنس ارفع الدوله چنانکه جبلی اوست در موقع جشن هزار ساله حکیم فردوسی در دانشگاه منا کوجشن مفصلی برقرار وبسیاری از دانشمندان وجریده نگاران اروپائی مرد وزن درجشن حاضر وازطرف پرنس ودیگران نطقهای شایانی درباب فردوسی شده وخطابه های غرا خوانده اند.

پس از انجام خطابه ها برسر سفره نهار میهمانان از پرنس ارفع الدوله درخواست میکنند که بیادگار جشن فردوسی قطعهٔ بزبان فارسی منظوم سازد ومعظم الیه ببدیهه وارتجال این قطعه را انشاد میکنند:

مشام جان معطر کن زخاك پاك فردوسی
می صاف شهامت را بچش از تاك فردوسی
حریفان هریکی دل بسته درزنجیر گیسوئی
دل من از ازل بسته است درفتراك فردوسی

شرح جشن فردوسی در «دانشگاه» درچند جریده اروپائی منتشر و در ایران هم دربارهٔ ازجراید ترجمه ونگاشته شده ازآنرو بشرح وبیان ما محتاج نیست واز نگارش صرف نظر میکنیم.



اشعر شعرای دو قرن اخیر کیست ؟

ابتدا باید فهمید مقصود از اشعریت چیست وچه محسناتی دریك نفر شاعر که جمع شود مفتخر باین لغت میگردد وچه مزایائی در کلام او باید موجود باشد پس قبل ازورود در حل قضیه لازمه اشعریت را باید متذکر شد وبعد بین شعرا حکمیت نمود .

هر شاعری که کلام او بیشتر مؤثر باشد البته مقام او ارجمندتر وشان او عظم تر است وهمچنین اشعار او که نماینده احساسات درونی اوست باید کمال فصاحت و بلاغت در بر داشته باشد .

البته هرشاعری که منظومات او مؤثر و حالت شخص شنونده را متغیر سازد دارای مقام اولویت خواهد بود (همانطوریکه شعرفردوسی در وجود مستمع ایجاد روح شهامت ورشادت وبزرگواری میکند ویا یك غزل زیبای سعدی یاحافظ روح شنونده را بجائی میبردکه غیراز عشق هیچ نیست ویا شنیدن یك قطعه یاقصیده از رودکی که شخص را ازجای خود حرکت میدهد وغیراز اینها)

پس ازاین مقدمات وتشبیه مفهوم گردید هرشاعری دارای کلام سودمند ومؤثرکه توأم بافصاحت وبلاغت ومرکب ازکلمات زیباو ساده باشد میتوان گفت راه نبوغ را پیموده وعظمت شاعری را ربوده .

ونیز این نکته ناگفته نماند که شعر و ادبیات شعب مختلف دارد وگویندگان آنهم بدستجات متعددی تقسیم میشوند باین لحاظ نمیتوان این مقام اشعریت را محدود بیك نفر نمود برای اینکه مقصود از بهترین گوینده دوقرن اخیر سراینده یك قسم از شعر نیست غزل ـ قصیده ـ مثنوی ـ رباعی ـ مسمط یا انواع دیگر نمیتوان گفت بهترین قصیده سرا (اشعرشعرای دواخیراست) یاآنکه بحرتقارب وغزل بهتراز دیگران گفته ترجیح دارد .

اقسام شعرهم مانند اقسام موسیقی است که هریك شنونده را روحی تازه میبخشد و ممکن نمیشودکه یکی را بردیگری رجحان داد وگفت فلان آهنك روح را بهتر پرورش میدهد مثلا وقتی که بدستگاه همایون گوش میدهیم ما را مشعوف وخرسند میدارد چگونه میتوانیم خواستار دستگاه ماهورشده ودرآن واحد محیط برهر دو شویم

باتمام این مقدمات معین نمودن (اشعر شعرای دوقرن اخیر) بامشکلاتی دست بگریبان است که ازعهده این بنده که بضاعت ادبی خود را بهتراز دیگران میدانم برنمی آیدکه با رای ثابت بگویم (اشعرشعرای دوقرن اخیر . . . است) ولی چون ورود دراین مسابقه بسته بذوق است و ازطرف نامه گرامی ارمغان هم صاحبان ذوق دعوت شده اند بدین لحاظ نگارنده هم برحسب ذوق و عقیده خودبا

آوردن دلائل مختصری بعرض میرسانم .

درنظر نخست بین شعرای دوقرن اخیر چهارتن از آنها مانند آفتاب درخشان چشم بیننده را خیره مینمایند میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله نشاط اصفهانی - فتحعلی خان ملک الشعرا صبای کاشانی میرزا حبیب‌الله قاآنی شیرازی - میرزا صادق خان ادیب الممالک قائم مقامی که باتفاق بیشتر از دانشمندان این چهار نفر بهترین گویندگان دوقرن اخیر هستند .

شعرای دوقرن زیاد هستند وبیشتر آنها بخوبی داد سخن داده اند وچنانچه خوف از اطناب نبود بذکر نام بیشتر از آنها مبادرت مینمود ولی چون باتفاق صاحبان ذوق سلیم ودانشمندان این چهارنفر شاعر بزرگوار دوقرن اخیر در ردیف اول قرارگرفته‌اند بذکر نام ونشان وحکمیت بین آنها اکتفا میشود

نشاط اصفهانی درغزل سرائی دستی بسزا داشته وغزل‌را بامضامین دلربا وکلمات زیباو بدون تکلف میسروده ودربین معاصرین خود در غزل سرائی رتبه اول‌را حائز شده‌که میتوان گفت هیچ یك ازشعرای دوقرن‌اخیر درغزل سرائی بمقام ارجمند نشاط نرسیده‌اند ولی چیزی‌که اشعریت‌را ازاو سلب‌میکند قصاید واقسام‌دیگر شعراست‌که بیشترراه تکلف پیموده و نتوانسته است دراقسام دیگرشعرغیراز غزل راه نبوغ‌را به‌پیماید برای نمونه چند شعری ازابتداء چند غزلی ازآثار وی میاوریم تامقام بلند او در غزل‌سرائی مشهودگردد .

غزل

هنوز هم سفرانم گرفته اند عنانم
که این نه راه حجازاست ومن بکعبه رسیدم

وله

تاتوانی بخرابی من ای‌عشق بکوش
من نه آنم‌که ازین پس‌دگرآباد شوم

ونیز

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد
در دل دوست بهرحیله رهی باید کرد

ونیز یك‌شعر ازاول قصیدهٔ‌که درتوحید و تجرید گفته :

هوا بادوهوس باران طمع خاك وخطرخضرا
دراین گلشن رهی‌یاران‌که بندد دل‌گشاید پا

برای پی‌بردن‌بمقام نشاط همین مختصر را مکفی دانسته و بقارئین محترم واگذار می‌نمایم .

صبای‌کاشانی : قصیده ومثنوی‌را بخوبی گفته ولی افسوس‌که تمام زندگی شاعری او صرف مدیحه سرائی شده وروح‌او محبوس‌بوده ونتوانسته است بآزادی‌احساسات‌خودرا بمنصه‌بروز وظهور برساند واز این‌جهت بزرگی‌او فقط از طرز اشعار وی فهمیده میشود و نمیتوان او را جزء شعرای‌بزرك آورد .

این چند شعررا ازاول قصیدهٔ‌که بالغ برشصت شعر وحاکی از روانی‌طبع وبلندی‌شعر ویست می آوریم .

قصیده

تا زمین شد ملك دارای زمان آمد خطاب
زآسمانش کی زمین یالیتنی کنت تراب
اختران من زرشك ريك هامونت به تب
آفتاب من ز شرم کرم شب تابت بتاب
تاچه کردم من که ماندم زاین سعادت ناامید
تاچه کردی توکه گشتی زین کرامت کامیاب
مرترا همواره زین شادی به تن چینی پرند
مرمرا پیوسته زین ماتم به برکحلی ثیاب

چندشعر ذیل ازمثنویات اوست :

سکندر بآیین پایندگی
گرایان سوی چشمه زندگی
حکیمی بدو گفت آموزگار
که ای نامور خسرو روزگار
بگیتی گرت رای آرامش است
زآرامشت آرزو رامش است
جهان خود چو ناپایدار وسپنج
ازایندر چه داری روانرا برنج

بااین ترتیب باید ازاین دو تن صرف نظر نموده وبین حکیم قاآنی واستاد ادیب الممالك حکمیت نمود .

قاآنی بیشتر اقسام شعررا بخوبی سروده مخصوصا تغزل و قصیده را که اگر در بعضی جاها تقلید از شعرای پیشین نمینمود بهترین گویندگان بشمارمیرفت همچنانکه بعضی ازقصاید را که بی قصد تقلید گفته بدون التفات راه نبوغ را سیر کرده .

قصاید ذیل شاهد مدعاست .

قصیده

دلکی هست مرا شیفته وهرجائی
عملش عشق پرستی هنرش شیدائی
پیشه اش روز بدنبال نکویان رفتن
شب چه پنهان زتو تاصبح قدح پیمائی

قصیده فوق که بالغ بر۷۳ بیت می شود درصفحه ۲۹۶ دیوان وی ملحوظ افتاد .

ونیز ازاوست

درشب تاریك شمع ما بود پروانه سوز
لیك چون شد روزسوزد پا وسربیگانه را
شمع را هم نوروهم ناراست سوزد لاجرم
نار او بیگانه را ونور او پروانه را

وله

درمطلع ثانی .

فلك ژاژاست هنجارش جهان زشت است آیینش
همان مهرخسان کینش همین کین کسان دینش
بلی گردون بجز داناگدازی نیست هنجارش
بلی گیتی بجز نادان نوازی نیست آیینش

ازمطلع ثالث

همانا فصل تابستان سرآمد عهد تسعینش
که مایل شد بکفه شب ترازو باز شاهینش
چوپر بازبود اسپید روز از روشنی آوخ
که ابرتیره تاری ترنمود ازچشم شاهینش

ونیز قصیده

قامت سروی چو بینم برکنار جویبار
ازغم آن سرو قامت جویبار آرم کنار
جویبار آرم کنارخویش ازاین غیرت که غیر
گیرد اورا درکنار واوزمن گیرد کنار

ازین قبیل تغزلات وقصاید در دیوان حکیم قاآنی بسیار است باید بادقت مطالعه شود تا بزرگی وعظمت وی واضح گردد و از تغزلات وقصایدیکه بطبع خود واگذار نموده معلوم گردد چگونه سبقت را در میدان سخنوری از معاصران ربوده ونابغه عصر خود گردیده .

دراینجاست که دائره حکمیت تنك شده و باید بین دونفر شاعر بزرك دوقرن اخیر (قاآنی-ادیب الممالك) حکمیت نبود ادیب الممالك هم مانند قاآنی اقسام شعررا بخوبی می‌سروده ودر دیوان وی شعری که سست وبی‌مغز و درآن راه نبوغ پیموده نباشد کم اتفاق افتاده است .

ادیب الممالك دارای طبعی روان و فکری روشن بوده است و بطوریکه ازگفته های وی مشهود است در روانی طبع وبلاغت در درجه اول شعرای دوقرن اخیر واقع گردیده .

وبطوریکه معلوم میگردد دربیشتر ازقصاید وتغزلات قوافی مشکله را انتخاب نموده معذالك درکمال فصاحت وصراحت احساسات درونی خود را بروز وظهور رسانیده .

برای اثبات روانی طبع او چکامه ذیل را می‌آوریم .

طهماسب خداوند راستین
داردیم وکان در دو آستین
دریا زیسارش برد یسار
گردون به یمینش خورد یمین

درصفحه ٤٠٦ دیوان استاد ملاحظه شود.

ودرشرح سرودن این چکامه بطوریکه استاد دانشمند آقای وحید در دیوان وی نگاشته اند چنین است که شاهزاده طهماسب میرزا برای امتحان استادمعظم مطلع این قصیده راکه ازحکیم ابوالفرج رونی است میگوید وآن اینست .

شه باز بحضرت رسید همین
یگران مرا بر نهید زین
تا خوی کند ازشرم او زمان
چون طی کنم ازنعل او زمین

استاد درهمان مجلس بدون تحمل چکامه فوق را میسراید .

ونیز استاد درتنقید اوضاع واحوال مهارت کامل داشته وبهترین حسن او در شاعری اینست که پیرامون مدیحه سرائی کمتر رفته وهرجا که مدحتی گفته زیاده ازحد مانند شعرای دیگرمبالغه ننموده است کم قصیده یافت میشودکه درآن ممدوح خودرا مانند نشاط اصفهانی یاصباح کاشانی ویا قاآنی شیرازی خارج ازموضوع وبدون استعانت مدح کرده باشد . بطوریکه درمقدمه عرض شد شاعر باید دارای کلام مؤثر وسودمند باشد دراینجا هم گفته میشودکه ادیب الممالك هم ازشعرائی است که دارای کلام موثر وسودمند است وهمانا انتقادات اوکه حاکی ازاوضاع هرج مرج مملکت ماست روح هرایرانی را پژمرده وکسل مینماید و اوضاع واحوال آنوقت مملکت را بخوبی مجسم نموده ودرآنموقع بوسیله چامه های دلنشین ملت ایرانرا بمقام خود متوجه وهوشیار کرده است

قارئین محترم خواهند گفت که این قسمت باعث نمیشود که استاد معظم ادیب الممالك را برحکیم قاآنی ترجیح دهیم زیرا آن رویه که دست قائم‌مقامی افتاده برای قاآنی موجود نبود ولی این ایراد وارد نیست بلحاظ اینکه نزد دانشمندان بلکه ملت ایران مبرهن است که اوضاع هرج مرج از زمان فتحعلی شاه قاجار شروع گردیده و در خاتمه سلطنت احمد میرزا ختم گردیده پس از این مدت سلطنت آل قاجار هرکدام ازشعرا که بوجود آمده‌اند زمینه اشعار بر آنها موجود وملت ایران محتاج بنصایح چکامه های شیوا بوده اند .

اینك برای شهادت به عظمت آن شاعر بزرك ونابغه سخن مختصری ازآثاراو مینگاریم .

قصیده

روزی زجور خصم ستمگر ظلامه
بردم بنزد قاضی صلحیه بلد
دیدم سرای تیره و تنکی بسان گور
تختی شکسته درین آن هشته چون بحد

درصفحه ۱۴۳ دیوان وی ملاحظه شود .

قصیده

خدا رحمت کند مرحوم حاجی میرزاآقاسی را
ببخشد جای آن برخلق احزاب سیاسی را
ترقی اعتدالی انقلابی ارتجاعیون
دومکراسی ورادیکال وعشقی اسکناسی را

درصفحه ۱٦ دیوان ملاحظه شود .

قصیده

فضا وساحت عدلیه یارب از چپ و راست
تهی زمردم دین دارو دین پرست چراست
بنای کج نشود راست گفته اند و لیك
بدست کج منشان این بنای کج شده راست

درصفحه ۸۹ دیوان وی ملاحظه شود .

و این قطعه تضمین غزل خواجه حافظ شیرازی از اوست .

چه مجلس وکلارا ملك مؤسس شد
ستارهٔ بدرخشید وماه مجلس شد
عنایت شه وبخشایش ولیعهدش
دل رمیده ما را انیس و مونس شد

درصفحه ۱۷۸ دیوان وی ملاحظه شود.

و نیز از اوست .

رباعی

ایدوست بیا مسند اوقاف به بین
بیداد و طمع زقاف تاقاف به بین
این نایب صدر وفخر الاشراف به بین
درقاف قضا دوتن دوسرقاف به بین

رباعی

احزاب فتاده اند در خط جنون
هرلحظه برنگی شده چون بوقلمون
بااینکه ندانند برون راز درون
کل حزب بما لدیهم فرحون

قصیده

فریاد از این مشاوره عالی
کز جاهلان پرازعقلا خالی

شهریست ظلم وجور درآن قاضی

ملکیست جهل وحمق درآن والی

درصفحه ٤٨٩ دیوان وی ملاحظه شود

غزل

باشد دوشنبه موعد دیدار آن پری

میدان جانفشانی و بازار دلبری

دلال عشق یار خداوند مالدار

بوسه متاع هوش ثمن روح مشتری

درصفحه ٤٩٤ ملاحظه شود .

این مسمط که درتهنیت ولادت حضرت خاتم انبیا سروده بالغ برسی وهفت بند میشود .

بر خیز شتربانا بربند کجاوه

کزچرخ همی گشت عیان رایت کاوه

ازشاخ شجر برخاست آوای چکاوه

وزطول سفر حسرت من گشت علاوه

بگذر بشتاب اندر ازرود سماوه

در دیده من بنگر (دریاچه ساوه)

(وز سینه‌ام آتشکده پارس نمودار)

درصفحه ٥١١ ملاحظه شود .

ونیز ازاوست .

هنگام بهارآمد هان ای حشرات الارض

ازلانه برون آئید افزوده بطول وعرض

سازید زیك دیگر نیش ودم ودندان قرض

وازار خلایق را دانید همیدون فرض

وقت است که هرموری سیمرغ نشان گردد

وزباد بهاری مست چون باده کشان گردد

درصفحه ٥١٦ دیوان وی ملاحظه شود .

از مثنویات اوست .

شنیدم که سیمرغ پیروزگر

چنین گفت با رستم زال زر

که از من به بهمن شه تاجدار

همی گو که ای پور اسفندیار

خداوندگیتی دراین روز سخت

ترا داد زورو زروتاج وتخت

بدیهی است باآوردن شهودفوق که مشتمل بربیشتر ازاقسام شعراست ودرهیچ یك لغزشی نداشته ودر هرقسمت پهلوانی خودرا درفنون سخن سرائی معلوم نموده وی را اشعر شعرای دوقرن اخیر خواهیم دانست .

درنتیجه - برحسب عقیده این بنده نگارنده این تاج پرافتخار شایسته فرق استاد معظم (ادیب الممالك قائم مقامی) است و اوست اشعرشعرای دوقرن اخیر .

از قم ۹ آذر ماه ۰۰۰۰



امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۳۳) ترجمه اشراق خاوری

فصل پنجاه و هفتم

مأمون

چنانچه سابقاً گفتیم مأمون باپدرش هرون بخراسان آمد وچون رشید بمرد و داستان خیانت فضل بن الربیع ونقض عهد وسایر حالات بمأمون رسیددر مرو مجلسی ازبزرگان ایرانیان بیاراست که رئیس آن فضل بن سهل بود ودر کار خود بمشورت پرداخت اعضای مجمع تمام برآن رأی دادند که مأمون با لشگری جرار حرکت کند وفضل بن الربیع راقبل ازورود ببغدادباز گرداند .

فضل بن سهل بااین رأی همراه نبود ومأمون را ازتخلیه و رها کردن مرکز خراسان که خطه حکومت وی بود تحذیر نموده گفت یقین بدان که اگر مرکز خراسان را رها سازی واینکار را انجام دهی بی درنگ تو را دستگیر ساخته ببرادرت می‌سپارند صلاح آنستکه‌نامه بایشان بنگاری ونماینده بفضل بن الربیع بفرستی وعهد وپیمان هرون را یادآور شوی مأمون اینکاررا نکرد ولی فایده نبرده برجایگاه ومنصب خود ترسان بود لکن فضل بن سهل باز اورا قوی دل ساخته و باو اطمینان میداد و می گفت تو در میان برادران مادرخودهستی وایشان نهایت همراهی را باتو دارند من‌قول میدهم که دراین نزدیکی برسریر خلافت تکیه زنی . وضمناً بمأمون سفارش کرد که درپرهیز کاری وتقوی وحفظ ظاهر ممارست نماید و خودرا از اهل صلاح جلوه دهد زیرا عامه مردم را جز باسم دیانت نتوان مطیع نمود .

مأمون نصیحت فضل رابکار بسته منتظر نشست که چه پیش آید وچنانچه گفتیم بی نهایت دانشمند و مهربان ومتواضع وخوشرفتار بود علم و دانش را دوست میداشت و خود نیز درفرا گرفتن دانش وفنون حرصی تمام داشت و چون بخراسان رسید علما ودانشمندان آن سرزمین رابنواخت و بیشتر ایام خود خودرا باآنان بسر میبرد و او را در بیشتر از علوم پیشینیان خاصه در فلسفه اطلاع وبهره کامل بود .

مأمون شخصی بود چهار شانه «ذوالاکتاف» وسفید چهره سیمائی خوش داشت و محاسنی دراز بر صورت ترتیب کرده بود و مویش باصطلاح معروف کم‌پشت بود فاصلهٔ بین ابروانش کم وبر رخسارش خال سیاهی بود ازچشمانش شراره ذکاوت و محبت می‌پرید وچندان در فرو تنی و مهربانی افراط کرده بود که بهٔاین صفت ضرب المثل گشته بو (تاریخ تمدن اسلامی «۱۰۷» ج ۲) از کودکی بااین شیعیان پرورش یافته وآنان رادوست میداشت زیرا اول‌در دامن برمکیان وسپس درظل عنایت فضل‌بن سهل تربیت شده بود، درخراسان‌بمطالعه کتب وفرا گرفتن علوم روز بسرمیبرد ومنتظر بود تااز طرف برادرش امین چه ظاهر گردد ، تادر آن روز که وقایع آن‌را می‌نگاریم چند تن‌ازجانب امین آمده پیغامی برای مأمون داشتند و مضمون آنکه مأمون باید در خطبه اسم موسی پسر امین را بجای اسم خود قرار دهد ونام موسی را برنام خود مقدم گذارد و خود نیز باسرع وقت ببغداد رود باین بهانه که ازفرقت‌برادر دل‌خلیفه اسلام مضطرب وقلبش پریشان وجزدیدار وی غمگساری ندارد مأمون ازاین پیغام مردد وبشك افتاده کس فرستاد وفضل‌بن سهل را خوانده تا با وی در این خصوص مشورت نماید آنروز که شرح آن را مینگاشتیم در قصر حکومتی مجلسی خاص از رؤسا و خواص رجال آراسته ومقدم بر همه

فضل بن سهل وبرادرش حسن بودند مأمون گفت :

تنی چند از جانب برادرم پیغامی آورده اند که من اسم موسی پسر برادر خودرا درخطبه مقدم برنام خویش گذارم وخود نیز ببغداد روم ! فضل گفت : اما داستان تقدیم اسم موسی درخطبه دلیل برنقض بیعت وشکستن پیمانست که امین تورا ازولایت عهد مخلوع ساخته وپسرش موسی را منصوب داشته است اما عزیمت بغداد وترك مرکز حکومت وتخلیه عاصمه خراسان . . اگر تو این کار خواهی کرد مختاری لکن بدان که پس ازخروج نبایدامیدمساعدت و نصرت ازما داشته باشی من در این گفتار تنها نیستم تمام مردم خراسان را رأی چنین است اینك هشام (یکی از اعیان خراسان) را بخوان وازوی جویا شده بنگر تاچه خواهد گفت .

مأمون هشام را احضار نموده داستان را بوی گفت هشام گفت بیعت تو برما تازمانی ثابتست که ازخراسان بیرون نروی و گرنه هیچ‌حق وپیمانی برما نخواهی داشت والسلام علی امیرالمؤمنین و رحمة الله وبرکاته . ـ

و اگر بخواهی خارج شوی بادست راست خود بدامن تو آویخته مانع میشوم واگر اورا قطع کنی بادست چپ‌ممانعت خواهم کرد واگر هردودست مرا بیفکنی با زبان تورا ازخروج خراسان منع میکنم مگر آنکه سرم را از تن جدا سازی انگاه من مطمئنم که حق خودرا ادا کرده ولازمه نصیحت را بتو گفته ام .

هشام چون اینسخن میگفت اثری کامل درمأمون نموده و فضل گفت زبان حال خراسانی هاعموماً همین است که هشام اینك گفت و میدانی که ایشان از خویشان و برادران مادر تو هستند آنگاه بمأمون پیشنهاد نمود تا اسم امین را از خطبه و طراز توقیعات بیفکنند و مراسلات را باوی متار که

کند تا آتش حرب ونزاع شعله گیرد .

مأمون فضل را بی نهایت محترم داشته ویرا وزیر خودنامیده و زمام امور مملکترا بوی سپرد واورا «ذوالریاستین» ملقب فرمود چون مجلس باین حد رسید پرده دار پرده برداشت و گفت «بهزاد طبیب» مأمون پرسید کیست ؟ فضل گفت اینهمان طبیب است که در قصر بغداد بود مامون او را بیاد آورده اجازه ورود داد .

بهزاد وارد شده تحیت بگفت وبنشست مأمون از حالات بغداد پرسید بهزاد گفت از بغداد وقتی بیرون آمدم که برای مردم نیکرفتار بی نهایت سخت بود اگر امیرالمؤمنین ازوضع بغداد پرسید در جواب وی می گویم همه مردم بغداد خوش وخوبند و لکن .

مأمون گفت لکن چه ؟

بهزاد گفت من نمیتوانم حدس بزنم که بااین رفتار ارباب مطامع که بیعت را شکسته و نقض پیمان نموده اند حال مردم بغداد بکجا خواهد کشید و داستان خلافت و سریر مملکت بکجا منجر خواهد شد ؟ در هر حال اگر امیر المومنین خانواده وفامیل خود را طلب کند بصلاح نزدیکتر است مأمون گفت : راست گفتی من اینکار را خواهم کرد انشاء الله .

بهزاد اینقسمت را ازآنجهت بمأمون تذکر داد تابوسیله وی میمونه را ازچنك دشمنان نجات بخشد واورا نزدخود آورد زیرا سلمان راجع بداستان و پیش آمد میمونه و گرفتاری او در قصر خلافت چیزی به بهزاد ننموده بود مأمون پرسید ام حبیبه در چه حال بود ؟ بهزاد گفت در کمال صحت وتندرستی منتظر باز گشت ومراجعت وملاقات وديدار پدر بزرگوارش بود . مأمون در ذکر اسم دختر خویش متبسم و مسرور شده زیرا ویرا بی نهایت دوست می

داشت و ازهوش ودکاوت وی متعجب بود و دانست که در این انقلاب باقی ماندن خانواده ومنسوبین او دربغداد خالی ازخطر نخواهد بود از این رومصمم شد آنان را بخراسان بخواند پس بفضل نگریسته گفت ببین امروز اگرطالع موافق وساعت نیکوست کس بفرستم وخانواده خودرا از بغداد طلب کنم .

فضل اسطرلابی از طلا که همواره همراه داشت از جیب خود بدر آورده و نزدیك یکی از پنجره های قصر وا داشت ودر او نگریست وبر گشت و گفت امروز برای اعزام شخصی نیکوست ولی فردا نیکوتر است .

مامون چاکر مخصوص خودرا که نوفل نام داشت فرمان کرد تا بامداد ببغداد رفته وخانواده ویرا بخراسان باز آورد آنگاه بفضل گفت جواب پیغام آوران برادرم را چه باید گفت ؟

فضل گفت دراول رأی باامیرالمومنین است و اگر رأی مرا طلبد گویم که فرستادگان را براند وبفرمان امین گوش فرا ندهد زیرا خلیفه جهان اینك در میان خویشان وبرادران مادر خویش جای دارد و این جایگاه بمراتب محکمتر از دیگر نقاط است وخلیفه بداند که امروز چنین یاوران ازجان گذشته وچنین حصن منیعی برای برادرش هم دربغداد میسر نیست چه اورا یکتن یاور صمیمی نیست وجمله برای مطامع شخصی ورغبت بجاه ومال دور اورا گرفته‌اند واگر اندك تغییری درکار مشاهده کنند بی‌شك اورا رها نمایند و بهتر از همه آنستکه نامه نرم گفتار بوی بنگاری وخودرا نسبت باو مخالف جلوه ندهی و درجلب اطمینان والطاف وی بکوشی چه این معنی بسیاست مناسبتر وبمصلحت نزدیکتر است .

مامون رأی فضل را پسندیده وببرادر خود امین نامهٔ باین مضمون نگاشت:

پس ازشکر وسپاس وتحیت وسلام نامه امیرالمومنین واصل وازوصولش

مسرت بی‌پایان حاصل گردید همانا من یکتن ازفرمان برداران خلیفه وازچاکران وباوران راست کردار اویم پدرم هرون‌الرشیددرزمان حیات خویش مرابمحافظت این سرحد مهم گماشته واگر بدیده تحقیق بنگری توقف من دراین سرحد و مکان هم برای امیرالمومنین وهم برای مسلمین نافع و دارای نتیجه مهمه‌ایست که اگر ببغداد منتقل شوم وبحضور آیم این نتیجه و فایده از امیرالمومنین‌و مسلمانان مسلوب ومباد که خطری مهلك متوجه گردد که تدارکش پس از آن میسر نشود اگرچه از صمیم قلب مشتاق ملاقات و تشرف بحضور خلیفه اسلام هستم لکن چنانچه امیرالمومنین لطفی کند ومرا بماموریت کنونی خود بـاقی گذارد و از عزیمت بصوب بغداد معاف فرماید موجب تشکر و امتنان خواهد بود . والسلام» آنـگاه نامه را برئیس نمایندگان برادر سپرده و حاضرین را اجازه انصراف داد .

بیشتر ازهمه کسی که مایل بود زودتر مجلس‌خلوت شود بهزاد بود چه میخواست فضلرا درخلوت ملاقات وعقیده مادرش فاطمه را بوی پیشنهاد نماید واورا وادار کند تاmamون را بران ترغیب وتحریص نماید که ولایت عهدخویش را بیکتن ازعاویین واگذارد . واین معنی را یکی ازشرایط نصرت ومساعدت مامون قرار دهد که اگر ازاین‌معنی سر باز زد ایرانیان نیز ازنصرت ومساعدت وی امتناع نمایند .

بهزاد چندان صبر کرد تافضل بقصد منزل خویش از نزد مامون خارج گردید بلا فاصله اورا تعقیب وازوی جویای خلوت شد چون بمنزل رسید و بهزاد بافضل تنها ماند دراول تعریف وتمجید بسیاری از رأی صائب فضل که درمجلس مامون اظهار کرده بود نمود آنگاه نامه سلمان را بفضل داده و گفت این نامه را بخوان .

فضل هنوز نامه را بپایان نبرده بود که خنده بلندی کرده و گفت حقیقتاً اگر مطلب همانطور باشد که سلمان نوشته یعنی امین ابن‌ماهانرا سپهبد خود کرده باشد ما بمقصود خود رسیده ایم واین همان مطلب است که برای حصول آن سعی و کوشش مینمائیم ،

زیرا ابن ماهان قطع نظر ازخود بینی وناتوانی وعدم لیاقتی که داراست سابقه خوبی هم ندارد چه درایام حیات هرون که حکمرانی خراسان باومحول شده بود بااهالی چندان بدرفتاری وستمکاری نمود که بالاخره هرون اورا از کار بر کنار ساخت وعموم مردم خراسان ازوی متنفر و اورا دشمن میدارند . (ابن اثیر ۹۶ ج ۶) واگر درجنك با او مقابل شوند از آنجهت باوی مصاف دهند که انقام خودرا ازوی بستانند و دلیل احمقی ونادانی او همین بس که با این سابقه زشت باز خیال میکند مردم خراسان اورا دوست دارند وباو مایـل وراغبند زیرا برخی ازمردم این سامان نامه بوی نگاشته وازراه خداع وفریب باو اظهار داشته اند که اگر وی بجانب خراسان آید تسلیم وی شوندواوامرش را اطاعت نمایند . من‌هم همین را می‌خواستم و از آغاز حصول مخالفت بین دوبرادر دراین کوشش می‌نمودم واز اینروی گفتم که اگر ابن‌ماهان رئیس‌لشکر شود کار ما بانجام ومقصود ماحاصلست .

بهزاد گفت غرض آقای من ازحصول مقصود که فرمود چیست ؟

فضل گفت مقصود آنستکه امین را ازخلافت معزول ومامون را منصوب می‌سازیم . بهزاد گفت اینکار چه فایده برای ما دارد ؟

مگر هردو از نژاد عباس وعرب وهردو پسر هرون‌الرشید نیستند ؟ همان هرونی که‌جعفررا کشت همانکه دخترزاده‌منصور دوانیقی‌قاتل‌ابومسلم است .

فضل‌گفت مامون پسر خواهر ما ومادرش ایرانی است و مانند ما قائل بحقانیت‌مذهب شیعه است وانگهی وی دست نشانده ما ومطابق میل‌ما رفتارمیکند

بهزاد گفت از کجا می‌شود اطمینان حاصل کرد که وی عهد و پیمان مارا محفوظ دارد ؟ برفرض که این اطمینان حاصل شد از کجا میشود یقین کرد که جانشین وولیعهد اوهم چون‌اوباشد ؟ آیا پس‌ازاینهمه خیانت ومکر ونادرستی که از بنی‌عباس دیده‌ایم می‌توان دیگر بآنها مطمئن شد ؟

فضل سرخودرا بزیر افکنده ساکت بود وبسخنان بهزاد بادقت گوش‌میداد وگوئی ازخوابی طولانی بیدار شده‌است زیرا به‌این‌قسمت که اکنون بهزاد باو تذکر می‌داد تاکنون برنخورده وبفکر این‌مسئله نیفتاده بود وپس‌ازخاتمه سخن بهزادبوی نگریست‌وگفت ، بهزاد ، راست گفتی مقصودت‌را فهمیدم ، تو باصل مطلب پی‌برده وبحقیقت قضیه رسیدهٔ آری باید ازامروز علاج آنچه‌گفتی کرد .

سپس ساکت‌شده مدتی زنخ خود را باانگشتان میمالید پس گفت خلافت بدون زعیم ومتصدی امکان نیابد و از لوازم اولیه آن سیادت و قرابت پیغمبر است و امروز سیادت وقرابت جز دربنی‌هاشم نیست و از زمرهٔ بنی‌هاشم طایفه علویین بما نزدیکترند امروز میان ما علی‌بن‌موسی‌الرضا که از اولاد حسین‌بن‌علی‌بن‌ابیطالب است موجود میباشد .

علی‌بن‌موسی مردی، عاقل ودانشمند است که مامون بی‌نهایت اورا دوست می‌دارد وازوی احترام می کند من امروز بامامون‌شرط میکنم که اگر نصرت مارا طالب ومساعدت ما را خواستار است علی‌بن موسی را ولیعهد خود سازد بدیهیست که پس‌از انجام این‌مقصود وبعدازمرگ مامون‌خلافت ازبنی‌عباس بعلویین منتقل گردد ومقصود ماهمین است، پس ازاین گفتار آثارسرورونشاطازچهرهٔ فضل نمودار گردید . بهزاد گفت رائی بسیار صائب وعقیده بی‌نهایت متینی‌است آنگاه برخواست‌تابرود فضل‌باو گفت اگرنامه ازسلمان بازبرای‌تو رسید مرا خبر ده .

بهزاد پس‌از وداع بمنزل‌مادر خود فاطمه شتافته وازجهت‌میمونه هرچند بسیار پریشان و مضطرب بود بناچار شکیبائی پیشه کرد ومنتظرشد تاخانوادهٔ مامون ازبغداد برسد ؛ زیرا خیال میکرد که میمونه هم با آنها خواهد بود .

طریقه ترجمه

تألیف : مجدالعلی

(۷)

ترجمه عالی — نثر بنثر

علی بن ابی طالب (ع)

المرء مخبوء تحت لسانه

عنصر المعالی کیکاوس

مردم پنهانست زیر سخن خویش

عرب گوید

الشرف بالعقل والادب لا بالاصل والنسب

عنصر المعالی

بزرگی خرد ودانش راست ـ نه گوهر و تخمه را

من کلام الاکابر

لولاالجهال لهلك الرجال

عنصر المعالی

اگر نه بیخردانندی ـ مردم تباه شدندی

من کلام العقلاء

المزاح مقدمة الشر

عنصر المعالی

مزاح پیشرو شر است

من کلام العرب

الجنون فنون

عنصر المعالی

دیوانگی گونه گونه است

قال رسول الله (ص)

انما مثل الجلیس الصالح والجلیس السوء کحامل المسک ونافخ الکیر - فحامل المسک لابد ان یجدیک واما ان تبتاع منه واما ان تجد منه ریحاً طیباً ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک واما ان تجد منه ریحاً خبیثة .

ابو حامد محمد غزالی

مثل همنشین بد ، چون آهنگر است . اگر جامه نسوزد - دود در تو گیرد ومثل همنشین نیك چون عطار است که اگرچه مشك بتو ندهد بوی درتو گیرد .

ابو سعید ابوالخیر

خلقك الله حراً فکن کما خلقك

محمد بن المنور

خدایت آزاد آفرید آزاد باش

حدیث نبوی

حسب الرجل حسن خلقه

محمد بن المنور

حسب مرد حسن خلق اوست

قال بعض الحکماء

ولدت باکیا والناس یضحکون فاجتهد بان تموت والناس یبکون

محمد بن المنور

اندرین جهان آمدی گریان ومردمان می‌خندیدند جهد کن تا بمیری خندان و مردم همی گریند

ابوسعید ابوالخیر

من کان حیوته بنفسه فحیوته الی ذهاب روحه ومن کان حیوته بالاخلاص والصدق فهو حی بقلبه ینقل من دار الی دار .

محمد بن المنور

هر کس که بنفس زنده است بمرگ بمیرد وهر که باخلاص وصدق زنده است هرگز نمیرد از سرایی بسرایی نقل کند

عبدالله بن المقفع

وینبغی لمن قراء هذا الکتاب ان یعرف الوجوه التی وضعت له والی ای غایة جری مؤلفه فیه عند مانسبه الی البهائم و اضافه الی غیر مفصح وغیر ذلک من الاوضاع التی جعلها مثالا وامثالا فان قارئه متی لم یفعل ذلک لم یدر ماارید بتلک المعانی ولا ای ثمرة یجتنی منها ولا ای نتیجة تحصل له من مقدمات مایصفه هذا الکتاب وانه وان کان غایته استتمام قراء ته الی آخره دون معرفة مایقراء منه لم یعد علیه شئی یرجع الیه نفعه .

ومن استکثر من جمع العلوم وقراءة الکتب من غیر اعمال الرویة فیما یقرأه کان خلیقاً ان لایصیبه الا مااصاب الرجل الذی زعمت العلماء - انه اجتاز بعض المفاوز فظهرت له آثار کنز فجعل یحفر ویطلب فوقع علی شئی کثیر من عین و ورق فقال فی نفسه : ان اخذت فی نقل هذا المال کان اخراجی له قد قطعنی الاشتغال بنقله عن اللذات بما اصیب منه ولکن استاجر قوماً یحملونه الی

منزلی واکون انا آخر هم ولا اکون ابقی ورائی شیئاً اشغل فکری بنقله وفعله واکون قداستظهرت فی اراحة بدنی عن الکدبیسیر اجرة اعطیها لهم .

ثم جاء بالحمالین فجعل یسلم الی کل واحد منهم مایقدر علی حمله ویقول له : اذهب به الی منزلی فینطلق به الحمال الی منزل نفسه فیغدر به حتی اذا لم یبق فی الکنز شیئی - انطلق الی منزله فلم یر فیه من المال شیئاً ووجد کل واحد من الحمالین قد فاز بما حمله لنفسه ولم یکن له من ذلک الاالعناء والتعب لانه لم یفکر فی آخر امره - وکذلک من قراء هذاالکتاب و لم یفهم مافیه ولم یعلم غرضه ظاهراً و باطنا لم ینتفع بما بدا له من حظ نفسه : کما ان رجلا لوقدم له جوزاً صحیحاً لم ینتفع به الا ان یکسره وینتفع بما فیه - وکان کالرجل الذی طلب علم - الفصیح فرسم له بعض اصدقائه صحیفة صفراء فیها فصیح - الکلام وتصاریفه ووجوهه فانصرف المتعلم الی منزله وجعل یکثر قراءتها فلا یقف علی معانیها ولایعرف مافیها . ثم انه جلس ذات یوم فی محفل من اهل العلم والادب والفطنة وهو یظن انه قداکتفی بمافازه من تلک الصحیفة فاخذ فی محاورتهم فجرت له کلمة اخطاء فیها فقال له بعضهم : انک قداخطأت فیها والوجه غیر ماتکلمت به . فقال : کیف اخطی و قد قرات الصحیفة الصفراء وهی فی منزلی فکان مقالته اوجبت الحجة علیه وزاده ذلک توها من الجهل وبعداً من الادب .

نصر الله بن عبدالحمید

وخواننده این کتاب باید که وضع وغرض که درجمع وتألیف آن بوده است بشناسد ـ چه اگر این معنی بروی پوشیده ماند انتفاع او از آن صورت نبندد وفوائد وثمرات آن اورا مهنانشود

واول شرطی طالبان این کتاب را حسن قرائت است که اگر در خواندن فرو ماند بتفهم معنی کی تواند رسید زیرا که خط کالبدمعنی است و هرگاه در آن اشتباهی افتاد ادراك معانی ممکن نگردد وچون برخواندن قادربود ـ باید که درآن تأمل‌واجب داردوهمت درآن نبندد که زودتر بآخررسد ـ بلکه فواید آن را بآهستگی درطبع جای دهد واگر براین جمله نرود ـ همچنان بود که‌حکایت مرد نادان و گنج :

گویند مردی دربیابان گنجی یافت باخود گفت : اگر نقل این بذات خویش تکفل کنم ـ عمری دراز درآن بشود و اندك چیزی تحویل افتد ـ بصواب آن نزدیکتر که مزدوران حاضر آرم وستور بسیار کرایه گیرم وجمله بخانه برم ـ هم براین سیاقت برفت وبارها پیش ازخود کسیل کرد ومکاریان آن بارهارا بسوی‌خانه خود بردن اولیتر دیدند وبمصلحت نزدیکتر چون آن دور اندیش بخانه رسید ـ دردست خویش ازآن گنج جز حسرت وندامت ندید .

و بحقیقت بباید دانست که فائده درفهم است نه درحفظ وهر که بی‌وقوف درکاری شروع نماید همچنان باشد که گویند :

مردی میخواست که تازی آموزد ـ دوستی فاضل ازآن‌وی تخته زر در دست داشت اورا گفت از جهت من ازلغت تازی‌چیزی برآن‌بنویس‌چون‌پرداخته گشت بخانه برد و گاهگاه درآن مینگریست و گمان برد که کمال فضل وفصاحت‌حاصل شد روزی درمحفل‌تازی خطا میگفت ـ یکی ازحاضران تنبیهی واجب‌دید بخندید ـ او درخشم شد و گفت برزبان من خطا کجا رود که تخته زرین بخانه منست

و بر مردمان واجبست که در کسب علم کوشند و فهم در آن معتبر دارند.

قال رسول الله (ص)

من سعی فی دم مسلم و لو بشطر کلمة جاء یوم القیمة مکتوباً بین عینیه آیس من رحمة الله.

ابوحامد ـ احمدبن حامد کرمانی

هر کس که به نیم کلمه درخون مسلمانی سعی کند روز قیامت آید ومیان دوابرو نبشته باشد ـ این بنده نومیدست از رحمت خدا.

قالو الرجل من بنی امیة

بم ذهب الملك عن بیتکم فقال : بشرب القهوات ونوم الضحوات وتفویض الامور الی غیر الکفاة.

احمدبن حامد

یکی را از بنی امیه گفتند ـ ملك ازخاندان شما بچه سبب بشد ـ گفت بشراب بسیار خوردن وچاشتگاه خفتن وکار بنا اهل فرمودن ـ

قال العرب

اجرء الناس علی الاسد اکثرهم رؤیةله

احمدبن حامد

دلیرتر کسی برشیر آنکس باشد که اورا زیادت بیند.

معاویة

انی لا اضع سیفی حیث یکفینی سوطی و لا اضع سوطی حیث یکفینی لسانی ولو ان بینی وبین الناس شعرة ماانقطعت

احمدبن حامد

معاویه گفت من آنجا که تازیانه کفایت بود شمشیر نزنم و آنجا

که زبان کفایت کند تازیانه نزنم و اگر میانه من و مردم موئی باشد گسسته نشود .

من کلام ارسطاطالیس

دافع عن اهل المروءآت ومن کان له قدیم قدم فی الخیر وان تضعضعت احوالهم ولا تکشف اسرار اهل الاقدار وقدم من کان مشهوراً بالورع .

احمد بن حامد

اهل مروت را حمایت کن واگرچه احوال ایشان در پای افتد و پرده براهل خاندانها مدران وانکس را پیش دار که پارساتر باشد.

من کلام العرب

جد ولا تمنن لان الفائدة الیک عائدة

سعدی

ببخش ومنت منه که نفع آن بتو بازمیگردد .

قال الاعرابی لابنه

یابنی انک مسئول یوم القیمة ماذا اکتسبت ولایقال بمن انتسبت

سعدی

اعرابی را دیدم که پسررا همی گفت : ترا خواهند پرسیدن که عملت چیست ونگویند پدرت کیست .

من کلام الاکابر

المرء مفتون بعقله وشعره وابنه .

شمس قیس

مرد فتنه ومغرور عقل خویش وشعر خویش وپسر خویش باشد .

آثار اساتید باستان

شمس حاسبی

درخدمتت ای صدر فلك مرتبه دزدیست — کو زهر بسحر از دهن مار بدزدد

چون دست بدستان وحیل چست بر آرد — خال از رخ زنگی بشب تار بدزدد

پیراهن دزدی چو بتن چست بپوشد — از کون برهنه دو سه شلوار بدزدد

بر کلبه عطار چو افتد گذر او — شك نیست که صد طبله زنگار بدزدد

طرار ز دینار یکی حبه رباید — او خود ز یکی حبه دو دینار بدزدد

تقویم کهن را زمنجم چو بخواهد — امثال گذشته کند و پار بدزدد

وین طرفه بسی نیست که از گندم مادح — صد تنك معین ز دو خروار بدزدد

گر عزم کند سوی سمرقند و بخارا — یک شب بزند قلعه دژبار بدزدد

ور زانکه رود بهر زیارت بیکی گور — از مرده کفن از کفن آهار بدزدد

گر زانکه شود خواجه کاورس درودن — مرغی شود و جمله به منقار بدزدد

گر بر در دیری گذرد چونکه یقین است — ناقوس و چلیپا بت و زنار بدزدد

بر رسته بازار گر اورا گذر افتد — او مردمكِ دیده ز طرار بدزدد

حاجیست ولی از پی آن رفت بحج کو — نعلین پی سید مختار بدزدد

صوفیست ولی کم زصفا تا بحدی کو — درد از بن خمخانه خمار بدزدد

گر بر در انبار بیفتد گذر او — از هر دو منی بار دو انبار بدزدد

این مردك بدصورت بدسیرت بدفعل — خورشید و مه از گنبد دوار بدزدد

آویختنش سخت صوابست ولیکن — می ترسم از آن کو رسن دار بدزدد

خطیب گنجهٔ

شوریده دلم از پی زیبا صنمی رفت — بیچاره گدائی که پی محتشمی رفت

گر نامه سیاهم چه گنه از طرف من — درروز ازل برسر هر کس قلمی رفت

ا روزمرا زار زوی روی تو سیلاب | از دیده همی رفت وخیال تو نمیرفت
آندم که بناکامی من زد دهنت دم | آه از دل تنگم که در آندم چه دمی رفت

وله

ای دل از عشق اگر دمی یابی | بر کف خاك آدمی یابی
گر دمی خفته عشق در دیده | از ازل تا ابد دمی یابی
پادشاهی کنی سلیمان وار | اگر از عشق خاتمی یابی

حمیدی صاحب مقامات

سفر چو جوئی همچون نجوم یاران جوی | وحید و مفرد و تنها هلال وار مرو
نخست یار بدست آر وپس برون نه پای | یگانه خوی مباش و خیال وار مرو

***

گر جوئی ازولایت انصاف دوست جوی | ور گیری از محلت اخلاص یار گیر
یاران زمار گرزه بسی زهر گین ترند | فرمان من بکن بدل یار مار گیر

***

امروز چنانی که ترا بنده توان گشت | در بند غم وحلقه زدام تو توان بود
بر آهن تفتیده و بر آتش سوزان | صد سال بامید پیام تو توان بود
ده سال بامید سلامی و کلامی | چون معتکفان بردر بام تو توان بود

اشعر شعرای دو قرن اخیر کیست ؟

چندی پیش حضرت وحید دامت افاضاته برای شناساندن مقام اساتید دو قرن اخیر موضوع فوقرا بطور اقتراح در مجله ارمغان بمسابقه گذاشتند واز فضلای معاصر خواهش کردند که سمند فکرت درین میدان برانند و آنکه را اشعر از سایرین است بجامعه معرفی کنند تا کنون هم از طرف چند تن از

فضلای عصر شرحی دراین‌مورددرج شده است من بنده چون خودرا دارای بضاعت ادبی نمیدانم (با اینکه مایل بودم دراین مسابقه وارد شوم) عنان قلم را گرفته وفقط باستفاضه‌از عقاید و آراء سایرین قناعت کردم تا در شماره اخیر (شماره ۸) شرحی از طرف یکی ازفضلای مقیم همدان در اینموضوع مندرج دیدم صرف نظر ازاینکه نویسنده مزبور درانتخاب اشعر شعرا بخطا رفته‌چون متعمداً نسبت بمقام حکیم عظیم قاآنی‌شیرازی توهین بسیاری نموده لازم‌شمردم که در مقام دفاع برایم (و گرنه قصد ورود دراین مسابقه را نداشتم) نگارنده مزبور بقدری ازمرحله دور افتاده که یك بیت سروش‌را ازدیوان قاآنی ارجح دانسته و با کمال بی باکی عقیده خود را بعموم عرضه داشته است من نویسنده این مقاله را نشناختم و چون میدانم که وی بمقام شاعری قاآنی پی نبرده و از راه بی اطلاعی و بیخبری و شاید بدون مطالعه و غور در دیوان حکیم قاآنی اشعریت را از قاآنی سلب کرده و توهین بسیار بمقام وی نموده) بنگارش این‌سطور پرداختم باشدکه ازاین‌پس دیگر نویسندگان انصاف رازیرپا نزنند وبنوشتن چنین مقالات موهنی نپردازند.

۱ــ اینکه قاآنی رابمناسبت هجوهای وی درخور اشعریت ندانسته‌جواب این تعرض گفته حکیم است :

ایدریغا خلق‌عالم‌جملگی‌طفلندطفل　　　　ازبرای خنده میخواهندشیرین‌قصهٔ

اما مقام قاآنی و سروش — البته شمس الشعرای سروش از گویندگان مهم دربار ناصری بوده و گوی سخن سرائی ازمیدان بسیاری ازهمگنان ربوده است ولی معذلك نسبت اوبا قاآنی‌نسبت شاگردی واستادی است سروش‌شاعری

است قوی مایه دارای طبع غرا لیکن درتمام دیوانش قصیدهٔ نظیر قاآنی (که در مدح محمد شاه قاجار و فتح کشور هرات سروده) وجود ندارد انموزج را سطری چند ازمطلع و مقدمه قصیده مزبور می نگارم :

سخن گزافه‌چه‌رانی‌زخسروان کهن یکی زسطوت شاه‌جهان‌سرای سخن
نه ازقیاصره خواندیم‌نز کیان عجم نه‌از دیالمه دیدیم نزملوك یمن
چنین مناقب فرخنده از خدیو زمان چنین مآثر شایسته کز کیای زمن
مهین خدیو محمدشه آفتاب ملوك سپهر عزومعالی جهان فهم وفطن
هزارلجه نهنك‌است دریکی خفتان هزار بیشه هژ براست‌دریکی‌جوشن
بزرك‌همت‌اوخرددیده ملك جهان فراخ دولت‌اوتنك کرده‌جای حزن
زبانك کوس‌چنان اندر اهتزازآید که‌هوش پارسیان ازسروداورا من

ونیز قصیدهٔ که درصنعت لف ونشر بمدیح ناصرالدین شاه فرموده وبااین مطلع شروع می شود :

فروبگرفته گیتی‌رابباغ‌وراغ‌و کوه‌ودر نم‌ابرودم باد وتف برق و غو تندر

بقدری بی تکلف وروان انشا شده که دیگران ازاتیان بمثل عاجز مانده اند هم چنین قصیده بردیه که با التزام حذف الف درستایش محمد شاه گفته ومطلعش این است :

برد ز گیتی برون ربیع چولشکر لشکردی ملك وی نمود مسخر

همچنین است بهاریه‌های وی ازقبیل قصیدهٔ که‌درمدیح **ثامن الائمه‌علیه‌افضل التحیات** سروده که مطلعش اینست :

بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا
جواهرریز و گوهرخیز و گوهربیز و گوهرزا

ویا قصیدهٔ که درستایش امیر کبیر باین مطلع فرموده :

نسیم خلد میوزد مگر ز جویبارها که بوی مشك میدهدهوای مرغزارها

ونیز مسمط هائی که درمدیح مهد علیا وعلیقلی میرزا گفته بقدری دارای انسجام وحسن ترکیب هستند که گفتار سایرین فاقد این درجه سلاست است . من اگر بخواهم برای اشعریت قاآنی اقامه دلیل کنم موضوع بحث از ایجاز باطناب میانجامد چه دلیلی بهتر از آثار این گوینده فصیح که هرصاحب ذوقی میتواند بامطالعه یك صفحه از دیوان او تشخیص مقام این شاعررا بدهد .

آقای ا . خ . را اگرحدس من صائب باشد ودرست شناخته باشم یکی از نقادان سخن میدانم و گمان نمیکنم ایشان درمقام اولویت قاآنی تردیدی داشته باشند زیرا او خود مقام شامخ قاآنی را بهتر ازهرکس درسال هشتم مجله ارمغان نگاشته ودر حقیقت حق سخن را ادا کرده حال آیا چه پیش آمده که متعمداً این توهین را بحکیم روا داشته که فروغی بسطامی را اشعر ازاودانسته ویك بیت سروش را بدیوان وی ترجیح داده نمیدانم ؟

سرتاسر دیوان قاآنی گواهی است صادق وبرهانی است قاطع که مقام وی ارجح وارفع از مقام سروش وفروغی وسایرین است . قریحه توانا وطبع غرا مقام اشعریت را دراین دوسه قرن خاص قاآنی نموده . تاریخ ادبیات گیتی وسخن شناسان بزرك نیزویرا با این مقام شناخته اند . گرچه هرشاعری درفنی خاص حائز مقام اشعریت می‌شود ودیگران درآن فن بدو نمیرسد چنانکه در همین دوقرن اخیر مقام اشعریت را فتحعلیخان صبا در مثنوی ، یغما در هزل وهجا ، نشاط و فروغی درغزل ، سروش ومحمود خان در قصاید و تغزلات ، ادیب‌الممالك در وطنیات دارا بودند . ولی دربین تمام این گویندگان نامی قاآنی گوی سبقت را درربوده ومقام اشعریت خاص اوست زیرا وی بهتر از سایرین درفن بخصوص خود از عهده برآمده است . یعنی گرچه یغما هجارا وصبامثنویرا

ونشاط و فروغی غزلیات را و سروش مدایح وقصایدرا بمرتبه نبوغ رسانده اند ولی قاآنی قصیده وتغزل را (که سبك مخصوص اوست) بپایهٔ رسانیده که بالاتر از آن غیرممکن ودیگران نتوانسته اند فن متخذه خویش را باین مقام اعلی برسانند.

پس تنها عبقری عالم ادبیات واشعر شعرای دوقرن اخیر میرزا حبیب الله قاآنی شیرازی است .

درخاتمه میگویم که مقصود من نقط دفاع از مقام قاآنی بود ولیکن مقام سخن واقتضای کلام دنباله نگارشات را باینجا رسانید .

| از ملایر ۰۰۰۰ |

ترجمه از سیرة جلال الدین

بقلم محمدعلی ناصح

بقیه ازشماره قبل

باری تاتار محاصرت نیشابوررا بتأخیر افکندند تا ازحصار وهدم وتخریب سایر مواضع که ازتوابع آنجا وافزون ازبیست شهر بود فراغت یافتند آنگاه یکسر آهنك نیشابور کردند تااهل آنرا شرنك بلاچشانند وبروز دیگران نشانند ، چون بنیشابور نزدیك گشتند مردم آن بپیکار برآمدند تیری بناگاه از چله کمان برخاست ، وبرسینه تفجارملعون بنشست و از این جهان بدوزخ رخت بست ، و گیتی از شر وی برست و چون تاتار انبوه مردم دیدند دانستند که تسخیرآن شهر جز بمددی مجدد انجام نگیرد ، دراین باب درنك کردند ونامه ازچنگیز کمك خواستند واوقیقوانوین وقدبوقانوین وطولن حربی وعده دیگر از امراء را باپنجاه هزارسوار بمدد فرستاد وچون لشگر تاتار بنزدیك نیشاور رسیدند بجانب شرقی آن درنوشجان که دهی است دارای درختان بسیار وآب فراوان اقامت گزیدند تالوازم کارزار ازسپرودبابه ومنجنیق آماده کار ساختند . پس از

آن بجانب شهر راندند وپیرامون آن جایگاه را « دراواخر سال ششصدوهجده پس از رفتن جلال الدین بدیارهند » فرا گرفتند وهم درنخست روز دویست منجنیق برکار کردند . وپس از سه روز شهررا بگرفتند وآنجارا چون بلاد دیگر سرای ناله وآه ، وجایگاه روزسیاه ساختند وبسیل فتنه ویران وخرابه وآشیان بوم وغراب کردند وبدان ناحیت .

شب جامه سیاه کرد ازماتم وصبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید

سپس اسیران را برآن داشتند که عمارات را باخاك یکسان و زمین آن صاف وهمواروچنانکه سوار برآن ازلغزش درامان باشد ، ازریك وسنك بر کنار ساختند آنگاه خود بدان عرصه گوی باختند وبیشتر مردم آن خطه زیرزمین جان سپردند چو درآنجا بتصور نجات سردابها ساخته ونقبها پرداخته بودند وبدان هنگام که جلال الدین ازهند برآمد و ویرانه خراسان وعراق و مازندران را مالك گشت دفائن آن شهر را بسالی سی هزار دینار ازوی اجاره کردند و بسیار میافتاد که ضامن ادای مال این مبلغ را یکروزه بدست می آورد ، چو اموال با صاحبان آن در سردابها نهان بود باری حال سایر شهرهای خراسان و اقالیم خوارزم وعراق ومازندران و آذربایجان وغور وغزنه و بامیان وسجستان را تاحدود هند هم برین منوال قیاس باید کرد و اگر مفصل گفته آید جز نام محاصر ومحصور تغییر نیابد وازاین روی بتطویل کلام نیاز نباشد .

ولایت عهد جلال الدین منکبرنی وخلع قطب الدین ازلاغ شاه

گفتیم که ازجانب شاهنشاه منصب ولایت عهد بقطب الدین ازلاغ شاه مفوض بود ، چو باقتضای زمان ، پیروی رای ترکان خاتون درهرحال بنزد شهریار لازم می نمود ، چون بیماری شاهنشاه درجزیره افزون واز گرفتاری مادرخویش آگاه گشت ، جلال الدین ودوبرادروی ازلاغ شاه وآق شاه را که درجزیره حاضر

بودند بخواند و گفت همانا رشته سلطنت را تار و پود گسسته و پایه سرای دولت شکسته گشته ودشمن را اسباب پیشرفت فراهم آمده ، و درنده‌وار بر پیکر ملك دندان تیز کرده وچنگال فرو برده است و کس جز فرزندم منکبرتی خون من ازوی نخواهد ومن اینك ولایتعهد بوی میسپارم وشمار است که اطاعت وی واجب شمارید و از پیروی او دست ندارید ، این بگفت وشمشیر خویش بدست خود بر کمر جلال الدین بست وازان پس بیش ازچند روز برنیامد که روزگارش بسر آمد وبجوار مغفرت پروردگار شتافت وهمچنان داغ بر دل واندوهناك درتنگنای خاك مکان یافت .

حال خوارزم پس از ترکان خاتون

چون ترکان خاتون ازخوارزم برآمد و بدان جایگاه کسیکه ضابط امور ومتصدی سیاست جمهور تواند بود ننهاد علی کوه دروغان کار پرداز خوارزم گشت ووی مردی عیار و کشتی گیر بود وبسبب دروغهای بزرك وی اورا کوه‌دروغان همی‌خواندند وعامه ازسوء تدبیر و بیخبری او بقواعد سیاست و بی‌بهرگی وی ازلوازم ریاست دیوانه‌وار درکار خویش فرو ماندند وهیبت ملك برفت وبیگانگی مردم بدشمنی و بیگانگی کشید و کینه نهفته آشکار گردید و اموال دیوان دستخوش ربایندگان وغنیمت یغما گران آمد وچون این کس برای وصول خراج ناحیتی فی‌المثل بمبلغ صدهزار دینار رسید می‌نگاشت وازآن وجه هزاردینار بوی تسلیم میکردند ، خرسند میگشت وچنان میپنداشت که آن خواسته را بپاس محبت وهوا خواهی بوی بخشیده‌اند . تاآنکه پس از وفات شاهنشاه بعضی ازگماشتگان دیوان بخوارزم باز گشته اموال دولت را بضبط آوردند . و کوه دروغان بظاهر تسلیم واطاعت گزید ، چو شنید که شاهنشاه زنده و دربرابر تاتار است . وحال براین منوال بود تاجلال الدین ودو برادر وی ازلاغ شاه وآق شاه

پس از مرگ شهریار بدان دیار آمدند .

(معاودت جلال الدین ودو برادرش ازلاغ شاه و آق شاه بخوارزم و گریزشان از آنجا)

چون شاهنشاه برحمت خدای پیوست وچنانکه گفتیم درجزیره مدفون گشت جلال الدین بادوبرادر وهمراهان خویش از آب دریا بخاك خوارزم روی آورد و آن جمله هفتاد سوار بودند چون بخوارزم نزدیك شدند خوارزمیان تقدیم خدمت را بامر کوب وسلاح وعلم پیش باز شتافتند وآنان بدین وسیلت ازرنج پریشانی برآسودند وآسایش یافتند ومردم چون کسی که دیری دردجانکاه کشیده آنگاه بدرمان رسیده . یاآنکه پس از روزگاران دیدار یاران دیده باشد بقدوم ایشان مسرور وشادکام گشتند وبنزد آنان درخوارزم هفت‌هزار کس از گریختگان سپاه سلطانی که بیشتر آنان از بیاووت (قبیله ترکان خاتون) بودند گرد آمدند ومقدم این جمع توخی پهلوان ملقب بقتلغ خاتون بود وبسبب خویشاندوی بجانب ازلاغ شاه گرائیدند وبکفران نعمت بررضای وی بخلع از ولایت‌عهد انکار کردند وبراین همداستان گشتند که جلال الدین را دستگیر و وی‌را کوریا هم آغوش خاك گور سازند . اینانج‌خان بدانست وجلال الدین‌را بیاگاهانید که (جای قرار نیست باید فرار کرد) ووی باسیصد سوار که مقدم آنان دمرملك بود بجانب خراسان شتافت ودیگران پس از وی سه‌روز در خوارزم بودند و بناگاه خبر دلازار عزیمت سپاه تاتار بجانب خوارزم ازناحیت ماوراء النهر شنودند و درپی جلال الدین بطرف خراسان کوچ کردند و وقایع ایشان وجلال الدین را انشاءالله بزودی بگوئیم .

نظام‌الدین سمعانی واقامت‌او درقلعه‌خرندر بنزدمن وخروج نابهنگام‌وی

این ازاد مرد خداوند فصحا وسخن سنجان بود وآسمان فضل‌را ستاره‌درخشان

چو مشك از خامه افشاندی بنامه پرا کندی چو ازلب درمنثور (۱)
هنرور گفتیش دستت مریزاد سخندان گفتیش چشم بدت دور

در دودمان فضل وریاست زاده وپرورده وپدر برپدر از آغاز روزگار و توالی لیل ونهارخوی ستوده بمیراث برده ، خانواده وی بنزد خاندانهای شریف بشرافت واصالت معروف ویکایك ببزرگی وسروری موصوف وشاهنشاه نظام الدین مذکوررا برای ملازمت خویش و مشاوره باوی درتدبیر امور دولت بخوارزم خواند وویرا منزلتی رفیع ومقامی محسود بخشید وچون از خدمت شاهنشاه دور ماند چنان اندیشید که درقلعهٔ حصین تحصن گزیند باشد که نیمجانی بیمناك از ورطه هلاك برهاند وبقلعه خرندر آمد ودوماه درآنجایگاه مقیم گشت وباوصف جلالت قدر ورفعت شان ، ازآنجا که خاطررا پریشان وآمال را دستخوش حرمان می دید چندبار درقلعه موعظت گفت وشاید اگر بوی تکلیف میکردند تابحکم آنکه (همه مردم چوهمند وهمه هنگام یکی (۲) درخوارزم بوعظ پردازد نمیپذیرفت وچون دراثنای موعظت ذکر شاهنشاه میکرد بی اختیار اشکبار ونالان میگشت و شنوندگان نیز بگریه و فغان می آمدند . باری چون تاتار برنساء مستولی گشتند «و آن نخستین شهر از بلاد خراسان بود که برآن دست یافتند» و نظام الدین سمعانی آگاه گشت که امام شهاب الدین خیوقی علیه الرحمه را درآن شهر کشته اند ویرا خوفی شدید وبیمی سخت فراگرفت وبامن گرد اعالی قلعه برمی آمد و موضعی چند ازآن را که پای مور برآن می لغزید ومرغ بپریدن بدان نمی رسید بمن می نمود ومیگفت تاتار ازاینجا برآیند واتفاق را ناجن نوین که از سران تاتار بود سومین روز استیلاء آن طایفه برنساء بقلعه رسید و

(۱) ترجمه واخذ معنی ازبیت عربی متن کتاب (ن)

(۲) ترجمه مصراع عربی متن کتاب (ن)

بیکسوی قلعه که تنها نزول از آن جانب ممکن بود ، فرود آمد . مشاهدات این واقعه نظام‌الدین‌را دراضطرابی زیادت افکند ودل ازاقامت بر کند وبالحاح از من درخواست کـه ویرا از یکسوی قلعه که از تعرض دشمن در امان باشد ، باچاکران و اتباع واسباب و دواب بر کوهسار نزدیك فرود آرم و من باانکاری نهان ـ بلکه کراهتی ازظاهر حال عیان پذیرفتم وازبیم اعیان واعوان دولت که بدان هیچ دژ استواررا درخور تحصن نشمارند وهیچ لشکر تیغ گذار را دشمن شکار نپندارند بشگفت اندر شدم « پناه برخدای از بیچارگی » باری نظام‌الدین و کسان خویش شبانگاه از جانب غربی قلعه بکوهسار فرود آمدند « وتاتار برجهت شرقی جای داشتید» وبدانگاه که از فراز قلعه برتل میشدند چون گذار ازآن میسر نبود ازبالائی بنشیب می‌غلطیدند و بعضی از چهارپایان آنان خرد گشت وسعدانی بخوارزم رسید وفرزندان شاهنشاه ازجزیره باز آمده ودرآنجا بودند ووی‌فرمانی از ازلاغ‌شاه بتفویض اقطاعی مهم برای من‌بفرستاد. باری چون ناجن‌نوین ملعون درحصانت قلعه بنگریست وتسخیر آن‌را خیال محال وسودای باطل دید . کس گسیل داشت وبحکم پستی‌نهاد ودنائت هزارارش طناب وچیزهای کم‌بهای دیگر بخواست وهمانا تاراج رخت مردم نساء وی را بس نیامده بود و من بدین اندیشه که آن‌بلا بآسان‌ترین راه باز گردد ، مسئول وی مقبول داشتم وچون مطلوب آماده گشت کسی از اهل قلعه دلیری نکرد که آن اشیاء بدو رساند چو می‌دانستند کـه تاتار هر کـه‌را یابند بکشند و بدین ننگرند که وی فرستاده جماعتی است یابرازنده حاجتی . تاآنگاه که دو پیر فرتوت ازقلعه گیان انجام این امررا بتفضل پذیرفتند و فرزندان خودرا حاضر آوردند ووصیت کردند که اگر خود بدست تاتار کشته شوند مردم‌قلعه ازمراعات و احسان درباره آنان دریغ ندارند وچون بنزد ناجن‌نوین ملعون رسیدند آن

اشیاء بگرفت وآن دوفرسوده روزگار را بکشت و زآنجا برفت وروی بغارت شهرآورد و چندان شترو گاو و گوسفند ببرد که فراخنای بیابان وعرصه دشت «بدان درتنگنا افتاد و برگشت» وشگفت اینکه چون سراسر اهالی خراسان بتیغ تاتار بکشور نیستی شتافتند و تنها اهل قلعه (خرندر) از بلیت آنان خلاص وسلامت یافتند ، درآن قلعه بیماری وباروی داد ویکسر مردم آنسامان‌را بدیار عدم فرستاد و بهرروز جنازهٔ چند ازقلعه بیرون می‌شد تاچون جاهای دیگر از مردم تهی ماند و قابض الارواح آنان را از رنج و مشقت محاصره برهاند آری بحکم قضا وتقدیر ایزد یکتا سرنوشت آفریدگان مرگ وفناست و دراین معنی چه نیکو گفته‌اند .

اگر نه تیغ بود مرگ‌را سبب دگراست   یکیست مرگ و گر گونه گون بود اسباب(۱)

اثرطبع آقای میرزاحسنخان بدیع

آثار معاصران

سپهر واجرام

هرشبی که‌این‌خورشیددرافق نهانگردد   وین کواکب‌رخشان درفلك‌عیان گردد
طایر خیال من مطلق العنان گردد   اززمین کند پرواز گرد آسمان گردد
همچو مرغ سرگشته پرزند بحیرانی

کاین‌سپهرتودرتو وین نظام‌محکم‌چیست   وین نجوم سیاره ازچه‌روندارندایست
این‌رواق‌عالی‌را بانی و مؤسس کیست   هیچکس درین‌پرده‌پرده‌داروم‌حرم‌نیست
غیرآنکه گردون را شد مؤسس و بانی

هرشب‌این‌فلك داردبوالعجب تماشائی   گسترد چوبازیگر مهره‌های زیبائی
مهره‌های زیبائی روی نطع مینائی   مهره‌های او هریك حاوی معمائی
کش ز فهم آن عاجز گشته فکر انسانی

---

(۱) ترجمه ازبیت عربی متن‌کتاب (ن)

این فلک که از پیری قد چون کمان دارد چون جوان دل بیغم طبع شادمان دارد
هرشبی چراغانی از ستارگان دارد گوئی از پی تفریح جشن مهرگان دارد
وز برای جشن خود میکند چراغانی

دیده خرد بگشا وین نظام و آئین بین هرشبی هزاران شمع زاختران سیمین بین
مشعل قمر بنگر چلچراغ پروین بین این تجلی حق را با دو چشم حق بین بین
فهم این حقیقت کن آنقدر که بتوانی

در سپهر چارم بین آن تنور نورافشان گرد او تماشا کن هفت شعله در جولان
وین زمین که نزد ما دارد اینقدر عنوان درقلمرو شمسی است همچو ذره سرگردان
یا چو گوی غلطانی است در میان میدانی

چون شب سیه جامه برافق کشد دامن اختران برون آرند سرزجیب پیراهن
هرستاره چون فانوس سرزند زیك روزن وین فضای مظلم را میکند زرخ روشن
تا سحر که باز آید آفتاب نورانی

ما که غره ایم اینسان زین دوروزه کروفر در شمار ذراتیم بر بساط این اختر
وین زمین بود جزوی ز آفتاب جان پرور وین نظام شمسی نیز با کواکبش یکسر
ذرهٔ نباشد بیش در فضای ربانی

بس بود شگفت آور این سپهر مینائی ازتصور آن عقل سر زده بشیدائی
والهم کزین ایجاد چیست علت غائی وین بدایع خلقت با چنین دلارائی
از چه رو پس از ایجاد رو نهد بویرانی

شب گر ازره دقت سوی کهکشان بینی بی شماره اجرامی از ستارگان بینی
پارهٔ همی پیدا پارهٔ نهان بینی همچو توده های ابر در نظر عیان بینی
بسکه از نظر دورند آن شموس نورانی

این محیط پهناور کش نظیر و همتا نیست	سرحدش نمایان نه ساحلش هویدا نیست
هیچ داخلی ازوی خارج و مجزا نیست	یارب این چه دریائی است کش کرانه پیدا نیست
عرض و طول و عمقش را نیست حد و پایانی

رفرف خیال من کز براق برق آسا	میبرد سبق درتك چون شود فلك پیما
سالهای نوری را طی کند بیك ایما	هرچه زین جهان برشد سوی عالم بالا
آخرش نشد معلوم حد این جهانبانی

طرح آسمان کی شد هیچکس نمیداند	سر زمین عنقا را خر مگس نمیداند
عقل این عوالم را پیش و پس نمیداند	قعر ژرف دریا را خار و خس نمیداند
کاین لغز بود رمزی از رموز پنهانی

ای مدبر عالم وی مصور آدم	وی که بهر تعظیمت گشته پشت گردون خم
کز سپهر و اجرامش اکبرستی و اعظم	لایق بزرگی نیست جز تو اندرین عالم
زانکه ذات تو باقی است و آن همه بود فانی

جلوه مه و خورشید مظهر جمال تو است	در مظاهر هستی جلوه گر کمال تو است
این سپهر با حشمت آیت جلال تو است	مبدأ همه اشیاء ذات لایزال تو است
آسمان و اجرامش قالبند و تو جانی

ای خدای بیهمتا وی یگانه بی جفت	گر بدیع در وصفت گوهر معانی سفت
طبع او درین گلشن همچو غنچه گر بشکفت	در بیان اوصافت نکته نیارد گفت
گر رسد بعرش اورا پایه سخندانی

هنر

پدر در خردیم داد اینچنین پند	که ای روشن روان فرزانه فرزند
هنر آموز و آسایش بدست آر	که در گیتی نباشد چون هنریار

بروز بینوائی چاره پرداز بگاه بی نیازی مایهٔ ناز

پارسا تویسرکانی

پند و اندرز

ایدل اگرچه درغم واندوه صابری تا کی بدین رویه جهان‌را بسر بری
عمری بخواب غفلت ومستی بباد رفت زاینسان که‌تو بخواب خوش خویش اندری
بگذشت عمر وهیچ نگشتی دمی بهوش گویا بفکر زندگی و عمر دیگری
هان ای‌پسر تو نیز بدان‌قدر وقت‌را تا آنکه روزگار به بیهوده نسپری
دانی زبهر چیست ترا آفریده‌اند ؟ از بهر رنج بردن اگر نیك بنگری
ورنه زکار کردن اگر ننگت باشدت غره مشو بخویش که ازمور کمتری
در کسب‌علم کوش که درنزد عاقلان نبود زعلم در دوجهان چیز بهتری
همواره در سرت بود اندیشه وطن گرنام نیك خواهی وآیین مهتری
این‌آب‌وخاك کرده ترا تربیت‌چومام غفلت روا مدار ازو مهر مادری
یك‌روز درسراسر گیتی نبوده است آباد تر ز ملك کیان هیچ کشوری
برخیزای‌پسر که‌نه‌هنگام خفتن‌است پرهیز کن ز سستی و رسم قلندری
ازسعی‌وکوشش‌است که‌مردان‌روزگار گشتند سر بلند نی از نفس پروری
زنهار در دلت چو نباشد غم وطن نابودنت به است که‌چون شاخ بی‌بری
بربند لب نسیم ومگو بیش‌ازین‌سخن گرچه وطن پرستی ومرد سخنوری

نسیم - وحید زاده (لیسانسیه درفلسفه وادبیات)

غزل

کام یاران جفا دیده روا باید کرد دردعشاق دل آزرده دوا باید کرد
آنهمه جوروجفای‌تو خطا بودخطا حالی ایترك ختا ترك خطا باید کرد
تا بگوش‌تو رسد ناله عاشق‌زین‌پس شکوه ازدست‌تو باباد صبا باید کرد

دگر ازجور توام تاب شکیبائی نیست — پس ازاین پیرهن صبر قبا باید کرد
می‌فروشان اگرم باز مدد فرمایند — درد خود راهمه با باده دوا باید کرد
آنچه‌ای خضر تو ازچشمه حیوان جوئی — طلب ازخاك درمیکده ها باید کرد
چند بازیچه تقدیر وقضا باید شد — تابکی ناله ازین چرخ دوتا باید کرد
تامگر بخت بتقدیروقضاچیره شود — پنجه درپنجه تقدیر و قضا باید کرد
تا کی ازنام وطن آتش کین افروزی — ای وطنخواه ریا ترك ریا باید کرد
فتنه عالم ایجاد بود دین و وطن — دفع این فتنه بتأیید خدا باید کرد
سر ازاینراه نه‌پیچم بترك سروجان — سروجان در سراینکارفدا باید کرد

ابراهیم صفائی ملایری

فهرست دوره سال پانزدهم ارمغان

عنوان	صفحه
حرف الف	
امین ومامون	۳۳
آثار متوسطان	۷۸
اعلانات کتب ادبی	۷۹
اطلاعاتی چند درباب سیدحسن غزنوی	۸۱
آثار باستان	۱۰۸
امین ومامون	۱۱۳
آثار اساتید	۱۲۱
آثارنظامی از دیوان قصیده وغزل	۱۶۶
آثار اساتید	۱۹۰
امین ومامون	۱۹۳
آثار معاصران	۲۰۱
آثار شاه شجاع	۲۱۷
اداره انطباعات وزارت معارف	۲۳۹
اعلان کتب ادبی	۲۴۰
امین ومامون	۲۷۳
آثار معاصران	۳۰۳
اشتباهات چاپی	۳۱۴
آثار اساتید	۳۱۶
اعلان کتب ادبی	۳۲۰
اشعرشعرای دوقرن اخیر کیست	۳۲۱
احیای یك قطعه شعر	۳۳۳
آثار اساتید	۳۵۳
آثار معاصران	۳۶۰
امین ومامون	۳۶۱
افادات ادبی	۳۷۵

عنوان	صفحه
انتقاد	۳۹۵
آثار معاصران	۳۹۷
اعلان کتب ادبی	۴۰۰
امین ومامون	۴۴۱
آثار باستان	۴۶۵
اطلاع تاریخی	۴۷۵
آثار معاصران	۴۷۷
اشعرشعرای دوقرن‌اخیر کیست	۴۸۱
اولین مهدی ومظهر درایران	۴۸۵
استاد عبرت نائینی	۵۱۳
امین ومامون	۵۷۱
ازمقالات تولستوی	۵۲۸
آثارباستان	۵۴۸
اشعرشعرای دوقرن‌اخیر کیست	۶۰۱
امین ومامون	۶۱۵
اشعرشعرای دوقرن اخیر کیست	۶۹۳
آثار علمای باستان	۷۰۱
امین ومامون	۷۰۳
اشعرشعرای دوقرن اخیر کیست	۷۱۴
آثارمعاصران	۷۱۶
انتقاد	۷۱۸
انجمن نظامی	۷۲۶
الیاس	۷۲۹
آثار اساتید	۷۳۵
اشعرشعرای‌دوقرن‌اخیر کیست	۷۶۱
امین ومأمون	۷۶۷
آثار اساتید باستان	۷۸۲
اشعر شعرای دوقرن اخیر کیست	۷۸۳
آثار معاصران	۷۹۳

عنوان	صفحه
حرف باء فارسی وعربی	
پانزدهمین سال ارمغان	۱
بوسیدن	۲۹۷
پهلوان پلنگینه پوش	۵۶۶
بنام جشن فردوسی	۵۷۶
پارسی	۵۹۹
پهلوان پلنگینه پوش	۶۶۰
پهلوان پلنگینه پوش	۷۴۵
حرف تاء	
تمثال شاهنشاه پهلوی خلدالله ملکه	۳
تاریخ طب	۱۳
تاریخ طب	۱۲۳
تقریظات واعلانات	۱۵۸
تاریخ طب	۱۸۳
ترجمه‌از کتاب سیرة جلال‌الدین	۲۰۳
ترجمهٔ ازکتاب سیرة جلال‌الدین	۲۵۳
تاریخ طب	۲۵۹
تاریخ طب	۳۳۸
توحید شیرازی	۳۶۹
ترجمه ازکتاب‌سیرة جلال‌الدین	۳۸۱
تقریظ عفاف‌نامه	۳۹۰
تقریظ تحفه سامی	۳۹۸
تاریخ طب	۴۱۶
ترجمه ازکتاب سیرة جلال‌الدین	۴۵۹
تقریظات	۴۷۸
تاریخ طب	۴۹۶
ترجمه ازکتاب‌سیرة جلال‌الدین	۵۵۳
تقریظات واعلانات کتب	۵۵۸
تاریخ‌طب	۵۸۳
تهنیت وتاریخ منظوم	۶۲۳
تقریظات واعلانات کتب	۶۳۸

عنوان	صفحه
تصحیح خمسه نظامی	٦٤١
تاریخ طب	٦٥٢
تقریظات و اعلانات کتب	۷۱۹
تاریخ طب	۷۳۷
ترجمه ازسیرة جلال‌الدین	۷۸۷
حرف جیم فارسی وعربی	
جنك برکنار رود سند	۹
چکامه	٤١٤
چکامه تیغ	٥٢٦
چکامه جشن‌فردوسی	٥٦١
جشن هزارمین‌سال تولد حکیم‌فردوسی	٥٣٦
جواب تایمزلندن	۷۲۱
جشن فردوسی	۷٥۸
حرف حاء	
حماسه ادبی	۹۹
حیاتی زن نورعلیشاه	١٥٦
حرف خاء	
خلقت عجیب	١٤٦
خرده‌گیری بجای برابن‌خلدون	١٦٢
خوشبختی بدون زحمت	۱۷٤
خامه وشمشیر (قصیده)	۳۸٦
حرف دال	
دفع بدعت شعری	۲۲
دروغ ...	۱۱۰
دروغ ودروغ گویان	۱۷۰
دراطراف دروغ	۱۷۲
دین درشرق اقصی	۲٤۷
درآتش رفتن	٤٣٦
داستان بیخون	٥٠٣
حرف راء	
رشحه اصفهانی	۲٤۱
رباعیات	۳۱۰
حرف سین	
سوگند نامه اطباء	١٦٨
سیدجمال‌الدین - عرفی	٤۷۱
سرقت ادبی	٦۲۳
حرف شین	
شرح حال هاتف اصفهانی	٤۱
شرح شش رباعی محتشم	۷۳
شرح شش رباعی محتشم	۱۰۰
شرح شش رباعی محتشم	۲۲٦
شعرای دیوانه	۳۰۷
شمس‌الدین کیشی	٤۰۸
شعرفارسی	٦۸۱
شعر وشاعری	۷۱۱
شعرای هندوستان	۷۱۳
حرف طاء	
طریقه ترجمه	۲٦٦
طراز یزدی	۳۱۱
طریقه ترجمه	۳٤٥
طریقه ترجمه	٤۲٥
طریقه ترجمه	٥۰٥
طریقه ترجمه	٦۲٥
طریقه ترجمه	٦۸۸
طریقه ترجمه	۷۷٥

عنوان	صفحه
حرف عین	
عشرت تویسرکانی	۱۴۲
عفاف نامه	۳۹۰
عفاف نامه	۴۴۹
حرف غین	
غزل	۵۹
غزل	۱۲۹
غزل	۲۰۳
غزل	۲۲۶
غزل	۲۴۲
غزل	۲۵۹
غزل	۶۲۴
حرف فاء	
فارابی	۶۰
فارابی	۱۳۵
فارسی سرایان هندوستان	۴۷۴
فردوسی	۵۹۰
فهرست سال پانزدهم	۷۹۷
حرف قاف	
قطعات شعر	۴۳۳
قصیده	۵۴۴
قصیده فکاهی	۶۷۸
حرف کاف فارسی وعربی	
کاخ ودخمه اساتید سخن	۹۱
گل کشتی میرسید نجات قمی	۱۸۰
گل کشتی »	۲۸۱

عنوان	صفحه
گل کشتی »	۳۷۷
حرف میم	
مسابقه ادبی الواح استخر	۱۳۳
مسابقه ادبی	۱۶۱
ماده تاریخ بقعه فردوسی	۲۰۷
مکتوب تاریخی	۲۳۷
مسابقه ادبی	۲۶۱
مکتوب باستانی	۲۵۷
مسابقه ادبی	۳۳۷
مقدمه ابن خلدون	۴۰۱
مسابقه ادبی	۴۵۸
مفسر قرآن	۴۶۹
مخزن الاسرار نظامی	۵۷۸
مقالات تولستوی	۶۵۷
حرف نون	
نامه پانزده ساله ما	۴
نظام تمدن واجتماع درفرانسه	۵۲
نوبهار	۷۲
نیکنامی و بدنامی	۹۰
حرف واو	
وصیت شاهشجاع بامیر تیمور گورکانی	۳۹۲
وجه تسمیه قالی	۵۴۸
حرف یاء	
یك شخص مهم میرزا تقیخان اتابك	۲۰۸
یك شخص مهم »	۲۸۶
یك شخص مهم »	۳۵۵

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی - آقای میرسپاسی
مشهد	« میرزا علی اکبر خطاط
کرمان	« سعادت نوری
بابل	« بدخشان
همدان	« میرزا علی محمد آزاد
ساری	« بهروزی
بوشهر	« میرزا خلیل رهنمائی
اسدآباد	« صفات‌الله جمالی
کرمانشاه	« پارسای تویسرکانی

(آقای دکتر علی اکبر خان اعتماد حکیم السلطنه)

طبیب امراض داخلی ومتخصص درامراض کبد معده امعاء بواسیر ونواسیر وامراض تغذیه مرض قند روما تیسم چاقی مفرط ولاغری که مدتی در پاریس مشغول مطالعات طبی بوده‌اند اخیراً وارد و مطب ایشان در خیابان سپه مقابل خیابان حاج شیخ هادی ازهشت تاظهر واز ٤ تا ٦ بعد ازظهر دائر است .

ختام سال پانزدهم

سال پانزدهم ارمغان باهمین شماره دهم انجام پذیرفت و بجای دو شماره دیگر مطابق معمول همیشه یك کتاب نفیس ادبی که از حیث حجم و اندازه سه‌چهار برابر یك‌شماره ارمغانست فقط بمشترکینی که قبل‌از اسپند ماه وجه اشتراکرا پرداخته باشند در اسپند داده خواهدشد و از اول‌فروردین سال شانزدهم ارمغان با مزایای بیشتر و قسمت‌های گوناگون آغاز خواهد گردید .

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقاء، مجلس انتظامی، مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ کیلئے اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و نیز عہدہ داران جامعہ اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک ماہ کیلئے اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۳۔ طلبائے ایم۔ اے، ال ال۔ بی و تحقیقاتی جماعتوں کے طلبہ تین کتابیں اور طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں گھر جاری کی جا سکینگی مگر اس غرض کیلئے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو تشخیص پر ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکینگی۔ فقط